UNIVERSAL LIBRARY

هو ابد شانه تعالی
نیز اهورمزدا

کتاب شارستان

کلیات چهار چمن باسعی و
واهتمام جنابان موبد بهرام بزرن و
موبد خداداد موبد اردشیر خدابنده
و رستم پور بهرام سروش تفتی در بندر معموره
بمبئی در مطبع مظفری بخط میرزا علی شیرازی از
در شهر شعبان المعظم سنه ۱۳۲۷ مطابق
آبان ایزد فروزیده ماه قدیم
یزدگردی
سنه ۱۲۷۹
بزیور طبع در آمد

تیغ تنقیح

بنام یزدان دادگر

کنم آغاز نام بی نیاز پاک یزدان را | که کرد از ذات لاکون و مکان خویش امکان را
ز ذاتش معنی موجود و زان معنیست صنع تنها | ز کلک غیب بسته نقش موجودات الوان را
ز خود پیدا و از پیدا ر پیدائی خود غایب | بخود بینا و نابینی ز خود بینیست کوران را
هزاران این جهان یک ذره از پرتو شیدش | هزاران بحر و بر یک قطره زین دریا بی پایان را
چو گوئی بسیر و پا چرخ چرخانست از آن دایم | که زین پایان تا ابد بنود فرود این سطح میدان را
چگویم نعت ذاتش را چو خوانم شکر حمدش را | چه باشم هیچ غیر از هیچ حاصل چیست هیچان را
خود گوید منم زان آفتاب بی نشان پرتو | روان گوید بدین چشم اندرا تا بنگری آن را
متفق گشته اخشیجان بلا غیر انا الحق گوی | منطق هر سه پور از لا اله الا هو الحنان را
همه عالم شده یک وز همه ذکر جمیل خود | وز نیمعنی گشوده در بیان حال اللسان را
انا له انا الرحمن انا الاعلی و و العالی | انا الخالق انا الرزاق انا الحنان و منان را
چه کم شد شیب و بالائی درین دریای بی پایان | چو خوانم کشتی و گرداب و موج غرق و طوفان را
با حسان طبیعی خواست این نیرنگ کیف و کم | فلک بر لوح بنوشت این نقش قبل و حال و آیان را

دو عالم مست یک جامی و از هر ذره شوری ‌ ‌ بسوی هر یکرا روی یک محبوب خوبانرا

بدیر و کعبه و از مسجد و میخانه یک شاهد ‌ ‌ بهر در جلوه گر وز مهر منورد محبان را

بمسجد زاهدان را خوانده اندر خانقه صوفی ‌ ‌ خراباتیست با رندان و می در داده مستانرا

ایا پیر خراباتی بخلوت خانه نرد عشق ‌ ‌ چنان بازد که با فردی کند غارت دل و جانرا

چه شد آئینهٔ عشقش زلال از زنگ خودبینی ‌ ‌ دران جنبش تجلی کرد و نه این ماند و نه آن را

با یمائی هزاران کشته را یک غمزه احیا کرد ‌ ‌ باثیاری دوای خستگان و دردمندانرا

الا یا ای حبیب من غمت باد انصیب من ‌ ‌ بجز تو کو طبیب من که یابد جز تو درمانرا

تو آن کن کز تو آن آید مرا آن که آن باید ‌ ‌ ز من آنست کان آید که نبود جای حشر آنرا

زساقی ازل زان آتشین می ساغرم پر کن ‌ ‌ که بر آتش زنم اسباب خام کفر و ایمانرا

زخود آی آذری بگذر گدایان طلب بگذار ‌ ‌ که غافل میزبانی نیست مر تیمار مهمان را

حمد بیحد نور الانواریرا باید که هستی او بصفاتش ظهور و سپاس بیعد پروردگاریرا
شاید که دو عالم از یک پرتو ذاتش مقدورست و ستایش سزاوار کردگاریست که باقتضای
بدیع السموات والارض و اذا قضا[1] امرا فانما یقول له کن فیکون ایجاد آفرینش نموده و بهر سوئی بامر فاینما
تولوا فثم وجه الله دری از هدایت بجانب خود گشوده و با هر گروهی زبانی لائق و بیانی فائق رسولی مرسول
و کلامی محمول داشته چنانکه کریمهٔ کما ارسلنا فیکم رسولا منکم یتلوا علیکم آیاتنا و یزکیکم و یعلمکم الکتاب والحکمه

[1] نفصی

ویعلمکم ما لم تکونوا تعلمون اسرار حکمت ازلی وانوار معرفت لم یزلی را در کف
کفایت ایشان بازگذاشته تا کافهٔ انام وجملهٔ خاص وعام از ابسرش مثقال وگذارش
حال بهره‌مند گردانند صلوات بیکران وتحیات بی پایان بر حضرت زبدة الموجودات وخلاصة
الممکنات وکلید ابواب رهنمائی وشید فتح الباب حقیقت نمائی وهادی وخشوران وستا
برگزیدهای خالق منان وخوانندهٔ سراسر آفریدگان بفرمان یکتا یزدان یعنی حضرت محی الدنیاء والدین
عقل اولین نظم

ذاتیکه زبیچون وازو چون پیداست ... حیی که ازو درون وبیرون پیداست
خود هست گواه بخت وآزادی خویشتنش ... وصفش حکیم که نزد بیچون پیداست
در دیدهٔ وهم آذری از حیرت ... بنگر که دو صد هزار چون پیداست

درود بیشمار وآفرین بیکیار بر بهترین
نوع بنی آدم وبرترین اولیا وانبیای معظم حضرت برکشیدهٔ رب العزت وخشور آباد
روانشاد تا ابد الدهر والآباد وسایر متابعانش یعنی تمامی رسولان برحق وپیغمبران محقق
خاصه افتاب ملک هدایت وفروغ انجم سپهر سعادت بدر منیر صدر شهادت وشهنشاه کشور
رسالت برگزیده دانا داور اشو بیشت فره وهر زرتشت مهر اسفنتمان انوشه روان
او یکمان کیزدانی درود براو وبر خلفای وائمهٔ نامدارش که فرو ماندگان ورطهٔ
مجاز را بسر حد حقیقت ونجات ابدی رسانید وتشنگان وادی هلاک
ضلالت را از زلال حیات رستگاری سرمدی چشانیده اما بعد مخفی نماند که کتاب

کلیات شارستان چهارچمن تصنیف حضرت فیلسوف کامل و حکیم عادل فرزانه
بهرام ابن فرهاد بن اسپندیار یزدانی که از تلامذهای حضرت سپهر فضل و کرامت و مهر مشرق
صبح امامت و شهنشاه اقلیم ولایت و نبوت و خسرو دار الملک مروت و سخاوت و پیشوای
عارفان محقق و رهنمای حکمای مدقق مؤید بتائید یزدانی و مودود بتوفیق ربانی آذرکیوان ابن
آذرگشسب که نسب بزرگوارش بحضرت وخشور ساسان پنجم میرسد بیت آن شهنشاهی
که در وشیان او از سروری   برشده بر اوج کیوانشان کلاه آذری   فلاجرم کتاب مذکور
مشتمل است بر احوال پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان و آذریان
و در ذکر فلک الافلاک و کرهٔ زمین و در علم جغرافیا   لهذا احقران
موبد بهرام ابن مرحوم موبد برزین و موبد خداداد ولد موبد اردشیر خدابنده و
رستم پور بهرام سروش تفتی درکوشش بسیار بر آمدیم ممباب چمن چهارم
چون معروف بود کتاب چهارچمن و چمن چهارم تا الحال بدست هیچکس نیامده
بود و درین باب زیادا فسرده و پژمرده بودیم که چهارچمن اسمش باشد و خودش
نباشد بهر جهت آنچه کتب خانه در هندوستان بود اظهار و خواهش نمودیم ممکن
نشد تا اینکه جناب دستور مانکجی ابن مرحوم دستور رستم جی مرحوم جمشید جی معروف
عون واله که یکی از جمله منیجر کتابخانه های صاحبان فارسیان هندوستان بوده

وبزبان فارسی هم دانا بود چونکه سابق در کتابخانه صورت وبروج نشیمن داشته
وکتابها بدست او بوده است بمعظم الیه اظهار نمودیم وایشان سه جلد کتاب
در هریکی بیک تواریخی هر سه خطی نوشته بود که یکی از آن مال عهد سلطنت
مرحوم مغفور اکبر شاه دهلی بود (۵۲۵) سال قبل نوشته بودند در علم هیئت
در آن کتاب ما ها این مطلب را دانستیم باز جناب دستور مانکجی صاحب راه
نمائی بما نمود که اگر چمن چهارم را طالبید در مملکت ایران مرحوم مانکجی صاحب
پور لیمجی هاتریا بدست آورده است و در کتب خانه خود نهاده والا جای
دیگر ممکن نیست بهر صورت در کتابخانه آن مرحوم یعنی مانکجی صاحب پور لیمجی هاتریا
که مدت مدیدی در مملکت خاک پاک ایران سیاست وخدمات بدولت
محروسه ایران نموده که خداوند اجر خیر وجزای نیک بروان آن مرحوم بیفزاید
کلیات چهار چمن بدست آمد واز روی او تمام وکمال بزیور طبع در آمد واز
همینجر کتابخانه مرحوم مغفور شت شاپورجی ابن مرحمت پناه بهرامجی معروف
به کترت والا اذن گرفته وچمن چهارم را درنویس کرده وداخل در کتاب
نمودیم امید از مطالعه کنندگان آنست که این حقیران وصاحب کتاب
ومؤلف وکاتب وآنهائیکه زحمت درین کتاب کشیدند بیاد خیری یاد کنند والسلام

صفحه فهرست کتاب کلیّات شارستان

فهرست

چمن چهارم ذکر فلک الافلاک

دیباچه چمن چهارم

هو الله تعالی شأنه

هذا

کتاب مستطاب

شارستان کلیات

چهار چمن تصنیف حضرت فیلسوف کامل

و حکیم عادل فرزانه بهرام ابن فرهاد رحمة الله

علیه چمن اول و دویم و سیم و چهارم

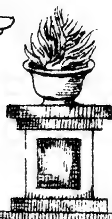
و دیباچه چمن

چهارم

بزیور طبع درآمد







بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر

سپاس بحد و قیاس و ستایش بعید درخور و لایق حضرت عزّت مالک الملک باشد
که فعل او موافق ارادهٔ اوست مبدعی که در ترتیب عالم امر بوزیر و مشوره محتاج
نگشته انوار حقایق از مطلع ابداع برآورد و لوح فطرت انسانرا بارتسام
صور اشیا مرشّح نموده در جنب قابلیت نفس ناطقه نهاد و اثر شایستگی در انسان
پدید آورد و در مکتب خانهٔ تخلّقوا باخلاق الله و مطلب حسّنوا اخلاقکم بتهذیب
اخلاق امر فرمود و سلاطین عالیشان را بر ایشان سروری داد تا بر مسند داد الویّه
استقامت عدل برافراشتند و چون قواعد و رسوم در ایشان بابستی فلهذا از
جانب خود نوامیس رسول داشت تا گم شدگان بوادی سلوک را بمطایای حسن

ارشاد بسر منزل کمال رسانیدند آنچه از لوازم عنایت بود بجا آورد وگیتی بدان
انتظام یافت چنانچه این آیه کریمه لقد کرّمنا بنی آدم وحملناهم فی البرّ والبحر ورزقناهم
من الطّیبات وفضّلناهم علی کثیر ممن خلقنا هم تفضیلاً بدین مضمون دلالت تمام
دارد امّا بعد برای ذوالالباب مبرهن است که جمعی از ناقصان جاهل که زشتی و بدکرداری
از مجالست اشرار یا ناقابلی بالذّات در طبیعت ایشان معجن است والسنه آن گروه
شقی بهتان و کذب که عندالله والنّاس اقبح قبایح است جریان می یابد درشان جمعیکه بانی
قواعد و باعث استحکام رسوم رتبت ادیانند ارتکاب مینمایند اعتبار بر جمعی که بهیچوجه
من الوجوه نزد عقل جایز نیست تمسک میدانند هر چند آنرا در نظر اهل عرفان وجودی
و پیش ارباب بصیرت بودی نیست زیرا که من الازل الی الیوم حتّی الابد فجّار و شرار
ضد خیار و احرار بوده اند قیل انّ الاله ذو ولدٍ قیل انّ الرّسول قد کهنا لیکن جمعیرا که از
گفتار فاسده خود گمراه میسازند مع هذا مخدوم زاده عالم اشرف کیخسرو در صغر سن از پدر نامدار
که از عظمای حکماء سلاطین اولیا بود کردار او بمحل تکرار خواهد یافت جدا مانده و هر چه در
عهد صبی بشنوند بآن انس گیرند فلهذا اکتفا بی صریح البیان بافصح عبارت تحریر یافت تا از احوال
و کردار خود با خبر باشند و شجره خود را نیکو دانند و هر دم کوتاه نظر نکرد چه تاریخ پارسیان
و کردار ایشان در میان مردم حال چندانی نیست و جرایدعواید آن در تحت قصقاص کلمات مستور

ماند و اهل روزگار بواسطهٔ اعتبار قلم اغلاق بر آن کشیده‌اند بنابرین مقدمات حقیر
کثیر التقصیر المحتاج الی رحمة الله الاحد الستار بهرام ابن فرهاد اسپندیار پارسی در این باب تصنیفی کرده
مشتمل و محتوی است بر بعضی از فواید پارسیان و رفع اشتباه و اعتراضات که بمخاصمت اسناد کرده
اند و این کتاب را موسوم بشارستان ساخت مشتمل بر چهار چمن چمن اول در بیان آفرینش اول در نظم عالم
و احوال پیشدادیان چمن دویم در شکوه کیان و بعضی از مقاصد حکمت چمن سیوم در گذارش اشکانیان
و ساسانیان و پند و موعظه چمن چهارم در ذکر فلک الافلاک و علم جغرافیا

چمن اول در گذارش آفرینش و احوال پیشدادیان التوفیق من لا نعبد و لا نستعین الا ایا
برای منصفان مبرهن تواند بود که عالم معلول علت اول است و هر دو باهم بوده اند
چنانچه قرص آفتاب و نور آن و اول چیزیکه از علة اولی پدید آمد عقل بود و او بمنزلهٔ دوم است
از علة اولی نه در حد و نه در قدم بدانکه حضرت شیخ شهاب الدین در تلویحات و جناب حقیقت
مآب امام معصوم ذو العلوم در آینه سکندر نیز فرموده‌اند که حکماء پارسی فرزانگان کسی عالم را حیوان واحد
دانسته و نامیده‌اند و جسم واحد را جسم کل و او را نفس ناطقه ایست واحد که عبارت از مجموع نفوس است
که نفس کل عبارت از وست و عقل واحدی که عبارت از مجموع عقول است و او را عقل کل
نامند پس بدانکه بانطباق اصحاب نظر و برهان و اتفاق ارباب کشف و عیان نخستین گوهری که
بامر کن فیکون بوسیلهٔ قدرت و ارادت بیچون از دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری

بود بسیط نورانی که بعرف حکما آنرا عقل اول خوانند و بعضی احبار تعبیر ازو بقلم اعلی رفته و
جمعی از اکابر صوفیّه آنرا حقیقهٔ محمّدیه خوانند ازین جهة که او خودرا تعقّل کند عقل گویند و بدان سبب
که نقوش علم در سایر مصنوعات بتوسّط اوست او را قلم نامند و بآن وجه که کمالات حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلّم پرتو آن جوهر است آن را نور محمّدی
گویند و آن جوهر نورانی خودرا و هرچه از مبدع بتوسّط او ظاهر خواهد شد
از افراد موجودات چنانکه بوده و هست و خواهد بود دانست و تمامت
حقایق اعیان بر سبیل انطوای[1] علمی در حقیقت او مندرج بود همچنانکه دانه
مشتمل است بنوعی از اشتمال بر اغصان[2] و اوراق و اثمار موجودات
و موادّ غیبی بر همان ترتیب که در آن جوهر متمکّن است از مکمن قوّه بمظهر فعل
و از کتم غیب بفضای شهود می آید چون سلسلهٔ ایجاد بنابر شمول رحمت رحمانی
بموجودات عالم جسمانی که محلّ تغیر و موطن تبدیل و مظهر فنون تجلّیات
الهی و ظهورات نامتناهی است رسید حکمت کاملهٔ ناظم آن عالم را موکول بجرم
ثابت الذّات و متغیر الصّفات فلک گردانید تا بحرکت دوریه اوضاع غریبه
از قوّه بفعل آید و بهر وضع حادثهٔ معیّن که منوط و مربوط بآنست زاید
و بهر وقتی از مبدء قریب حوادث که آنرا عقل فعال خوانند در سلسلهٔ

[1] انطواء: [illegible]
[2] اغصان: شاخها

وجود صورت جدید در آئینهٔ هیولائی عناصر رخ نماید چون نوبت
ایجاد منتهی بموالید ثلثه شد حکمت حکیم جلت قدرته و وقت حکمت اقتضا
چنین فرمود که کمالات مجموعه مراتب سابقه در نشاء انسانی که اشرف
انواع حیوانات است سمت اجتماع والتیام یافت بر فطن لبیب رساد
ذهن منصف آشنا پوشیده نیست که بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را
بدایتی زمانی نیست وهلّم جرّا اصلی بفردی منتهی نشود چه تسلسل در شل
این امور تسلسل در معدّات است ونزد حکما باطل نیست فکیف که
باطل باشد بلکه واقعست بعضی اصحاب ابی حنیفه کوفی که امام اهل سنّت است
گفته اند که خدا در ازل خالق ورزّاقست خلق صفت خدااست وفعل صفت ذات
خلق وفعل ازلی اند وآنمعنی مطابق آنست که ما ذکر کردیم فافهم شیخ ابوعلی
در شفا آورده لیکن اشبه آنست که سبب طوفانات که در قرآنات عظمی میشود
یا بسبب انطباق منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع باشد و انتقال اوج
وحضیض وغیرها مواضع از اراضی که صلاحیت عمارت داشته باشد و مسکن
حیوانات متنفّر می تواند بود وآن بقاع قریب بمعدل النّهار است تا مراد از
معیّنه که در آب مغمور میشود چند ارض از وی منکشف گردد و منقسم شود معمور

[1] یعنی بیایند همچنین
[2] معدّات
نیست شدن یکی و هست شدن دیگری
[3] صلاحیت
یعنی قابلیت
[4] مغمور
غرق گشته

در بحر و ملکشوفی که صلاحیّت عمارت نداشته باشد بنا بر کثرت ارض و
برین تقدیر زند کی حیوانات و نباتات فاسد کردد و بعد ازان بتوالد حادث
شوند نه بتولّد هیچ برهان بر امتناع حدوث آن انواع بتوالد نیست چه در
بسیاری از انواع مشاهده میرود که هم بتولد و بتوالد حاصل میشوند مثل حیّات
و عقرب از استخوان خرما و پشه از برک درخت نی و لازم نیست که
حدوث بعض انواع بتولد چون در مدّتهای مدید نبوده بکلّی نباشد زیرا که شاید
موقوف بوضع معیّن باشد که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در
عالم ازین نوع حوادث کلّیه که در سنین متطاوله متکرر شده باشد و آن قیامت
عظمی باشد بلکه چون توالد و تناسل منوّط بحرکات ارادیه است مثل جماع و
ارادیات ضروری نیستند پس لامحاله بانسان تولدی قایل باشد تا انقطاع
نوع لازم نیاید ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخصی نماند بعد
ازان میکوید که کسی تأمّل در اصول حرفت و صنایع نماید بداند که همه حادث
اند لذا رؤیت شخص معیّن حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوماً فیوماً
متزاید میشوند و حدوث آنها دلالت میکند که انسانرا بعد از انقراض در سلسله
تولد مبدئی هست زیرا که بسی از صنایع ازین قبیل است که انسان محض بخاصیّت

سماوی یا الهام ربانی که از طور متعارف خارج نباشد بدون آن نتواند
بود پس باید آنشخص که اختراع این کرده باشد مستغنی باشد از آن در اقوام خود
واز برای دیگر نوع انسانی اختراع آن کرده باشد تا اینجا سخن شیخ ابو علی است
لیکن در اول انسان نزد ارباب ملل اختلاف است متشرعین پارس
از بهدینان گفته اند نخست انسان کیومرث بوده و این اختلاف بحسب لفظ
است چه در مآل متحد اند زیرا که ظاهر است که شخص واحد را چندین نام
توان خواند چنانکه تازیان حضرت رسول را محمد و احمد گویند و ماکیش آذریان آنرا
ترجمهٔ لفظ ستوده و ستوده تر یعنی محمد و احمد و این تغایر لفظیست و در
عبارت بسیار واقعست واما اختلاف جمعی چون چینیان که گفته اند که
ابتداء خلق نه از یک پدر بوده چه اگر چنین بودی همه یکسان بودندی
و در اشکال انسان تفاوت یافت میشود جواب آنست که سبب اختلاف اشکال در
افراد انسان بواسطهٔ تعین ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی است که تابع
مزاج بوده و هر کیفیه نفسانی مقتضی هیأت خاص است چه هیأت فرحناک از
غضبان و هیأت محزون از مسرور ممتاز است بخلاف افراد دیگر حیوانات
وانچه ایشان گفته اند نیز شاید اگر گویند تاریخ جمعی پیش از آنست که شما ابتدا

مآل
اصل سبب چیزی

غضبان
غصه دار

ازان کرده اید چه نزد بعضی صدهزار سال تاریخ پیش است جواب آنکه امتناع
ننمودیم که جمعی گروه از کیومرث بودند شاید که بطریق مذکور در بعض اکمنه
انسانی پیدا شده باشد که تناسل ایشان ازو باشد و تواند بود که در بعض
ویرانی و صحاری که الیوم چیزی حادث شود هرآئینه تاریخ ابتدا ایشان
ازان روز خواهد بود امّا اگر گویند که برخلاف جمعی از حکما که نزد ایشان ارواح
بشری ازلی و ابدی اند و قبل ازین ابدان با بدان دیگر تعلّق داشته اند گوئیم
سخن ما در عجم بوده نه در جماهیر اکمنه و دیگر آنکه ایشان قایل به تناسخ اند
تواند بود که بعد از مفارقت بدنی بآن بدن حادث تعلّق یافته امّا اگر گویند
که شما حکم بر عموم طوفان کردید گوئیم چون بر جعبت قائلید بحکم رسد که بعد از
طوفان و تخریب ابدان باین ابدان حادث تعلّق یافته باشد امّا اگر گویند
تاریخ جمعی پیش از شما و ظاهر است که چون طوفان عام بود و روی زمین را
بگرفت و باز یکبار بهم رسیدند گوئیم بطریق مذکور بهم رسیده باشد سبقت
یکی بر دیگری جایز است لیک اگر گویند که جمعی گفته اند که ما از شخصی یا دوری
که ابتداء تاریخ کردیم او پیش ازین تاریخ چند ادوار داشته و او نیز هلّم
جرّاً پس قول شما باطل شد که طوفان عام بود گوئیم ما حکم در ایران کردیم

ابدان
پیکر و تن

نه جای دیگر وجه دویم انکه عموم طوفان دال ست بر وجود آب وزیر کردن ابدان مراد ازین امتزاج عناصر اربعه است که یکی از ایشان آب است که عالم را فرو گرفت یعنی همهٔ ابدان را گرفت اگر گویند که چون گفته آمد که آب عالم را گرفت چرا بواقی عناصر را مصرح نگفتید گوئیم جسد آدمی مرکب از چهار عنصر است خاک و آب درو غالب است از اینجهة این عنصر را اطلاق کرده گفتند که طوفان آب روی خاک را گرفت بنا بر تغلب بر عناصر باقی ازین دو چنانکه در قرآن شریف بواسطهٔ مذکور بدین طریق مصرح است بر آن دو دیگر بلفظ آیهٔ شریفه حَمَاءٍ مَّسْنُونٍ کالفخار[1] مرموز است و وجه دیگر انکه گفته اند که طوفان آتش خواهد بود چنانکه اورا تطبیق بر خروج مهدی علیه السلام داده اند و ذو العلوم اورا به طرز دیگر تاویل کرده چنانکه ظاهر خواهد شد و ظاهر است که جسد انسان و آن نیز مراد از شخصیت مرکب از چار عنصر بدیهی است که باد بر ربع مسکون سایر است و درین احتیاج گفتن نیست فافهم پس بنا برین اثبات قول فلاسفه کردید که انسانرا بدایت زمانی نیست و این موقوف بر تناسل ست که چه پسر بی پدر نشده و این درخور آنست که سرزمین معموره بوده یک کس یا دو کس با منکوحه اش از مردم جدا مانده شده در صحرای مستبعد[2]

[1] معنی آیه از آب و گل ساخته شود چیزها

[2] مستبعد دور

از هم توطن اختیار کنند و از هر یک ذرّیتی کثیر پیدا شود و ابتدای هریکی پدر خود را اوّل انسان دانند و اگر عرب و عجم در اتحاد تواریخ و آرای دیگر باهم بکوشند روایات برخلاف هم نکنند جایز باشد که دو کس از مصر مالوف برآمده یکی در عرب و دیگری در عجم چنانکه گفتیم اقامت کنند و آنچه نوح را آدم ثانی گفته اند مؤیّد این قول است امّا اگر هر کدامی دعوی کنند که پیش از پدر ایشان انسان نبود و اگر مراد از سرزمین خود دارند مسلّم داریم و الّا عموماً روی ارض و سکنهٔ گیتی را خواهند چون برخلاف آرا اقوال جمعی باشد فلا بد باطل بود چنانکه تواریخ هنود بران ناطق است و آنچه در تاریخ اسلام آمده که آدم صفی از روزهای آن جهانی که نصف آن پانصد سال بیش و کم از آن نیز گفته اند در بهشت بوده در جنّت بودن اشاره تواند بود بمکان اوّلی که از ان محفل نقل کرده بمحفلی دیگر چنانکه گفتیم و اخراج آدم نیز از بهشت محتمل این معنی است زیراکه شاید بنابر جدل از آن مملکت جلای وطن اختیار کرده و آنچه علمآء مورخین گفته اند که بهشتی که آدم در آن بوده بر زمین بوده نه در آسمان چنانکه در کتب مبسوطه بتفصیل مذکور است تقویت این قول میکند امّا اگر گویند که اگر آدم را پدر بودی در قرآن خبر دادی گوئیم مرادش از ان نست

که میراثی از پدرها ونرسیده وتعلیم از و نداشت چنانکه جمعی بی پدری
عیسیٰ را برین وجه اثبات کرده امّا آنچه دلالت بر تسلسل تناسل انسان
کند از نقلیّات بسیار راست از انجمله یکی آنست که شیخ محی الدّین آورده است
که از اکابر اولیای اهل اسلام است   اِنّی شاهدتُ فی بعضِ
المشاهدات اَطوفُ فالکعبةَ وجماعةَ کانُوا یطوفون لااعرفهم
فانشدوا ثنین غاب عنّی الواحد وبقی الاٰخر والبیتُ هٰذا
لقد طفنا کما طفتم سنیناً ۞ بهذا البیتَ طُرّاً اجمعیناً ۞
فنظر واحدٌ منهم الیٰ فقال انا من جملة اجدادک فقلتُ
کم یکون لک منذ توفیت قال تسع واربعون الفَ سنة
فقلتُ ولیس لادم هذا القدر فانّهٗ من ادم سبعة
الالف سنة بالجملة بعد فقال یا بنی آدم نقول عنّی
هٰذ الذی قریباً منکم الذی ظهر فی اوّل هذا السبعة
فتذکرتهُ ما قال رسول الله صلی اللّه علیه وآله وسلّم
انّ الله خلق مات الف وآدم هذا معهٗ انّ الدّنیا حادثه لابدّا
من قبلها هذا کلامه علیه السّلام فعلی هذا یمکن انّ

۱/ ۲۰ درستیکه مشاهده کردم من در بعضی از مشاهدها بودم طواف میکردم کعبه و جماعتی بودند و طواف میکردند نشناختم ایشان را پس دو کس آمدند نزد من و گفت درین حال قافیه اینست آنه به تحقیق طواف کردیم چنانچه طواف کردید سالها باین خانه همه و جمعیت پس نظر کرد یکی از ایشان بسوی من و پس گفت من از جمله اجدادهای توام پس گفتم چند میشود از وقت که وفات یافتی گفت چهل ونه هزار سال پس من گفتم باو که نیست برای آدم اینقدر پس تحقیق شان اینست که از آدم هفت هزار سالست بالجمله دور پس گفت ای بنی آدم میگوئی تو من آنچه نزدیکست از شما آنچه ظاهر شد در ابتدای این هفت یعنی هفت هزار سال پس یاد آوردم آنچه گفت رسول خدا برا او سلام باد

اِبتداءُ کلٍّ فی ابتداءِ وَرَقٍ منها وجود العالم الانسانی وَ یَنقَضی وَاَن تقوم السّاعَةُ و یُحشَرَ الجمع دَفعَةً وَّاحِدَةً کما قال تعالٰی قُل اِنَّ الاوّلین والآخرین لمجموعُونَ اِلیٰ میقات یَومٍ مَعلُومٍ وَیُؤیّدُ هذا ما اجد یعنی مکتوبًا فی قبة الزمان والنسر الطایر فی السرطان وهی فی الجدی فیکونَ مدّتهٗ بنایهٖ اثنا عشر الف سنةٍ وَشَیئًا تقریبًا وهنا اسرار اخر لا یحتمل المقام بیانها والافهام اعلا لها وَاللّٰهُ اَعلَمُ بالصّواب

و بجمیع دلایل و براهین رای فلاسفه ثبت میشود و آنچه ایشان گفته اند بتدقیق و تحقیق پیوسته و جمعی که نخواسته اند اظهار کنند خود میدانسته اند که در اصل چیست فَلاجَرَم از ایشان همان سر زده چنانکه گفته اند کُلُّ الاناء تَرَشَّحُ بما فیهِ آنچه نزاع عرب و عجم در سبقت آدم و کیومرث است بلا تتاون سهل الرّافع است و شایبه درین نیست که پدر عجم کیومرث است لاغیر مضایقه عرب آنکه طوفان نوح عالم را بگرفت و بعد از فرو رفتن

طوفا جز از ابناء نوح کسی نمانده جواب انکه اهل فرس معترف نیستند
و دعوی کنند که طوفان در زمین فرس نبوده دلیل تاریخ ایشان
از آب شسته و مندرس[1] کشتی حال انکه ایشان من عن مسلسل نقل کردند
که مثل این واقع نشده امّا اگر گویند که پیش از کیومرث و تاریخ ایشان
بعد از وست گوئیم تاریخ ایشان از زمان حضرت بزرگ
آبا واست که از صد هزار سال ها پیشتر است و دیگر انکه محمد ابن جریر
طبری در تاریخ خود آورده که نوح را به ضحاک فرستادند و اتفاق است
که او در زمان جمشید که از اسباط کیومرث بود خروج کرد و بر و استیلا
یافت و از ان باز هیچ آبی ایران زمین را نگرفت جواب ایشان انکه
اگر نوح پدر جمهور آدمیان نبودی او را آدم ثانی نگفتندی جواب انکه
ما قبل ازین وجه تسمیه را بیان کردیم و دیگر انکه اصح آنست که طوفان
نوح بنا بر اکثریت قری قوم او بوده و از ان قوم چون جز از و و احفادش[2]
کسی باقی نماند نسل آدم صفی در آن سرزمین باقی ماند او را آدم ثانی لقوم
بگفتند چنانکه امام زین العابدین علیه السّلام را آدم آل محمد میگویند
مقوی اینست آنچه زمرهٔ از اهل تاریخ را عقیده آنست که رسالت نوح

[1] مندرس: کهنه و نابود شده

[2] احفاد: فرزند و فرزند زادها

بابل بابل بوده است و توابع آن اختصاص داشته و آیهٔ کریمهٔ
لَقَدْ اَرْسَلْنَا نُوحًا اِلٰی قَوْمِهٖ[1] تائید این مذهب مینماید آنچه طبع تاریه
خبر داده اند که روی ارض را آب گرفت آنچنان بود که اگر روی ارض
قوم او بوده و انچه اکثریت آنرا باید نیز وانموده اند چنانچه این آیهٔ کریمهٔ
مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهٗ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِیهَا[2] علماء شیعه گفته اند
مراد از لفظ خالد آنست که عذاب ایشان زمان ممتد خواهد بود که از بسیاری
امتداد گویا مخلّد[3] اند ایشان در عذاب نیز اصحاب تاویل در حرکات ملائکه
گفته اند بطرفة العینی[4] هزار ساله راه میروند قدرت تاثیر بر افعال بدیعه گرفته
تا تصوّر معقولات در لباس محسوسات بر افهام متمکّن و روشن گردد بدان
سبب بجز که مذکور وانموده اند چه حرکت مر اجسام را میباشد و فرشتگان
لامکانی اند بنا بر اکثریت طوفان نوح را بکلّ ارض وانموده لهذا مثل
مشهور است که شغالی در مهلکه افتاده ابنای جنس خود را اعلام میکرد
که اکنون عالم خراب خواهد شد چون تفصیل این خواستند گفت مرا بر آرید
تا بگویم چون از چاهش بکشیدند گفت چون من فانی میشدم هیچ را نمیدیدم
نیز دمن عالم رفته بود و عموم[5] طوفان چنین بود آنچه ما گفتیم و بقول ایشان

[1] تحقیق بیشک ما فرستادیم نوح را بسوی قوم او

[2] هر که بکشد مومنی را بعمد پس جزای او جهنم است همیشه باشد در آنجا

[3] مخلّد یعنی ابدی

[4] بچشم زدن طرفة العین

[5] یعنی طوفان عموم مرسل طوفان عالمگیر یعنی بجمیع زمین

در چنین هیچ یکیرا شبهه نیست چه بسیاری جاه و مکانرا آب فروگرفته
چون ارض یونان که الحال اکثرش درزیر آب است و دلیل مصرع بر ابطال
طوفان انکه جمعی هستند که ایشان انکار طوفان میکنند چون هنود و اهل
خطائی و پارسیان و غیره نزد براهمه هند مقرراست که گردش روزگار
بوقلمون بر چهار دور است دور اوّل را که مدّت او هفده لک و
بیست و هشت هزار سال متعارف است ست جک گویند و درین
دور اوضاع جهانیان فرداً فرداً بر صلاح باشد و وضیع و شریف
و غنی و مسکین و صغیر و کبیر راستی و درستی را شعار خود ساخته و در
مرضیات الهی سلوک نمایند و عمر طبیعی این دور یک لک سال است
و دور دویم که مسمّی بتر تیا ست بقای آن دوازده لک و نود و شش هزار
سال عرفیست و درین زمان سه حصّه از چهار حصّه اوضاع آدمیان
بمقتضای رضای الهی است و عمر طبیعی مردمان درین دور ده هزار
سال است و دور سیّوم که بدوآپر شهرت دارد امتداد آن هشت
لک و شصت هزار سال است و درین هنگام دو حصّه روش جهانیان
در راستی گفتاری و درست کرداری است و عمر طبیعی این زمانیان

هزار سال است و در چهارم به کلجک شهرت دارد و امتداد آن چهار لک
وسی و دو هزار سال است و درین دور سه حصه از چهار حصه اطوار جهانیان بر نادرستی
و ناراستی است و عمر طبیعی مردم این روزکار صد و بیست سال است و مردم حال
تعلّق بدین دور دارند و هر چهار جک را یک چوکری نامند و چون هفتاد و یک چوکر
بگذرد ایّام حیات یک اندر یعنی فرمان روای عالم بالا که بپارسی دارای
مینو کویند سپری شود و چون چهار اندر تمام شود دیگر روز از عمر برهما بنهایت رسد
و عمر برهما بحساب روز مذکور صد سال است و هرگاه تمام عمر برهما بگذرد
و آدم بزیر آب رود و برهما دیگر ظهور کند و باز همین طریق باشند و همیشه بدین
منوال گذران باشد و حکماء خطائی ادوار را سه قسم تقسیم نموده‌اند دور اوّل شانکون
دوّم چون کون سیوّم حاون و امتداد هر دون ده هزار سال است و از ابتدای
آفرینش تا تخت سال خروج چنگیزخان هشت هزار و هشت صد و شصت و سه و
گذشته بود و نزد اندی از پارسیان مدار گیتی بر چهار دور است دور اوّل نرخش
دوم ونجش سیوم بهره وخش و چهارم سیاوخش و هر دوری دوازده هزار و دو صد و
پنجاه سال است چون سیاوخش بگذرد باز سر نخش باشد و ازین مراد پادشاهی کواکب
هفتگانه است که هر کوکبی صاحب هفت هزار سال است چون دور بقمر رسد پس از

انتها باز بزحل شاهی رسد چنانچه بهمین حساب هفتگانه شمرده اند و هفت دور بنام
ستارها خوانده اند ونزد ایشان مقرر است که چون سیصد و شصت هزار سال
بگذرد بهمین وضع حتّی بحرکات وسکنات و مجموع اوضاع معیّن فلکی بظهور
آیند چنانکه بعد ازین این مطلب را بگویم و باعتقاد جمهور بلاد هند و کشمیر و تبّت
واهل خطا و فارسیان عالم قدیم است و گفته اند موجودات علویّه و سفلیّه آثار فیض
باری تعالی است و انفکاک[1] فیض از ذات بیچون محال است چنانچه ضیاء از
آفتاب باز نتوان داشت و بالجمله این گروه جزم دارند که حضرت عزّت هستی بخش
جهانیان و پدید آورندهٔ عالمیان تجرّد نهادی و دانش زادی را از مکمن ستر
وخفا بموطن بروز و جلا میدارد و از ساحت غیب و عدم بجلوه گاه شهادت
وجود می آرد او را وسیلهٔ آفرینش میسازد و این بزرگ را برهما نام باشد واعتقاد
ایشان آنست که برهما صد سال عمر دارد که هر سال آن سیصد و شصت روز است
و هر روزی مشتمل بر چهار هزار دور گردد و هر شبی بدستور متضمّن چهار هزار دور است
و بزعم ایشان عدد برهمائی که بوجود آمده علم بشر احاطهٔ آن نکند و این موافق اصول
فلسفی است چنانکه گفتیم و گویند آنچه از ثقات[2] شرح احوال برهما بما رسیده حال برهما
هزار و یکم است و از عمر آن شخص بدیع امروز پنجاه سال و نیم روز گذشته شروع در نصف

[1] انفکاک: جدا شدن

[2] ثقات: مردم معتبر

سال پنجاه و یکم شده مخفی نماند که برهما یکیست که بحساب آمد و ظهور را ورا
چنین میدانند و بقول محققان قایلین این ادوار مذکوره یعنی اهل هند و خطا
و پارس حین پان این ادوار مذکوره با تمام رسد باز همان دور اوّل آید بی کم و
کاست به هیات رفته یکی بلا زیاده و نقصان ظهور کند و همان حرکات
و سکنات سابق از و بفعل آید یعنی اوتار یکی بیش نیست و درین چار
چک ده مرتبه ظاهر شود بدینسان همان مچه اوتار مچه اوتار آید براه اوتار
براه اوتار وکچه اوتار وکچه اوتار نرسنک اوتار نرسنک اوتار وبونه اوتار
بونه اوتار و پرسرام اوتار پرسرام اوتار و رام اوتار رام اوتار وکشن اوتار کشن
اوتار و بوده اوتار بوده اوتار وکرکی اوتار کرکی اوتار چنکیز خان چنکیز
خان کیومرث کیومرث و سیامک سیامک و هوشنک هوشنک
الی یزدگرد محمّد محمّد و کعبهٔ کعبه بی تغیر و نقصان چنانکه گفته اند قطعه

هر هیئتی و هر نقش که شد محو کنون — در مخزن روزگار گردد مخزون
چون باز همین وضع شود وضع فلک — از پردهٔ غیبش آورد حق بیرون

و بکشف و شهود معلوم مکاشفین شده و بحدس صایب یافته اند که نسبت
فلک با فلک دیگر عددی است نه ضمنی بنا برین با یضاح پیوست که طوفان

حدس صایب[1]
دریافت
رسا

نوح عام نبوده چه تاریخ این ادوار هست و در هیچ وقتی از اوقات
چنین چیزی نشنیده اند و در کتب بعضی که ورای اهل هند ند برخلاف
این یافت میشود و ایشان سه فرقه اند اوّلیان گفته اند که چون مدّت
این حساب که گفته آمد بانتها رسد آفرینش آدم و آنچه در نخست
بوده همچنان بود مدّت ایّام عالم چهار هزار و سیصد و هشتاد و
چهار سال باشد و فرقهٔ سیّوم ورای ایشان گویند امتداد ایّام گیتی
چهار طور است و هر طوری بچهار کور هر کوری چهار دور و هر دوری
چهار هزار سال بود و این را بچهار قسم کنند بعدد فصلهاے
سال پس هر دوری بدوازده قسم کنند بعدد ماههای سال و هر
قسمی را طور نام کنند و هر طوری بسی قسم کنند بعدد روزها و آن را
عمر خوانند اما رای اصحاب افلاک نجوم با هم مخالفت اند و در
قدم قومی گویند قسمت نسبت به بروج دارد تا چهار طبع بر و
نگذرد حیوان پدید نیاید انکه ابتدا بحمل کنند و گویند دوازده هزار
سال شمسی قسم حمل بود از وی هیچ حاصل نباشد زیراکه حمل برج آتشی است
و بیک عنصر حیوانی حاصل نشود و ده هزار سال شمسی قسم ثور و ثور ارضیست

بدو عنصر هیچ حاصل نشود زیراکه یکی گرم وخشک است و دیگری سرد
وخشک وهشت هزار سال قسم جوزا بود چون سه طبقه پیدا شود گرم و
خشک وسرد وخشک وگرم وتر نباتات پدید آید چون دور به سرطان
رسد که آن سرد وتر است چار طبع تمام شود وحیوان پدید آید پس قسمت
سرطان هفت هزار سال بود و هفت ستاره درین دور با او شریک اند
نخست زحل انباز و شریک او باشد تا همچنین دور بقمر رسد هزار آخر قمر
شریک بود چون این دور تمام شود عالم خراب گردد دور اسد و سنبله
و میزان هیچ حیوان نیاید چون دور بعقرب رسد حیوان پدید آید تا ابد
چنین باشد و در برج آتشی وعرضی هیچ نبود و در برج هوائی نباتات
پدید آید تا ابد و در قسمت برج آبی حیوان پس بقول ایشان هر سی
هزار سال عالم خراب شود بعد ازان هفت هزار سال آباد شود
همیشه بدین ترتیب بود هرگاه خراب شود آب ربع مسکون را بگیرد
چون آباد شود معموری در آن ربع بود که آب ازآن نقل کرده
باشد وقومی از ایشان گویند دور تعلق بسیر اوجات دارد در آن
در آن دو مذهب است بعضی گویند به بیست چهار هزار سال تمام شود دو او

اوجات و بعضی گویند بسی و شش هزار سال تمام شود نزد ایشان هرگاه که اوج از مثلثه نقل کند بمثلثه دیگر عمارت نقل کند از ربعی بربعی دیگر و همیشه چنین باشد بعد از ابطال عموم طوفان بگویم سپاسی گرده که ایشان را بهی کیش و یزدانی گویند گفته‌اند گیتی قدیم است و موجودات علویّه و سفلیّه آثار فیض باریتعالی اند و انفکاک فیض از ذات بیچون محال است چنانکه سلب[1] ضوء از نیّر اعظم و ایشان قایل به بدایت زمانی انسان نیستند اما در تاریخ این همایون طایفه اول و خشوران و ابادِ مذکور است داور را صاحب شریعت و پیمبر کامل دانند بر صدق این آئین حکمت حاکم است و آنکه با عقاید طوایف دیگر ذکر میکنم غرض آنست تا مصنّف برگزیدکی این آئین بشناسد امّا زرتشتیان بهدین باتّفاق ابتدا از کیومرث کنند حتّی حکماشان او را اوّل حکما دانند و هوشنگ را ثانی و طهمورث را ثالث و رابع جمشید و گویند از و حکمت منتشر شد و ایشان را از نوامیس کبّار دانند حکیمان ایشان با آنکه قایل به بدایت[2] زمانی انسان نیستند و گویند قبل از آن ما را معلوم نیست چون این مایه سخت آشکار است لهذا ابتداء میرود ـــــ

[1] سلب ضوء جدا شدن نور

[2] بدایت زمانی ابتداء وقتی

ذکر حضرت کیومرث

دراورندنامه پیشداد وخشور و پیشداد شهنشاه هوشنگ آمده که
کیومرث بکاف مفتوحه تازی و یاء تحتانی مجهوله مضموم بواو ساکن
پیوسته و میم مفتوحه برای مهمله زده و ثای منقوطه موقوف حیوان
ناطق راگویند چون کیو حیوان است و مرث ناطق و هم علّه اولی را
خوانند چو کیو اوّل باشد و مرث علّه و هم اوّلیت و دویم راگویند چه کیو اوّل
و مرث دویم وازین خواهند که اوّل مرتبه عقل است و دویم پایه روان
و هم زاده خرد راگویند چه پسر کیو است و مرث خرد و جان و تن را نیز
گفته اند جمهور زرتشتیه بر آنند که حضرت عزّت هستی بخش عالم هیولائی
کیومرث را که همّت عالم خلقی داشت در مدارج کمال استحاله فرمود چون
بنهایت ترتیب رسید اثر شایستگی در وی پدید آمد خلعت صورت
انسانی را که مطرّز بطراز امری بود یُنَزِّلُ الرُّوحَ مِنْ اَمْرِ رَبِّی بیکدفعه
که وَمَا اَمْرُنَا اِلَّا وَاحِدَةٌ برطریق کُنْ فَیَکُونُ کَلَمْحِ الْبَصَرِ اَوْ هُوَ
اَقْرَبُ در وی پوشانید تا جود او رقم تمامی یافت مستعد تحلّی

امانت گشت **بیت** نه فلک راست مسیّر نه ملک را حاصل
آنچه در سرّ سویدای بنی آدم از وست بعضی از منجّمان گویند تعلّق روح
در جسد کیومرث یعنی آدم در روز عاشورا بود یعنی عاشر محرّم الحرام اتفاق
افتاد در زمانی اوّل درجه جدی برافق مشرقی منطبق بود و زحل در آنجا
و مشتری در حوت و مرّیخ در حمل و قمر در اسد و عطارد در سنبله و زهره در
میزان بود، همچنین گفته اند که در خلق تصویر آدم جمیع کواکب در شرف
بودند الّا عطارد چون بعرصهٔ شهود خرامید او را بجفتی از جنس خویش کامیاب
گردانید در ظهور ث نامه مسطور است که چون کیومرث خود را بشناخت
پیوسته در جبال بپرستش خالق لایزال اشتغال داشت نوبت
اوّل چندان بایستاد که گوشت پا از عضام[1] مفارقت کرد و در
نهاد موبدی[2] آورده که آنحضرت صد سال برپا ایستاده بود چون
قوّت از پا دوری گزید فلا بد از پا در آمد دو زانو نشست تا صد سال
برین بگذشت و گوشت از آئینه جدا گردید پس بسجود رفته صد سال
در سجده بود با گریه و زاری و ناله و بیقراری مضمون این مقال میسرود
من نمیگویم که بودم سالها در راه تو هستم آن گمره که اکنون رو براه آورده‌ام

نسخه مسلّم

[1] عظام استخوان

[2] نهاد موبدی نام کتابیست

بعد از انقضای این مدّت بنا بر حکم الٰهی جای تاریک اختیار
نمود بعبادت مشغول گشت و اسرار عالم غیب شهود آنحضرت
گردید و از جانب حضرت احدیّت ندای مرحمت و شفقت امر دررسید
بدین مقال و را ستایش فرمود بیت تا در تو توئیت ره نیابی درما
چون در تو توئی نماند انکه تو منی بعده سروش هوش یعنی جبرئیل اورا
اطّلاعی داد که فرمان قادر لم یزل بدانست که بالفت امتزاج
جفت قیام نمائی بنا برین آنحضرت بدان عمل نمود و ایزد تعالی اورا
ذرّیتی کثیر ارزانی داشت و او کما ینبغی در تربیت ایشان سعی نموده
چنانکه مذکور خواهد گشت در فرهاد کرد آورده که بنا بر کثرت هرج و مرج
که برابنای آن حضرت راه یافت چون در بلاد تطرّق آفات فساد کردند
بسروش بشارت اِنّی جاعِلٌ فِی الاَرضِ خَلِیفَةً داده اورا بر حکومت امر نمود
انجناب بنا بروحی با مردم گفت شما بسیار شدید شمارا رئیسی باید تا رفع
ظلم از مظلوم کند ایشان گفتند تو اولیتری پس همگی زمام حل و عقد خود را باختیار
در قبضهٔ اقتدار او نهادند و آنسرور انچه لازم و مراسم سیاست و عدالت
است چنانکه گفته خواهد شد بجای آورد بیت چه غم دیوار امّت را

فرهاد کرد[۱] نام کتابیست

[۲] تحقیق میکردانیم درزمین خلیفه

که باشی چو نتو پشتی بان چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان
در آخر حیات حضرت هوشنگ را بجای خود نصب فرمود و بر اطاعت
او خلق را امر نمود واز کلمات اوست که عاقل باید از عداوت احتراز نماید
اگرچه قدرت وشوکت او از خصم زیاده باشد چه خداوندان دفع زهر را
بر اکل زهر جرات نمودن از حزم وخرد نباشد و با فسانهٔ دشمن فریفته
نباید شد که عدو بملایمت دوست نگردد و مغز به تربیت پوست نگردد مصرع
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد ونیز فرمود که اگر صاحب مرّوت
بسیط خاک را در زیر قدم آرد تا حاجت برادر خود را بگذارد باید هنوز خود را
مقصر داند از آنحضرت پرسیدند که خردمند کیست گفت انکه باندازه گوید
وقدر زندگانی بشناسد واز اکتساب فضایل ملول نگردد بمراتب و مناصب
حسّیه قناعت نماید واز تفحّص و تجسّس و تنزّل احتراز واجب دارد و همّت
بر تحصیل ادراک درجات مصروف دارد واز خوارق عادات که مسمّی است
بمعجزات از آنحضرت بسیار است ازانجمله انیست که زبان مرغان بدانستی
وبدان زبان با آنها حرف زدی وحیوانات مطیع امر و نهی او بودندی وجمیع حیوان
او را فرمان بردندی اگر بزبان دیگر با ایشان حرف زدی هر آینه مسموع

دفع زهر را
اهل دفع زهر را
کند دفع زهر

ایشان شدی و دیگر آنکه بزمین امر کرد فرو شد خانه مهیّا کردید که گوئیا هزار اوستا دکار چرب دست صفای آن داده اند وازین باب از و بسیار بنظر رسید و این موجز گنجایش آن ندارد

ذکر حضرت سیامک

در آورند نامه معنی سیامک مجرّد است و آن بسین مهمله مکسوره و یای تحتانی بالف زده و میم مضمومه بکاف تازی زده او پسر صلبی کیومرث است در نهایت اجمل ناس بود و دریافتگان محقق گویند شیث عبارت از اوست و او بغایت صالح و عابد و ناسک بود و از خلایق منفصل[1] و منقطع چنانچه پیوسته در نقبات قلل جبال بطاعت خالق لایزال اشتغال مینمود و از آذر زردشت منقول است که طریق انزوا[2] و انقطاع او چنان بود که در صحرای مستبعد از انسان توطن اختیار کرده ریسمانی بس تابدار که حبل المتین عبارت از آن است بتافت و بر شاخ درختی قایم نبست و دو سرا و را فروهشت هردو ساعد سیمین خود را بران بست بدین طریق خود را بیاویخت شبهای ظلمانیرا بروز نورانی می آورد و از دوری خلایق سرای باطن را آباد میساخت پس از انقضای مدّت مدید خود را

[1] منفصل جدا و تنها

[2] انزوا گوشه نشینی

سر نگون درآویخت علی الاتصال بدین طریق عبادت میکرده بسر میبرد
تا سی سال بدین منوال بگذرانید روزی کیومرث از انتظام مملکت فراغت یافت
حزن و اندوهی بر خاطر عاطر او مستولی گشت خواست بدیدن ثمرة الفواد
موانست جوید و دراز اله آن بدیدار او سعی نماید بجانب آن بیشه که ولد
ارجمندش دران معتکف بود روان شد چون سیامک را بدان طریق
یافت اورا بزیر آورد بعد از استحسان در احوال او باعیان اتقیان نظرا
ارباب مکاشفات کامل یافته اورا باخود بمنزل آورده بجای تنگ و
تاریک و بدان طریق او را منزوی بودن فرمود بعد ازان بنا بر وحی فرشتی
که خدا اش کرد روزی چند در خدمت پدر می بودی چون فارغ شدی
به طرفی از اطراف جبال رفته بعبادت معهوده اشتغال نمودی تا وقت
بقتل رسید از سخنان اوست خود بمیر تا زنده دوسرا گردی و الا چون بمرگ
طبیعی بمیری مرده دنیا و آخرت باشی یکی از حضار گفت که مرده آخرت
و دنیا چسان باشد گفت مرده آنست که حس و حرکت در وی یافت نشود
چه اگر زنده بودی لذات آخرت دریافتی نیز فرموده که در زندگی بمیر تا
بعد از ان مردن زنده باشی ایضاً گفت قدر چهار نعمت چهار طایفه

ثمرة الفواد اشاره بر فرزند

دانند قدر جوانی پیران وقدر عافیت درماندگان وقدر صحت بیماران
وقدر زندگانی مردگان واز معجزات او انکه چون روزی بحضور جمعی از
سنگ درخواست نمود که بهترین اقوال وآراچه باشد از حجر جواب آمد
مصرع رای انچه تواندیشی حکم آنچه تو فرمائی گفت من چه پیغمبرمایم
جواب آمد که پرستش ایزد عزّ وعلا

ذکر افضل الانبیا وخشور شهنشاه هوشنگ

درنامه آئین دادنام وخشور دیوبند طهمورث آمده که هوشنگ بهای
هوّز مضمومه بواو مجهوله وشین منقوطه بنون زده وبکاف عجمی موقوف
امراوّل راگویند ونیز بمعنی هوش وخرد وآهنگ واد بست آمده او
سیامک است ومادرش هرانک که یکی از بنات کیومرث صلعم است
واز حکمای فارس باسناد صحیح باین فقیر رسیده که او از اصحاب صاحب
قوی فایقه عظیمه ومؤیّد بتائید الٰهی بوده واز نوامیس کبار برگزیده و
نزد ایشان ادریس علیه السّلام عبارت ازوست که مسمّی بوالدالحکما است

فایقه: افزوده وبرگزیده

و صاحب این فربوده چنانکه فرموده من بر فلک زحل رفته تا سی سال با کیوان
دوران کرده تا احوال نجوم و افعال ستاره جمله بدانستم و اسرار علم الٰهی
از زحل و ملایکه کرّوبی آموختم و مردم را از و آکاهانیدم و نزد پارسیان
نخستین پادشاهی است از بنی آدم و از پیغمبران مرسل محترم اعظم بوده
و بعضی از شیعه که مشهور باسماعیلیانند گفته اند که خداوند تعالی یکی از ملوک
سروش نام را برسالت فرستاده و او از جملهٔ انبیاءِ رسل بود
گویند ازین هوشنک را میخوانند چه از ملوک جمعی که به نبوّت اختصاص
داشتند افضلشان اوست یکی از علمای اسماعیلیّه را فقیر مستهام[1] دریافته آن
قولرا با او درمیان نهادم تصدیق کرده گفت چنین است و ریاضت آنحضرت
بسیار بوده منها از حضرت قدوه حکمای اشراقیان آذر کیوان شنیده
شده که چون هوشنک بچهارده سالکی رسید رو بپرستش ایزد متعال آورده از
مردم دوری کزید در بیشه که قدم انسان بدان مکان نرسیدی متوقف ساخت
درعین زمستان در زیر آبشار[2] بایستادی باخود الزام کرده بود که با چنین
برودت که بدن مبارکش ازان مجروح کردیدی حرکت نمیکرد چنانکه موی
بر جثّهٔ همایونش نه لرزیدی چون هوا بغایت محرور شدی درجاهائی

نسخه بدل
[1] مستهام
سرگشته و پریشان

[2] آبشار
جائیکه آب از بالا
بزیر میریزد

که از اشجار نشان نبودی ایستاده شدی به طریقی که گوئیا با او حرکت
نیست پس از انقضای مدّتی بنشست بطریقی که گفتیم در برودت و حرارت
مکان را تبدیل دادی چون موافق ایستادن ایّام قعود رسیدی بسجود
رفته در مکانین مذکورین بعبادت مشغول بودی تا برو متحقق شد که در
جای تاریک نشستن و حواس جمع داشتن را نفع ازین است لهذا در غار
تاریک مأوی گزیده مدّتی بسر برد و درین ایّام جز از خاشاک و برگ
درختان که به طبع و طعم منافی طبعند تناول فرمودی و منقول است که در
مدّت العمر لقمهٔ مرغوب بشکم آنحضرت نرفته و درین خلوت بجز از احتیاج
وضرورت از عبادت بر قیام عمل ننمودی بعد ازین بموجب وحی سماوی
با مردم الفت نموده ایشان را بعدل و داد نوید داده از ضلالت
بعبادت خواند چون از انتظام مهام خلایق فراغ یافتی به بندگی
ایزد تعالی و تقدّس شتافتی تا بمیعاد ارجعی
الی ربّک راضیةً مرضیّةً قریب یافت درها نزو ازپشت
بزمین نهاد و چشم برهم زد و از تحریر فضایل آن پادشاه انس و جان که شمعی بود
از انوار عرفان زبان سکّهٔ روزگار از دهور و اعصار عاجز است با آنکه خامه

دو زبان هرچند تکاپوی وصف بیان آن خواست کند عاقبت روسیاه
شده در جهل مرکب پابند گردید لعدازحیل استخلاص جز از اختفا وانزوا در پردهٔ
قلمدان چاره ندیده و بدین مضامین تعداد مراسم اشتیاق نمود بیت
هرکجا در مجمع قرآن خدا آیت است　　　باکمال لطف ورحمت خاصه در شان شماست
لهذا این کمینه حقیر که در هیچ شمار نیست کجا بدان قادر باشد که بر بیان شمهٔ از
اوصاف آنحضرت که خاک حرمش قبلهٔ محراب عبودیت مخلوقاتست جسارت نماید
جز از خاموشی چاره ندارد لیکن از روی اشتیاق واخلاص ضبط خود نانمود
اظهار تشویق نمود بنا برین بمقتضای مالا یُدرک کلّه لا یترک کلّه
عمل نموده بر بعضی از کلمات که از انهار بهار طبع جز قطره نیست اکتفا
نموده آمد در فرهنگ ذکر مسطور است که کلمات سنجیده آنحضرت بسیار است
منها آنکه محض معجزهٔ دال بر نبوت اوست مذکور میگردد فرمود در جاودان
خرد که کتابیست در حکمت عملی از آنحضرت میفرماید از خداتعالی است آغاز
و باو انجام و بدو است توفیق و اوست ستوده کسی که شناخت آغاز را شاکر
گشت و کسی که شناخت انجام را مخلص شد و کسی که شناخت که توفیق از حضرت
اوست شکستگی کرد و آنکس که فضل و کرم او را دانست و موافقت اتقیا پیشه

انجام را که نیز در کلام حق ... کردن ... از ... را ... اورا

اتقیا و پاکان و صاحبان

مود و از راه مخالفت بر کنار آید و دیگر فرموده بهترین چیزها که خدایتعالی بقدس و
به بنده عطا کرده است در دنیا حکمت است و در آخرت آمرزش و نیکوترین
چیزها که عنایت فرمود نصیحت و خوشترین مرادها که بنده از حضرت حق بخواهد
سلامتی است و بزرگ ترین کلمات که بنده آنرا گوید توحید است و فرموده
که اصل یقین شناختن خدایتعالی است و اصل علم عمل است و اصل عمل روش
پیغمبران و رسیدن بروش انبیا بدوام قصد است و فرمود دین
باحکام خود همچو قلعه ایست بارکان خود پس هرگاه یکی از ارکان خراب شود
و مرمّت نکنند ارکان دیگر هم خراب گردد و از تحقیقات آنحضرت است
اعمال نیک مبنی بر چهار رکن است علم و عمل و صفای سینه و زهد
علم دانستن سنّت است و عمل رسیدن بسنّت و صفای سینه رفع حسد و زهد
صبر و فرموده همگی کارها بر بندهای یزدان در چهار خصلت است یکی علم
دویم حلم سیوم عفّت چهارم عدالت پس علم بخیر برای کسب خیر است
و علم بشر برای پرهیز از شرّ است و حلم در دین بجای صلاح است و در دنیا بجای
بخشایش و عفّت در شهوت برای حفظ قوّت است و در حاجت برای
نگاهداشت عزّت و عدالت در تقضا و غضب برای اندازه است فرموده

مرمّت
باصلاح آوردن
علّتی و معمور ساختن
خرابی

علم بر چهار وجه است یکی آنست که بدانی اصل حق را که قیام بدان اصلست
دویم بدانی فروع حق را که ناگزیر است و تیم بدانی قصد حق را که وقوع
حق دران قصداست چهارم بدانی ضدّ حق را که تباه کنندهٔ حق است فرمود
که علم و عمل با یکدیگر همراه اند همچو روح و تن که نفع نمیکند یکی بدون دیگری
واز گفتهای آنحضرت است که حق شناخته میشود بدو طریق یکی شناخته
میشود بذات حق دویم پنهان انکه معلوم شود بدلیل همچنین باطل هم بدو طریق
شناخته شود دیگر گفته که چهار چیز است که بسبب آن عامل بر عمل قوّت
میابد یکی صحت دویم غنا سیوم عزم جزم چهارم توفیق دیگر فرموده علم
روح است و عمل تن علم اصل است و عمل فرع علم پدر است و عمل پسر
عمل پسند نبود بی علم و علم کافی نباشد بی عمل فرمود توانگری و غنا در قناعت
است و سلامتی در گوشه نشینی و آزادی و خیریّت نفس در ترک
شهوت و صدق و راستی و عزّت در قطع طمع در غیب فرموده بهره مندی
که در بسیاری ایّام بسعی بدست آید در صبر باندک زمانی حاصل شود فرمود
غنای عظیم در سه چیز است یکی نفسی که ترا یاری دهنده باشد بر دین تو دویم
تن صابر که مدد کند ترا بطاعت پروردگار تا توشه سازی انطاعت را

برای آخر خود در روز احتیاج سیوم قناعت آنچه خدای تعالی بتو داده است و نا امیدی از آنچه پیش مردم است فرمود برون آور طمع از دل خود تا برون شود قید از پای تو و راحت گیرد بدن تو گفته ظالم پشیمان است اگرچه ستایش کنند مردم او را و مظلوم سلامت است اگرچه سرزنش نمایند او را مردم فرمود توانگری در خورسندیست و درویشی در جستن توانگری قانع غنی است اگرچه برهنه و گرسنه باشد و آنکه زیاده جست اگر همه عالم از او باشد درویش است و حریص فقیر است اگرچه مالک دنیاست شجاعت فراخی سینه است و قدم نهادن در کارهای بزرگ و صبر برداشت امرهای دردناک ناپسندیده طبیعت و سخا جوانمردی نفس است در آنچه قابل بذل باشد در محلّ بذل و حلم ترک انتقام است با امکان قدرت و خرد پیش بینی و استواری کار بدریافت فرصت است فرموده دنیا سرای عمل است و آخرت سرای ثواب میفرماید مهار عافیت در دست بلاست و سر سلامتی زیر بار بلا قیست و در امن پوشیده است خوف پس نباشی در هیچ جائی از این احوال غافل از وقوع ضدّ آن فرموده نگردانی نفس خود را هدف تیر بلا چه زمانه دشمن فرزند آدم است پس پرهیز از دشمن خود چون فکر کنی

سنی ... [illegible]

در ذات خود و دشمن خود ترا احتیاج نصیحت نباشد فرمود اجل نزد بخت است
و در دست غیر و دراز گذشتن شب و روز در تیزی چون بآخر برسد مدّت
حیات در یابی پس مده پیش از انکه در دادن ممنوع کردی و گرامی دار اجل
خود را و منتظر باش در شب و روز دیگر گفته وقتیکه الفت کرد بتو سلامتی
از هلاک بیندیش و وقتی که خوشحال شوی از عافیت اندوهگین شو از بلا
که بازگشت عافیت بسوی اوست و وقتیکه دل تو بگشاید از حصول
امیّد دل تنگ دار نفس خود را به نزدیکی اجل که بوعده آمدنیست و دیگر فرمود
نرمی بهتر است از عقل سختی و آهستگی خوشتر است از شتاب زدگی
و جهل در جنگ بهتر است از عقل دیگر عافیت در جنگ ماده جزع و فزع است
باید که جنگ جوتر باشی تا غنیمت بری و فکر مکن در عاقبت که هزیمت خوری
فرمود آهستگی در چیزی که خوف تلف آن نباشد بهتر است از شتاب زدگی
در حصول آن ضعیفترین حیله نافع تر است از قوی تر شدنی و اندک آهستگی
فایده دهنده تر است از زیاده شتابی فرموده دولت پیام آور قضای مبرم است
فرموده وقتی که پادشاه مستقل شود در رای کج پوشیده ماند بر و راه‌ها راست
فرماید حرام است بر شنونده که تکذیب کند گوینده را مگر در چار رجا

جزع و فزع
عاجز بودن و پناه خواستن

یکی انکه گوید صبر کرد جاهلی در مصایب دویم انکه گوید در حق عاقلی که دشمنی
کرد با کسی که نیکی کرده بود با او سیوم انکه گوید زن زشت کار دوست دارد
پرده را چهارم انکه گوید حریص دوست دارد قناعت را دیگر سه فساد است
که اصلاح پذیر نیست بهیچ حیله و چاره یکی دشمن اقربا دویم حسد همسران
سیوم میل جمیع مال خسروان و سه صلاح است که فساد پذیر نیست یکی
عبادت دانایان دویم قناعت حکیمان سیوم سخا و خیر دادن مهتران یعنی
بزرگان معنوی و سه چیز است که سیری ازان مقدر نمیشود یکی عافیت دویم
حیات سیوم مال و دیگر گفته اند وقتی که درد از آسمان آید باطل شود دوا و چون تقدیر
کند پروردگار چاره نکند پرهیز خلق و فرموده بهترین دواها اجل است و بد
ترین دردها امل[1] و گفته سه چیز خوشی دنیاست و سه چیز غم دنیا خوشی دنیا
رضا بقسمت است و عمل بطاعت اهتمام نکردن برای رزق فردا و غم دنیا
حرص و سؤال و آرزوی چیزی که افسوس آرد فرموده چهار چیز عطا است
یکی بنا دویم نسا سیوم طلا چهارم غنا چهار از جمله بلاست بسیاری عیال و
یکی مال و همسایه و زن خاین و سلیطه[2] و فرموده سختیهای دنیا چهار است
یکی پیری با نهایت ناتوانی دویم بیماری در غربت سیوم بسیاری از

[1] امل امیدوار بودن

[2] خاین و سلیطه خیانت کار و زبان دراز

و نیکی در حق معاملات با ایشان کردن فرمود چهار چیز کمال آدمیت یکی شرف
در نسب دویم شکست در نفس سیّوم بسیاری در مال چهارم راستی و نیکی و
فرمود هر کس تغیر نکند در غنا و مضطرب نشود در فاقه و بیدل نسازد او را مصائب
و ترسد از گردش ایّام و فراموش نکند آخر کار را او کامل است فرمود
کمال آدمی در سه چیز است یکی دانائی در دین دویم صبر در بلا سیّوم
حُسن تدبیر در معیشت فرمود سه چیز است که نشان پرهیزکاری است
یکی توکل در چیزی که همیشه نمیرسد دویم حسن رضا در چیزی که برسد سیوم حسن صبر
در چیزی که فوت شود فرمود کمال ایمان در چهار خصلت است یکی صبر در حکم
الٰهی دویم رضا در انچه خداوند تقدیر کرده سیّوم اخلاص با توکل چهارم
فرمان برداری پروردگار فرموده دین را عوض نیست چراکه دین یکیست
و ایّام را مدّت نه چراکه آنچه گذشت بدل نمیدهند نفس را خلقی نیست چراکه
هر نفس از نفس دیگری می زاید گفته مرکب او از روز و شب است همیشه در سیر است
اگرچه سیر نمیکند زیراکه هر لحظه منزلی بجانب آخرت میرود و فرموده کسی که
سخاوت و کرم دارد محفوظ است از شکایت چراکه اهل شکایت کسانرا
بانعام و احسان بسته میدارد فرموده کسی که باک ندارد از شکایت معترف

شده و قبول کرده خست خود را گفته کسی که پیشه کند هیبت را ملالت گرانرا
بجد سازد در ملامت خود میفرماید پنج چیز است که اندکش بسیار است اوّل
درد و غم دویم فقر سیوم عار چهارم دشمنی و عداوت پنجم بندگی فرمود
کسی که قدر خود نداند در دانستن غیر همان نادانست و کسی که ننگ دارد
از کار خود گرفتار بکار غیر خود کسی را کراهیت داشته باشد از پدر و مادر
خود رُشد از و برطرف شود چرا که نظر بر کسانیست که از پدر و مادر او برگ
تر ند و خلق او را در مرتبهٔ پدرش میدانند ناچار از هر دو مرتبه محروم میماند
و این نهایت بی رشدیست فرموده کسی که متواضع نباشد قدر او بلند
نشود نزد غیر او میفرماید با هر نعمت زوال آن نعمت یاد کن و با هر بلا دفع
آن بلا را چرا که این خصلت آن نعمت را باقی دارد و بلا را دفع نمود سلامت
آورد و خوشحال سازد و گفته که وقت عدل بر ظلم بسیار غالب شود بلا
و آفت پیدا گردد و میگوید که امید قطع کنندهٔ خیر است و ترک طمع ها
مانع خوف چرا که بنهایت طمع حیات است هرگاه کسی که دل از ان بر داشت
خوف از و برخواست و صبر رساننده به ظفر است و نفس خوانندهٔ شده است
فرموده به تنگی معاش تنگ مباش پی کار آخر است و بدرستی و توکّل روزی

ونیکی در حق معاملات با ایشان کردن فرمود چهار چیز کمال آدمیست یکی شرف
در نسب دویم شکست در نفس سیّوم بسیاری در مال چهارم راستی و نیکی و
فرمود هرکس تغیر نکند در غنا و مضطرب نشود در فاقه و بیدل نسازد او را مصائب
وترسد از گردش ایّام و فراموش نکند آخر کار را او کامل است فرمود
کمال آدمی در سه چیز است یکی دانائی در دین دویم صبر در بلا سیوم
حُسن تدبیر در معیشت فرمود سه چیز است که نشان پرهیزکاری است
یکی توکل در چیزی که همیشه نمیرسد دویم حسن رضا در چیزی که برسد سیوم حسن صبر
در چیزی که فوت شود فرمود کمال ایمان در چهار خصلت است یکی صبر در حکم
الٰهی دویم رضا در انچه خداوند تقدیر کرده سیّوم اخلاص با توکل چهارم
فرمان برداری پروردگار فرموده دین را عوض نیست چراکه دین یکیست
وایّام را مدّت نه چراکه آنچه گذشت بدل نمیدهند نفس را خلقی نیست چراکه
هر نفس از نفس دیگری می زاید گفته مرکب او از روز و شب است همیشه در سیر است
اگرچه سیر نمیکند زیراکه هر لحظه منزلی بجانب آخرت میرود و فرموده کسی که
سخاوت و کرم دارد محفوظ است از شکایت چراکه اهل شکایت کسانرا
با نعام و احسان بسته میدارد فرموده کسی که باک ندارد از شکایت معترف

شده و قبول کرده خست خود را گفته کسی که پیشه کند هیبت را ملالت کرا نرا
بجد سازد در ملامت خود میفرماید پنج چیزاست که اندکش بسیار است اوّل
درد و غم دویم فقر سیوم عار چهارم دشمنی و عداوت پنجم بندکی فرموده
کسی که قدر خود نداند در دانستن غیر همان نادانست و کسی که ننک دارد
از کار خود کرفتار بکار غیر خود کسی را کراهیت داشته باشد از پدر و مادر
خود رُشد از و برطرف شود چرا که نظر بر کسانیست که از پدر و مادر او برک
تر ند و خلق او را در مرتبهٔ پدرش میدانند ناچار از هر دو مرتبه محروم میماند
و این نهایت بی رشدیست فرموده کسی که متواضع نباشد قدر او بلند
نشود نزد غیر او میفرماید با هر نعمت زوال آن نعمت یاد کن و با هر بلا دفع
آن بلا را چرا که این خصلت آن نعمت را باقی دارد و بلا را دفع نمود سلامت
آورد و خوشحال سازد و کفته که وقت عدل بر ظلم بسیار غالب شود بلا
و آفت پیدا کردد و میکوید که امید قطع کنندهٔ خیر است و ترک طمع ها
مانع خوف چرا که بنهایت طمع حیات است هرگاه کسی که دل از ان برداشت
خوف از و برخواست و صبر رسانندهٔ به ظفر است و نفس خوانندهٔ شده است
فرمود به تنکی معاش تنک مباش پی کار آخر است و بدرستی و توکّل روزی

میرسد و جزای نیکی با خلاص میدهند فرمود سلامتی سینه پیدا میکند محبت خدارا
در دل واز حرام پرهیز کردن میشود پردهٔ علم به راضی شدن بآنچه از جانب خدا تعالی
باو رسد خوش زندگانی میشود و بعقل دانسته میشود کارهای بزرگ فرموده در
وقت رسیدن بلا ظاهر میشود نیکیهائی که از مردم چشم داشت است و نزد بسیاری
جدائی ظاهر میشود تودّد[1] و دوستان به تجربه ظاهر میشود و عقلهای مردم بسفر ظاهر
میکردد و اخلاق آشنایان در تنگی بعمل ظاهر میشود ساحت[2] و در غضب شناخته
میشود حقیقت مردم فرموده که مرد به بخشش مردم را مطیع خود سازد و باد ب
صاحب علم و دانش شود و بخطا ناکردن از عیب بسلامت ماند و به پرهیزکاری
حکمت استوار کردد و بتوفیق کارها بدست آید فرمود وقتی که کار به آخر رسد
قصد صاحب کار معلوم میشود صاحب صدق و راستی همیشه قوی میباشند
در کارها و بملاقات کردن با مردم زیاده میشود دوستی و پرهیزکاری در دنیا
ثابت و محکم میکردد نسبت برادری چراکه هرکس پرهیزکار است با هیچکس در
هیچ چیز مضایقه ندارد که باعث نزاع شود بنابران نسبت برادری محکم
میکردد و فرمود از وفا وصال دایمی بهر سد از رشد در عالم عالم سوار میشود
بر مرکب علم براستی نیّت است اختیار صحبت نیکوکاران و از فوائد آن

[1] تودّد دوستی
[2] ساحت فراخت و توانگری

حضرت است که از قوّت یقین حدی در دین حاصل میشود و از داخل شدن
در اسرار راستی اطلاع میابد که مردم بدانند فرمود که هرکه صحت را دوست
میدارد باید که از شهوت دور باشد و هرکه از آخرکار بترسد باید که از بدیها
پرهیزد و فرموده کسی که کاری کند که با او نسبت نداشته باشد در بلا افتد
و کسی که بدی کردن را بدی نداند هرگز صاحب احسان نمیشود فرمود حاسد
آسایش ندارد و پیوسته نزاع کند که چرا نعمتی که خدا بغیر من داده بمن نداده
و بدین سبب بخدا دشمن است دیگر فرمود که یاری دهنده برین چیزها پاکی
عقل را بعلم آموختن است و بخوبی تدبیر عقل هرکس را توان شناخت چنانکه
هست فرمود که کسی که در کارها با مردم مشورت میکند ایمن است از غلط
و خودرای در غلط است و از گفتهای اوست که کسی که لباس در بر دارد عیب او
از مردم پوشیده است و هم او فرموده که بهترین ادبها آنست که فخر نکند
باانکه من صاحب اویم دیگر گفته ظاهر نکند قدرت خود را بر کسی که او را قدرت
نباشد برو و فرمود سستی نکند در آموختن علم از شما شما را بروش
و آداب پیشینیان که در اطلاع بران زیاده میکردد سیرتها و عقلهای شما
فرمود حلم دشمن سفاهت کردان تا اینجا از جاودان خرد است و از نامه

موسوم به سراسر هوش که از پادشاه طهورث دیوبند است آمده که خسرو
جهان طراز حضرت هوشنگ فرموده است که بدوستی پادشاه از راه مرو
ومغرورمشو که مخصوصان او با تو عداوت ورزند فرمود که مستی بر پادشاه
حرام است چه او نگهبان و حارس[1] است زشت باشد که حافظ و نگهبان
بکسی محتاج باشد که او رانگاهدارد و گوید هرکسی که در تجاوز از خطا نماید و
عذر قبول نفرماید بر اهانت وی رغبت منمای هم او راست که سختی دنیا
چهار چیز است بینوائی در شخوخت[2] و بیماری در غربت و قرض در وقت
قلّت[3] و بازماندن از رفیق در رحلت و میفرماید عاقل نطلبد چیزی را که نتواند
یافت ازینجاست که از سقراط پرسیدند که فرط فرح و قلّت حزن تو از چیست گفت
من دل ننهم بچیزیکه چون فوت شود ملول گردم و هم او راست که وحشت چیز
از غایت جهلست و غفلت کردن بموقع و بخشش بی استحقاق رنج بر خود نهادنست
وکمال محبّت دوستانرا در غضب توان شناخت و اندازهٔ عقل مردم
در حین حیرت پیدا شود و خوی مردم در سفر ظاهر گردد و سخاوت در تنگدستی
وراستی در غضب و حلم لشکریست که جواب دهنده است هر صفهارا و هر که
بکسی چیزی بخشد و بازگیرد لئیمی خود ثابت کرده باشد دانائی و راستی و مستوری

[1] حارس پاسبان
[2] شخوخت سختی و درشتی
[3] قلّت ضعیفی و ناتوانی

بهترین چیزهاست رستکاری در سه چیز است راه راست سپردن واز
خداترس کار بودن وحلال طلبیدن سه فساد است که صلاح پذیر نیست
دشمنی اقرباحسد همسران ابلهی پادشاهان در نسب شاهی آورده است که
طهورث ولی عهد هوشنگ بود اورا بخلوت طلبید وبدرّ آبدار الفاظ غرا
گوش هوش اورا گرانبار کرده فرمود که احکام واشارات پادشاه بمنازله
تقدیر ماند که از محیط افلاک بجانب مرکز خاک گراید واز قبضه مشیّت عزم
عالم بشریّت کند ومنع او بهیچ ستر عصمت ووقایت در حیز امکان نیاید
پس شرط خدایگان مملکت ورسم قهرمان سپاه ورعیّت آنست که در کلیات
امور بی حجّتی قاطع ودلیل ساطع حکم با مضا نرساند وبی تامّل وایقان تدبیر
وامعان حکم فرمان ندهد بیت نباشد پسندیده شرع وعقل
که بی حجّتی شاه فرمان دهد شرط دویم آنست که از مطابعت
ومصاحبت اصحاب اغراض فراهم گیرد که صاحب غرضان از سر دعوی
بیمعنی پیرامن الفت وصداقت گردند از راه مجاز نکوی حقیقت آیند جواهر
حسنات را در رشتهٔ سیاست کشند وفعل جمیل وکردار نیکو را در کسوت
قبیح وصورت زشت بار باب صورت نمایند نظم

نسب شاهی نام کتابیست

متابعت نسخه

مده راه اهل غرض را بخویش	بناخن مکن سینهٔ خویش ریش
که انجمله نیکرنگ و مکروفن است	برون دوست دارد درون دشمنست

شرط شریر و مفسد را منکوب و مقهور دارد و ظلم دزد و راه زنی او را از سر مردم دور گرداند انیمعنی سبب تمشیت امور و باعث انتظام ممالک داند قطعه

تا نکوشی بمعدلت نشوی	هرگز از ملک و مملکت شادان
زو ممالک ز دزد ایمن دار	ایکه خواهی ممالک آبادان

دیگر آنکه تا تواند راه صدیعت و مکر دشمن را بر خود بسته دارد از موجبات مکاید خصم بهر حال ایمن و غافل نباشد و بدوستی و وفای او که چون عنقا مکان و مانند کیمیا امکان ندارد بهیچوجه اعتبار ننماید نظم

مباش ایمن از دشمن و کید او	مبادا که ناگه شوی صید او
حدیث کیومرث اندرزاوست	که دشمن نگردد بافسانه دوست

دیگر آنکه از نقض عهد و بغی و مکر اجتناب و احتراز لازم شمارد نظم

سه فعل اند اندر نهاد بشر	کزان نفس را میل باشد بشر
یکی نقض عهد است اندر وجود	از و خصلتی نیست مذموم تر
دویم مکر کردن سیوم بغی	کزین دین و دانش بود پر خطر

دیگر انکه بیکسانی که تهمت روی نماید بیگناهی را در معرض مضیق خطر نینداز دو خود را مورد و مهبط غضب آفرید کار نسازد قطعه

مکن کس را باندک ظنّ باطل	عقوبت تا پشیمانی نیارد
که چون کردد یقین از شک هویدا	پشیمان کردی و سودی ندارد

دیگر انکه در بخشش و صرف اموال اعتدال نگاه دارد و از جانب افراط و تفریط که عبارت از اسراف و بخل است احتراز او لازم شمارد و فراخ دستی از کذران چندانکه آفتاب معیشت بدل شود و نه بهانه نیز پیرو امساک بی نهایت شود

چنانکه دامن همّت کنی ز دست رها	ز هر دو رای نکوهیده احتراز اولیست
پس اختیار روسط راست در جمیع امور	بدان دلیل که خیر الامور اوسطها

دیگر انکه در امور ساط حمیده و صفات پسندیده عاطل نکرداند و بزینت و جمال ظاهری بمحاسن اخلاق باطن فریفته نکردد و از حقیقه المرفی طی لسانه باز ماند بشید

بآواز خوش ای مغرور کم ناز	که در ابریشم و نی هست آواز
ز بینائی مدان توفرّ و فرهنگ	که کنجشکی به بیند بیست فرسنگ
ز سمع و استماع خویش مخروش	که باکی بشنود ده میل خرکوش
ز بویائی ناقص نیز کم کوے	که از یک میل موشی بشنود بوی

مضیق[1] تنکنامی و قید و بند

[illegible]

امساک[3] بخالت

مرد در طی زبان[4] خوبت

و دیگر آنکه بهیچ آفریده بچشم حقارت نظر نکند چه میشاید که در هر پوستی دوستی و در

هر ژنده زنده باشد بیت

هر کس بنفس خویش بزرگست زان قبل هر جزو کاعتقاد کنی ذات او کلست

دیگر آنکه عدل و انصاف را شعار خود سازی و از برای جمع مال پایمال هر کسی و دست فرسوده هر خسی نگردی و خدّام و حشم را بمطالبات ناموجه و تکلیفات نامقدور از خود دور نگرداند و بار رعیّت

از رعیّت شهی که مایه نبود در جزئیات مناقشه نکند نظم

پای دیوار کند و بام اندود

قطعه هر جا که عدل سایه کند بار دین بنه کین سایه بان ز طوبی اخضر نکوتر است

و بمقتضای اِذا قدرتَ [۱] علیٰ عدوّ فاجعل العفو عنه شکرا القدرة علیه عمل نماید قطعه

چو قدرت یافتی ناچار بر خصم که مذنب گشته احوال خویش است

بعفوش بنده کن تا بنده گردد

چو بوی عفو یابد زنده گردد

و گر صورت پذیرد معنی عفو

چو ماه و مشتری تابنده گردد

چون هوشنگ ازین نصایح و مواعظ که تفصیل آن در کتب مبسوطه مورّخین تبع تازیه نیز مسطور است فراغت یافت فرموده که اوّل چیزی که بدین وصایا رتبهٔ تقدّم دارد جدّ است در تحصیل عمل که سرمایهٔ معذرت و بضاعت

[۱] وقتیکه قادر شوی بر دشمن خود بکن عفو بر شکر قدرت بران

واستطاعت مصروف گرداند هرچند طبع منفرد[1] وعیش بروتنگ شود چه اگر
دست امید بدامن کامرانی نرسد بسعادت این فایز گردد واگر مطلوب روی در
پردهٔ تعذّر وخفا کشد عذرا و باری نزد خداوندان فطنت واضح ومقبول
گردد ومعنی اذالم[2] یفک الخیر فالخیر باطل وآشکارا گردد
چون هوشنگ راسخن باینجا رسید طهمورث معروض داشت که جمیع را
قبول کردم وازین تجاوز نکنم کالنقش[3] فی الحجر بردل استوار کردانیدم
مصرع گرسر برود از سرفرمان نروم از سخنان حکمت آمیز آن پادشاه
بهمین اختصار افتاد امّا من معجزات او انکه درزمان او اکثر انتظام عالمیان
بهم رسید از انجمله آتش نبود انچه خورده میشد خام می بود روزی در صحرا تنها
میگذشت ماری بزرگ قصد پادشاه عادل نمود سنگی حاضر بود برداشته
بطرف مار انداخت آن سنگ برسنگ دیگر خورده آتش ظاهر گردید در خاشاک
خشک افتاده بود روشن گشت مار چون در خاشاک بود هلاک شد پس آتش
بدو گفت من فروغی ام از جانب الله مرا معزز دار پس آنحضرت نار را بطرف
محراب نصب کرد وجمعی که آتشها دخواستند ایشا نرا امر فرمود تا از نار سؤال
کردند جوابی فصیح بچندین السنه مختلفه از شعلات آن ظاهر گردید که من نوری ام

[1] منفرد طاق وفرد ویکه
[2] وقتیکه وا نمیشود از خوبی پس لازم است نیکی
[3] مانند نقش است بر سنگ

من جانب الله وفروزندهٔ مرسلی یعنی رسول الله آنچه او گوید بکنید که نجات
دران است پس هوشنگ بفرمود تا سنگی راکه بجانب ما رانداخته بود حاضر
کردند از سنگ استفسار کردند که آتش سزاوار قبله هست بازجواب داد یا رسول الله
آری این فروغیست ایزدی پس برای تصدیق نبوّت خود فرموده تا مارمرده را
حاضر کردند دست بدو رسانید در ساعت جراحات وآلام ازورفع
شده سر برداشت وسلام کرده بخلایق گفت هذا النّبی المرسل الاکمل
پس سربماند وبگذشت وازین سان ازو بسیار راست بهمین اختصار افتاد بدانکه
اهل ایران هوشنگ راایران وپارس نیز خوانند ایران وپارس را منسوب باو
دانند برخلاف جمعی که پارس نام پسر پهلو بن پهلو بن سام بن نوح گفته اند چه
ما دراوّل رفع آن کردیم دلیل صریح اوضح برای ابطال قول ایشان انکه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلّم فرموده اِنَّ اللّٰهَ خَیرٌ مِن خَلقِہِ
ضفین مِنَ العَرَبِ قریش وَمِنَ العجم پارس وجمیع محدّثین
این حدیث را مرعی داشته روایت کرده اند ومعنی این آنست که خیره
از اعراب قریش اند واز عجم پارس واین وقتی محقق شود که پارسیان از اولاد
هوشنگ باشند وبواقی ایرانیان از کیومرث ونزد ایشان جمهور عجم از ابنائ

این است پیغمبر فرستاده کامل

تحقیق خدا تعالی اختیار کرد از خلقت خود دو گروه را از عرب قریش واز عجم پارس را

پارس بن پهلو اند پس حکم بیجاست و بیمعنی و باطل زیراکه معنی چنین باشد
که از عجم ابنای پارس اخیرند حال آنکه همهٔ عجم را از ابناءِ پارس بن پهلو دانسته
اند پس تمیز ایشان از چه کرده اند و این قول ایشان بیجاست رای پارسیان
بهتر چه من وعن نقل کرده اند و این حدیث نیز مقوّی مذهب ایشان است
و تفسیر قول نا سره منکران را در محلّ خودش معنی گفته اید انشاءالله تعالی چون ثابت
شد که رای حق از ایرانست میگوئیم نزد پارسیان مقرر است که شخص واحد
را بدو نام خوانند ایرانیان زمین را پارس و ایران می نامند و در قدیم الایّام
تمام ملک ایران را پارس نیز گویند و می گفته اند چنانکه ایران میخوانند و آن
زمین را از رود جیحون تا لب آب فرات و از باب الابواب تا کنار دریای
عُمّان است بمرور ایّام و تغیرات ازمنه هر ولایتی موسوم باسمی شده از پارس
جدا گشته چون بفرس قدیم خراسان مشرق را میگویند و آن ملک در مشرق
استخر واقع شده خراسان نامیدند و قس علی هذا چون استخر پای
تخت ملوک بود بنا بران اورا پارس گفتند و پهلو شهر را گویند و زبان مردم
شهر را گویند و زبان مردم شهر را پهلوی و ابقای لفظ ایران عموماً
بر سرحد ایران ازانست که کیومرث را نیز ایران میگفته اند چون آنحضرت ایرانزمین را

قیاس بکنید بر این چیزها

خوش داشت و محلّ سکونت او بود لهذا اشتهار بنام او یافت دویم انکه
هوشنگ را نیز ایران گفته اند چون اکثر انتظام میان خلایق از دنیوی و اخروی
از وست بنابران آن زمین را ایران گفتند و این تقویه از علم اوّل ثالث
ایرج را نیز ایران نامند چون منسوب بدو بود فلا جرم ایرانش خوانند
باقی وجوه تسمیه ایران انچه درکتب تتبع تازیه مسطوراست نزد ایشان رفعی
ندارد و مرعی نیست بل همه را کذب پندارند فکیف که ندانند و در نزد پارسیان
و سکنهٔ ایران که بر همان طریق قدیم ثابت اند ابنای پارس افضل مخلوقات
اند هم بوجود عقلی و نقلی و حسنی و بواقعی ناس فروتر از ایشانند در وقتی که جناب
والا تیاب آذرکیوان عزمیت هند کردند هرچند آنجناب خود را از عوام و
علماء کالانعام واکثر عوام پوشیده میداشت امّا بحسب اتّفاق جمعی از
فضلا با کتب بسیار در خدمت حاضر گشتند بعد از صحبت انواع علوم عجیبه و غریبه
و سایر دانش مشهوره سخن از علوم پارسی و آرای حکماشان درمیان آمد یکی از
آنها فرهنگی از جمع کردهای یکی از متاخرین را درپیش آورده گفت بجه بی
لغات فرس را جمع کرد مخلصان انجناب انچه آن جمع در اطلاق اسم
پارس و نسب کیومرث نوشته بودند پسندیدند چه در محلّ تفصیل پارسیان و ابنای

ایشان در آخر چنین قید کرده بودند که چنین مستفاد میکردد که از کذب عرب
همه طایفه بفضیلت مردم پارس نیستند بعد از عربی هیچ زبانی فصیحتر و بهتر از
پارسی نه شخصی از ایشان پرسید که شما درین باب چه میفرمائید آذرکیوان گفت
شما بهتر میدانید آن شخص جزع بسیار نمود گفت مراد ما تحقیق است پس موبد
هوش که از مخلصان آذرکیوان است فرمود که خواهش شما تحقیق است این
خلاف آنست چه امکان ندارد که اعراب بر نقصان عجم تفضیل داشته باشند
یکی از فضلا گفت که خلاف نیست که اگر از عجم پرسند که عرب امامت را نشاید گویند
بلی و عرب گویند عجم امامت را نشاید و عرب مقرند که قریش امامت را سزاوار
اند و قریش انکار امامت عرب کنند و قریش مقرند بر امامت بنی هاشم
و بنی هاشم امامت غیر خود را منکرند و بنی حسن مقرند با مامت بنی حسین و بنی
حسین امامت بنی حسن را انکار کنند و روا ندارند بنابرین ثابت شد که عرب
از عجم بهترند و هاشمی از اموی و طالبی از ایشان فاضلتر و فاطمی از طالبی بهتر
و فضیلت عرب بر عجم از رسول است صلی الله علیه وآله وسلّم آذرکیوان
جوابی نداد و جمعی زبان دراز کرده و بنیاد غوغا در آن نهادند بهرام نامی که
بدین زرتشت بود در آن مجلس از حضّار بود با آذرکیوان گفت که اگر جواب

ایشان ندهی چرا در نخست منع تفضیل کردی جمعی از تلامذه مخلصان امام زمان
موبد هوشش را برین داشتند اکر سکوت اختیار کنی ایشان باعتقاد خود ما را
مخطی و ساوهی دانند و خودرا مصیب پس موبد هوشش دست بقبضه شمشیر
نهاده با یشان کفت زبان درازی نکنید که من از هیچکس نمیترسم بآهستکی
جواب بکوئید و بشنوید ایشان کفتند تو چیان کفته که عجم از عرب بهتر است
و افضل حال انکه عجم با مامت عرب قایلند و ایشان منکر عجم انجناب فرمود
کا این زمرۀ که پیش پادشاه شما آمده اند اینان را پارسی نمیکویند پارسیان
مائیم که پارسیان پارسی کشیم و توابع ما را نیز باین نام خوانند حاشا وکلّا
که ما با مامت عرب قایل باشیم و اعتقاد ما آنست که عرب امامت را
نشاید شما خود ابطال مذهب خود میکنید چه اکر چنین بودی چرا انکار خلفاء ثلاثه
می کنید و علماء شما بیشتر از عجم اند باید مقر امامت عرب باشند وانکه کفتند
که عرب افضل است از عجم بدلیل عقلی و نقلی باطل است عقل انکه در عرف اهل
معرفة حکمت عبارت از دانستن چیز ها بود چنانکه باشد و قیام نمودن
بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجّه است
برسد چون چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم دویم عمل علم تصوّر

ساوهی
خورد و قلیل

حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام ولواحق آن چنانکه نفس الامر باشد
بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهة
اخراج انچه در خیز قوت باشد بحیز فعل بشرط انکه موڈی باشد بکمال بحسب طاقت
بشری و هرکه این معنی درا و حاصل است حکیم کامل و فیلسوف فاضل باشد
و مرتبهٔ او بلندترین مراتب انسانی باشد چنانکه فرموده مَنْ اُوتِیَ الْحِکْمَةَ
فَقَدْ اُوتِیَ خَیْرًا کَثِیْرًا واین دو معنی عموماً در ملوک عجم و فرزندان
معظم ایشان و تابعان این طایفه بوده چنانکه شمهٔ بجا ها ش گفته شود اگرچه
انحضرت بدلایل واضحه بطول تقریر فرمودند وحق سبحانه تعالی در قرآن مجید
خصوصًا ازین آیهٔ کریمه بزرگان پارس راخواهد چه انتشار حکمت در ایران
بل کران تاکران درجهان از هوشنک واولاد نامدارا وست چنانکه در
کتب مسطوراست وبواقی به تبعت چه در ایشان و در همکی ملوک این
فروجود داشت مگر ضحاک واو تازی بود ظاهراست که در عرب
افراط و تفریط بسیاراست ازانجمله شهوت پرستی اشتهار دارد و در
هیچ فردی از افراد عرب باعتدال شهوی که عفت است نیابی چنانکه از
ایشان رغبت باین مرض حکایات . در افواه افتاده حتّی شیخ عبدعال که از

کسی راکه داده شد حکمت پس بتحقیق داده شد نیکیهای بسیار اورا

اعلم مجتهدین مردم امامت است از کثرت مناکحات که او را متعه گویند و دیدار بهی ملا ابو الحسن کاشی که صاحب روضة الجنان است شاعری این دو بیت درحق ایشان گفته نظم

پسر کاشیان و دختر شان
بدو فاضل شدند جفت بمفت
پسران جفت بو الحسن گشتند
دختران جفت انکه نتوان گفت

وایضاً از میر حیدر معمایی استماع افتاد که نوبتی شیخ مذکور در کربلای معلّا تشریف داشتند زنی از عربی دادخواست که شب مرا بحال خود نمیگذارد زبانم به طرائه اصبح لیلی شب تا صبح جاری است اقلاً سی مرتبه جماع میکند شیخ او را طلبیده نهی کرد گفت شبهای جمعه بسی بار مرتکب این امر میشو و لیالی دیگر کمتر ازان واقبال نموده بعد از روز چند آن عورت کله مند نزد شیخ آمد مجتهد زمانه استفسار وقایع نمود آن مستوره عرض داشت که دو روز درمیان مرمن بچسپد که شب آدینه است امشب بعد از اثبات نابودن شب جمعه میگوید عرض میکنم غرض که شهوت پرستی عرب نه بمرتبه ایست که شرح آن توان داد و آنرا پوشانید از غایت که دراین امر کاالقبح قبایح است برحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم و بواقی حضرات ائمه معصومین

علیهم السّلام اسنا دکرده اند وبسته اند بجدّی که اگر راست باشد مطلقا
شب وروز فرصت طاعت باریتعالی بایشان اگر از صدق دور
نبود حرام شدن زنان برشوهران بپسندیدن حضرت رسول صلی اللّه علیه
وآله وگرفتن زن زید وامثال آن بر قباحت آن فریاد میکند زیراکه اگرگویند
برکامل جایزاست وبرسایر مناهی مرتکب شود پس معلوم شد که شریعت
مخصوص ناقصان است واغلام وفسوق دیگر مخصوص اولیا وانبیا
باشد ازعدم عفّت چون عرب خود شهوت پرست اند همی خودرا
نیز بدنام میسازند چنانکه شعرا این را ادا کرده بیت

درشریعه بجز شره زعرب	کس ندیده بشهوت افراط

دیگرانکه نزد بعضی ازحکماء اعدل انواع انسان سکّان اقلیم رابع باشند
وظاهراست که آنها ایرانیانند ایضاً شرف آدمی بمراتب عقل ونطق است
ایشان ازعراب افصح واعقلند چنانکه بر هیچ احدی مستتر نیست دلیل نقلی
نیز بسیاراست منها انکه امام زین العابدین علیه السّلام میفرماید خیر اللّه
من الخلق أبی ثمّ امّی فأنا ابن الخیرین والدی شمس وامّی قمر بدانکه اگر
عرب ازعجم افضل بودی امام نفرمودی که من ابن خیرینم چه این قول

دال است که مادر او بهتر از سایر نساء اعراب باشد و نشاید که امام زمان دروغ گوید بنابرین آنحضرت را کریم الطّرفین مینویسند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله میفرماید اِنَّ اللّهَ خیرٌ صنفین مِنَ العَرَبِ قریش من العجم پارس یعنی فرزندان هوشنگ و ایشانرا در گزیدگی با قریش برابر نهاده یعنی بعضی از قریش چون آنحضرت و فرزندان او حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم و جمعی از عجم که ایشان پارسی اند چون ملوک و فرزندان ایشان اخیر خلق الله اند و این دو گروه افضل از جماهیر عرب و عجم اند و ازین مستفاد میگردد که اگر عرب را با عوام قریش بسنجیم هر آینه افضل ایشان باشند و همچنین اگر پارس نژادان را با عرب بسنجیم لابد ارجح اند چون این دو طایفه را باهم مقابله کنیم لابد و لاشک برابر و یکسان باشند و تمیز ایشان میسّر نشود نزد شما مقرراست که امامت به بنی حسن نرسید و به بنی حسین رسیده بگوئید که وجه آن چیست ایشان گفتند که شما بفرمائید فرمود که چون اشرف طوایف بنی آدم قریش و پارس نژادند مادر امام زین العابدین علیه السّلام پارس نژاد است و پدرش خلاصهٔ قریش چون این فضیلت که باعث اکرام طرفین است در آنحضرت جمع شد بخلاف بنی حسن هر آینه

امامت با یشان رسید فافهم آنچه گفتید که شرف عرب بر عجم از
رسول است پس شاید، همچنین از قایل این قول مذمت بر عرب
لازم آید از انکه ایشان یعنی پیغمبران واسطه بین الله و الخلق اندو
ایشان را با عرب کاری نه از هر جای که باشند از مخلوق دیگر افضل
و دیگران را از ایشان شرافت نه و نزد محققین منظور است که خوبی
باکسب است چنانچه حضرت امیرالمومنین علی علیه السّلام فرموده
شرف المرء بالعلم والادب لا بالاصل ونسب هر آئینه
عجم اشرف و اعلم و ادیب اند از عرب و مقرر است که ظهور
پیغمبران بیشتر در اشقیا باشد چه برای رفع ضلالت ایشان مبعوث
شده اند واظهر من الشمس است که در فرقه عصاة[2] ظاهر شده اند تا
ایشان را براه راست آرند و در تواریخ ظاهر و از کتب شما معلوم میشود
که عربان سنگ تراشیده را خدا میگفتند چنانکه در قران مجید بایمان
اعراب گواهی داد قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُل لَّمْ تُؤْمِنُوا وَلَٰكِن قُولُوا
اَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ آنچه میفرماید که اعراب
گوید که ایمان آوردیم بگوای محمد ایشانرا که شما ایمان نیاوردید ولکن

[1] بزرگی مرد از علم و ادب است نه که از اصل و نسب

[2] نافرمان و منکر

اسلام آوردید وایمان هنوز در دلهای شما در نیامده وهمچنین بعد از
اسلام بر قتل حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیه جسارت نمودند
ومشهوراست که پیغمبر فرمود من از عربم عرب زمن نه وگر گویند
هنود نیز بت پرستند ظاهراست از هنود به پرسید که این اعتقاد
ندارند بلکه بت را محراب میدانند وعرب در زشت پوشی وقبح اکل
وعدم تمیز اشتهار دارند الظاهر عنوان الباطن چنانکه عجم به نیکی و
شارح صحیح بخاری که اعدل شماست گفته که پارسیان از اهل سیاست
وریاست وحسن مملکت وتدبیر جنگ وعدالت ودر فن انشا وپاکیزگی
واختراع اطعمه لذید وخوشبو نظیر نداشتند ومردمان در آداب
ملک داری اقتدا بایشان میکردند ومع هذا با چنین اختراعات
دست باز کشیده به لقمه نامرغوب وبریاضات شاقه چنانکه
مسطور میشود عمل مینمودند ومقرراست که دانسته ترک کردن بیشتر است
از نادانسته چه ترک داشتن وگذاشتن را گویند ومطابق این
مشهوراست که هردو درویش که با ابراهیم ادهم بودند حق جلّ وعلا
در قربت ابراهیم را مخصوص ساخت وتفصیل داد واین بدیهی است

بدیهی: ظاهر وآشکار

که هرگاه یکی در کوهستان باشد و ترک بعضی از لذّات کند فی الحقیقه درک
لذّات آن نکرده باشد و وجود و عدم آن بروی مساوی بود و آنانی که
واقف لذّات آن بوده باشند و ترک و اجتناب آن نمایند بر ایشان متغیر باشند
فلاجرم ترک اولی و اصواب بود اگر شکی باشد عیان بکنید تا جواب گفته آید یکی
از علما بعرض رسانید که عربی افصح است از انکه فرقان عربیست و عجم نه بل در
عجم صحیفه نباشد هوشنگ فرمود که چون صحیفه الهی نیست پس دساتیر و زند چیست
چنانکه دیگر صحایف انبیا است دساتیر و زند همچنان است ایشان انکار این معنی
نمودند هوشنگ اثبات نمود چنانکه خواهد آمد یکی از علما گفت عربی طویل است
و اعراب فصیح هوشنگ گفت عربی را که اعلم العلما میدانستند دیدم که گفت در بازار
جلکنده فنج سیر قنبه جرفتی یعنی در بازار گلنده پنج سیر پنبه گرفتم هر آینه عجم از
مکتوبات عرب با انکه طویل است عاجز نیست پس قصیده چندی که آذر کیوان
بزبان عربی گفته بود بخواند ایشان متحیّر شدند مدّعی گفت عربی طویل است و در
عجم هشت حرف از ان نیست هوشنگ گفت پارسی قلیل اللفظ و کثیر المعنی است
و ما قلّ و دلّ عبارت از ان است انچه عرب بطول قرار داده اند عجم باختصار رفتند
چنانکه افراط و تفریط زشت است بنابران عجم وسط اختیار کرده اند و آنچه ایشان تلفظ کنند با فراط

مایل است عجم بخوبی از عهدهٔ آن برآیند و آنچه شما فضیلت عربی استشهاد آوردید
آن فی الحقیقه مذمّت است چه اطاله کلام ایشان و اختلاف اسماء اناث و ذکور چه
اکر فضیلت باطله است زبان هندی و کشمیری و تبت و مثال ایشان از تازی اطول است
و نزد تازیان نبیست و نه حروف متداول ست که هشت ازان در عجم نیست
و این حروف شمانه بر اطاله نزد پارسیان متروکست و ظاهر است که وضع این حروف
شمانه زاید است و آن هشت حرف اینست که ث ح ص ض ط ظ ع ق
چه عرب انچه از عهدهٔ آن برآید عجم بطریق اولی آنرا اداکند نخست ثا و صاد که در
پارسی نیست آنچه بدیشان اداشود بسین اداتوان کرد حا را بهای شفوی
و دیکر طا آنرا بتاء منقوطا داکنند و ضاد ظ مودّی آن زا تواند شد و عین را
بالف توان خواند و از زبان عربی تلفّظ حروف زایده عجم نتوان کرد چون چه و پ و که
هیچ عرب تلفّظ آن قادر نیست چنانکه گلکنده چلکنده کویند چون این الفاظ عربی
بموقع نبود عجم ترک آن کردند و الّا بر تتبع روشن است که کلام پارسی بندرت یافت میشود
و از عدم خوبی این حروف نماند بدان طلاقت نیست انفر یز مراد باطله کلام نیست بل
بفصاحت است چه اکر چنین بودی عوج بن عنق که کفته آید از موسی بل از جمیع رسل افضل
بودی و عجم بخوبی بعربی تلفّظ کند و عرب تلفظ عجمی نتواند کرد و این نزد ما وقعی ندارد

باز فقرات چندی برزبان راند که نتایج طبع خودش بود پس گفت که نزد شمات
که اطلاله ما مرعیست ما کفیتم کشمیری و هندی و تبتی اطولست از عربی و حروف
بتهجی شان اززبان اطولست و بعضی از ایشان مطلقا بتلفظ عرب قلم رانیاید
وازین قبیل السنه مطوله غریبه در ربع مسکون بسیار است چیزی چند از هر زبانی
بخواند بعد ازان گفت اینها نا مرعی نیست فصاحت منظور است پس فقره چند از
پارسیان برزبان جاری ساخت هوش گفت این زبانی که الیوم مردم بدان نامه نویسند با عربی
آمیخته اند بمراتب افصح است از عربی پس فقره چندی ازان برخواند در برابر ایشان
فقرات عربی خواندند راقم از تحریر نظایر آن مسامحت نمود که این مختصر مطول میگشت
معهذا فقرات پارسی آمیخته افصح است از عربی همچنین قلیلی از فرس قدیم نیز مشهور است
اگر کسی خواهد تواند سنجید چون علما مدّعی در ماندند ولاجواب گشتند گفتند پس مصحف
چرا بعربی نازل گشت آنجناب فرمود که چون حقتعالی در ازل حقیقه دان عالم بود
که هر قوم از عجم وجزء آن عادت بالسنهٔ ضدّ خود تواند کرد الّا عرب که ازان عاجز است
فلهذا بعربی ارسال داشت و ترجمهٔ آن بهر زبان نزد عرفا جایز است اگر عرب
افسق النّاس بوده اند چنانچه از کتب شما معلوم میشود هر آینه برای هدایت شان پیغمبری
ازایشان و کتابی بزبانشان فرستاد بعد ازان مدّعی گفت هر آینه فصیح است

آذرهوش گفت آنچه از جانب الله باشد بنوامیس باشد آنچه از ایشان است
هر آینه افصح بود چه خارق عادتشان است واین مخصوص زبان عربی نیست اگر
بلغتهٔ تبتّی افصح از عربی وفارسی باشد چون ناچار گردید عجز اعتراف نموده گفتند
که هرچه شما میگوئید راستست انکار و شبهه دران نیست لیک نزد جاهلان که
با کمال نادانی خود را عالم دانند اظهار نتوان نمود آذرهوش فرمود که مراد شما
تحقیق کردن بوده بنابران ما اظهار نمودیم والّا مذمّت هیچ احدی پیشه ما نیست
نزد ما مدار بر ریاضت وتهذیب اخلاق است نه از زبان درازی هرچند خواهند در
حق ما گویند ما بر سر آن مجادله نکنیم اگر چنین میکردیم هر آینه مذهبی بما منسوب میشد و جانب ما
تقویت می یافت لیک ما خواهان نیستیم بیت زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
هرچه گوید در حق ما جای هیچ اکراه نیست لیس علی الاعمی حرج بر جمعیکه رای شان
مقصور تحقیق است مبرهن تواند بود که درباره ابنای پارس وفضیلت زبانشان
آیات واحادیث بسیار است چنانکه در تفاسیر وکتب تبع تازیه مسطور است چون
بیشتر مردم ما بدلایل کشفی وعقلی است نیاورده شد الّا قلیل که انصاف در آن متصّرست
نخست من اوتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً چنانکه گذشت دیگر اطیعوا الله واطیعوا الرّسول و
اولی الامر منکم باتفاق ترویج واعتبار سلطنت واستقلال حکومت از ملوک عجم است

نیست برکوران حرجی یعنی باکی

طاعت بکنید خدا تعالی را واطاعت کنید رسول وصاحب الامر از شما را

استقلال بکاری ایستادن آن بکار رفتن وخبر به

هیچ احدی را دران خلاف نیست و برعقیده پارسیان جمعی از ایشان و
فرزندان ایشان انبیا بوده اند و گروهی اولیا و انبوهی اتقیا پس تخصیص ازین
آیه اجماع را منحواهند و ایشان را میستاید چه هوشنگ اوّل پادشاهی از پادشاهان
بنی آدم و هم نبی بوده اند و ابناش نیز جمعی به نبوّت اختصاص داشتند و زمرهٔ بولایت
والی بودند فلهذا ازین آیه او را و فرزندان او را یاد فرمود و در بزرگ داشت ایشان
خلایق را مامور ساخت چنانچه بدو علیه السّلام وحی آمد که ملوک عجم را بد مگوئید
که خلق مرا نیکو داشته اند و ممالک را آباد کرده اند کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها
فی السماء ظاهر است که از ابتداء انبیا تا حضرت خاتم فیض الرساله عرب هیچ اینها را
ولایت و نبوّت از پدر به پسر چرا نرسیده و هم چنین در دین آنحضرت از پدر به پسر نرسیده مگر در
یازده تن و آن نیز در اول از حضرت به پسر نرسیده با آن در ایشان اختلاف بسیار است
بعضی سه امام دانند و زمرهٔ هفت و برخی دوازده و همچنین در مشایخ و اولیای امّت
محمّدی چه ایشان شخصی را که قابل تربیت بوده تعیین کرده اند چه باستحقاق نتوان
فردی از افراد انسان را در چنین مهمی خطیر مدخل داد و این کرم و عطائی است از
جانب الله که از پدر که مخصوص نبوّت بوده به پسر یا ولایت یا نبوّت رسیده الی آذر
کیوان که این فقیر بدست بوس آنحضرت مشرف شده پس بطریق اوّلی ایشان را می ستاید چه دیگر

معنی مثال درخت پاکیزه است اصل او ثابت است و فرع او در آسمان است

آنرا دراین باب دستی نیست وکیخسرو و فرزندان ارجمندش که او سروشیست در
این لباس جلوه فرموده انوار ولایت از جبین او لامع واین بزرگی ابا عن جد درایشان
ازآنست که این حضرت بالتماس شاگردان فرزند کامل درخواست کرده اند و هذا من تائید
واعبد ربک حتی یاتیک الیقین واہل ظاہر ملت محمدی این را باوّل بدان داشته اند
که عبادت باریتعالی تا دم نزع باید کرد که تحصیل ایقان در آنست وبعضی از محققین برانند
که ازین مراد آنست که تهذیب اخلاق بریاضت کرده کمال عرفان ومعرفة کامل حاصل کنند و
انمقام وحدتست پس عبادت را دران مدخلی نیست وجمیع تکالیف شرعی برطرف شود و جمعی
ازین آن خواهند که تهذیب اخلاق کرده بعد ازان بامریکه ازان حضرت بفردی نرسد مثل کسب سلطنت یا
وامثال آن مشغول شوند چنانکه گذشت ونقصانی ندارد پس درین هرسه معنی ملوک عجم را مدخل
تمامست ازنخست تا دم نزع ایشان مشغول بعبادت چه بعضی بسلطنت سری نداشته اند زمره که
بدان اختصاص داشتند لیک همیشه ربط قلب باللہ تعالی داشتندی و بعد از فراغ انتظام خلایق بعبادت
اشتغال داشتندی دویم آنکه سلطنت ایشان بعد از تحصیل یقین معرفة بوده پس
بالکل زین ستایش ابنها را میخواهد چون بدلایل عقلیه ونقلیه ثابت شد که پارسیان
اعدل انواع اند ایشان بر جماهیر اقوام عموماً الّا نوامیس تفضیل
دارند فلاجرم بشروع در واقعات تهمورس میرود والسّلام والاکرام

و این از نا نیز ظاہر میشود است تا تیقن بیاید ہو را یقین موت

ذکر وخشور شهنشاه تهمورس

در نامهٔ شبدستان شهنشاه وخشور جمشید فرمود که تهمورس نفس ناطقهٔ فلکی را نامند و تهمورس بتاء مفتوحه بهای هوّز زده میم مضمومه بواو پیوسته و راء مهمله و سین مهمله موقوف است او پسر صلبی هوشنگ وولی عهد قایم مقام ووصی مطلق است مادرش شهریار از بنات شیدوش بن کیومرث واو مردی بود مؤیّد بتائید الهی وپیش محققان لقمان وائمه کشف از حکما تصدیق این کرده اند وآنچه تبع تازیان لقمان را معاصر حضرت داوود دانسته اند نزد ایشان مرعی نیست ونسزد چون تازیان گفته که او عمر بسیار یافت شاید گاهی که از پارسیان هجرت گزید خلع بدن نمود تا ایشان او را مرده پنداشتند پس بدان سرزمین رفته بعبادت مشغول شده باشد وآنچه تازیان گویند سیاه چرده غلام شخصی بود درست نمی نماید چه او وجیه وبس خوش رو بود تحقیق که درین احتمال کذب بیشتر است وشایبه راراه داده وعبدیت وسیاهی چرده غلط نوشته وانیست آنچه حقیقت این مطلب است. بالجمله تهمورس بریاضت درحالهٔ حیات پدرش مشغول بوده وشمّهٔ ازان در فرها

مکرمه بدین وجه مسطور است که چند سال علی الاتصال در زمستان در زیر آب
ایستاده بود و در تابستان در جای بس گرم بر پا بودی تا صد سال بدین طریق
بسر برده وا و بعد از سه روز افطار با برگ چند کردی که وزن آن سه درهم
بودی تا هوشنگ را بوحی کمال و معلوم شده او را نجانه آورده جای تیره
برای عبادت او معیّن کرد در آخر ولی عهد کرده بر تقدم با مراسد امر نمود
و نص[1] فرمود چون بخلافت رسید بدست خود هزار و چهار صد دیو را
بکشت و حکما رام کردن دیوان و کشتن ایشان را به تسخیر قوای نفسانی و
وازالهٔ ذمیمه تاویل کرده اند بهرام بن شیدوش آورده که این هر دو صفت
با او بود هم در ازالهٔ صفات ذمیمه کوشید و هم خلق را از ضلالت
بعبادت هدایت فرمود وقول متمرّدین و عفاریت را بر خود و خلایق
مسدود ساخت مخفی نماند که نزد حکما عفاریت عبارت از مردم قوی هیکل
بدنهاد الشان است و مفسدی از صلاح دور است وانچه مسطور است که اخذ خطوط
از جان نمودن حکما بر آنند که بعد از رفع صفات ذمیمه و ازاله و رام کردن
قوی نفسانی بکثرت ریاضت بر و مکشوف شد چون بدین صفت
اخذ خطوط جماهیر ناس و اطلاع بر السنه متفاوته برو میسّر شد بنا برین اهل

[1] نص ملانقته در حق سیال با موختن و اعلام کردن و بلند کردن چیزی و کسی

ظاهر بعبادت مذکور روا نمود نذ روزه داشتن در عهد آنحضرت بسیار
روائی یافت چه در قحط سال امر فرمود که هر یک از اغنیا طعام چاشت
خود را بمساکین و فقرا دهند و به غذای شام خود اکتفا کنند و این سنّت
از آن روز آشکار شد و بعد از آن هر که خواستی از خدا تقرّب جوید روزه
داشتی

قطعه

مسلّم کسی را بود روزه داشت
که درمانده را دهد نان چاشت
وگرنه چه حاجت که زحمت بری
ز خود باز گیری و هم خود خوری

از کلمات اوست اَلقنع[1] بالقلیل
النّافع خیرٌ لکم من الکثیر الّا ابصار و نیز فرموده پادشاه صاحب رای
و فکر باید که در حالت غضب و استیلاء خشم آن کند که در وقت رضا تدارک
از وی صادر گردد انچنان خشم کن که گاه تدارک توان قیام نمود در
افریدون نامه آورده اند که روزی مذنبی[2] حاضر ساخته تهمورس بعد از
اثبات گناه حکم بر جزای او کرد مذنب زبان بدشنام بگشود تهمورس
او را رها داد فرمود که چون مرا دشنام داد و بغضب بر داکر بر
سیاست امر می نمودم برای تسکین خود او را ایذا کرده بودمی نه از برای
خدا من معجزات وانکه چون دعوی ذوالامری نمود مردم استشهاد خواستند

[1] قناعت کردن بچیز اندکی آن چنین که نافع ترا است نیک است زر بسیار ها برای شما

[2] مذنب گناه کار

پس توجّه بآتش نموده درمیان آتش شخصی مجسّم از سنگی که درمیان نار
بود برآمد واداء شهادت نمود پس جمعی آنرا بر تسخیر جن حمل نمودند تهمورس
ما فی الضمیر ایشان دریافت گفت شما خود در آتش روید اقبال نکردند
پس خود قدم در آتش نهاده یکی را در آتش کشید آسیب بر هردوی ایشان نرسید

ذکر وخشور شهنشاه جمشید

پسر صلبی تهمورس است ومادر او گلنار دختر فرهاد بن هوشنگ وجم نام
خردوم که از عقل اوّل وجود یافته ومنزّه را هم نامند وشید نور را
خوانند و خورشید را نیز گویند و جم بفتح جیم موحّده بمیم زده وشید
بکسر شین و یاء تحتانی مجهوله و دال مهمله است واو دراوّل در ریاضت
مشروط داده وانچنان است که مدّت صد سال درکوه و دشت مسکن داشت
درزمستان تاگردن درآب فرورفته بایستادی ودر تابستان آتش
بغایت محرور برافروخته درمابین آن نشستی بعد از هفت شبانه روز قدری آب
تناول فرمودی بعد از ان بمحلّ تاریک داخل شده تا آنکه نداء اَنتَ
اَقرَبُ مِنّی من سایر النّاس بگوش او رسید سروش اورا از آنجا

تو نزدیک تر بمنی از تمامی کسان

بر انگیخته و رجعت به نزد اقربا امر نمود پس بشکرانه سجده نموده پنجاه سال
سر بر نداشت پس رو بخانه نهاد تهمورس بمقتضای وحی باستقبال او شتافته
اورا بعزت تمام بخانه آورد در حیات بحکومت او امر نمود و به نبوت او
گواهی داد و محققان پارسیان اورا از کبار انبیا دانند و گویند جن و انس را
منسخر خود کرده بود و بر اقالیم سبعه فرمان دادی و نزد محققین پارسیان
سلیمان عبارت از اوست چنانکه اشاره بدان خواهد رفت و جمعی
از سکنه بعرض او رسانیدند که چون دعوی پیغمبری میکنی اکنون از معجزات
تو آن خواهیم که مرگ از ما ها برطرف شود انحضرت از درگاه ایزد جلّت
عظمت مسئلت نمود که موت و بیماری و پیری از میان برگیرد دعای
انحضرت مستجاب شده در سلطنت او بعد از دعا کسی بیکی ازین امور مذکوره
مبتلا نگشت چون از طاعت او بری شدند حقتعالی آن اندفاع
موعود را برایشان مسلّط کردانید جمعی انکار نبوت جم کنند که جمشید کافر
شد چه دعوی الوهیّت کرد زیرا که شیطان خود را بصورت فرشته بدو نمود
اورا ترغیب و تحریص بر دعوی الوهیّت کرد و تا چند امتناع نمود
در آخر به تخیلات و تسویلات شیطانی مغرور شده صدای انا ربّکم

تسویلات
خواهشها
بدبستی منتم غلامی
برتر

عقل است و دل بدین ہوا و ہوس که پاینده نیست بستن از نیجردی انچه
گفته اند که دو مار از کتف او سر برآورد و آن دو فضله بوده که بمرض
سرطان از دوش او پیدا گشت و بشکل مار نموده و تسکین درد او از مغز
سر آدمی بود بنا برین انبوهی از خلایق مقتول بنا بر کثرت ایذا رسانیدن
اورا اژدہا می گفتند چه در کتب پارسی بخصوصه از لفظ اژدہا بعضی جاده
آک از آنش که ده عیب داشت و معنی آک عیب و آفت است و
عیوب عشره اینست زشتی و کوتاہی و بیدادگری و بی شرمی و بسیار خواری
و بدزبانی و دروغ گوئی و شتابکاری بددلی و نیجردے
از کمالات جمشید است دانش کلید نیک بختی است و نیک بختی
در رسیدن چیزہای که آرزومند باشد یعنی ہر که را عنایت ربانی بفیض
روحانی مخصوص گردانید مفاتیح ابواب خیر است و مقالید سعادت در کف
کفایت و قبضهٔ ارادت او نہد و زمام خیر و شر جہان و جہانیان را علی الاطلاق
برو دہد فرمود که اگر سعادت بجلادت حاصل شدی دریاست بکیاست
دست دادی ہر روزی آذری دستور دانشوری و کامرانی صاحب
دیوانی بودی از معجزات او شمهٔ تقریر یافت دیگر انکه روزے

جلادت
چابکی و جلد
دستی

بخواص خود استخبار کرد که عقیدت بعضی از شما نسبت بما منحرف شده و اشباح[1] شکر و شرارت و اشباه[2] موهومه و همی در خاطر راه داده آید چون حق تعالی مرا از شما جدا کند شما را مدّت مدید معذب دارد چون با من بدی کنید هر آئینه دین و حقوق مساعی جمیله من که بر ذمه شما ثبت است ازان چندان مزاحمت بر شما مستولی شود که خلقی کثیر بقتل رسند و عنقریب جبّاری بر شما استیلا یابد پس مردم تصدیق واقعات نکردند تا آن سروده[3] از کتم پرده قضا بقضاء شهود آمد و جمعی که عقیدت و اخلاص نسبت بآنحضرت صافی داشتند درین باب اعجاز طلبیدند آنحضرت اشاره به ستونی از ستونهای ایوان نمود تا بر تمام آنچه در حکمت ضحّاک بعد از انهزام جمشید روی داد مرایشان را استعلام کرد والله اعلم بالصّواب



ذکر آبتین ابن جمشید



مادر او پریدخت دختر فرشید ورد بن هوشنک بود آبتین نفس نیکوکار و صاحب کفتار و کردار را نامند و اسعد السعد را نیز کویند و او در حالت حیات پدر نامدار باجازت او بریاضت و مجاهدت مشغول بود قبل زوال

[1] اشباح — حمایل و زینت
[2] اشباه — مانند و شبیه و شباهت
[3] سروده — کلام و گفتار

برده اند بل انچنان است که ارفع مراتب نوع انسانی پایهٔ نوامیس
است که بوحی والهام معرفهٔ حقایق واحکام از مقربان حضرت الهی است
بی توسط اجسام تلقی میکند وبتکمیل خلق وتنظیم امور معاش ومعاد سبب
راحت وسعادت اهل اقالیم وادوار میشوند واین نهایت مدرج نوع انسانیست
وتفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت درانواع دیگر حیوانات باشد وهم
نسب که در حیوانات ونباتات گفته آید چون بدین منزلت رسید ابتداء
اتصال بود بعالم نور ووصول بمراتب ملائکه مقدس ونفوس وعقول مجرّد
تابنهایتی که مقام وحدت بود واتحّاد دایرهٔ وجود بهم رسد مانند خطی که
از نقطه آغاز کرده باشد تابدان نقطه باز رسد پس وسایط منتفی[۲] شود وترتیب
تضاد برخیزد ومبداء ومعاد یکی شود خبر حقیقهٔ حقایق ونهایت مطالب که آن
حق مطلق بود نماند ویبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام واین مقام
بکثرت ریاضت معلوم شود واگر سعادت مساعدت نماید به تتبع وتکتب
احوال کشف حکماء اللهیین که از ائمهٔ اهل کشف وشهودند وصوفیهٔ صافی
سیرت که ایضاً از ارباب مشاهدانند ظاهر گردد پس دعوی آنحضرت بدین وجه
بوده نه آنکه خلق را بخود دعوت کند وحضرت رسول صلی الله علیه وآله نیز فرمود

تلقی — ملاقات وگفتار

[۲] منتفی — محو وناپیدا وپوشیده

باقی بماند وجه خدای نخوت چنانچه وجه صاحب جلال واکرام است

من رانی فقد رأی الحق هرکه مرا دید خدا را دید مؤید این معنی است چنانکه
گذشت آذرپژوه در ستایش خسروان آورده که چون خلق از وعده
برگشتند حق سبحانه وتعالی جم را از ایشان دور گردانید و در بعضی اسفار بدست
ضحّاک بقتل رسانید پس بر منکران اهل بغی وخسران ضحّاک را تسلّط حاصل گردید
وانچه بدعای جم رفع شده بود باز بطریق اوّل معاودت نمودند و
مذهب پارسیان آنست که سیامک پسری داشت تازنام واو پدر همه تازیان
وعرب است ازان اعراب را تازی خوانند وضحّاک ابن مرداس که اورا
آرونده اسب نیز گویند ابن رنکتابن تاز است وپارسیان وقایع
ضحاک بن مرداس تازی را که از ابنای ذکور سیامک است ساحر وجادو
وکافر بوده مرموز گذاشته اند وگفته اند که ابلیس بصورت خالیگران
بر ضحّاک ظاهر شده زرده خایه را نیکو پخته وسپس آن کبک وتذرو سفید
آراسته بنظر پادشاه رساند وبعد ازان کباب مرغ وبره با اطعمه دیگر
حاضر ساخته از ابلیس وهم را وشرارت طبعی اورا خواهند واز خورش خایه
شهوت وهوا از ماکولات بره وکباب مرغ غضب واز بوسیدن ابلیس
کتف پادشاه را اطاعت اورا خواهند با مور قبیحه که بوسه دادن از عدم

شخصی که بیند
مرا پس به تحقیق
دید حق

بغی
ستمکاری
گردن کش
واز خدا برگشته

الا علی درین طاس نیلگون ظاهر گردانید بصورت خود تماثیل تراشیده باطراف واکناف عالم فرستاد تا به پرستش او قیام نمایند بدانکه اگر تمثال بزرگی بوساطت ومیانجی گری پنداشته بجای محراب دانند هیچ قبیح نبود واولی باشد چه انبیا را بین الله و الخلق واسطه دانند اگر صورت نبی بجای محراب بود یا دربرابر آفتاب نصب کنند زشت نماید و خوب باشد

مسلمانی اگر کعبه پرستیست پرستاران بت را طعنه از چیست

در مخزن الاخبار آورده که اوّل بلائی که نصیب او شد آن بود که قلب مهینه او را روی داد ریش برآورد بدانکه اگر ریش برآوردن علامت ضلالت بودی انبیا و رسل بی ریش محمد بن اسحق گوید که آدم امرد بود اوّل شخصی که از فرزندان آدم بزینت لحیه تجمّل یافت شیث بود و اوّل کسی که ریش سفید کرد ابراهیم بود بنا برین شاید که شیث و ابراهیم علی نبینا و علیه السلام پیغمبر نباشند چه ریش علامت ضلالت است و سفید کردن نیز ازان برعارف ظاهر است که ازان بارگیه انسان است درحدّ خویش نیز میباشد و چون بشیخوخت رسد سفید نیز میشود و این پر غریب نیست اگر مزاج احدی اقتضای بی ریشی یا سیاه موی کند شاذ است عجیب نیست ازین نامنصفان که برچنین صاحب ناموسی که مؤیّد

بتائید الهی باشد واز کثرت اختراعات خسته اوقات صرف انتظام خلایق
کرده ودر مرضیات الهی کوشیده چنین گویند که ضحّاک بنابران اعمال بروستیلا
یافته حال انکه حضرت رسول فرماید ما اوذی کما اوذی نبی[1] پس بر قول این
نامنصفان قتل شهدا چون حسنین وبواقی شان وقعی ندارد وازین غافل که
باعث ارتفاع پایه است بدانکه انبیا فاضلترند از جمیع ناس وعزل ایشان
جایز نبود چه ذم[2] بر علم الهی لازم می آید چه کسی راکه برخلق فرستد که عاقبت
او کافر گردد این عبث است چه انبیا معصوم اند واین اتحاد[3] راعشق گویند
چنانکه به مجلس اشارتی ازآن خواهد رفت وآن پایدار بود ورفع نگردد وشیطان را
قدرت براغوای[4] انبیا نباشد پس هرچه گویند تهمت بود امیر المؤمنین
علیه السّلام فرمود که هرکه برداود تهمت زن اوریا بندد هشتاد تازیانه زنم
چه تهمت برانبیا دو برابر عوام النّاس است ودیگر انکه ابلیس بزعم حکما
قوّت وهمی است وانبیا از عظماء حکما اند واورا برایشان دخلی ودستی
نخواهد بود یعنی وهم نتواند اثر نمودن چه ایشان رفع وهم کرده اند در
کذب آن اعلمند چون بوجوه نقلیه وعقلیه ثابت شد که شبهه عوام غلط است
وانچه در دعوی الوهیّت گفته اند نه چنان است که ایشان گمان

[1] نه اذیت کرده شود چنانچه اذیت کرده باشد مرا
[2] ذم: بدی
[3] اتحاد: یکانگی ومحبت
[4] اغوای: گمراه کردن

بزرگوار بر ریاضت در موسم گرما گرد اگر خود آتشی برافروختی و در مابین او
نشستی و در ایّام برودت طرفی را سوراخ کرده پر آب کردی و بر دو شاخه
از چوب اورا آویختی و در زیر آن اجلاس فرمودی تا قطرات آب بر بدن
انجناب افتادی وا فسرده و منجمد گشتی و چون آب در کوزه نماندی باز
پر کردی وَقِس عَلیٰ ہذا و بعد از سه روز چیزی تناول فرمودی
که وزن آن بدو درہم کشیدی و دیکی داشت از بر منقل بر آتش بار کردی
و بر سر کردی و چندان بر پا ایستادی که آن پخته شدی بعد ازان اورا
قریب نماز شام تناول فرمودی و بذکر حق تعالی مشغول گشتی چون جمشید
بدان مطّلع گشت اورا ازان محن باز داشت و امر کرد او را بجائی تاریک
نشستن تمامت صد و بیست سال بدین طریق بسر برد چون جمشید را استیلای
ضحّاک بوحی معلوم شده بود دانست که مرگ نزدیک رسیده لهذا اورا
طلبداشته او را از قبل استعلام فرمود بنا برین او را یکدخدائی امر فرمود
در آخر بدست ضحّاک شربت شهادت چشید کلمات سنجیده بسیار دارد
من کلامه ہر سخن که باز ذکر الله مبرّاست لغو است و ہران خموشی که از فکر
معرّاست سهو و نظری که از عبرت خالیست لهو گوشه نشینی و ترک آنست

یعنی دیک بر بالای منقل و منقل بر سر نهادی

معرّا جدا و برهنه و خالی

در چنیر کسی طمع نکنی و الّا گوشه نشین تواند رهزنی کرد و اگر نزد تو آرند
مانع نشوی چه آن امساک است چون بکیری جمع و ذخیره نکنی و خود
بلقمه نامرغوب اوقات کذرانی و تجرّد آنست که دل خود را از غفلت
مجرّد کنی و نفس را از هوا و زبان را از لغو نه آنکه برهنه باشی ترک آنست که ترک
این صفات ذمیمه مذکوره کنی نه آنکه کیتی بهلی و کوشه اختیار کنی و ذمّ بدنیا
و اهل دنیا فرمائی چه اگر ترا میل بدنی و اهل دنیا نباشد شکوهٔ ایشان از
چه خواهد بود دعا بد آنست که با تموّل بکرسنکی بکذراند و دیکرانرا سیر کند
و الّا نادار همیشه کرسنه است بدبخت کیست که اورا علم دهند و عمل ندهند
چه علم بیعمل بدان ماند که کاوراند و تخم نیفشاند و بدبخت تر آنکه به صحبت
نیکان باشد و اقبال نیکی نکند علمی که کشفی و شهودی نیست بی بود است
چه آن معرفت نیست چه معرفت رسمی تحقیق نه و آن شبیه است بباران
تابستان که نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را سیراب کرداند جز آنکه مزاحم
اوقات شود نیز فرموده که معرفت قالی بباران و تابش آفتاب ماند
که باهم باشد چه هیچ منفعت ازان نرسد الّا آنکه مانع رفتن شود یا آنکه جامه را
تر کند پس نادانرا با و مساوات است و از نمود معجزات و آنکه چون بدست

تموّل بودن اموال

روزبانان ضحّاک گرفتار شد ایشان را نصیحت فرمود چه روزبانان
دانستند که آبتین است گفتند تو پسر جمشیدی و ما بندگان توایم امّا اگر
درین وادی صادقی چیزی ظاهر کن تا ما را یقین حاصل کرد پس بدرختی
او را بسته بود امر کرد تا کماهی حالات او را باز گوید از شجر آواز برآمد که
ای بیخبران این مرد امام زمان است در ایذای او کوشید هرچه فرماید
بدان عمل کنید لیک جمعی از تازیان که دشمن آن سلسلۂ عالیه بودند
مژده نزد ضحّاک شتافته بودند پس روزبانان گفتند شما بدولت وسعادت
بفرمائید ما بکشتن خود رضا دادیم شعر تو گر سالم بمانی صد چو مایان
بقربان کف خاک قدمهات آنجناب را رها کرده رخصت انصراف دادند
و بعرض رسانیدند که جمعی از اعدا از قید شما باخبر شدند اکنون پنهان روید و ما از جان خود
برخواستیم آنحضرت فرمود که من برای حفظ جان خود بقتل موذی راضی نیستم تا بچندین
کس چه رسد هرچند مبالغه کردند قبول ننمود و از انجا حرکت نکرد تا بطلب
او رسیدند و او را بخدّام ضحّاک سپردند تمام گشت ذکر آبتین

ذکر وخشور شهنشاه فریدون بن آبتین

مادر او فرانک دختر بهرام ابن تهمورس فریدون نام عقل فلک الابرج است بفتح فا وکسر آن جایز است وبکسر راء مهمله ویای تحتانی مجهوله و دال مهمله مضموم و واو ونون موقوف است چون بسّن چهار سالگی رسید بپاکی طینت شروع در مجاهدات نمود سه چیز را بر خود حرام کردانید نخست خوردن شکم سیر که آن باعث تفریح است وجوع الیم الالام چنانکه حدیث برین مبشر است تجوع ترانی تجرّد تصل دویم خواب شب و پشت برزمین گذاشتن و تکیه کردن سیوم در شب بی ذکر اللّه بودن وروز نیز خفته بدین پرداختی تا آنکه کم خوری او بحدّی انجامید که سپس پنجروز بیک لقمه که مرغوب طبع نبود قناعت داشت تا مادامی که فرصت داشت شبهای ظلمانی را بروز نورانی آوردی و در کوه دشت ود بگذرانیدی لاکن از ما در جدائی اختیار نکردی و در حقوق او مساعی جمیله بظهور آوردی تا وحی والهام بدو رسید و مردم باتفاق ورا سلطنت بر داشتند وده آک را بقتل رسانید وطایفهٔ از یهودان گفته اند که نمرود عبارت از فریدون است واین هرچند وجه باطل است ابو القرار که از کبّار مورّخین است ذکر کرده که نمرود جبّاری بود از کماشتگان ضحّاک

گرسنه شو تا به بینی مرا
تنها باش تا
متّصل بشوی
بمن

بر بلاد مغرب وگماشتهٔ ضحّاک را بفریدون چه نسبت وابوزید بلخی از
کتاب صور الاقلیم آورده که حضرت عزت فریدون را از وجهی مؤید کرده بود
از جهة صلاح حال رعیّت وعبّاد وهلاک ضحّاک برانگیخت و محمد بن جریر
طبری آورده که حق سبحانه و تعالی نوح را بضحّاک فرستاد وجمهور مورخین
برآنند که از نوح تا ابراهیم علیه السّلام هزار و دویست سال است واین
قول بهودان بدان ماند که یکی از جاهلان میگفته که در حینی که آدم زراعت
میکرد بهرام پسر محمود سبکتگین را بدآمد که چرا بی رخصت ما زمین موروثی
ما را مزروع ساخته متوکّل عبّاسی را پیش او مرسول داشت تا او را منع
کند آدم سلطان مرادرا با یعقوب لیث طلبداشته تا درمیانشان
طرح صلح کردند بعد از چند روز آدم باتّفاق شاه اسمعیل صفوی پسر محمود
را خلع کرد وباتفاق شیخ بهاء الدّین محمّد جبل عاملی ومیر محمد باقر داماد شاه
اسماعیل را بر تمام عالم پادشاه کردند دلیل اوضح برای ردّ قول جهان
آنکه مورّخان تا زیرا اتفاق است که از کیومرث تا یزدگرد شهریار قواعد وقوانین
بیشتر ملوک آن بوده که در مدّت العمر چندانی متعرّض دین مختلفه نشدندی هر کسی
خواستی دنیا اختیار کردی و محقّقان گفته اند لیکن مخالفان کیش وملت

ایشان از مضرت رسانیدن وقتل زند باروخویش واقربا جایز داشتن
و بدان عمل کردن ممنوع بودندی واز ریاضت جمعی که ازکوه برانند که زنان
خودرا با مرده بسوزانند و قطع انگشت وزبان کنند مانع شدندی ونگذاشتندی
که بدان مرتکب شوند باآنکه درکیش ایشان جایزاست یعنی درکیش عاملان
آن عمل ومضرّت غیری درآن نه واما مجرمین راآنچه دفع شرکند بدان اختصاص
کردندی وبرقتل هیچ احدی جسارت نکردندی چنانکه خواهد آمد ودین ایشان
باحسان روائی یافت وملت اینقوم ازنیکوئی خود بیشتر گشت بل جهانرا فروگرفت
اما اگرگویند که مانی را چراآزار داده وبکشتند وآن دربعض تاریخ چنین است
که چون او اثبات دین خویش نتوانست کردن واز علما ملزم شده ونقاشی
که بدان نازش داشت آذرپژوه دربرابر او بهمان گونه نگاشت که هیچ یک
تمیز نتوانستند کرد پس اورا درحین اخراج بضرب بم وسرچنگ مجروح ساختند
چنانکه مشهوراست بقتل آوردند چون شهیدان اورا کشته یافتند پوستش را
پرکاه کرده بیاویختند پادشاه بعداز اطلاع اورا بلباس فاخر ملبّس
ساخته چون برمعتقدات اوواقف نبود که بچه نوع دفع مرضی او باشد
ولهذا جسد اورا بردو شاخه درختی دوراز شهر نهادند پس پادشاه

بمیدان آمده جمیع خلایق را تهدید فرمود گفت اگر بدانستمی که کدام از شما
اورا بقتل رسانیده اورا بخواری تمام بجزا رسانیدمی لیکن مرا معلوم نیست
پس دربانان اورا ازان خدمت عزل کرده جمع دیگر بدان منصب نامزد
فرمود چون جمعی کثیر در کشتن او سعی نموده بودند مثل خدمه و عوام شهری
و رعایا و سپاه و کشش اینهمه مردم مرضی حکما و مطابق فتوی علماء منصف
نبود فلهذا بران رقم اخفا کشیدند و دیگر مفسد را و قاتل جانور سلیمه برانداختن
نزد این گروه نکوهیده نیست بلکه ضرورست و جمعی از تابعین مانی
قطب الاقطاب و زبدة الاحباب آذر کیوان را دیده و دریافته بودند بعد
از اطلاع بر کماهی حالات آنحضرت معتقد او شدند یکی از افاضل ایشان
از آذر کیوان استفسار نمود که مانی پیغمبری بود مردم بدو نگرویدند آن
سرور فرمود که چون او ملزم شد بنا بران مردم ما بدو نگرویدند و ایمهٔ کیش
و شهود پارس نیز رغبت نکردند با این معجز نتوانست نمود پس مردم و پادشاه
ازو اعراض کردند ایشان گفتند ما بدو بگرویم آذر کیوان گفت تواند بود
که او را بشما فرستاده باشند نه بپارسیان و گرویدن شما بموقع بوده
و بیجا نیست چه در دعورت شما محقق و صادق برآمد بنا برین خوشدل شدند

و آنچه منعن نقل کردند بتواتر رسیده بر هیچ کتابی از پارسیان یا بر زبان
یکی از ثقات ایشان وارد نشده که فریدون یکی از آفریدگان خدا مرنمود
باشد که او را عقوبت بنا رکند فلیف که از و درحق پیغمبری چنین
صادر شدی دیگر آنکه ایشان میطع ظهور خوارق عادت بوده اند چه میگویند
از هر که معجز و خوارق عادات ظاهر شود هر دعوی که کند صادق باشد چنانکه
به تفصیل خواهیم گفت واین خالی از دو حال نیست یا آنکه ابراهیم صاحب
معجزات نبود پس هر آئینه دعوت او مقبول نمیشد و بقبل نرسید از آنکه کشتش
پیشهٔ ایشان نبود و درین سخن اثبات قول بعضی از نصاری کرده اند چه ایشان
میگویند که ابراهیم و یعقوب و اسحق از صلحا بوده اند نه انبیا بنا برین نشاید
که صلحا بدعوت سلاطین مشغول باشند تا آنکه صاحب فره ایزدی بود معجز
می نمود چنانکه گفته اند آتش بستان کردید پس ظاهر است که فریدون ابا
نمیکرد چه نزد ایشان صاحب معجز صادق است و دیگر آنکه فریدون از انبیای
کبار بود مخصوص بوحی سماوی هر آئینه اگر چنین بودی بر و بوحی معلوم شدی
و دیگر آنکه ما گفتیم نوح درزمان ضحّاک بوده خود گفته اند و ابراهیم
بعد از و بهزار و دویست سال ظاهر گشت مقوّی این قول است اینکه در

جمیع کتب تواریخ اهل سنّت مسطور است که نوح علیه السّلام خمر خورده
مست خفته بود عورتش مکشوف شد حام بدید بخندید سام را خبر کرد او
بعد از اطلاع دامن جامه فرو کشید و عورت پدر بپوشانید چون نوح
بیدار شد از انحال خبر یافت بر سام دعا کرده گفت که فرزندان حام
بندگان فرزند تو باشند و جمهور مورّخین بر آنند که شراب از زمان جمشید
بهم رسید بنا برین ظاهر شد نوح را به ضحّاک فرستادند پس طوفان نوح علیه رحمت
از افراط ظلم ضحاک و آن مشتمل بر مکافات و جزای نقض عهد خلق با جمشید
و کشتی عبارتست از تائید فریدون چه تبع تازیه گفته اند که در عالم
بجز از سه پسر نوح کسی نماند و سکنه ارض فرزندان ایشانند و ظاهر است
که سه پسر فریدون که عبارت از سلم و تور و ایرج است بر ربع مسکون
حاکم بودند و بعد از ایشان اولاد ایشان فرمانده الخدو دمبودند و همگی
آدمیان مطیع ایشان میبودند پس ازین نماندن غیر مطیعان ایشانرا خواهند لا غیر
چه هر که بود از مطیعان ایشان بود در رعایا و سکّان آنوقت چون در مرضیات
ایشان میکوشیدند و اکثر متقی و پرهیزکار بوده اند سرافراز بخطاب کُلّ
تقی الی شدند و انچه در وجه تسمیه نوح گفته اند چون نوح دعا کرد خدای تعالی

همه پرهیز
کارانند
بطرف ما

قوم او را هلاک کرد آنگاه نوح از آن دعا پشیمان شد بعضی وجه ندامت
را از ابلیس یاد کرده‌اند چه او گفت در بارهٔ من احسانی کرده زیرا که بی آن در
ضلالت خلق مرا عمری بایستی صرف نمود و از استماع این سخن نوح نادم شده
پانصد سال بگریست و نوحه کرد لهذا مسمّی به نوح گردید و پارسیان را اتفاق
است که فریدون چندان بگریست که چشم مبارکش سفید شده بود و کثرت
بکاء او از طفولیّت و بعد از قتل ایرج پس افزود روزی از سبب افراط گریه
پرسیدند فرمود از ناپایداری دنیا و ناسازگاری گردون و قتل نیکان
عالم چون پدر و اقربا و انهدام طرق صالحه و اختراعات و بدعات
و افراط خون ریزی ضحّاک و بی اتفاقی اخوان و تحقق ناکردن و نایافتن
مقاصد و منع جهانیان میگریم و الّا عمومانه برای قوّت دل پسند نیست
که بران دل بسته باشم چو خواهش من بیکی از اسباب اینجهانی متعلّق نیست

جا نیست مرا بعاریت داده خدا　　تسلیم کنم چه وقت تسلیم آید

انچه بزعم ایشان قایل قول ابلیس بوده و ان عبارت از قوت وهمی است
برای این بیشتر میگریست که وهم تسلّط و شرارت ضحّاک خلق را ضایع و هیا
گردانید و عدد ایّام گریهٔ نوح نزد تبع تازیه پانصد سال بوده

بکاء: گریستن

هیا: فریفته و حیران

وازفریدون نقل کننده که درحین الموت فرمود که غم واندوه من در مدت سلطنت بیش بوده و هیچ روزی دلخوش نبودم چه هر که بستمی و المی رسیدی گوئیا بمن رسیدی و ایّام سلطنت فریدون نیز پانصد سال بود از ین معاینه معاینه احوال فریدون ظاهر میشود واهل امامیه از مردم شیعه انکار این وجه تسمیه نوح کنند و گویند وجه اهل سنّت باطل است چه ندامت پیغمبر بر قتل ظلم و کفره جایز نیست و دیگر انکه در قرآن میفرماید لَقَدْ اَرْسَلْنَا نُوْحًا اِلٰی قَوْمِہٖ واین دلیلست بدانکه قبل ازانکه دعا کند اسم او نوح بوده نه از طوفان وانچه ما بیان کردیم مبطل آن نیست چه ندامت بنابرافراط ظلم ظلمه و جابره از قلب حزین بوده چنانکه بدان مشیر است اِنَّ اللّٰہَ یُحِبُّ قُلُوْبَ الْحَزِیْن نه برای قبح عمل خود تواند بود که آنچه نام او درآخر باشد همان اسم را در قرآن یاد کرده چو فرقان پس آن بیان آمده اختیار اسم اخیر جایز است و دیگر انکه نام او و فریدو نسبت و آن در عرب استمرار ندارد و عجمی را در عربی جز از تعریب نتوان الحاق کردن فلهذا بنوح ادا کرد و قول یهودان اوّل تا آخر سراسر پوچ و بیمعنی است و این عبارت بنابر اشتباه چه نزد و بزعم ایشان پانصد

مشیر: اشاره کننده

بدرستی خدایتعالی محبت میکند دلهای حزین را

سال حاکم ملک خود بوده چون فریدون نیز برهمین بامر حکومت قیام
نمود در شک افتادند درین باب شیدوش گوید که یکی از ابلهان هر شخصی را
که بر پدر شبهه یافتی او را تکلیف هم خوابگی مادرش کردی و اهل خانهٔ او را
ازان باز داشتندی و این معاینه شبیه اقوال جهود انست والّا ظاهر
است که فریدون پیغمبر بوده و رسول را بر سول نفرستند چه هر کرا در
عقل بوده اند که درین صورت مرسل و مرسل هر دو جاهل باشند و
نه مرسلی چنین صانع را شاید و نه مرسلی چنان رسولی را هر که این را جایز داند
او را از عقل هیچ نصیب نباشد نعوذ بالله من هذا العقیده بعد از
رفع مزخرفات قول ناسزهٔ مخالفان شروع در تحریر نصایح و کلمات
سنجیده فریدون میرود والله المعین الموّفق		نصایح
در تهمورس نامه آورده که در مکتوبی که بتور و سلم در زمان خلافت و عناد
ایشان نوشته این کلمات در آن نامه جا داشت هر که با پدر و مادر
نکوئی کند از فرزندان خود نکوئی بیند و هر که حقوق والدین را بشقاوت
عقوق و خبث تمرّد و ملوّث و ملطخ کرداند از فرزندان خود همان بیند
یعنی حقوق و مساعی حمیده و پاداش حسن تربیت پدر و مادر خود با حسن الوجوه

بخدا پناه خواهیم از ین عقیده ها
خدا تعالی یاری دهنده است و توفیق بخشنده
عناد: سرکشی
تمرّد: سرکشی
عقوق: نافرمانی
خبث: زشتی و پلیدی
ملطخ: آمیخته

ادا رسانید و شرایط اشفاق و تعظیم و مراسم حسن سیرت وحق گذاری
بجای آرید تا فرزندان شما بحقوق و عائده شما قیام نمایند از نتایج فکرت
صایب اوست من عدّ فی اخوانه استغنی عن اخوانه افترا والمرء السّیرة
وافقه الوزراء العجب النفس مریدت از کلام اوست که روزگار
دفتر اعمال عمار شما است جهد ان کنید نیکوترین فعالی بنویسید یعنی
بربیاض روز بمداد شب باقلام اعمال آیات محامد و مفاخر و سور محاسن
و مکارم چنان ثابت کردانید که آثار بدان خیار با متداد روزگار
برابر ماند معجزات او بسیار است شمّه ازان انکه حق تعالی او را بر
جمهور افسون ماهر کردانیده بود اگرچه بر جمیع علوم عالم بود لیکن این خاصه او
بود واو را قدرت بر تبدیل صورت داده بود چنانکه بر هر شکلی که خواستی
ظهور نمودی چون اژدها و امثال آن در حینی که از کوه سنک بران انداختند
بامر او حجر ماند وانرا تازیان و نصاری و یهود قدس خلیل خوانند و روزی که
خواهران جمشید در دعوی مصدق نمیداشتند بر خلیل ایشان اشاره نمود تا بر طبق
مطلب ایشان تصدیق نبوّت وصحت نسب او کردند چون شمّه از حالات
فریدون که هم وخشور وهم شهریار بوده تسطیر یافت شروع در ذکر احوال ایرج است

شخصی که دشمنی میکنید برادران خود مستغنی شود از برادران یعنی نخواهد برادران خود را

دروغ کردن مرد سیرت خود را آفت درزا

عجب کننده نفس اوست و آن آفت

و دروغ مر سیرت را تلخی جانست

عمار عمرها

ذکر احوال شهنشاه ایرج بن خشو فریدون

میرود مادرش ارنواز بنت تهمورس که او را ایران دخت نیز گویند و در
نامهٔ خجسته افراز و خشور منوچهر شهنشاه آورده که ایرج نفس فلک حضرت
نیّر اعظم است ازان بر بعض کلمات ستوده اختصار کرده میشود چه صلاح و
تقوی او اظهر من الشمس است و جزای آن تهذیب اخلاق و ریاضت که پدرانش
و جمعی دیگر که مسطور میگردد کرده اند کما وجب رعایت کرده بود از
کلمات آنحضرت است که مردن به از زندگیست چه مرتاض و صالح را تن زندانی
بیش نیست و همچنین پشت کار را نفع نیست زیرا که اگر بیشتر بزید گناهش افزاید
و نیز فرموده که با دشمن بدی مکن و با دوستان نیکی کردن نیکوست امّا با حبّا
بملامت هرکس سر کند اگر با دشمن بیاری و دوستداری پیش آئی رحیم باشی
فرمود پادشاه حریص گدائیست که هیچ چیز سیر نشود ایرج جوانی بود بغایت
نازک بدن چه روزی از پای مبارکش خون بسیار برفت تا حدّیکه کفش پر
گردید چون احتیاط نمود دانه ارزنی در کفش جا داشت و او در چهارده سالگی

میل بریاضت داشت فریدون ازین مبتهج و مسرور بود شمّۀ از ریاضت او
انکه مطلقا شب بخواب نرفته بود و کم خوردنش بحدّی رسیده بود که بده درم
از طعام قناعت میکرد هیچکه از چهارده سالکی تا آخر عمر بهیچ وجه با کسی متکلّم نشد
و حبس نفس را بحدّی رسانیده بود که بعد از چهارده پاس بیکبار نفس
بر آوردی و کاه پی هم تا چند ار بعین ضبط کردی و در ایرانیان بیشتر حفظ دم
از وشیوع یافت اگرچه افضلش از همه آباد و کیومرث است بعد ازان بنود
اکثری متروک شده بود ساسامان آذری اکبر و پس ازان ذو العلوم حبس
نفس را با اجلسه ایشان بطریق پارسیان رواج داد و مردم را بدان ترغیب
نمود و بزرکان پارسی همیشه باین مداومت میکردند و سلاطین توران
نیز بعضی عمل نموده بویژه افراسیاب در اوایل صالح و پرهیزکار بود و نفس را
بسیار میکرفت و ازان بود که چون از دست هوم بکریخت در آب نهان شد
بالجمله کیفیه کدخدائی او چنانست که فریدون نزد او رفته ازو درخواست
نمود تا به پذیرفتن بجفت راضی کردد از اطاعت سرباز زد و فریدون کفت
اکر خواهی که نسل و نژاد من منقطع شود مرتکب این امر مشو و الّا تو مأمور منی
و من انچه کویم بتوسّط وحی سماویست پس ناچار راضی به تناکح داد چنان

جلسه قسمی از نشستن مرتاضان

که گذشت بعد از چند گاه کشته شدن او بدست برادران معروفست از کمالات اوست که عجب است از اهل دنیا که توانگری بکثرت مال جویند در قناعت است و راحت در بسیار طلب کنند در اندک است و کرامت از خسلق چشم دارند در تقوی است نعمت طعام و شراب را دانند پرهیزکاریست صحت تندرستی را دانند در عدالت پادشاه است در وقتی که فریدون اورا ارتضای عقد بازدواج و تکلیف سلطنت میکرد گفت من چندین بار نمیتوانم برداشت چه ننگ دنیا فی الحقیقة بهیچ نرسد و اگر اندکی در ودادی مهام خلایق فروگذاشت رود ملک معاقب باشد معهذا تهذیب اخلاق من چنانکه از شماست میسّر نگشت امید که بهمین عقوبت قدرا طاعت از سر من درگذرید که وقت سفر من نزدیکست و در آماده کردن توشه مشغولم فریدون آنرا نه پسندید او را ولی عهد کرد پس فریدون ازو پرسید که حقیرترین چیزی از مخلوقات نزد تو چیست گفت دنیا که مقدار پر پشهٔ نزد خدا یتعالی وزن ندارد گفت حقیرتر فرمود آنکه او را تعظیم کند پرسید که بزرگتر از مخلوقات گفت آنکه دنیا دارد ولی بقلب تعظیم و میل او نکند از کرامتش آنکه بر تولّد منوچهر و استیلاء او بر خصم کماهی خبر داد و از مرگ خود نیز اعلام کرد چنانکه گذشت

ودادی
مدد و یاری

ذکر خشور منوچهر شهنشاه بن ایرج بن فریدون

مادرش کرد آفریدنام دختر ایرج جمشیدی فرزانه پهلوان دستان پور سام در نامهٔ شکوه افزا میگوید مینو بهشت را نامند و چهر روی را و هم مینو علوی را و چهر ذات و این نام بفتح میم و نون مضمومه بواو زده و جیم مکسوره پارسی بهای هوّز زده و رای موقوف است بعد از فوت پدر پس شش ماه بعرصهٔ شهود خرامید چون به پنجسالگی رسید فریدون اورا با دیب داده و جمعی از معلّمین برای حفظ وضبت و ترغیب مذکار و مذاکره برای او تعین فرمود هرچند ایشان سعی نمودند مطلقا بتعلّم رغبت نکرد چون نظرش بر سواد بیاض افتاد چشم بپوشیدی تا روزی استاد ازو پرسید که چرا بخواندن مایل نیستی گفت ای استاد علوم را نهایتی نیست و عمر در طلب آن صرف خواهد شد با اینکه نقد عمر صرف تعلیم کنم چه خواهم شد و شماکه تحصیل این فن کرده اید چسان ترّقی کردید باری جواب بفرمائید استاد جواب داد که حقایق اشیا را آگاهی وانی گفت چسان دانم استاد گفت از آنکه اوله و براهین در کتب مسطور است و بعضی استماع که بزرگانرا بکشف

شنود معلوم شد منوچهر فرمود که مرا بگفته بزرگان چکار اگر بزرگی دیگر گوید
که برمن بطریق دیگر معلوم گشته تو دروغ میگوئی چه توانم گفت فرهنگی گوید
دلیل و برهان باید باستشهاد آورد چه آن عصای مباحث است منوچهر
فرمود عصا هر آینه بهر کوریست حال انکه او دعوی کند که من دیده ام پس
بران دلیل گوید و یا مدعی دلیل برخلاف دلیل من گوید لابد مرا ملزم گرداند
یا مرا در اشتباه افکند اگر مقدور من آن باشد که آنچه میگویند همه را توانم دید
احسن و املح باشد و بهرچه دران تهذیب اخلاق بشر باشد ساعی باشم مؤرخ گفتگو
ازین گیر دار و گفتار متحیّر شده بفریدون معروض داشت آنحضرت جناب
ولایت مآب را که انسان مدنی وقت بود طلب داشته گفت بوصیّت
پدر یعنی ایرج عمل نمودی چه او ترا بدین مامور ساخته بود او به ظهور آمدنت
خبر داده مراد من ازین آن بود که بعد از اطلاع هر اصطلاح رسمی مشغول ریاضت
کردی لیکن تو فرمندی مصرع برنگ و بو و خال و خط چه حاجت روی
زیبا را ۝ پس شانزده سال بریاضت گذرانیده با هیچ احدی متکلّم نشدی
و کم خوری را بحدی رسانید که بعد از هفتهٔ چیزی تناول فرمودی که هم
سنگ یکدرهم بودی و بعد از تناول پیش فریدون رفته وانچه از کثرت

عمل و پاکی طینت بر وکشف شده بودی معروض داشتی تا فریدون بر
تقدیم او حکم کرده گفت الیوم فره ایزدی با تواست اکنون خلیفه رحمانی ترا لابد
مباشر امر سلطنت باید شد فلهذا قبول فرموده و در جمیع امور حکمی تصانیف
دارد حتی در علم سوفسطائیه درستی و نادرستی آن بیت

جهان نبود بجز وهم و خیالی ثابت را درو نبود مجالی

وانچه ملا سد الدین تفتازانی گفته سوفسطائیه گفته اند عالم او هام و خیالات
است پس ایشانرا بسوزانند در آتش تا گویند حقایق الاشیاء ثابت است و
این قول در کمال ناسزگی است چه آن نیز وهم است هر چند مرضی ایشان
باشد چه در خواب مشاهده راحت می باشد چون بیدار شوند هیچ در وی اثری
نبود بیت آری عالم همه خیالست ولی پیوسته حقیقتی درو جلوه گر است
از سخنان سنجیده منوچهر است دنیا مانند تر چیز نیست در سایه ابر و خواب
خفتگان یعنی دنیا مانند ابر تابستان است و سراب بیابان که او را دوام
و ثباتی نباشد مانند خواب بنیده که اگر چند خایلی بخیال محبوب و جمال
مطلوب تمتّع و لذّتی یابد گمان برد که آن نعیم مقیم است و پایدار است
فامّا بحقیقت هر چند زود تر آن محبّت به محنت و آن عطیه به بلیه انتقال کند

تهور باشد هم او فرماید که عفو پادشاه از خداوندان گناه نگاه دارنده تر سببی است ملک را یعنی حلیهٔ حلم و زینت وقار زیبا پیرایه ایست ملوک را هر چند صاحب دولت بسخاوت و شجاعت موصوف باشد چون خفت وطیش دارد ملک او را دوام و ثبات هم طویله نگردد چه تهور و سبکباری ولجاج و ستیزه کاری سیلابیست که مسمارهای ملک قدیم براندازد الحلم حجاب الادواب آورده اند که بعد از رفتن افراسیاب منوچهر خزاین موفور و ذخایر مدفون بر موبدان و حکما و زهاد و صلحا و لشکریان وامرا واهل حرفه و رعایا بذل فرمود در خلال این احوال باستحضار طوایف امم وطبقات بنی آدم فرمان داد موبد موبدان را بر تخت نشانده خود برپای خواسته گفت ای قوم بدانید که هر کار را بطریقی و هر دعوی را تحقیقی است که جز بدان نهج رفتن وسخن بیرون از ان نمط گفتن بر مقتضی طبیعت خود رفتن است مدتیست که در خاطر دارم که عندلیب وار زبان در ترنم آرم و بسان طوطی در تکلم بحکم الامور مرهونة باوقاتها امروز که حکماء محقق و فیلسوفان مدقق جمعند و آئینه نفوس ایشان مصقول است امید وارم که جوهر کلام مقبول افتد اکنون برجای خود قرار گیرید و گوش با من دارید با الفاظ آبدار چون

حلم پرده ئیست مر انسان را بحیوانات

بحکم تمام امور رهن وقتهای ان داده شده است

درّ شاهوار بمسامع شمار ساندم حضّار از اشارهٔ آن خسرو عالمقدار بدل و
جان سخن نیوش شده و برمثال بنفشه و نرگس سرو تن گوش گشتند پادشاه نخست
بستایش ایزدی افتتاح کرد چنانکه گفته اند بیت افتتاح سخن آن به که کند اهل
کمال ؞ به ثنای ملک الملک خدای متعال ؞ بعد از حمد و ثنا فرمود
که چون مساعی اهل عالم مقصور است بر طلب وجه معاش و استحصال
آن هریک را جاده و آلتیست تا بوسیلهٔ آن بمقصد فیروز گردند و صورت
مطالب را در کسوت ظهور مشاهده نمایند و هرگاه برای اخراج اصلی و
تربیت طبعی هر آینه کمر اجتهاد بندند و خود را بمقامی بلند و منزل ارجمند رسانند
پس بر خردمند واجب است که یکساعت در اکتساب سعادت بر بستر
کسالت[1] نیاساید و بهرچه راقم حدوث دارد التفاتی ننماید و نیکبخت ترین
چون پادشاه است که مصداق السعادات بعد الرّعایات من سعد برعیته
اوقات برعایت رعایا مصروف دارد بهیچ وجه وقت رخصت اهمال
در قضای حقوق ایشان جایز ندارد معارف او بمعبّر دهور[2] تعدّی می کند
و نتایج او هواگیر دو درویش را عاید گردد و تصرّف مظلوم و معاونت
ملهوف[3] بر خود فرض داند بار رعیّت جز بمالی معیّن و قانون مقرّر خطاب

[1] کسالت: کاهلی و بی پروائی
[2] معبّر دهور: عبارت و آن آزموده و دانای وقت
[3] ملهوف: زیردست و افتاده

نکند و رسم نو و آئین محدث که منال او اندک و مال او بسیار رسد
درمیان نیارد و بباید دانست که پادشاه را بر رعایا و سپاه حقوق است
و سپاه و رعایا را نیز بر پادشاه حق است امّا حقوق پادشاه بر سپاه آنست
که او را اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور حرمت هر
مصلحت که دانند معروض کردانند و در همه حال پای از مراسم بندگی و فرمان
بری بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه آنست که علوفات ایشان بی تاخیری
و تعلّلی بدیشان رساند فرمود که سپاه مر پادشاه را بجای بال و پر است
و پادشاه مر حشم را بجای سر است از تن و روح از بدن یعنی پادشاه را بی
مدد حشم و کثرت خدم جهانداری مسلّم نگردد چنانکه مرغ را بی وجود خوادم و خوافی
در اوج هوا پرواز کردن ممکن نباشد و همچنین اشتغال و اعمال رعایا بی
وسیلت و هیبت و وسایط سلطنت و ستایش روزگار و راعی وقت منتظم

تمام کرده شده

و ملتیم نتواند بود چنانکه از تن بیجان و قالب بی روان هیچ مهم مکفی نشود و هیچکار
بگذار نرسد و هیچ آغاز بانجام نه پیوندد دو چیز ضرور است که این بی آن
و آن بی این عامل و فاعل نباشد و با یکدیگر توامان و ملازمان باشند تا شخص
بوسیلهٔ روح عمل کند و روح بواسطهٔ شخص بعمل و فعل آید و این شخص را تبازی

ترجمه کرده اند برای زینت خویش الجند للملک بمنزلة الا جنحة للطیر والملک للرعیّة کالرّأس للبدن والرّوح للجسد حق پادشاه بر رعیّت آنست که نفس و مال از و دریغ ندارند و در امثال امر و نهی او غایت جهد مبذول دارند در امور و عمارت و زراعت بقدر استطاعت سعی نمایند و مملکت را آبادان سازند و خراج شاه بطوع و رغبت ادا نمایند و دران تقصیر و اهمال نکنند و مطاوعت او را مقارن رضای الهی شمارند و حق رعایا بر پادشاه آنست که نسبت بایشان داد کند و مال واجبی را از رعیّت برفق بستاند و ستمکار را بر ایشان نه گمارد و تکلیف ما لا یطاق جایز ندارد در خشک سال مؤنت خراج از ایشان نگیرد و اگر تواند سال دیگر هم معاف دارد تا خیر سال گذشته نمایند پادشاه باید که این چند خصلت داشته باشد اوّل انکه هرچه گوید راست گوید و قطعاً پیرامون دروغ نگردد که خلایق زیر دست اویند هرچه خواهد بایشان تواند کرد پس نباید که خشم بخود راه دهد که نتایج بد بدین صفت مذمومه مترتب میگردد دیگر پادشاه باید که رعیّت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند که فلان طعام مخورید و فلان شراب منوشید و فلان جامه مپوشید که بآن

اشکر از برای پادشاه بجای پرهای پرنده است و پادشاه برای رعیت مانند سر است مر بدن او را و مانند روح است مر جسد را

انچه امکان ندارد

نسبت و تعلّق دارد دیگر باید که عفو و اغماض بر مزاج پادشاه غالب
باشد و عقوبت کم فرماید و اگر عفو خطا کند بهتر که عقوبت چه وقتی که بجای
عقوبت عفو کند او را تدارک توان نمود من غیر عکس چه کشته را زنده نتوان
کرد باز اگر کسی از عامل پادشاه نزد او تظلم کند پادشاه باید که مداهنه نکند
گماشته خود را حاضر کند و باهتمام بغور آن قضیه برسد و نوعی کند که تظلم را
مجال شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از منظلم مظلوم ستانده باشد
استرداد فرماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را خوشنود کرداند پادشاه
از خزانه ادا نماید و آن عامل را ایذای بلیغ کند تا دیگر کسی بر مثل آن فعل اقدام
ننماید و اگر کسی عمداً شخصی را بکشد بکشند یا دیت بستانند این است آئین
عدل و داد بر شما واجب است انقیاد امر پادشاه کردن با دشمنان در مقام
مقاتله آمدن بدانید که حالا دشمنان در مملکت طمع کردند و از حدّی
که مقرر کرده بودند تجاوز نمودند طلباید که ایشان مراسم قتال بجا آرید
و مرا ازین دغدغه برهانید که شما را بهره بیش نیست و هر که درین باب سعی
کند با او احسان کنم و هر که با من سفاهت و نمامی کند و فرمان بردار نیست
بدان سخن اعتماد ننمایم و شرایط تفحّص و تفتیش بجای آرم تا بوضوح پیوندد و اگر

فرمان نبرد اورا از جملهٔ مخالفان شمرده عقوبت کنم بدانید که در مصیبتها هیچ چیز به از صبر نیست و یقین شناسید تقدیر را که بتدبیر دفع نتوان کرد هرکه درین جهان بحرب دشمن کشته گردد خدای عزّوجلّ ازوی خوشنود شود پس خودرا بخدا سپارید وبقضا راضی گردید اگر نشنوید چکنید وبکجا گریزید از قضای خدایتعالی بدانید که خلق عالم بمسافران مانندکه بار بسته اند وبیرون میروند هرچه باایشانست عاریتی است واین عمارتها جمله ازایشان بازمی ماند وهمراه میرود بلکه شکر نعمت گفتن وتسلیم بقضا وکار نیک کردن هیچ حیله نیست جز خودرا سپردن بدانکه ازو گریختن نتوانی وبااو بر نیائی داد بحقیقت هیچکس ندهد جزاو هرگاه که نیت شما بخدای تعالی درست بود بدانید که غیر از ظفر نده بر دشمن وپادشاهی نکند مگر باراده حق تعالی هرگاه پادشاه سلوک طریق مستقیم کند سپاه ورعیّت اورا فرمان بردار باشند داد گسترده بود و دشمن شکسته وکرانه مملکت آنچه در دست شماست اگر داد کنید رعیّت آبادان دارد واگر ظلم کنید عمارت نبود جهان آبادان نماند ودر اموال وخزانه وعلوفه سپاه نقصان ظاهر شود زینهار رعیّت را نیکو دارید وهرجاکه که آبادان باید کرد نفقه بیت المال بدهند وبوقت ارتفاع باز ستانید

و با ایشان مدارا و مواسا ورزید که چون ملک آباد شود خزانه پادشاه بسیار
گردد چو رعایا خود خزانه پادشاه اند چون منوچهر خطبه تمام کرد تمامت
سپاه و لشکر جواب دادند که سمعنا و اطعنا شنیدیم و دانستیم چنانچه رای پادشاه باشد
همه جانها فدا کنیم انگاه بموبد موبدان گفت که گواه باش و سخنان مرا بیاد
دار امروز از من شنیدی وفای آن از من بخواه پس بر تخت نشست
فرمود تا خوانی آوردند و خلایق را طعام دادند بعد از طعام خوردن
مردم پراکنده شدند پس لشکر جرّار جهة دفع ترکان که بسرحدّ
مملکت او آمده بودند فرستاده ایشانرا منهزم گردانیدند پس مملکت
شرق و غرب مسخّر ساخت و این محاربه بعد از عهد و پیمان افراسیاب
بود کیفیّة عهد او چنان است که چون افراسیاب از تسخیر قلعه عاجز
شد و لشکرش رمیدن گرفت کام ناکام بصلح رضا داد و مقرّر و مشروط
برانکه آرش از سر دماوند کوه تیری اندازد هرجا که آن تیر فرود آید فاصله
دو مملکت آن باشد آرش بر قلّهٔ جبل رفته تیری بجانب مشرق افکند
آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیمروز حرکت کرد و بهنگام استوار
بر کنار جیحون فرود آمد افراسیاب بطرف ماوراء النّهر رفته به ضبط بلاد

شرقی اشتغال نمود و منوچهر بتجدید بیعت طبقات لشکر و سوار گرفته ایشانرا
بعطایا مخصوص ساخت چنانکه گفتیم از سرکشی ترکان و شکستن عهد سابقه و
از معجزات او آنکه آورده اند که فریدون چندان گریسته بود که چشمهاش از
نور ظاهری بی بهره بودند و بکشف شهود اعیان باطنی درک حقایق کردی و آن
محض قربة الله و موقوف بر فراق ظاهری از موطن اصلی بود روزی منوچهر در
برابر او نشسته بود فریدون گفت اکنون مالک وقا در بر حل و ارتحال امور
دنیوی و اخروی شده گفت آری انحضرت فرمود که از چه معلوم شود منوچهر
فی الفور دست بر چشم او کشید روشن گردید دیگر آنکه از فرزندان کنیزی بوده قدیم
که ایرج را پرورده بود و او در فراق ایرج شب و روز در مدّت عمرش
چندان گریست که قوت باصره اش معدوم مطلق گشته بود و سایر جوارح
و اعضای او از کار رفته روزی منوچهر از پیش او بگذشت آن صالحه پرسید
که میرود گفتند منوچهر پسر ایرج فریاد برآورد که کاشکی چشم داشتمی تا مشاهد
جمالش کردمی منوچهر از استماع این برگشت دست بر چشم او کشید و دعا
فرمود تا چشمهاش بینا گشته اعضای معلولش باز بصحّت عود کرد ایضاً نوذر را که بر قتل او کمر
افراسیاب باشد استخبار کرد و بر شجاعت رستم استعلام نمود از ین قبیل بسیار است

ذکر نوذر بن منوچهر

نوذر چیزی را گویند که حادث نه حادث زمان بلکه حدوث ذاتی
ازان مراد است و بمعنی بدیع و تازه و پسندیده نیز آمده است مادرش
از بنات شیدوش بن کیانوس بن آبتین بن جمشید است فرنکیس نام
چون بحدّ بلوغ رسید منوچهر بدو گفت که هیچ چیز بکار تو نیاید الّا توسّل
و مرتّب بدرگاه ایزدی چنانکه گفته اند بیت داده خود سپهر بستاند
نقش الله جاودان ماند پس از استماع این اوقات غنیمت شمرده
عزلت گزید و در زیر زمین چاه عمیق کنده خود را بیاویخت و سی سال
بدینطریق گذرانید و بعد از چهار روز قوتی که مطلوب طبع بنودی تناول
فرمودی تا انکه بر جماهیر علوم عالم امر واقف و مطّلع گشته پس باجازت
منوچهر برآمده روز بکار گذرانیدی و شب بطریقی که گفته شد عمل نمودی
و از کلمات سنجیده اوست که کسی که به شش خصلت آراسته نباشد
دوستی را نشاید اوّل بر عیبی که اطّلاع یابد در خفیه باظهاران باتو
کوشیده و ازان باز دارد دویم انکه بر هنری که واقف گردد یکی راده

باز نماید بخلایق و رعیّت تو سوم اگر با تو احسانی کند در دل خویش ندارد
چهارم انکه از تو منفعتی یا بد هرگز فراموش نکند پنجم اگر از تو خطائی بیند بر تو
نگیرد ششم اگر عذر خواهی قبول کند هر کس بدین صفات متصف نباشد
مطلقا دوستی را نشاید و اگر با و محبّت ورزی بآخر پشیمانی روی نماید
لاجرم دوست خالص را کیمیا گفته اند هم او فرماید پسر نا قابل بانگشت
زایده ماند که اگر ببرند درد نکند و اگر بگذارند بد نماید لیک بد نمودن سهلست
اگر بدیگری آزاری رساند قطعش اولی است فرموده که عادل کسی است
که چون ظلم از پسر بیند در تادیب بآنچه لایق و درخور او باشد تغافل نکند
تا از جاده عدول خارج نشود و آنچه بعضی ظلم بدو نسبت کرده اند نه آن
چنان است که ایشان گویند آنچنان بود که عزلت دوست بود چون
فره ایزدی در و یافتند بجای پدر نامدارش بوصیّت او نصب کردند
شب و روز در فکر ریاضت بود جمعی را بامور دنیوی بگماشت ایشان
ظالم طبیعت بودند و مردم را آزار رسانیدند نوذر بعد از وقوف دید
که زمام اختیار از کف اقتدار رفته سام را استعلام کرد سام چون بر
حقیقت حال اطّلاع یافته بعد از مصالحه بدو گفت که شهها بعبادت پردا

جراید عدول دفترها و کتاب خانه های عدالت و انصاف

از و اپیش گیر که خلقت تو محض از برای همین است بعد از ان بروز با حوال
اوضاع خلایق می پرداخت و ظلمه را بجزا رسانید مگر تا به شبهه نیفتی که
منوچهر نوذر را استعلام کرد از نبوّت موسی و او بدو نگرویدو این قول در
شاهنامهٔ فردوسی است ندانی که از روی نامه دانشور دهقان نزد
ماست در انجا بدینطریق نیست او میگوید که منوچهر فرمود که بعد از من
تو میان مردم بدکار با هم برآیند و از ایشان پی هم چند تن خیزند و دعوی
پیغمبری کنند و خلق عظیم ازین دعوی ایشان بر افتد و با نوذر گفت بگذار
مانند باران با هم در افتند که در وجود ایشان آزار زند بار رهت
و فردوسی گمان برده که شاید یکی ازان مردم که خود را نبی گیرد موسی
علیه السّلام باشد نه از روی باستان نامه نظم کرده بلکه از کسی شنیده
باشد و در کتاب یکی از مورخین تازی دنیا را دیدم که گفته که منوچهر خبر
داد بر ظهور مردی و گفت مردی در بنی اسرائیل آئینی انگیزد و منع حرب
نکرده و گفت که اگر او جنگ نکند شما نیز مزاحم او مشوید و اطاعت
نفرمود از انکه این طایفه از حکما اند و شریعتی که برای کار قرار داده اند
از آذر هوشنگ الی یوم در ایشان تغیر نمی یابد و آن کیش آذر پرستی

و آفتاب پرستی و انوار دیگر است تا اینجا از وست امّا در باستان
نامه آمده که منوچهر خبر داد بر ظهور کیخسرو و نبوّت او و آمدن زردشت و
امر کرد باطاعت این نبی هر که خجسته هنگام ایشانرا دریابد نیکبخت باشد و قاتل
نوذرا فراسیاب بن پشنگ است و بعد از قتل مدتی مالک ایران تا آنکه زو بن
طهماسب بن منوچهر از ا صلح صلحا و از ابنای ملوک فرس بوده بر تخت نشانیدند
واز سخنان او ست اوّل آنکه مال ندارد آبرو ندارد دوم آنکه هر که فرزند ندارد
روشنائی چشم ندارد سیوم هر که برادر ندارد قوت بازو ندارد چهارم آنکه هر که زن
ندارد عیش نصیب ندارد پنجم هر که ازین هیچکدام ندارد هیچ غم ندارد و این
کلمات او را ملوک بغایت خوش داشتند چنانکه بر لوح سیمین نقش کرده بودند
مشتمل بر پنج سطر در قطع سلطنت ملوک عجم در دست اعراب افتاد و این لوح
را بفرموده پسرش کرشاسب ترتیب داده بودند و او نیز صاحب کلمات مرغوب
و سخنان مطلوب است فرموده ظالم ترین ظلمه چند گروه اند اوّل قابلی که کسب
کمال نکند دویم ناقابلی که کسب کمال کند سیوم استادی که قابل را تربیت نکند
وضایع گذارد و ناقابل را تربیت کند چهارم شخصی که داند که معرفت الله بمجاهدات
تزکیهٔ نفس حاصل میشود و بریاضت بیحجاب شکوک محصل میشود و بی موانع تاخیر کند

ذکر زاب بن نوذر

در شکوه فزا آمده که زاب صفت را گویند و نیز باین معنی آمده و زاب
بفتح زاء معجمه بالف زده و بای موحّده موقوف است و زو بر وزن نو ابن
نوذر در جوانی کدخدا شده و دختر نریمان بن سام بن فرّخ زاد بن طهمورس را
خواست و در اواخر ایّام سی سال ریاضت کشید و پس آن به سلطنت
رسید چنانکه گذشت و پسر بزرگش زاب نام داشت چون بمردی رسید
از همه چیز استغفار خواسته با جفت خویش در غار کوهی بعبادت اشتغال
نمود و انچنان بود که با یک قبا داخل غار گشت چون جامه از هم بدر رفت
به برگ درختان قناعت نموده بدان ستر عورت نمودی و خبر از کیا خورشی نداشت
و نماز شام به برگ درختان قناعت نموده با گیاه رسته افطار فرمودی و
و یک کف دست آب بیاشامیدی تا در گذشت در حبس نفس چنان بود که
بجز از وقت افطار نفس نزدی از سخنان اوست هران پیری که اورا خرد نیست
چون چشمه ایست که آب ندارد و جوانی که اورا ادب نیست چون بستانیست
که گل ندارد و درویشی که اورا علم نیست چون دیده ئیست که نور ندارد عالمی

که او را تقوی نیست چون اسپیست که لجام ندارد و توانگری که او را کرم نیست چون درختیست که میوه ندارد و صاحب جمالی که او را حیا نیست چون طعامیست که نمک ندارد سلطانی که او را عدل نیست چون ابریست که نم ندارد عالمگیری که او را شجاعت نیست چون بازرکانیست که او را آب ندارد و در ایّام منوچهر او منزوی شده بود و در سلطنت زو طهماسب بگذشت معجزات اوانست که بدرختی اشاره کرد روان شده نزد او آمد

چمن دویم در وقایع کیان یعنی گروه دویم از سلاطین ایران و بیان بعضی از مطالب حکمی علی الاجمال ذکر کیقباد بن زاب

ما درش روشنک در شکوه فزاآمده که کی بروزن می جبّار و قهّار و شاه و ضابط و عادل را نامند و قباد آن را نامند که در فعل حق روی هیچکس نه بیند و قباد بمعنی ابداع نیز آمده و قباد بقاف منقوطه مضمومه است و بکاف تازی مضمومه نیز آمده در خدیو نامه آورده که فرهاد بن خرداد بن جمشید تهمورس دختر خود را که روشنک نام

نسخه بدل عبارت در بعض می نویسد

داشت برای زاب فرستاد چه در واقعه دیده بود زاب نیز بموجب الهام
بدان رضا داده پسری داشت کیقباد او در جوانی به پرستش ایزد
متعال اشتغال مینمود حق سبحانه و تعالی را بنور آفتاب میپرستید چنانکه
حکمای پارس نیز بدان عمل میکردند و این قاعده از جمشید است و انچنان
بود که چون آفتاب طلوع نمودی متوجه بدو بودی و ذکر ایزد تعالی را
بر زبان جاری ساختی و چون فرو رفتی تا بر آمدن او بدینطریق بسر بردی و
هر شب بیک قرص جوین که شش درهم وزن داشتی با قاشق آبی افطار
نمودی تا انکه سی سال بدین منوال بگذشت و اکثر اوقات از کواکب
بتخصیص نیّر اعظم بدو چیزها فایض شدی و استغراق با ایشان و در قربت
دست دادی تا انکه روزی بدو گفت هر چه تعلّق بمن دارد بتو می سپارم
کیقباد در جواب فرمود که من خواهان سلطنت نیستم جواب داد که تو محکوم
حکم ایزدی حق تعالی برای این کار خلق کرده حل و عقد امور و مهام ممالک[1]
بنی آدم برای تو مفوّض[2] گردانیده تو درین مخیّر نیستی و در فرهاد نامه مسطور است
که بعد از سی سال شبی در سجود بوده خواب برو غلبه کرده بازی و تاجی
راچنانکه مشهور است دید علی الصّباح جمعیرا طلبیده ترزّمن

[1] ممالک: رفتار و روش و قاعده
[2] مفوض: کاری یا امر را بکسی سپرده و باز گذاشته

طرح فرمود درین اثنا رستم بن زال بدور رسید بعد ازانکه ملک صافی نمود
درمراغه جهة یزدان پرستی حکما که ایشان بدان عمل مینمودند هیاکل الشمس
ساخته بودند که قوم درانجا عبادت کردندی چه پیش از بعثت زردشت
وظاهر گردیدن بشتیر درانوار عبادت کردندی تا انکه آتشکده نیز بود چه این
رسم محمود از هوشنگ است غرض که منازل ساخته هیکل آفتاب را درانجا
ظاهر گردانیده پیش نهاد عبودیت کردندی هرکدامی از کواکب سیاره جز
از هیکل آفتاب نیز ساخته بودند و در وقت معیّن عبادت کردندی هیاکل
الشمس کیقبادی عمارتی بود که در تمام اقالیم سبعه مثل و مانند نداشت و
معلوم نیست که توانند بود در و دیوارا و تمام نسبت رنگ متعلقه بکواکب
از طلای احمر بودی و در و یاقوت زرد بکار برده بودند و جمیع معاملات
او از ظروف و فروش و غیره همه طلای احمر بودی و هیکل نسبت برنگ
جواهر و لباس متعلقه بهر کواکب مرتّب کرده بودند از کیقباد هرکدام از
پادشاهان مثل آن عمارت مستعد ساخته چنانچه تا هزار عمارت عالی بر روی هم
رسیدی تا زمان عالم آرائی گشتاسب اینقاعده و دستور مرعی بود پادشاه
عالم بوجود آنحضرت متقرر کردید زرتشت مبعوث کردید اکثر مردم اقاصی و ادانی

از دانا و نادان رغبت بطریق آنحضرت نمودندی و حکماء وقت نیز اطاعت
او کردندی چه هیچ چیز در دین او فرض نبود که مخالف و مباین طریقت هوشنگ
و سایر حکما بودی فلهذا رونق آتش پرستی او بالا گرفت تا آنکه تعمیر هیاکل
الشمس میکردند چه هر آتش کده از بیوت الیزان هفتگانه منسوب بکوکبی بوده
و بخورات متعلقهٔ آن کواکب درآن افروختندی مخفی نماند که عبادت بانوار
کواکب کردن بغایت ستوده و قسم بایشان یاد نموده صابیه[1] گفته اند
که چون صانع عالم بیافرید تدبیر عالم بکواکب داد و ایشان عبادت کواکب
کنند و بر صورت هر یک از هفتگانه بتها تراشیده سجده کنند و گویند این
بجهه آنست که ما از ایشان دوریم و نیز ما چیزها از کواکب دانیم و سجده
بت ازانجهة میکنیم که بر صورت ایشانند یعنی چون محراب که مشیر است بدانچه
قربت جویند و این در روز باشد چون شب آفتاب نماید و کواکب ظاهر شوند
سجدهٔ کواکب کنند و گویند قدیمند و از بهر آن مستحق عبادت اند که مدبران[2]
چیزها اند که در عالم پیدا میشود و قومی از ایشان گویند که کواکب مستحق عبادت
نیستند بلکه ایشانرا قبلهٔ خود ساختیم و عبادت قدیم است چنانکه فلاسفه
گویند و کیومرث و سیامک و هوشنگ و جم و فریدون و غیره ایشان از

[1] صابیه اهل صواب و راه راست رونده و نیکوکاران

[2] مدبران تدبیر کنندگان

ملوک و صاحب حال و ارباب کمال حکمای پارس و یونان را عقیده است
که کواکب اظلال انوار مجرده اند پس بنابرین وضع کرده اند هیاکل کواکب
سبعه را و طلسمی مناسب هر کوکبی ساخته اند از معدن مناسب بدان
که در وقت منسوب بدان عبادت کردندی هر طلسمی از طلسمات در بیتی
مبنی بطالع مناسب وضع کردند پرستش آن میکردند و بخورات می افروختند
و در اوقات مخصوصه معظّم داشتندی و آنرا بپارسی پیکران شیدان و پیکر گاه
شیدان می نامیدند که بتازی هیاکل النّور باشند و همیشه اینطریق بوده چنانکه
قبل ازین گفتیم بهر تقدیر عبادت در انوار نیکوست چه واسطه اند بمنزله قبله
و پارسیان برین بوده اند چنانکه فرموده فاینما تولّوا فثم وجه الله پس بهر طوری
که خواهند پرستش خدا کنند بعد ازین شروع در کلمات کیغباد میرود فرمود
که دوستی هرکه بتو نفع نرساند از دشمنی او ضرری بتو لاحق نگردد هم او گوید آبادانی
مانند زندگانیست و ویرانی مانند مرگ یعنی بسیط عالم که ربع مسکون است منقسم
بهفت کشور است و هفت اقلیم او برابر هفت اعضای اصلی آدم همچنانکه اعضای
آدمی محتاج است به تفقد و تعهد اقالیم گیتی نیز محتاجند بعدل و عمارت
از بهر انکه بسیط عالم چون اعضائیست که سر او پادشاه بود چنانکه قوام اعضا

بتقویتهٔ اغذیه و تربیت اشربه است نظام و انتظام کشور بمزید عمارت و دوام عدل و نصفت[1] است چه عمارت شهرها نظام امتهاست و مفصل آن مسکن و ملتبس و معاش است از مقتضای این کلام حیات عالم عمارت و آبادانی و ممات خرابی و ویرانیست و میفرماید بنای هر پادشاهی براندازه همت و بزرگی یعنی چون پادشاه عالی همت و قوی رای بود قدرت افعال محکم و آثار او مؤکد باشد و بر صحایف ایام مخلد و مؤید باشد آورده اند که جمعی از رعایای مازندران سر از ربقهٔ[3] اطاعت و انقیاد ابدی کشیده و در تمرد و عصیان کشادند عالمی راکه درانجا رفته بود قضیه نوشت و از حال اعلام کرد و از برای او در آن استعلا نمود تا مثالی ارسال کرداند مشتمل بر وعد و تهدید و درطی آن نامه این کلمات مندرج ساخته بودند نباید که رعیت در معرفت حاجت بمهر و سرور کمتر از زنبور عسل و کلنک باشد که همیشه یکی از ایشان از خود برخویش امیر کنند و او را فرمان برند چنانکه واجبست اقتدا نمودن بمور چکان و غافل نابودن از آماده کردن توشه بوقت یعنی نظام حال مردمان و معیشت ایشان منوط و مربوط است بعدل پادشاه و رعایت راعی

[1] نصفت انصاف است عدل و انصاف

[2] برپا بودن و مقیم و استوار ماندن

[3] ربقه طوق و بند و حکم و فرمان هم آمده

وسیاست سایس زیراکه عوام مردمان بر مثال سوایم بهایم اند که همّت ونهمت ایشان باطلاق برکت اسباب معاش واذ خار مایحتاج وقتی مقصور باشد وازان متجاوز نگردد وشهوات بر حصول وادراک مهمّات مصروفست وهمّت ایشان بر تحصیل وتمتّع ولذّات موقوف وانجماعت بعضی بر مثال ذباب باشند که غذا از قوت مردمان دارند وانجماعت از اخس ناس ولیام انام اند واشخاص وابدان ایشان بذلل وخواری واهانت و سبکساری مالوف ومتعاد شده باشد بیت مگس وکر به سوی خوان پویند ❊ سگ وزاغ غذا استخوان جویند وبرخی چون ذیابند که وقاحت را پیشه خود ساخته فرصت را چشم نهاده تا باستجلاب طعمه واختطاف لقمه حیوان رارنجه دارند وبعضی چون کلاب اند باندک استخوانی وکثره نانی قناعت کرده اند وبتقاضات طعمه وتقاضات موایدتن در داده در کمین فرصت نشسته وناوک غدر درکمان مکر گذاشته تا کجا طعمه یابند واین طبقه نیز دون همتانند که بخدمت سفیهان وسفله کان تن زده باشند کمر اطاعت و انقیاد ایشان برمیان جان بندند وبمذلّت وفقر وخواری مجامعت همداستان شده والفت گرفته گروهی سباع قاهراند که چون اسود وفهود طبیعه ایشان

سوایم: چرندگان
نهمت: قصد وحرص در کارها وآرزو بر چیزی
ذباب: مگس
لیام: مردمان فرومایه وبی قدر
انام: آفریدگان
ذیاء: گرگها
سباع: خونریز وکشنده
اسود وفهود: مارسیاه ویوز ومنونات دیگر

بر ریختن خون جانوران وایذای حیوانات وفسادات محوّل ومخلوق
است پس این جماعت را اگر سایس وراعی ومانعی وزاجری ودافعی نباشد
قصد یکدیگر کنند وازافعال سیۂ ایشان نظام کار گسسته شود ومصالح
خلایق باختلال نماید وقواعد جمعیّت ورفاهیّت از سمت استقامت
ونهج صواب منحرف گردد وهر کس بقوّت بازو وشوکت خویش التجا نماید وبر زیر
دست خویش ستم روا دارند وزبان شریعت مؤید این قولست ازانجا که
میفرماید السّلطان ظل الله فی الارض یاوّی الیه کل مظلوم و
نیز جرّ به کل جبّارٍ غشوم پادشاه سایۂ رحمت پروردگار است
بر بسیط زمین که تشنگان بوادی حرمان وگرما زدگان تموز مشقت از
مشرب عدل ومنهل زلال فضل او شربت نوال چشند بر مقتضای این اشاره
کافۂ عباد وعامۂ مردمان را از پادشاه عادل وحاکمی قادر چاره نیست
واتّساق اعمال وانتظام اشغال ایشان بر بستن عدل وهمّت استقامت
مطرز باشد چنانکه واجبست بر کافۂ خلایق که اقتدا بمور چگان کنند
وبهنگام فرصت اسباب معیشت که قوام تن ونظام بدن حاصل است
مهیّا گردانند واز بهر ایّام مستقبل اذخاری سازند تا بهنگام مساس

مصالح سدّ وبت

مساس بندد رونا چار ساکن مانده

حاجت اوقات ضرورت مهیا بود و از آفت و مخالفت مصون و محروس
ماند و در بعضی نسخ پارسیان بنظر رسیده که چون رستم و کیقباد دوران شدند
در اثنای قطع مسافت از و مسألت نمود که هر چند که تو نبیره فریدونی
لیک میخواهم که دلم را اطمینان حاصل شود آنحضرت فرمود که طالب
کراماتی چه باید گفت امروز تو در حین خروج از خانه بازال طعام با شیر خام بهوس
خورده رستم گفت صدقت باز گفت در خاطرت خطور میکند که معامله سلطنت
چون خواهد گذشت ای رستم بدانکه درین محاربه مفتوح خواهی شد جنگ مردانه
و کوشش هنرمندانه از تو بظهور خواهد پیوست افراسیاب منکوب و مخذول بتوران
رفته طالب مصالحه خواهد گشت پس رستم آنرا در خاطر نگاه داشته چنان شد که
آن حضرت فرموده بودند

ذکر کیکاوس بن کیقباد بن زاب

مادرش گرد آفرید دختر گرشاسب ذو در نامهٔ شگوفزا آمده کاوس لطیف
را گویند و مستولی را نیز گویند و موید بتائید الهی را نیز نامند و هم شرر و
شعله و تندی را نامند و آن بفتح کاف تازی بالف زده و واو معروف
و بسین مهمله است و چون به سلطنت رسید بر اکثر بلاد و امصار استیلا یافت

امصار
شهرها

در بعضی اسفار گرفتاری و آزار بدو پیش آمد رستم دران باب داد
مردی داد که زبان روزگار در مدح آن شهسوار بدین ابیات ستایش
آمیز تا الیوم ناطق است قطعه ای دست و خنجرت بس تقویت دین و داد
وی ز جود همت خورشید قرص زر نهاد هم مروج تخت را تیغ تو در آئین و رسم
هم مظفر حرب را گرز تو در جنگ بلاد گفته اند که کیکاوس بعزم تفرج سموات
بهوا چنانکه مشهور است باستعانت عقاب صعود نمود چون طیور بی قوت
گشتند نگونسار بر زمین افتادند پس او را موبدان برین ملامت کرده از ین جسارت
توبه دادند پس بگفته کی نشین یک اربعین بصحن باغ به پرستش خالق قیام نمود
حق مجاهدت ادا فرمود تا انکه در واقعه دید که بر سموات عبور نموده بر حالات
کواکب و گردش واقف گشته پس بنزد کی نشین رفته از امر و ضد اشت
انحضرت در جواب او فرمود که در اول نیز چنین باسیی کردن بعد ازان
در اکثر اوقات بعد از فراغ مهمات در ذکر عبادت بسر میبردی و صاحب
روضة الصفا نفی صعود او کرده و گفتند که یکی از امور ناپسندیده که
نسبت بکاوس میگفتند صعود اوست بر آسمان و این حدیث نزد عقل بغایت
بعید است چه او پادشاهی باکیاست بود مع ذالک طایفه از افاضل حکما

ملازمت او میکردند همه یقین میدانستند که این جسد عنصری برین گنبد
فیروزه فام برآمدن ممکن نیست بلکه به تحقیق این قضیه شائبه راه نمیدادند
تا اینجا سخن محمد بن خاوند شاه بلخی است وانچه ما در کتب پارسیان بتخصیص
آذر بایان یافته ایم آنست که کاوس را با وجود مشاغل دنیوی میل عروج
روحانی بود تا آنکه در واقعه دید چنانکه نزد عوام مشهور است از بالا رفتن
به معاودت عقاب وافتادن چون این واقعه را نزد نشین بیان کرد آنحضرت
فرمود که چار عقاب عبارت از چار عنصر است که ضدهم اند و تخت عبارت
از حواس جسمانی و رانهای گوشت و قصد عقاب بدانجانب مراد از آنست
که حواس مایل بمشتهیات اند وافتادن ایشان از کم نیروی آنست که با
وجود میل طبعی نتوان با فلاک رسید پس نشین فرمود که چون ترا میل عروج
سماوی است با این مشاغل بسیار و قلت ریاضت عروج بر سموات
ممکن نیست بطریقی که من بفرمایم یک اربعین به تنها بگذار تا مطلب حاصل شود
بنا برین بفرموده آنحضرت یک اربعین بنشست چنانکه سابق تسطیر یافت
وآن صحیح است هر آینه عاقبت محمود بود آنچه گفته اند که کیکاوس بر آسمان
عروج نمود بداعیه آنکه تسخیر سموات کند بنا برین از نمرود گویند چه در داعیه

یکسانند چنانچه در مفاتیح العلوم آورده که لقب او مزدوداست واین غلط
وکذب است چه صالح تایب نیکوکار را بدین نام نافرجام که نزد ایشان
زشت است خواندن نیک نیست و بر تقدیر تسلیم شک درین نه که او در اواخر
حیات از صلحای مستجاب الدعوات بل اولیا بوده و درین نقص نه چنانکه اولیای
امت محمدی چون صلب عجمی و بشر جانی و فضیل عیاض وامثال ایشان
بسیاری از افعال که مباین شریعت است وسنت ناشی شده چنانکه
متون تواریخ بدان دال است آخر تایب شده بمرتبه بلند سرافراز شدند از
سخنان اوست که تازیان بعربی برده اند تا پند نامه یقین سازند احسن الاشیا
واطیبها العافیه نیکوترین چیزها وخوشترین نعمت ها سلامتی است الاعمال
ثمار النیات کارها میوهای اندیشه ها است یعنی اگر استعجال نیت و
اعمال فکرت در استکمال مصالح واستعمال در استصلاح مفاسد باشد
کارها بر قضیه صلاح بر موجب فلاح رود واگر استعمال رویت بر عکس این
معانی بود احوال بر خلاف این شود فرموده لجاج وشهیدن در تمرد و بیفرمانی
کردن وموعظت علما ونصیحت حکما اصغا نکردن اندک منفعت است
درین جهان بسیار مضرت است دران جهان یعنی موعظت انبیا مشفق

تایب
بازگردیدن
بسوی حق از باطل

اصغا نکردن
نشنیدن نصیحت
و وعظ

و بخارت خردمندان در سینه جای نا دادن و اخبار قدما و حکما استماع ناکردن و معیار معمّات و محک مفصلات نا داشتن اوّل درجهٔ حرمان است از دانش دویم پوشیده ماندن جمال مراد در حجاب تعذر در دنیا ملوم معاقب و در عقبی محروم و متایب بودن است احسن الاشیاء النصیحه واطیبها العافیه واتمها والذّها الغنی و غرالذی یکون واصفا العدل و کار اندیشه را ثمر است چنانچه میوهٔ درخت موافق تخم تواند بود و نیز فرموده دافع البلیّات الامور مرهونته باوقاتها

ذکر سیاوخش بن کیکاوس

فرزانه جاماست در نامه آئینه آئین گوید سیاوخش لذت عقلی را گویند و صاحب حسن بی مانند را گویند بکسر سین مهمله و بیای تحتانی بالف زده و واو مفتوحه بخای منقوطه پیوسته و شین منقوطه ساکن است و سیاوش نیز باین معنی است بغایت جمیل بوده چنانکه در سواری و سیر هر که انحضرت را دیدی دل از دست داده عقب آنجناب روان شدی در کتب پارسیان آمده که درحین عبور سیاوخش اهل حرفه از دکانها برآمده با او براه افتادندی وان

متایب
پاداش یافته
بهترین چیزها نصیحت کردن است
و پاکیزه‌ترین چیزها تندرستی است
و تمام کننده آن چیزها
و لذت آنها توانگری است
و عزیزترین این کسی است
شنونده نصیحت و پذیرنده
عدل را باشد
دفع کننده بلاها هست
تمام امورها بودن
رهن وقتهای آن

جناب بنابر شفقت با ایشان ملایمت نموده هر کدامی را برکرداندی و
آن سرور بغایت صالح بوده وخلوت درانجمن که درمیان بعضی از مشایخ اشتهار
دارد شامل حال آن حضرت بوده هیچ گاه لقمهٔ مرغوب طبع ومطلوب خواهش مشتهیات
در دهن او نرفته با آنکه در مجلس او الوان اطعمه مهیا بودی بدان دهن نیالودی الا اشراف
وهمیشه نزدکی نشین آمد و شد نمودی و استماع وعظ فرمودی واز اختلاف نسا
پرهیز کردی تا آنکه در ترکستان کدخدا کرد دیدکم خوری وقلت نیام لازمهٔ او بود
کاه بی ذکر الله نبودی از فرنکیس روایت کرده اند که هیچگاه او را نیافتم
که لبش نمی جنبید چون کوش فرا داشتمی اذکار الهی شنیدمی وبعد نصف
شب برخواسته وغسل کرده بجای نماز رفتی تا صباح عبادت کردی
قاتل او افراسیاب است آورده اند که سیاوخش روزی عاملی فرما ذمام
بمحلی فرستاد روزی از احوال و استفسار نمود کفتند بجمع اموال میکوشد برای او
نوشت که بجمع اموال مکوش که بهیمه چون فربه شود ذبح را کشتن او لازم
شود از و پرسیدند که غریب کیست کفت آنکه دوست ندارد و در نسخهٔ از
نسخ معتبره باستانی دیده شده که روزی یکی از خدام که در سفر ترکستان
همراه بود بعرض رسانید که چهار هزار درم وام دارم در ساعت بوی داد

بکریست جزیرهٔ بنت پیران حاضر بود کفت نبایستی داد چه باعث ملالت شهریار کشت کفت ازان میکریم که چرا از و غافل کشتم تا او را طلب حاجت شد خارق عادانش بسیار است ازانجمله عبور بر آتش در نزد خواص وعوام استشهار و همچنین استنجار قتل خویش و آکاهانیدن از ظهور کیخسرو و بجزارسیدن افراسیاب وسایرظلمه



ذکر کیخسرو بن سیاوخش



جاماسب حکیم در ائینه آئین میفرماید که معنی خسرو امام عادل است ازین است که پادشاه راخسرو کویند واو درصغر سن بعبادات کذرانیده قلت نیام واکل را واجب شمردی وشب مطلقا بخواب نرفتی وقربت بانسا نکردی باانکه چار کنیز شبستان سرای داشت لیکن استجماع آنها برای محافظت خانه وشبستان بود چه ایشان نیز مرتاضه بودند انحضرت از طفولیت تا انزمان که او را بشبانان سپرده بودند درکوهستان کردیدی رعایت مظلومان کردی وحیوان ضاره[1] را بقتل رسانیدی وشب وروز بعدازفراغ بذکر حق تعالی کذرانیدی هرچند شبانان مسکه وشیر نزداو حاضر کردندی تناول نفرمودی وبکیاه قناعت نمودی بعدازان به بشارت

[1] ضاره شکارکننده

بزرگی وصیت پدر بحفظ دم و پاس نفس پرداخت قدری شیر برنج پخته
تناول نمودی وازان ریاضت اوراحالتی دست داده یا علمی بدست
آمده بود که بهر صورتی که خواستی مصوّر گشتی و از زمین با جسد عنصری جدا
شدی مانند سالکان ایران و جوکیان هند چون بسلطنت رسید سراسر
خزانه اندوخته ملوک را بر عایا قسمت نمود که شاید یکی از عاملان بستم و
ناحق از ایشان گرفته باشد مسجدی و محرابی ساخته بود و آنرا بزر و جواهر
مرصّع کرده بود به طریق پیغمبران پیشین چون کیومرث و هوشنگ وجم در
انجا نماز گذاردی و خدای را یگانگی پرستیدی و مردم را به پرستش خدا تعالی
خواندی و هر کاری که کردی مشورت بسیار نمودی باقی ریاضت او در
خلوات در استعداد در جمع کتب تخصیص در شاهنامه فردوسی منقول و
مسطور است و رعیت جمعی از کبّار مورّخین از قدما و متوخرین درین شریک
اند و غیبت او را مصدق میدارند مگر جمعی که از علم تتبع و اطلاع بر کماهی واقعات
گفته اند که در کوه کیلو به درد مه برد و آن غلطست چه جمعی بران ناظر بودند که او غایب
شد و دیگر جمعی از اهل کشف شهود او را دریافتند و با او صحبت داشتند چنانکه
در واقعه اولیا پارس معلوم میگردد اگر گویند عروج جسمانی بوده که مخالفت

و مباین طریق حکما است گویم عروج جسمانی نبود بل غیبت دست
داده والّا او را معراج روحانی که مخالف طریقی نیست میسّر بوده بعضی از
پارسیان مکاشف میفرمودند که از کثرت جلسات وحبس نفس بریدن کیخسرو
و آتش و باد پیشی گرفته بود و ماده آب و خاک کمی و انچنان جسدی از امتداد زمان
مدّت مدید بفنا درزود واین از قواعد عظیمه ریاضت است از کلمات آنحضرت
است که قوام ملک و رعیّت بمال است که خدایتعالی آنرا وسیله سعادت
هر دوسرای کرده است و پایداری و آبادانی و عمارت چشمه و معدن او ست
یعنی مصالح عالم و مناجح بنی آدم بوجود آن منتظم است و در مراسم معاملت
و طلابت مهمات بی وجود آن خوض ممکن نگردد وا ورا عزیز دارید و بمحل و
مصروف خرج کنید و مادت اموال و معدن از بسط عدل و مزید عاطفت
و تخفیف اضافت رعیّت و ترفیه سکان ولایت پس هر صاحب دولتی که
خواهد تا قدیم او در حریم مملکت و کامکاری ثابت و محکم ماند و از تبدیل
و تغیر مسلّم و مصون شود این شرایط را مراقبت نماید و بدین مراسم مواظبت
کند و هم او فرماید الوهیّت پادشاهی آسمانیست و ملک پادشاهی زمینیست
واجب باشد بر انکه این نام یافت که پیوسته روز کار را در تدبیر رعیت گذارد

ترفیه
آسانی و راحت

۱۶/م

تا هرچه بر دست او رود بر طریق عدل و انصاف باشد معنی الوہیت استیلا و عزت است بر ممکنات و ربوبیت است بر مکنونات و رب در لغت پروردگار است و صفت الله جباری وایزد تعالی جبار کامکار است بر موجودات و مبدعات و رزاق و واہب بر حیوانات له الحکم والیه ترجعون و فرمود که زاهد آنست که هوس دنیا از دل دور کند و ذره آنرا وزن و مقدار ننهد چنانکه وجود و عدم او ترا مساوی باشد و حاجت نیست که برہنه و عریان باشی تا ترا تارک دانند خلوت در انجمن این معنی دارد و جمعی از محققین صوفیه که خلوت در کثرت گفته اند ازین قول اخذ کرده اند و انچه جمعی نقل کرده اند که او معاصر سلیمان بن داود ؑ بود بدانکه بتحقیق پیوسته که سلیمان بن داود حاکم معمورهٔ ارض و ربعمسکون نبود چنانکه خواهد آمد و آن سلیمان که فرمانده اقالیم سبعه بود و انس و جان اطاعت او میکردند عبارت از جمشید است چه حاکم روی زمین بوده بر انس و جان فرمان میداد و آنچه گفته اند که باد اطاعت سلیمان میکرد ازین آن خواهند که در انسان و جن رابع عناصر باد است چنانکه خواهیم گفت یا ازین آن خواهند که حبس نفس را نیک میکرده از علامه ملا جلال الدین دوانی محرمان

حکم برای خدا است بسوی ان بازگردید شما

نقل کرده اند که گفته یکی از شاگردان زردشت گفته که چون سلیمان سخن باد از غ
گفتی گفتند باد در حکم اوست دانشوردوران این سخن را بسیار پسندید و از
بعضی مشایخ شنیده که گفتند خضر و الیاس ع که بقول جمعی الیوم باقی اند عبارت
از کیخسرو است چه او غایب گردید و حاکم برّو بحر است و اختلاف
اسم ازان است که هر گاه او را به حکومت برخوانند بنامی یاد کنند و چون
بفرمان فرمائی بحر باسمه دیگر یاد کنند چنانکه ابن اثیر درجامع الاصول
گوید الخضر هو الیاس بن ملکان و قیل هو کلیا بن ملکان و رای
بعضی از محققین پارسی انکه اکنون کیخسرو با بدن مثالیست و اهل ایران او را
از اعاظم انبیا دانند معجزات او بسیار است اشهر انکه از جیحون بی کشتی گذشت
و بدعاء او فرنگیس و کیو نیز از آب گذر و عبور نمودند و آب سم اسپ
ایشان تمام فرو نرفت و همچنین اخبار قتل پیران است که فرمود موقوف
برگودرز است و همچنین درباره زال بن سام که انکار خلافت لهراسب
میکرد فرمود که مکافات این آزارها ترا رو خواهد داد و از ایذای که با بنای
او رسید نیز خبر داد و آن از دودمان لهراسب بود و دستگیر شدن زال
بود و باقی کشته شدن رستم و زواره و فرامرز بنا بر قتل اسفندیار و

خضر اوست و آن الیاس بن ملکان است و گفته شد کلیا پسر ملکان است

ونوشادر و مهرنوش بود زال از استماع این التماس نمود تا آمرزش از
او خواست وهمچنین کیو و فریبرز و جمعی دیگر را که با نحضرت در حین غیبت
بودند از باریدن برف و ماندن ایشان در زیر آن خبر داد و ازین قبیل
بسیار است بهمین قدر اختصار افتاد

ذکر کی نشین بن کیقباد بن زاب بن نوذر بن منوچهر

مادرش فرهنک دختر شیدوش بن کرشاسب بن ذو در آئینهٔ آئین
مسطور است انحضرت را نشین ونشان وپسین وبشین و باش نیز کویند
ونشین بمعنی قطب و مدار است ونشان هویة وکنه حقیقت وپسین ستون
هستی را کویند وپشین ذات باشد و باش محل دادورا نامند ونشین بکسر
نون وشین منقوطه است ونشان بکسر نون وپسین بفتح پای پارسی وسین
مهمله است وبشین بکسر بای موحده وشین منقوطه و باش بباء موحده
بروزن کاش وکی نشین در ایّام حیات وسلطنت کیقباد از مداخل در
امور دنیوی استغفار خواسته بعبادت وبندکی خالق ایّام میکذرانید
ودر فرهادنامه آورده اند که در غاری صد سال نشست وجز در حین طلوع

آفتاب ور رفع حاجت برمی آمد و بکیاه دشتی قناعت کرده بعد از پنجروز
افطار نمودی و پس اینوقت کدخدائی بنابر التماس اعزّه ملوک اختیار
نمود لیکن لقمۂ مرغوب نخواستی و پوشش موافق طبع نجستی و از ین و امثال این
احتراز واجب دانستی از سخنان اوست که غافل انکه خلوت او از ذکر خدا تعالی
خالی باشد و عاقل انکه از گناه کردن شرم دارد و ولی انکه بترسد و از بیم عقوبت
اجتناب نماید و طاعت حق و خواهش کند نه بامید نفع و جزای عقبی پس
هر که طالب اجر باشد در حقیقت از ین معنی سود گیرد و مراد از وستانند از و
پرسیدند از خدا چه میطلبی فرمود انکه سه چیز مرا روزی و نصیب گرداند ؏
نخست شکم خالی دل قانع درویشی دایم با زهد حاضر صبر تمام با ذکر مدام
بیت پس از سی سال روشن گشت اینمعنی بخاقانی ؎ که نیست سلطانی
درویشی و درویشیست سلطانی ؎ از خوارق عادات او آنست که فرمود
سلطنت بفرزندان من رسد چنانکه آخر بلهراست و ابنای او منتقل گردید
و وحوش و طیور رام او بودند روزی کیکاوس از و اظهار خارق عادت
درخواست نمود دعا کرد تا درختی نزدیک غار او بود برگهاش قرطاس
گردیده اقسام خطوط بران نوشته شد که همه مشاهده نمودند ؏

ذکر اروند بن کی نشین

مادرش به آفرید بنت ارمین بن کیقباد در آئینهٔ آئین فرمایداروند را
اروند نیز گویند اروند دریای محیط و آب بسیط و کرّه آب و دجلهٔ بغداد
و کوه الوند و هر بیکران را گویند و اروند شکوه و فر و خلیفه ایزد را نامند آروند
بروزن الوند است او نیز در همان غار که پدرش معتکف بود مطلقان ازان
غار بر نیامدی چهل و دو سال دران منزوی بود و حرکت نکردی الّا بضرورت
و در حین خروج سجود آفتاب بجا آوردی پس از انقضای مدّت مذکور بشهر
آمده در خانهٔ پدرش ساکن گردید لیکن ریاضات را فزایش داده بمجاهدت
بیشتر میکوشید تا انکه روزی ندای دررسید که ببین و مشاهده کن چون
چشم برهم گذاشت جمیع نکات ممکن عالم امر را مشاهده نمود و بر اسرار عالم
الهی اطلاع یافت فلهذا فرمود بدایت بودم در حقیقه الیوم بکمال رسیدم
اکنون هشیار تر از ان گشتم که کرم الهی در عذاب کردن و جزای بدادن
اظهر است نسبت بعطا کردن و درجات اعمال فزودن ازو پرسیدند که
بیان بهشت و دوزخ و مبداء و معاد کن آن روحانی خواهد بود چنانکه
مدعی آباد و حکما است یا جسمانیست چنانکه جمعی برانند فرمود هیچ نمیتوانم

گفت چه کرم الهی بر آفریدن دوزخ ظاهرتر است از آفریدن بهشت
زیرا که اگر بیم دوزخ نباشد هیچکس به بهشت نرسد که روحانی باشد یا جسمانی
گفتند ما را نصیحتی کن فرمود که از آنها مباش که مدح صلحا کنند و با ایشان
مخالطت نورزند و مذمت فساق بیشتر سازند و از آنها اجتناب ننمایند
و در ظاهر شیطان را ملعون و مطرود گویند و در باطن مطیع و فرمان
بردار او باشند گفتند شیطان چسان است او چیست گفت آنچه شما را از حق باز دارد

مطرود
رانده شده

ذکر لهراسب بن اروند

مادرش تناز دختر آرش بن کیقباد در آئینه آئین آمده است که لهراسب
اعتدال حقیقی را مانند و آن بضم لام است بهای هوز زده و رای مهمله با
الف پیوسته و سین بی نقطه بباء پارسی زده است و او در جوانی مرتاض
بوده لیکن در کوه مسکن نداشت و از خلایق دوری نگزید ولی همیشه بپرستش
ایزد تعالی بسر بردی و شبها بپا ایستادی تا آنکه آفتاب طلوع نمودی و بعد
از طلوع نیر اعظم و سجود مراسم تحیت بجا آوردی و بعد از آن متوجه کار
و بار خویش گشتی چون فره ایزدی کیخسرو در و یافت او را خلیفهٔ اعظم خود ساخته
با آنکه زال انکار میکرد آنجناب در آخر عمر ۱۲۰ سال ایستاده بود آنچنان

بود که در محلی که هم آذر و هم صورت آفتاب موجود بود با یستادی مطلقا
نه نشستی بر لقمه چند ایستاده بوقت نماز شام تناول فرمودی و بدینطریق
بذکر ایزد تعالی اشتغال داشتی پس سی سال زردشت مبعوث گشت تا آنکه
در بعث زردشت مرضی بر وطاری شده و روز بروز اشتدادمی یافت
و با آن لحظهٔ بخواب نرفت و مطلقا آرام نه نشست و تکیه گاه از چوب
مهیّا داشتند تا بران تکیه کردی و مراسم عبادت بجای آوردی و اگر لمحهٔ
نشستی نیز دریاد یزدان بودی تا استغراق آوازی بگوش او رسید
که دوای تو زردشت است و او ندانست که زردشت چیست تا آنکه
زردشت ایشان را دعوت کرد و بدعای او شفا یافت و باز همچنان از پای
کمتر فرو نشستی امّا بمراقبهٔ که هو دساو کویند پرداختی و برین راه بر حقیقت
مبداء و معاد و سرّ ابداع و ایجاد پی برد تا آنکه گشتاسب به نیابت
زردشت رو بدعوت رستم آورده ایشان قبول نموده آتشکدها بنیاد نهادند و سپهلد
توران ارجاسپ فرصت غنیمت شمرده متوجّه ایران شد قبل از وصول او ببلخ
ز آذر آوازی ظاهر گردید که ای لهراسب در همه باب خود را آزمودی و
تاب مشقّت و ریاضت آوردی اکنون جنگ در پیش است و بردا شت

شمشیر از بیم دران از ذکر فرمائی بعد از قتل لهراسب گشتاسب او را در
واقعه دیده که میفرمود که هرچند جراحات بر بدن من افزود در ذکر بیشتر میکوشیدم
در چنان حربی ربط قلم پیش از بیش با خدا بود قاتل او ارجاسب است از
کلمات اوست که پادشاه در عقوبت کردن گناهکاران و باز مهربانی
کردن با ایشان مثل آن طبیب مشفق دانا بود که محتاج و حاجتمند باشد
بشگافتن عضوی برای تداوی معالجت چون شگاف باز محتاج شود بدوختن
انچه دریده است و نیکو ساختن آنچه تباه کرده یعنی مثل صاحب دولت در
تادیب مجرمان و پاداش اعمال ناپسندیده و انتقام کردار ناستوده مثل
طبیب حاذق و مشفق است و پختگی عالم و استاد که خواهد اندام معلول را مداوات
بشق و بط و معالجت پیوند دو بخرق و قطع چون عضو از مواد فاسده و اخلاط
ممرضه پاک شود باز محتاج شود بانبات لحم و التحام شق و التیام قطع و اصلاح
جرح پس مثل صاحب دولت با خدم و حواشی همین مزاج دارد که چون از ایشان
خیانتی مشاهده کند مکافات آنرا عقوبتی فرماید تا زیردستان و متعدیان
بر ارتکاب قبایح دلیری ننمایند آنگه بتداوی استمالت آن کوشیده شود
هم او فرماید که بسا تن که درست شود به بیماریها یعنی مفسد و شریر را نیکوئی

نسازد چنانکه گفته اند بیت هرکجا داغ باید ت فرمود
چون تو مرهم نهی ندارد سود زمرهٔ از مورخین گفته که از بیم سلیمان ع
استخر را گذاشته در دیار بلخ توطن نمود بدانکه این درست نیست چه
پارسیان انکار این میکنند و میگویند که سلیمان بن داود حاکم ایران نبود
و مقوی این نصاری گفته اند که ملک سلیمان پیش از نیمروز تا شام نبوده و
همچنین از اکثر تواریخ مسطور است که بعضی برانند که فرمان فرمای شام
بود در آخر مملکت فارس را با آن ضم ساخت درین باب آذر کیوان میفرمود
که ورای فارس ایران فارس قریهٔ بود در راه شام سلیمان بن داود علیه السلام
مردم انجا را مسخر ساخت بطریق خود دلالت فرمود و انضمام فارس
به مملکت خود عبارت ازان قریه است و فرمود که شیخ حجر عسقلانی
که شارح صحیح بخاری ست در فتح الباری در شرح من تکلم بالفارسیة
آورده نسب الی فارس بن عامور بن یافث بن نوح ع ومنهم
من قال انهم من ولد هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح و
انه ولد بضعة عشر ولد رجالا کلهم کانوا فارسا شجاعًا
فسموا بالفروسیة وکان دینهم صابیة ثم تمجسوا و بنو بیت النیران

وکانوا اهل ریاسته وسیاسته وحسن مملکت و تدبیر للحرب ووضع الاشیاء مواضعها وطهم الرسل والنطافه و تالیف الطعام والطیب واقتدا الناس فی رسوم الملک یعنی فارسیان منسوبند به پسران هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح وهدرام ده پسر داشته که همه ایشان سوار شجاعان بوده اند چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند ایشان باین نام موسوم گشته اند وکیش ایشان صابیه بوده است پس ازان انتقال کردند بدین مجوس و بنای آتشکده نهادند انجماعت ازاهل ریاست وسیاست وحسن مملکت و تدبیر جنگ وعدالت بودند و در فن انشا و پاکیزگی و اختراع اطعمه لذیده وخوشبوهیا اشیائیکه شبیهه نداشتند ومردمان در رسوم ملک داری اقتدا بایشان میکردند واین حال آن فارسیان است که در راه شام بوده چه اسم عربی را جز بعربیت نتوان اطلاق کرد فارس عربیت و عجم را بعربی نسبتی نیست وانچه گفته اند ایشان در اختراع نیکانند این خاصه عجم است لیکن ایشان مقتدای پارسیان عجم بوده اند واعراب تابع ومقلد ایشان اند انچه از نقل کیش گفته آن وقتی بود که دین آتش پرستی اشتهار یافت جمعی کثیر از ضیف شهرها واقالیم آتش

پرستی اختیار کردند فارسیان شام نیز آنوقت آتش پرستی اختیار کردند
بالکل احوال آن گروه را بیان کرده تا اینجا از زبان معجز بیان حضرت
قطب الاعیان اذرکیوان بسمع رسیده شده بحضور جمعی از علما این را
بیان فرمودند و دیگر انکه گفته اند چون بخت النصر از توابع نامور لهراسب
بود او واقعه هولناک دید کاهنان و معبّران را طلبیده گفت من خوابی
دیده ام هولناک و هایل شما را تعبیر باید کرد گفتند ملک تقریر کند تا تعبیر
کنیم بخت النصّر گفت از غایت فزع خواب را فراموش کردم ایشان
گفتند قضیّه تو از ان قاصر است ما چه توانیم گفت بخت النصر ازین سخن خشمناک
شده گفت مدّتها شما را تربیت کردم تا که امثال این مشکلات و عقدها
حل نمائید اکنون سه روز شما را مهلت دادم اگر تعبیر خواب من بیان کردید
فبها و الّا همه را بکشم و این خبر در شهر انتشار یافته بسمع دانیال علیه السّلام
که بحکم بخت النصّر محبوس بود رسید بصاحب سخن گفت که با ملک بگو
تعبیر خواب ترا دانیال میکند او گفت ازین سخن درگذر چه میترسم که
ازین جهة ترا از وی آسیبی رسد دانیال مبالغه نمود که این سخن بدو رسان
مهتر زندانیان صورت واقعه را معروض رای ملک گردانید بخت النصّر

دانیال را طلب داشته جواب را استعلام نمود دانیال گفت صنمی
عظیم در واقعه دیدی که بروی زمین استعلا بود سرازر کردنی از نقره
میانی از مس و ساقهای پا از آهن و قدمهاش فخار بود دران حال که
بودی و نظر میکردی سنگی از آسمان آمده او را چنان درهم شکست
که تو گمان بردی که اگر جن وانس مجتمع گشتندی اجزاء بت از هم جدا
نتوانستندی کرد درین اثنا بادی وزیدن گرفت هر پرزه آن صنم
بطرفی بردوان سنگ چنان عظیم شد که بسیط زمین از وی پر گشت
و بغیر از آسمان وآن سنگ چیزی منظور نماند بخت النصر گفت صورت
واقعه من اینست بی زیاده ونقصان اکنون تعبیر آن بیان کن دانیال گفت
صنم نمود از زمان وملک است وسر زمین او مثال ملک آرامیده
ومتحسن بود و گردن سیمین او اشارت بحکومت پسر تست و واسطه
او کنایت از ملک دیگران است وساقهای او مشیر بر مملکت وحکومت
فرس است که بنای قصر دولت ایشان در واسطه حال استحکام بیشتر
خواهد داشت وفخار زمین از آنست که امر حکومت وسلطنت در اواخر
ضعیف گردد و بعضی گفته اند که قدمهای سفال مشیر بد و عورت است

که حکومت روم وفارس کنند وسنگی که از آسمان آمده دمار از صنم بر
آورده عبارت از پیغمبریست که در آخر الزمان مبعوث گردد و ملک را معمور
گردانیده ادیان را منسوخ گرداند که شریعت او تا قیام قیامت بماند لنکه
روزی جمعی از خدمه وفضلای فارسیان وحکما حکیم طبیعتان که هر کلامی
فی الجمله مهذب وموّدب بودند فقیر باتفاق شیدوش بن بهرام از اعلم
ایشان التماس تعبیر واقعه مذکوره نمود او فرمود سر عبارت از پادشاهی
است وزرا اشاره بعدل وداد کردن ان از تقویه عدل وداد زمانه بر ان
حکم او کردن نهاده و نقره استحسان وآرامش ملک است
ومیان مس واین دال بر استحکام مملکت چه عدل میان ملک
است وساق آهنین یعنی حکم او پیش میرود پایدار ماند چه
دال بر تحکم وبقای دولت آن وبعدل وفخار عبارت است
از اختلاف ایتلاف دوستی با انسان چه تفریح انسان باز گشت
وبحسب ظاهر بقای مزارع وآبادی مراد از ان وسنگ عبارتست
از تقویه جور وظلم وانتشار قبایح وفخار که گفته شد عبارت دال بر انست
که آن صنم یعنی رسم محمود معدوم نشود بهر ادیان وملل خواه بحشر

ایتلاف دوستی

اجساد که گفته اند بر انگیختن در خاک باشد یا برجعت یعنی هرچند ظلم
انتشار یابد عاقبت زمین برخواهد شد بعدل و داد چه مدار والیت
سنگ بر فخار است لیکن بعد از مدت طویل از انجهت انهدام سنگ را
ندید و باز صنم بحالت اول معاودت کند محدثی منصف حاضر بود
گفت صاحب شریعت ازین خبر داده مملو شدن زمین از عدل و داد
چنانکه پر شده از ظلم که یکی عبارت از رفع و انهدام ان سنگ بی
بنیا داست و بیکان عدل و داد خبر در آئین اباد نیست زیرا که در مذهب ان
اگرچه جمعی هستند که جانور آزار نیستند اما کشنده جانور را نیز نمیکشند
که ظالم است امّا است بکشتن مظلوم و در آئین مسلمان و نصارا و یهود
اصلا نشان عدل و داد علم راستی نیست پس معلوم شد که گیتی را وقتی
عدل فرو گیرد و آباد سازد که حاکم ابادی زند بارنواز تند بار بار گلان
ظهور کند فلسفی طریقی که یکی از اکابر حکمای متاخرین بود گفت اگر کسی
بطریق استقرا نظر و تامل کند در احوال اجسام و بتتبع امور ترکیب و
تالیف و اضداد ان بفکر دقیق بتقدیم رساند و از علم کون و فساد
با خبر بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلّی با عدم نمیشود بلکه اعراض

واوضاع وترکیبات وتالیفات وصورت کیفیات بر یک موضوع مشترک بایکماده باقی مبدل میشود و حاصل این احوال در همه اوقات برقرار خویش مثلاً آب هوا شود و هوا آتش و یا ده که این صورت که برو طاری میشود بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود والا نتوانستی که آب هوا شود و هوا آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود دیگری در وجود آید که میان ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این صورت آن موجود شد و آن ماده حامل قوت فنای صورت ها باشد چون امور مواد جسمانی قابل فنانیست لهذا پراگندگی آن صنم خجسته که عبارت از عدل واحسانست از سنگ که مراد ازان قبایح بود دست داده فلابد جمعیت نیز روی دهد و سنگ که اقامت قوام او بر فخار است لابد زیر خواهد رفت یکی از اعراب که بنا کردی نزد این جمع می آمد وقبل از آن با فقهاء امامیه نشست و برخواست داشت معروض داشت که این تعبیر موافق حال پیغمبر آخر الزمانست چه تواند بود که آرامش ملک وتخریب قواعد ایشان از ظلم تخصیص چنان که اهل بیتش را بقتل رسانیدند استنادا ورا جواب نداد دیگری

گفت شاید احوال خودرا در واقعه دیده بسر زرین خزاین ملوک عادل وگردن نقره حلیت آن بوجه حلال بهمرسید میان کثرت آن ساق آهن رسیدن بترادف پی بهم پای فجار یعنی از مزارع وآن دال برایجاد استیصال از انسان سنک عبارت از پایداری وآواره آن وپراکند کی آن بضرب سنک یعنی انداختن آن بهرطرفی برای کاری بضبط وربط چه مدار عدل بر سیاست ودیگری از منصفین گفت که این تعبیر بما شما بغایت پسندیده است وحب مال متحدند وآنچه از دانیال نقل کرده شد غلط است چه سر ملک آرمیده وگردن بسر واسطه اطراف ملک دیگران وسط ملوک فرس آهن وفجار عبارت از ضعف سلطنت در اواخر وسنک شریعت محمدی صلعم مخفی نماند که بقول او که اواسط استقوی سلطنت ملوک فرس شده باطل است چه سلطنت در اوایل از جمشید تا فریدون تقویت بیشتر داشت وهمچنین در اواخر که عبارت از بنی ساسان است تقویت بیش داشتند چنانکه استقوی سلطنت نوشیروان که از متأخرین ملوک است اظهر است همچنین حشمت پرویز نزد خواص عام مشهور است ودر تواریخ خواص وعام ودوست ودشمن مسطور بیت گر نه بیند بروز شپره چشم ؎ چشمهٔ آفتاب را چه گناه ؎ همچنین بعد از ایشان سلطنت بابکی

ایشان رسیده چنانکه طاهریان که از نژاد شهنشاه منوچهر اند و یعقوب
لیث نسب او بقباد شاه پور حضرت شهنشاه پرویز میرسد و خسروان
غزنوی و ایشان خود را از نژاد یزدگرد شهریار میدانند و سلاطین
آل بویه از نژاد بهرام گور اند و سلجوقیان سلجوق بسی پشت با افراسیاب
میرسد و سنگ که عالم را فرو گرفت وان مراد انتشار شریعت محمدیست
و در دین محمد صلی الله علیه وسلم هفتاد و سه فرقه اند هر کدام مخالف دیگری
همدیگر را ضال و گمراه دانند و بزرگان خود را بد یاد کنند چنانکه
اگر شیعه که گروه دویم از فرقه امت محمدی اند اهل سنت تو به
ایشانرا مرعی ندارند چنانکه روایت کرده اند سب الشیخین کفر لا
تو به معها وهمچنین مذهب ایشان در فروع و اصول مختلف
است و ظاهر نمیشود که حق با کدام فرقه است بل قول معتبر باطل باشد
دیگر آنکه گفته سنگ عالم را فرو گرفته بسیار جاست که هنوز در ان دیار
اعلام دین محمدی نیفراخته اند چون چین و خطا و جزان و زیر باد هند و بلاد
فرنگ و امثال ان که در ان نام مسلمانان نتوان برد اگر گویند در
غالب شدن اند مشهور است که چنگیز خان بر ایشان غالب شده

وحشی نامی مر ... و ... سر گرفته ... بر ایشان

جمعی کثیر از ایشانرا بقتل رسانیدند و مدتها اعدای ایشانرا برایشان مسلّط گردانید و همچنین هلاکو خان در حین تسلّط خلیفه بغداد را بقتل رسانید یهودیان برای جزیه و اداء مال وحصول زر امان داده خلفا و قضات وفقها را در شط بغداد غرق گردانید که از ایشان کسی منتفع نمیشود و نعمت الاهی را زیاده میخورند و در آفرینش مزیدند و ما یحتاج باین غلبات غیر نیستیم خود جمعیکه دعوی خلافت و امامت میکردند چون خلفای بنی امیّه و عباسیه در قتل اولاد واحفاد حضرت رسالت ساعی بودند اکثر را بقتل رسانیدند و هنوز در کشش و ابطال یکدیگراند و در مذمّت خود چیزها میگویند وانچه دریک مذهب استنباط و استقاق از احادیث کرده اند مخالف تمام با مذهب دیگر دارد مثلا یکی پای شستن را جایز داشته وبسم الله را جهر میخواند و دیگری هر نفی آنست یکی دست را از مرفق بسوی انگشتان میشوید و برعکس دیگری جایز داشته دیگر بکف واحد آب مسح کشیدنرا جایز داشته وجز ان زشت و نادرست فلاجرم نماز جمعی که بدو کف آب پیش شسته اند درست نخواهد بود پس

نماز جمیع علماء سابق درست نبود چون صلوات بی طهارت درست
نبود چون تارک الصلوات باشند نزد ایشان سالب نماز واجب
القتل و از کفره است چنانکه فرموده اقم الصلوة ولا تکونن
من المشرکین و مطابق این حدیث ذکر کرده اند من ترک الصلوة
متعمداً فقد کفره چون ایشان خود در اسلام ثابت
نباشند دیگرانرا چه هدایت توانند کرد بیت

هر که او پیرش چنین گمره بود کی مریدش را بدانش ره بود

پس تعبیر دانیال سراسر غلط بوده چون این راست نیاید مگر ازین آن
خواهند که یزدیه اسلام گفته اند که خدا رسول از عجم بفرستد و
کتابی از آسمان بیکباره باو فرستد که هرچه باید در آنجا باشد و شریعت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم منسوخ گردد و صابیان که در قرآن یاد کرده
این ملت است که دین رسول منسوخ گردد نه ملتی که این زمان صابیان
دارند توان گفت مهدی موعود عبارت ازوست پس چون رسول از اشرف قوم
باید خلاصه عجم پادشاه پارسیانند که عبارت از ملوک فرس باشد چنانکه حضرت
محمد صلی الله علیه واله فرموده که پارسیان را خدا برگزیده هر آینه سلطنت بدیشان

حقیقت نماز و ... (marginal notes)

باز کردد والوان مختلفه صنم مراد ازدین حضرت است که ایشان باهم مختلف اند ومس بیان صلابت و شدایدایشان بر مذاهب خود وآهن عبارت از نزاع ایشان است بر ملل خویش ودم برخصم وفخار دال برانیکه همه یکیست و نزاع عبث است چو خدارا بهمه دین توان پرستش کرد چنانکه گفته اند مثنوی

همه آفاق پرتجلی اوست | اوست چو مغز و کاینات چو پوست
هرچه ازماه تا بماهی هست | جام گیتی نمای حضرت اوست
هرکجا میروم ازان سرکو | چون نکه میکنم همان سرکوست
خضرتش آفتاب جان پرتو | ازشراب دوکون جام وسبوست
قبلهٔ جان عابدان جهان | بتحقیق که آن خم ابروست
روی هریک زمومن وکافر | چون بمعنی نظر کنی ان سوست
یا بداز خط دوست سرسبزی | هرکجا سبزئی که برلب جوست
جای او در دلست ودل دایم | بلسرو پادران خم کیسوست
شمس قواص بحر عشق انکه | ازپی یکدو قطره در تک و پوست

وسنک عبارت از بزرگی و یکرنگی و صلابت شریعت رسول عجم است که همه رایکسان تصور کند واختلافات ازمیان برچینند وپاشیدن

اجزاء صنم مراد از ان صنم انکه معدوم نکردد و این شده ایشان
را که طرز کسی نیکو ندانید و مقلد مع ذالک باہم متنازع
فیه باشند فلهذا ایشان پاشنده شوند و ہم ایشان را با
مذاہب دیگر مساوات نهند و صاحب این تاویل اسپندیار بن
رستم پارسی است که از عظمای حکماء عصر بوده و سالها بریاضت
گذرانیده و از ہمه کشف و شهود بوده و اکثری حضرت قطب الاعیان
آذرکیوان ایشان را بفضیلت و عرفان ظاہری و باطنی ستودی
جمیع حضار ساکت شده جواب شنید تحسین فرمود جمعی از مسلمانان
گفتند حق است لیکن این تعبیر نزد جمعی از اہل اسلام باطل
بود امّا آنجناب نیز در اثبات این کوشش نمود بل فرمود که اگر این
واقعه درست بود تعبیر لابد آنست که من کردم و جز آن مستحسن نبود
گفتیم بوده است یا نه فرمود گفتنی نیست مرا بهلید یکی از منصفین
صوفیه که مهذب و مودب بارشاد و ہدایت رسیده در اخذ
بیعت مرخص و مجاز بوده و طالب حجت قطب الاعیان آذرکیوان گردون
جناب بود اکثر آمد و شد می نمودی در آن مجلس حاضر بود از خرد

و استفسار احوال آن حضرت مینمود این مکالمه درمیان
گفت که این مردم خواستند که برای استحکام ملت خود وضع کنند
که از السنهٔ ثقات سابقه باشد فلهذا این تعبیر واقعه موضوعه را
منسوب بدانیال داشتند و نزد عرفا پنهان نمی ماند و این باعث
انتقاض ایشان شد اگر باشد تعبیر عجم نیکو بود و بر همهٔ
تعبیرات شما موافق و مطابق و مطلب و از ایشان مباین و منافی
مطلب اسپندیار از استماع این حدیث خندید گفت راست گفتی
چنین است چون جناب قدوة الاقطاب زبدة الاعیان گردون
شکوه تشریف آوردند خرداد واقعه و تعبیر یاران را معروض داشت
خندان فرمود که شما خوب گفته اید لیکن دانیال کی آن تعبیر کرده بر و
بسته اند فرزانه خرداد فرمود که بخت النصر نیز این را در عالم رؤیا
مشاهده نکرده و فرزانه خرداد از شهود دریافت وجدائی سکینت و نیز این
گفته اند که بخت النصر بصورت عقاب گشت و جمیع طیور را مسخر کرد و هر چند
روز بشکلی تجلی بر مخلوقات میکرد تا آخر بهیأت پشه بخانهٔ خود آمده
و به صورت اصل باز آمد و مراد از این تناسخ است و این جز به خلع بدن

اولی نشود وانچه گفته اند او ایمان با نبیای بنی اسرائیل آورده و
از بت پرستی باز آمده دروغ است چه او بت پرست نبود بل از آذر
پرستان بود ونهان بهمان دین ثابت بود و بران بگذشت سر
انجام بدخمه اش سپردند چون این ثابت شد که آنچه گفته اند
دروغ است فلهذا شروع بواقعات خسروان میرود

ذکر شهنشاه گشتاسب بن لهراسب

مادرش آزاده دختر کستهم بن نوذر در آئینه آئین آمده که گشتاسب
بکاف عجمی مضمومه وشین منقوطه بتای زده با لف پیوسته وسین
مهمله با پای عجمی نام برزخ است میان خلق وخالق است برای
رسیدن فیض حق او در حیات پدرش بامراد بریاضت اشتغال
داشت لهراسب برای او خانه در زیر زمین ترتیب داده بود
بیست وهفت سال دران محل جا داشت وکم خوری را بجائی
رسانید که روز ده درهم موزون غذا میخورد آن آتش

آرد بی نمک بودی بعد از ان عالم بجمیع حقایق امر گردید پس
بامر الله اراده طلب سلطنت صوری نمود لهراسب برای
مصلحت باو امتحان تعلل میکرد آخر بفرمان حق جلای
وطن اختیار کرده بروم رفت در اواخر چنانچه مشهور است
به سلطنت رسید از سخنان اوست سزاوار ترکسی بفروتنی نمودن
از خلایق آنست که حضرت باری درباره او عاطفت ارزانی
داشته است و دست تصرّف او بر عالمیان مبسوط ساخته
و هم او فرماید مرده انکه دین ندارد و در نظر بصیرت هر دو برابر
است امانت و دیانت نیست از آنکه دین نیست از برای انکه
چون بر کردار نیک امید خیر و ثواب و بر اعمال بد بیم پاداش
عقاب نبود هیچ کس بر تقدیر خیرات و اذخار حسنات رغبت نماید چون
این قواعد مختل شود مراسم مبهم و مهمل ماند تدیّن و تصوّن و عفاف
و استعفاف اختلال و انتشار پذیرد و دیانت و امن و سلامت
بر افتد به تنظیم بلاد و ترتیب عباد متلاشی شود و از کلمات آنحضرت است
روا نبود که ملک حسد برد بر ملوک دیگر به نیکوئی سیرت و حسن

طریقت وسیرت نیکو نوازی اعمال وتساوی افعال میان خود و دیگران بمجل و منفصل سلوک کنی اول انکه کافه رعایا و عوام مردمان که در ظل عنایت وکنف رعایت وسایه حمایت باشند در اختلاف غم وشادی عدیل ونظیر خود داری وهرچه از برای نفس خود اختیار کنی درباره ایشان تقدیم فرمائی وازانچه جانب خود را صیانت واجب دانی جانب رعایا را لازم شماری هم از دست فضیلت پادشاه برزیردستان بدانست که قادراست بر نیکوئی کردن وستایش خریدن یعنی پادشاه همایون رای آن بود که وسایط عقد امهات ووسائل حصول اغراض مقاصد ومطالب آن شناسد که حسن غنایت وصدق رعایت وفرط شفقت وکمال رافت وتربیت ارباب الباب واصحاب احساب واحرار روزکار وابنای ایام که استعداد تربیت واستحقاق مکرمت دارند مبذول ومصروف دارد چه ایشان قدر اکرام شناسند وشکر انعام گذارند در اعلان واسرار محبت منتخب وبلیه وعطیت از خلوص اعتقاد وصفای وداد خدمتها تقدیم نمایند که آثار آن با بقاے عالم برابر ماند وگفته که هرکه بنام فریفته شود بنان در ماند وهرکه

صیانت
نگاه داشتن

بنان خیانت کند بجان در ماند سزاوار ترکسی بفروتنی نمودن از مردمان
آنست که خداوند تبارک و تعالی اورا بر کافه مردمان فرمان روا
گردانیده است و دست اورا گشاده مطلق داشته است یعنی مجاملت
نمودن و تواضع ورزیدن بر همگنان واجب است و واجب تر
انکه خدایتعالی پای همّت اورا بر بساط از فرق فرقدان کرده است
و دست اورا بر قدرت و بسطنت براهل اقالیم عالم نافذ و مطلق گردانیده
چه مکارم اخلاق و مجامع الطاف و حسن معاشرت جبّاران را نزا در ربقه
اهل روزگار بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون
بر گشتاسب اعتراض کرده اند که او بر دین زرتشت گرویده حال انکه او
پیغمبر نبود در تذکرة العوام که منسوب است بمیر مرتضی علم الهدے
و بعضی انکار آن کرده اند که از وییست بالجمله اعتقاد امامیه آنست که در آن
کتاب مندرج است چه احتجاج ابن بابویه قمی در جزان در کتب
ایشان جماعه مقوی آنست بر جمله در تبصرة العوام آورده است که بنی مجوس
از آذربایجان بوده است و در پارس اقامت داشت و حال او
چنان بود که از علم نجوم و طلسمات و محاریق نیک دانستی در زیر زمین

نافذ: جاری و فرمان بردار

هر گروه بر چیزیکه نزد ایشان باشد از آن خرم میشوند

خانه ساخت و نفقات چند ساله دران جمع ساخت وبعد ازان
تن بر بخوری درداد و پسر خود را گفت که چون تن خود مرده سازم قبر من
درجنب همان زمین بکن چنانکه من آن سرداب را توانم دید پس زردشت
تن بمرگ نهاد پسرش چنان کرده زردشت دران سرداب رفته
مدتی بنشست بعد ازان بیرون آمد کتابی که او را زند و پازند خوانند
بیاورد گفت مرا خدا تعالی زنده کردانید و برسالت شما فرستاد
مجوس او را قبول کردند و گویند وی رسول یزدانست در زمان گشتاسب
واسفندیار بود او را محبوس کردند زردشت معجزها نمود او را رها
کردند تا اینجا از تبصرة العوام است بر خردمند منصف مخفی نماند
که زردشت از پارس نیست بلکه از شهر ری است وانکه گور کردند گور
در عجم استمرار پیش از بعثت زردشت نیز دخمه میکردند و مقرر چنان
بود که مرده را بخوبی بشویند و جامهای فاخر پوشانند در اثنای شستن مرده را
از زنده امتیاز نمیتوان کرد مگر شخصی که احباس بکند عجب است که اینچنین
نامعقولات را داخل کتاب کنند دویم انکه درجنب سرداب نشسته و
کتاب زند و پازند را بیاورد حال انکه این همه تحقیق نکرده که زند و پازند

یک کتاب نیست سوم انکه چون هیچ کرا وظاهر نشد چه اگر اشتهار یافتی هیچکس قبول نکردی چون احدی بران اطلاع نیافت مصنف تبصره العوام از کجا شنیده و عجم تفتیش او کرده باشند و نیابند وایشان که در عرب ساکن اند بشنوند مع هذا خود قایلند که معجزه نبوده و چون اعجاز و کتاب هر دو باطل باشند انکار جمیع کتاب و رسل وادیان و ملل لازم آید و در مخزن الاخبار که از تصانیف میر مختار طهرانی است اورده که زردشت در مصر در صحبت ارمیا پیغمبر کذرانیده جمیع علوم را ازان پیغمبر برحق یاد گرفته بود کمالی حاصل کرده خصوص در علوم غریبه چون کیمیا و لیمیا که صاحب قدرت بود چون بدیار آذربایکان آمد چند گاه بسر برد بعد ازان خود را بملازمت شهریار زمان گشتاسب رسانید از علوم غریبه بوی عجایبات و غرایبات عجیب نمودن آن پادشاه از روی اخلاص و اعتقاد معتقد وی کردیده انچه مافی الضمیر ان حکیم بود بپادشاه وقت گشتاسب بیان نمود که از پیش خدای ارض و سما می آیم و مرا برسالت نزد تو مرسول داشته گشتاسب دین اورا قبول کرده هرچه او برزبان آورد برخاطر او جای یافت چنان

چنان دران وادی گشتاسب سعی کرد که آن دین در اندک زمان در
تمام ایران زمین جای گرفت و کتابی آورده بود که کتاب آسمان اورا
میگفت بزبان پهلوی اوراز ند نام بود و آن کتاب در دیار عجم مشهور
گردیده رواج یافت حکم شد که در تمام دیار که در تصرّف او بود آن
کتاب را بآب زر نوشته نگاه دارند و هر کس ابا نماید اقوام اورا
با فرزندان بقتل آرند گویند دوازده هزار زند را باوراق زر بآب زر و نقره
نوشته باطراف عالم جای دادند و بیست و چهار هزار آتشکده در تمام ملک
عجم بنا کردانیدند و بهتر آتشکدها آتشکده پارس و آذربایجان بوده
آتشکده پارس در شهر بیضای پارس بنا نهاده بودند اتشکده آذر
بایجان را در حد مراغه که از شهرهای قدیم آنملک است ساخته بودند چه
معنی آذربایج آنست که آتش حیات بخش واتش بسعی مالکان نامی از موبدان
شاه گشتاسب باتمام رسیده و در تمام ملک ایران اتشکده بعد از اتشکده
پارس به بزرگی و عظمت آن اتشکده نبود همیشه ۵ هزار نفر مع خدمت
می نمودند تا در زمان آمدن لشکر عرب آن اتشکده بسعی عبدالله عمر
خراب شد تا اینجا از جوامع میر مختار است و مؤلف این نامه را دیده روزی

بعد از مطالعهٔ این مزخرفات باو گفتم این چیست که نوشته چون
زردشت از شاگردان ارمیا بود ارمیا پیغمبر بوده است یا نه گفت بوده است
گفتم پیغمبر شما که فرموده الصّحبۃ مؤثّرہ غلط است گفت نی گفتم
چه در و هیچ اثر نکرده خاموش شد گفتم ارمیا اطلاع بر حقایق نداشته
و ضمیر نمیدانسته و از مکاشفین نبوده گفت استغفر الله پیغمبران همه را دانند
گفتم چون خبر نداد که زردشت احداث دین خواهد کرد که مرضی من نیست
خاموش شد گفتم پادشاهان ایران بر عرب مسلّط بودند گفت بلی
چه بخت النصر از وکلاء ایشان بوده از و وپسر او وانها همه محکوم ملوک
عجم بودند گفتم ارمیا را میدانستند گفت آری پادشاه عصر او را بانلا
مزه اش میشناخت گفتم آن کاشته عجم که بر عرب حاکم بود
دین زردشت داشت گفت بلی زردشتی بود گفتم چون او ارمیا را می
شناخت و تفتیش حالات او نکرد گفت چون پژوهش وجستجو نکرد
یقین که تفحص کرده باشد گفتم چرا ندانست و شاه را اعلام نکرد که او
کذّاب است فرو ماند گفتم پس ظاهر شد که زردشت با ارمیا معرفت
نداشت و از ایشان نبوده لاجواب گردید گفتم انبیا را چسان شناسیم

گفت بمعجزات گفتم ماکه ندیدیم چه دانیم گفت بتواتر رسیده گفتم از
ما نیز بتواتر معجزات زردشت رسیده و من وعن نقل کرده اند
گفت آن از علوم غریبه بود گفتم همه معجزات پیغمبران که شبیه بود
با او ازین قبیل است و شاید که از روی علوم غریبه و امثال آن باشد
ناچار شد گفت چه باید کرد اکثر مردم ما انکار او کرده اند گفتم یهود به نوزده
رسول که برغم شما بعد از موسی بوده اند ایمان دارند الا سلیمان
و عیسی و محمد صلی الله علیه وآله گویند سلیمان ساحر بود و جن و انس بسحر مطیع
او بودند و عیسی پسر یوسف نجار بوده و مریم را ناسزا گویند محمد صلعم
انچه میکرد و مینمود بقوّت سحر بود و ابلیس یار او بوده و گویند
موسی گفته که دین و شرع من هرگز منسوخ نگردد چه گوئی لاجواب
گردید گفتم تو او را حکیم نوشته اعتقاد حکما آنست که جمیع رسل حکما بوده
اند تو زردشت را حکیم شمردی الحق شریعت او موافق حکمت علمی و عملی است
ولهذا نزد ایشان نیز مرعیست و جمیع حکماء فارس وغیره تصدیق
او کرده اند حاصل میر مختار لاجواب گردید گفت راست میگوئی اظهار
نتوان کرد و بعضی از ایشان زردشت را خادم یکی ملاحده گفته اند که

علماء فلسطین او را برین راندند و با یران شده تاسیس دین آذرپرستی
نهاد و این ظاهر البطلان است چه اخبار فلسطین لا بد با یشان سیدی
و تحقیق نمودندی و العجب حال انکه خدا و رسول عجم را بکیاست

ستوده اند چنانکه پیغمبر گفته	لو کان العلم فی الثّریا
لناله رَجُلٌ مِن رجالِ فارس	یعنی اگر می بود علم در ثریا هرآینه

میرسید بدان مردی از مردان فارس و ازین قبیل احادیث بسیار است
عجبست از ایشان که خلاف پیغمبر خود کنند چه کسی که علماء فلسطین
راندید ایشان با چنین کثرت فهم و ذکا نشناسند و اخبار ایشان
نیز نشنوند برای رد این شاهد محض است دعوت مانی چه بمجرد گفته
او را قبول نکردند و علما او را ملزم گردانیدند چه چگونه بی وقت
بحث و اقرار ایمه کشف و شهود و ابصار و خارق عادات تصدیق
او کردندی در بعضی کتب تازی به پارسی آمیخته در معجم الآثار و روضة
الصفا آورده که زردشت در علم حکمت مهارتی تمام داشت در
مبداء حال بصحبت تلامذه ارمیا پیغمبر علی نبینا و علیه السلام رسید و علوم
غریبه را بسیار خوب میدانسته از ممارست علم نجوم و اوضاع کواکب

ذکا
تیزی فهم و
دانش

معلوم کرد که مانند موسی علیه السلام شخصی پیدا شود او را بسبب ضیای
اتش و طلب از تجلی خالق نور و ظلمت رو نماید و این معنی سبب دعوت او
کرد و شیطان در خاطرش افکند که آن شخص موعود عبارت از تست و ازین
سبب بریاضت ساعی شده و بخلوت و عزلت بمجاهده مشغول گردید
روشنائی از کثرت ریاضت بروی ظاهر گشت شیطان اورا
آذر نام نهاد بعد ازان بدعوت مشغول شده و در حدود آذر آبادگان
جمعی کثیر بدو گرویدند و او میگفت من پیغمبرم و روح القدس مرا بکشف
غیب مدد میدهد و از حضرت عزت پیغام بمن می آورد چون این سخن شایع
گشت و ذکر زردشت در افواه دایر شد ستایش او در مجلس گشتاسب
تکرار یافت شهریار بصحبت او رغبت نموده ملاقات اورا غنیمت و بزرگ
داشت از حدود بلخ باعدتی تمام رو بجانب او نهاد و چون کار غیب
بحضور منجر گشت گشتاسب بسعی پسر خود اسپندیار بکیش او در آمد در اطراف
مملکت اتش کدها بنیاد کردند فرمود تا دوازده هزار پوست گاو را
دباغت داده آنها را مانند ورق ساخته زند و پازند را بزر و سیم
محلول براوراق ثبت نموده چون گشتاسب بمقر آمد حکم کرد که تا دخمه

ساختند و کتاب زند را با تعظیم هرچه تمامتر در انجا نهادند و جمعی را
بمحافظت کتاب مذکور گماشت و عوام را بتعلیم آن باز داشت و خواص را
بمذاکرهٔ آن ترغیب نمود خلق کثیر که از مجوس تمرد نمودند بقتل رسانیدند
تا جمهور خلایق آن کیش را قبول کرده از طریق خلاف احتراز واجب شمردند
و در مقام یکجهتی آمده گفتند ظاهر و باطن بداغ اتحادت کردیده ایم هم
درون با تو یکی داریم و هم برون یکی انتها کلمه مخفی نماند که انچه اطلاع بر علوم
غریبه آورده ظاهر است که پیغمبر اعلم باشد چه همه کس را اخذ علوم ازو باید
نمود و حال علوم کیمیا و سیمیا و لیمیا هر سه باشد از وجود انبیا دوم
انکه گفت شیطان در خاطرش انداخت که او نبی است بنا بر این شاید
که ابلیس بر جمیع انبیا مسلط باشد زیرا که تمیز آن ممکن نیست چه هر که تمیز
کند شاید که ممیز نیز تابع ابلیس باشد کذا هلم جرا و حال انکه شیطان را
بر انبیا دستی نیست حتی اهل شرع بجائی رسانیده اند که ابلیس در واقعه خود را
بصورت یکی از انبیا یا باقی ائمه بجا نتواند نمود زیرا که بر آن قادر
نیست و در حکمت او را وجود ناری نیامده و انچه گفته بنا بر اغوای
شیطان بریاضت مشغول گشت پس هر جا مرتاضی است عاصی بود

مخفی نماند که سعادت عظمی و مرتبه علیا نفس ناطقه معرفت صانع است
بتوصیف بصفات کمالیه و تنزیه از نعوت نقصانیه و ترتیب آثار
و افعال در نشاء اولی و اخری بالجمله کمال انسانی معرفه مبداء و معاد است
و آنچه سبب شود برای این یکی از دو چیز تواند بود یکی طریقه مستقیمه بقیه
اهل استدلال دویم روش رضیه ریاضیه عمله ارباب کمال زیراکه کمال
یا باعتبار استکمال قوت علمیه باشد یا باعتبار قوت عملیه و سالکین
مسلک اول اگر التزام کیشی از کیشها نکرده اند ایشان را حکما مشائین نامند
و بنا برین طریق ثانی اگر موافق است ریاضات ایشان با احکام شرعی
از شرایع مسمّا بصوفیه کردند اگر موافق نیست ایشان را بعرف این
زمان حکماء اشراقیه گویند و در جمیع ادیان و مذاهب جز این دو طریق
نباشد اگر همه ایشان را باسامی مختلفه نامند بنابر اختلاف لغات و استبعاد
السنه چنانکه امام ارباب کشف و اعیان و مقتدای اصحاب استدلال و برهان
آذرکیوان در آئینه سکندر که از تصانیف آن حضرت است آورده که اختلاف
فریقین مذکورین در نام است چنانکه پندت سارنگ بهندی و موبد بفارسی
و متکلّم بتازی و سیناسی بهندی و هیربد بفارسی و صوفی بتازی ۲

۲ تیرتهنکر بهندی و فرزانه بفارسی و حکیم بتازی

وجوکی بهندی و فرزانه بلیا و کشپی بفارسی و اشراقی بعربی تفاوت
درینجاست ورنه دراینجا چه آب و چه ما و چه سو و چه پانی برجمله چون معلوم
گشت که مطلب حقیقی یا باستدلال حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظر است
ایشان را علما خوانند یا بطریقه تصفیه و استکمال چنانچه شیمهٔ اهل فقر است
وایشان را اولیا نامند هر دو طایفه بحقیقة از اهل کمال اند بل طایفه ثانی
چون بمحض موهبت ربانی فایز بدرجه کمال شده اند و از مکتب خانهٔ
عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا سبق گرفته اند و در آن طریق اشواک شکوک
وعوایل اوهام کمتر است اشرف و اعلی باشد اکثری از حکما این فن را ستوده
اند بتخصیص قدوة الحکما جاماسب گفته در بت ایزدی هوشنگ را
دیدم که تعلیم غوامض حکمه برمن کرد نیز فرمود که مشاهدات عالم امر در بست
الکثری مرا روی میدهد آذرکیوان گوید جمیع حقایق اشیا آنچه هست
و بود و خواهد آمد دیدم و دانستم و برای العین دریافتم و نسبت خود را این
چون پیراهن ساخته ام چنانکه هر گاه میخواهم که بنفس خویش خالی شوم و تن را
بجای میمانم چنانکه پندارم جوهر مجردم بی تن و همه چیزهای عالم را دریابم
پس از ذات خویش همه حسنات و همه نیکوئی بدانم و داخل بروان

تعلیم کردیم خضر ا از نزد یک ما علم را

خویش و جدا از موجودات باشم پس با همه کواکب سیاره دوران
کنم و حقیقت گردش شان بدانم و بر حال ثابتات واقف
میکردم وکنه افلاک را میدانم و عقول دریابم محض عقل باشم
واسرار عالم الهی را میدانم وآنچه میگویم همه می بینم انتهی کلامه
چنانکه ریاضت بعضی مذکور گردید واز زمرهٔ خواهد گشت این فر
بوده اند از یونانیان نیز کسی انکار این معنی ننموده بلکه اثبات
کرده اند چنانچه ارسطاطالیس گوید هذا الاقوال
المسنّد له مسلّم نحو المؤنة المطلوبة فمن اراد ان
یحصلها فلیحصل لنفسه نظرة الاخری وافلاطون الی
وجودة قد تحقق الی الوف من المسائل لیس
علیها برهان از اتباع ایشان شیخ ابوعلی
در مقامات العارفین آورده فمن احبّ ان یتعرفها
فلیستدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون
المشافهة من الواصلین الی العین دون السامعین
الاثر وهمچنین مشایخ اهل اسلام محمدی صلی الله علیه واله

تصدیق این کرده اند بل پیشه ایشانست چنانچه امام قشیری آورده
که صوفیان درزمان فرق اعلال برون آمده بحقایق وصال رسیده
وایشان قایمند بحق و احکام ایشان جاریست و ایشان محو
شده وانتهی کلامه هیچ فرقه انکار این معنی نکند مگر شرذمه قلیل
که عاری از تحقیق و تدقیق اند و گفته اند معرفت بعلم نظر و استدلال
بود نه بریاضت و حال برای رد این قول وجوه عقلی و نقلی بسیارست
عقلی انکه شخصی در بوته فنا گداخته باشد و تهذیب اخلاق بریاضت
کرده یقین حاصل است که نفس ناطقه او عالم بود بدرک خلایق بی
تعلیم و تلقین احدی زیرا که متقررست که ارواح بصفت تعلق ابدان
واقف نکات عالم امر شوند و بدان عالم نسبت قوی کرده شود
بتوسط و نسبت عقول همگی را دریابند و نقلی چون حامد و فی الیه
وامثال آن وازاحادیث نبوی چنانکه در رجعت از غزوه خیبر فرمود
رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر گفتند
ان کدام است فرمود اعدا عدوک نفسک التی بین جنبک
و نیز فرمود موتوا قبل ان تموتوا وازین قبیل بسیارست

باز گشته ایم از جهاد خورد بسوی جهاد بزرگ
دشمن ترد شمن تو نفس تست بمیرید پیش تر ازان که بمیرید

و در مواضع متعدده از کتب شریعت ممدوح و مشکور است
چون بدلیل عقلی و نقلی مجاهده و ریاضت نفس اولی و انفع است
پارسیان اکثری بدین طریق بسر برده اند چنانچه مراد از سواد این اوراق
تعداد همین است وانچه گفته که بعدم مرشد تهذیب اخلاق و تزاهد
نیکو نیست چنانکه فرموده من یهدی الله فهو
المهتد و من یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا از این
مراد آن نیست که بی وجود مرشد ریاضت نکشند بل هر که مر
تاض است او را ولی و مرشد ریاضت و مجاهدات وست پس هرکه
ریاضت و مجاهدات اوست پس هرکه ریاضت نصیب نشود
و توفیق رفیق او نگردد تا بهدی که او را هدایت کند بنا بر عدم استحقاق
راه نیابد لابد ضلیل گردد و این ضلالت نیز بر دو گونه است چه پایا و
که مرتاض نیست نبود از عهد بین کامل لابد ادنی خواهد بود یا انکه
به پیرایه اصلاح که رفع فساد و آزار است نفس او آراسته باشد اگر مرتکب
قبایح گردد فلا شک ذلیل و عاصی که سزاوار عقوبت بوده باشد و گفته اند
من تزهد بغیر العلم جن فی اخر العمر او مات فقد مات کافرا

یعنی اگر ریاضت او از حدّ اعتدال خارج گردد و
احتمال ریاضت مفرط کند دیوانه گردد لهذا سالک باید بالکل
از علم رسمی خالی نباشد چون از پیرایهٔ علم ظاهر عاطل بود او را پیری باید تا هدایت
کند بر وجهی که مرعیست و آن عبارت از اعتدال بود در مجاهدات امر نماید
و آنچه گفته در موت از کفره باشد یعنی پوشنده و مخفی کننده حق بود
چه کفر پوشیدن حق را گویند یعنی آنچه مقصد و مطلب از مجاهده است
بفعل نیاید پس اخفای راستی کرده باشد و امام سید محمد نوربخش در
جوط گوید من ارتکب المجاهدات بغیر مرشد فقد ضلّ و غوی
میخواهد یعنی مهذب و مجاهد بغیر مرشد که از علم ظاهرے
بالکل عاریست در خوف است چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری
باشد و از ورطهٔ افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت
و حکمت فارغ نه شاید بنا بر جهل از اعتدال گذشته احتمال ریاضت
مفرط کند و مودی بفساد مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا او را
اگر بی علم است مرشد باید چنانکه گفتیم تا او را هدایت کند و از تجاوز
از جادهٔ اعتدال منع فرماید چون یقین نباشد تواند بود که گاهی ضایع

و ذلیل گردد یعنی مضرتی بد و عابد کرده چنانکه گذشت این حکم سلب
کلّی نیست چه گاه راست آید چه جمعی که بی معاونت مرشد ظاهری راه
یافته ایشانرا دینی گویندش امام محمد نیز در صحیفة الاولیا تصدیق این طریق نموده
پارسیان درین باب گفته اند که پژوهش مرشد بغایت مشکل است چه
اسناد این طایفه که عبارت از مرشد کامل است که در وصف او
قطب الاعیان آذرکیوان میفرمودند از خودی گسسته به یزدان پیوسته
و محققین صوفیه چنین گفته اند ﴿ و للجهاد الاکبر ینبغی ان یکون
الامام ولیّاً کاملاً من مقامات الولایة من الاطوار السبعة
القلبیّة والانوار المتنوعة والغیبة والمکاشفات والمشاهدات
والمعاینات والتجلّیات من الآثار والافعال والصفات
والذات فانیاً من اللاهوت باقیاً بالجبروت
متصفاً بالمظهریّة والکلیّة عارفاً موحّداً محققاً بحقایق
الاشیاء عیاناً لا اقاناً باستراق السمع مرشداً مکمّلاً
للسالکین بالجذبة والعزلة والخلوة والصحبة بما یلیق
باحوالهم من سایر السیاسات والریاضات

حکیما الخلقهم مجتهدا فی الشریعة مجاهدا فی الطریقة و
اصلا الی الحقیقة بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین
موقنا فی اصولها و فروعها و کلیاتها و جزئیاتها
مجدّدا فی تراکیبة نفوسهم ممدّا فی تصفیة قلوبهم
و ان لم یجد اماما جامعا لهذه الصّفات لا بد ان یکون
تقیّا مرتاضا مکاشفا سیارا فی الملکوت مشاهدا طیّارا
فی الجبروت فانیا فی الله باقیا بالله عالما بآداب
الطریقة و قوانین الاربعین و تربیة السّالکین و
تعبیرات الواقعات مجازا فی اخذ البیعة و تلقین الذکر
و ارشاد الطّالبین من مرشد کامل کذا یجب ان یکون
مسلسلا الی رسول الله بلا انفصام و لو کان ذالک الامام
امیا و لم یکن من قرشیّا او هاشمیّا او علویا لا بامن به لان
النسبة الی رسول الله باطنة و هو ولده من نطفة
القلبیّة و الحقیقة لا الصّلبیة و قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم
کلّ تقی الاشارة الی هذا التقی و حرمة بلوغ و عداله و سخاوة

کننده باشد ... باشد در جبروت فانی بخدا و باقی باشد ... طریقت و قواعد چله نشینی و تربیت کردن سالکان و اعلم باشد به تعبیر خوابها اجازت داده باشد در راه نمودن و تلقین ذکر و راه نمودن طالبهارا از مرشد کامل همین قسم واجب است اینکه باشد زنجیر تا رسول خدا بغیر قطع و اگر باشد آن امام نادان و نباشد از بنی قریش یا از بنی هاشم یا از اولاد حضرت مرتضی علی باشد نیست خوف بآن امام امی بدرستیکه نسبت است نطفه پیغمبر خدا باطنی و آن امام پسر پیغمبر است از نطفه دل و در حقیقت از پشت پیغمبر خدا نباشد آنچه گفت پیغمبر

لازمه این امام است وچنین مرشدی نادراست وبرتقدیر وجود
وشناخت او متعذر چه لابد چنین مردان باشند مثل ذو العلوم وپیروان ایشان لیکن
شناخت ودریافت متعسر چه کمالات ایشانرا جز صاحب کمال نشناسد و
قیمت جواهر را غیر جوهری نداند ناگاه باشد که مبتدی بتلبیس وتدلیس فریفته
شده نقد عمر خود صرف ناقصی کند بظن کمال مؤدی بخسران حال ومآل
او گردد نعوذ بالله من الغوایة ولهذا بیشتر فارسیان پیش خود
موافق استعداد ریاضت کشیده اند تا آنکه مرشد از قابلیت خود
شناخته اند وازین جهة نیز طلب خرق عادات مینمایند وبعد
از استبصار خارق اگر از آزار حیوانات دور باشند میگردند چه نزد
ایشان مرشد بمنزله مسطریست که بسهولیت استقامت سطور
حاصل گردد و بیوجود مسطر بر صفحه ساده قلم رندان دشوار نماید
لیکن اگر بماند ضایع نبود چه توان خطوط را خواندن با آنکه مستقیم
نباشد تا بمرور وکثرت نوشتن بجائی رسد که بی مسطر بخوبی توان تحریر
نمود ونیز پیش خود آن مسطریست سحابی درین معنی گفته قطعه

معطی العطای خویش میباید بود کشاف عطای خویش میباید بود

کلب سرمهر کوی نیابد گشت ؂ آهوی خطای خویش میابد بود
مکرر این سخن را حضرت برهان الاولیا و سلطان الحکما امام معصوم
عرفا ذو العلوم شنیده و این قسم منظور و مرعی حکمای پارس
و سایر اهل حکمت است و صوفیه نیز تجویز این معنی کرده اند و گفته اند
که از ریاضت و مخالفت نفس لابد نجات بخشد ایزد تعالی جویا را به پیری
کامل و مرشد مکمل رساند و آن بر چند طریق است نخست انکه مخصوص بتائید
سماوی باشد چون انبیا و امام آسا ثانی انکه بعضی را از بنده مخصوص
ساخته خود حق تعالے مهدی وشود چنانکه ابراهیم ادهم بیاکاهانید یا
انکه یکی از ارواح اشرف اولیا یا انبیا اورا در واقعه دستگیری کند
همچنانکه بعضی را این مقام دست داده خاصه در بدایت سلوک علا
الدوله سمنائی را یا انکه در شرو هش مرشد باشد و جلاء وطن اختیار کند و
خود را به پیر کامل رساند همچنانکه حضرت قطب العرفا نجم الدین کبرا
بعد از مشقت بسیار بشیخ عمار رسید یا انکه از منزل خود وطن مالوف حرکت
نکند بحسب اتفاق پیری بدایشان رسد و بدین جهه شروع بریاضت کنند
یا انکه پیر بنا بر استحقاق و قابلیت مرید از جای خود نقل کرده برای تربیت او

بمنزل مرید نزول کند خواه آن رسیده باشد والّا انتظار کشد چنانکه شیخ محمود مزدقانی برای تربیت امام حقانی و عارف ربانی امیر سید علی همدانی در همدان آرام گرفت یا انکه بنفس خود بمجاهدت مشغول شوند تا ایزد جلّت عظمته بحسن عقیده جاهد پیری را بسر وقت او رساند و اگر رهبری نرسد مجاهدت او او را بدان مقام رساند راسخ دم و ثابت قدم کرداند و اینان دو طریقه اند تا انکه طول نکردند و چندان سعی کنند که بدرجه تکمیل رسند و ایشانرا ازمرد گرفته اند یا انکه ملال و ضعیف ایشان را از مجاهدت باز دارد برغم انکه بعضی از ذکورا هل اسلام کفته اند که ریاضت را نتیجه نیست بنابراین ازین کسب باز مانند و این وطایفه رابکیاه سبز نسبت نموده اند بیت زمرد و علف سبز اگر چه یکرنک اند ٭٭٭ ولیک از این بنکین دان برند از آن بجوال و بدین طریق مذکوره بسیاری از طالبان بمراد در رسیده اند و اتفاق است که بریاضت هیچ احدی اگر قربةً الی الله باشد بی بهره نبود چنانکه آورده اند که یکی از کبار مشایخ فرمود که اگر کافری به نزد من آید من او را تکلیف اسلام نکنم بل امر بمجاهدت نمایم پس آنچه برو کشف شود عمل کند

کیه

ایضا بنظر رسیده که نزد بزرگی شخصی از غیب حاضر گشت او
قطع اشارت نموده اسلام بر وعرض کرد حاضر از حال و کیفیت مال استفسار نمود
گفت این مرد یست برخلاف ما از و ابتدای بلوغ الی الیوم بمجاهدت نفس که از
اعدای قویست مشغول بوده امروز او را داخل و دایر اقطاب کردند از
اینست که پارسیان گفته اند که در هر دین که خواهند عبادت کنند بانتها
و مراتب سعید تام کردند و حق در آن باشد که او بود بلیت کفر و دین را
ببراز یاد که این فتنه گران ؎ در بد آموزی ما مصلحت اندیش هم اند اگر گویند
که او را چرا نقل نمودند گوئیم از برای آنکه روش مشایخ را خواهان بود در روزی
شخصی دانای صوری از مشایخ مرتاضان هند پرسید در حضرت امام الاولیا
ذو العلوم گفت که احدی از اکابر اسلام کافر مرتاض مستجاب الدعوا ترا
دید که از مغیبات خبر میداد و مردم بدو راغب و مایل بودند پس شیخ
از و پرسید که این کمال از چه حاصل کرده گفت از مخالفت نفس شیخ گفت
تو اسلام بر خود عرض کن و بنگر که نفست بکدام کیش مایل است کافر فی
الفور مسلمان شده گفت چون دلیل میل کفر از اسلام وحشت کرد
بدین عمل نمودم خوشی شاگرد ذو العلوم بشیخ گفت اکنون نفس تو بمسلمانی

مایل است یا بکفر گفت باسلام فرزانه خوشی خندان بدو گفت
چون کمال نزد تو برخلاف نفس است باید ترک اسلام کنی یهودی
یا از هنودی کردی شیخ جواب داد که از اسلام دینی شایسته تر نیست
خوشی گفت نزد هر خداوند کیشی کیش او ستوده تر است از کیش دیگر
شیخ متحیر شد گفت حالی که من دارم کسی از کفره دارد خوشی گفت از
سرکندر هر هندوئی را که تو آری بی آنکه تغیر عقیده خود کند ما او را در عرض
یک چله به از تو گردانیم پس شیخ هندوئی متعصب را بیاورد و خوشی او را
بربط عبادت هنود چنانکه میکرد امر فرمود اما کم خوری و بی خوابی و خلوت
و ذکر بروی بیفزود پس از چله بعالم بیرنگ رسید شیخ نیز کمالات صوری
و معنوی او را دیده متحیر شده خواست تا نقل کیش کند خوشی گفت ما کیشی
نداریم نزد ما ترک عقیده باید کرد شیخ ترک عقاید نمود کم خوابی
و بیداری با دوام ذکر بر خود بیفزود خوشی او را با هندوئی که سلب
عقیدت کرده در خلوت جای داد و در خلوت طعام و شراب هر دو
گوشت حیوان جان داده خود مرده بود از گاو و گوسفند و خوک و باده انگوری
هر دو بعالم بیرنگ رسیدند و بمرور جمیع نفوس و عقول و نور الانوار را بیمثل

شدن دیدند پس حضرت ذو العلوم با ایشان گفت که مخالفه نفس
آنست که از خواب بسیار و خورد و عقیده و تعصب خویش و دشمنی
دشمن دور شوی و آزار بجاندار نرسانی و صمت و جوع و سهر و ذکر را
رفیق گردانی نه آنکه از کیش بکیش دیگر روی هندو زن گذاری و دختر مسلمان
گیری و زنار بهلی و سبحه شماری و گوشت خوک نخوری و همت بر اکل
لحم گاو گماری و از بتخانه کردی و راه مسجد برداری پس هر دو سر بر قدم
آنحضرت نهادند آنجناب با ایشان گفت پیوسته بکار خویش باشید
و آرزوی اختلاط مردم از صفحه خاطر تراشید پس چنان کردند و با هیچکس
حرف نمیزدند نزد اهل پارس مقرر است که اگر کسی بر ریاضت موفق
نشود و سعادت مساعدت نماید باری از وشر ایذای بکس نرسد از
متوسطان باشد که ایشان را نه عذاب باشد و نه ثواب که این مرتبه را
اهل شرع محمدی اعراف و در هر دینی که باشد مفرتی باو عاید نشود و
ما فوق این مرتبه عدلست و برتر از این مرتاضان و ایشان اولیاء
خدا باشند و اختلاف دین و مذهب منظور نیست چنانکه حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الطرق بقدر انفاس الخلایق

را بطرف خدا
بعدد نفسهای
خلایق است

واین سخن پژوهندکان ایزدی است وانبیا را احتیاج بمرشدی نیست
چه ایشان خود را منسوب بانبیا داشته اند امّا برای رد مخالفین محیل
استشهاد آوردیم که عوام الناس نیز چندانی محتاج نباشند امّا اگر گویند
که ثبوت بریاضت چکار گوئیم هر چند نزد اهل تابعین تازی نبوت کسبی
نیست و با آن ایشان انواع ریاضات کشیده اند چنانچه موسی علیه السلام
چون بطور سینا رفت اربعین اول را که اربعین میقات گویند اینچنان بود
که در آن چهل روز از آن جائی که نشسته بود بر نخواست و اربعین دوم را
که اربعین شفاعت نامند از اوّل تا آخر در سجده بود و چله سوم
که اربعین تضرّع گویند مجموع اندت را بقیام گذرانیده تا باری تعالی
انواع بوی کرامت فرمود و همچنین محمد مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلّم پیش از وحی باواز بلند الله الله میگفتند و بعضی از منکران بطریق
تمسخر گفتند که محمد عاشق خداست واین قول در کتب و تصانیف اکابر
صوفیه وغیرهم بتفصیل مسطور است و بعضی از ایشان در تالیفات خود
بدین عبارت جا داده کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلّم
قبل الوحی یقول الله حتّی قالوا انّ محمّد ربه واین ذکر را

ذکر اسم ذات گویند و اهل این فن در طریق آداب و حفظ و روش
امر کرده اند و مستانه و دیوانه وار الله الله باید گفت و در مصحف
ازین خبر میدهد وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم
لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون از بسیاری ذکر
کافران حضرت رسالت پناه را دیوانه میگفتند که کار
عوام اینست چون ثابت شد که جمیع انبیا انواع ریاضات
شاق و محن اوق کشیده اند کم خوردن و کم گفتن و قلة نوم و صوم دوام
ذکر دایم لازم ایشان بود و از ریاضات و بلند گفتن ذکر حضرت
رسول صلعم در مصحف مجید و فرقان حمید خبر داده لما قام عبد الله
یدعوه کادوا یکونون علیه لبدا پس اعتراق زردشت از
ریاضت چنان باشد زهی بید انشی که منکر ریاضت بود و انچه
گفته اند شیطان آن روشنی را آذر نام نهاده بدانکه ظهور انوار لازمه
شغول و خلوت است و تعداد آن نزد پارسیان کم از تابعین
تازیان و جمعی دیگر نیست پس چون شیطان آن نور را آذر نام نهاده
تواند بود که جمیع انوار که رسل و توابع شان دیده اند بنامی خوانند

نزدیک آن جماعتی که کفر کرده اند هرآینه که میلغزانند بچشمهای خود از دیدن جای تو هرگاه میشنوند ذکر وحی گویند که تحقیق این دیوانه است

درگاه که ایستاد بنده خدا میخواند بدعوة نزدیک است اینکه باشند بزار

واین باطل است پس آن نور از جانب الله باشد وهو المط دعوت
واظهار پیغمبران واجبست چنانچه سایر انبیا به تخصیص حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلّم دعوی نبوت کرد وبرطبق آن معجزات
نمود همچنان زردشت دعوی نبوت کرد علی وفقه واظهار معجزات
نمود آنچه طلب داشتند ازو بظهور آمد زیرا که گفته اند نبی را مجرد دعوی
کافی نیست معجز اولازم است اتفاق است اهل ملت را که معجزه را
بدو طریق توان دانست یکی انکه درآن زمان باشد ومعاینه بیند دوم
انکه بعد از انبیا باشند واین بتواتر معلوم شود وبهیچ طریق دیگر آن
نتوان دانست بدانکه مردم الی یومنا من وعن اعجاز زردشت را
کرده اند ازان عالم ایم دیگر انکه جمعی از ائمه کشف وشهود که صاحب
اوامر وخوارق عادات بوده اند وکرامات ایشان بتواتر رسیده
نقل کرده اند وچندی که این فقیر از متابعان قایلان ایشان که از
دلیل ارشاد زردشت وامثال شان برآمده اند خوارق عادات
خود مشاهده کرده چون نبوت زردشت بنا بر معجز ثابت شد
کتاب او نیز اعلامی باشد چون کتب وصحایف انبیا ودیگر انچه

بقتل آوردن گشتاسب جمعی راکه خلاف کرده اند غلط است چه نزد
آبادیان بهردین توان نجات یافت وانچنان بود که گشتاسب بعداز
ابصار ومشاهده اعجاز به تعظیم او پرداخت همگی ایرانیان بنا برمعجزات
بدو گرویدند هرکه بدین او نقل میکرد گشتاسب اورا انعام متکاثره عطا
فرمودی والا هیچ آزاری نرسانیدی بنابراین در اقرب اغلب
اوقات جمعی کثیر بدو گرویدند گشتاسب در هرمنزلی معبدی بنا
فرمود و جمعی از آذرپرستان را بدانجا تعین کرد اوقات وشیور
غال برای او قرار داد با انکه بر آئین سابق کواکب پرستی وآفتاب
پرستی وآذرپرستی رانیز منظور میداشتند امّا اکثر از حکما وامیه کشف
وشهود وخداپرستان و علما بدین او رغبت کردند دراندک
مدّتی در ایران علما زندوان وعالمان اوستاخوان بسیار
بهمرسیدند چون این رسم محمود ممضی گشت وآفتاب نبوت زردشت
برعالمیان تافت گشتاسب نیز دربزرگداشت دین مساعی
جمیله بظهور رسانیده ومتابعان زردشت را بغایت نیکو
داشت با انکه مضرّتی وآزاری باغیار نرسانید وعابدان

هر ملت را دوست داشتی اما در ایران از ایرانیان جز از آذرپرست
کسی بهم نرسیدی چنانکه گفتم چون اکثر اقوال خصم بیجا و محض کذب
و بهتان صریح و عین خطا برآمد و ایشان باهم اتفاق ندارند و روایات
مباین و منافی یکدیگر که مشتمل بر انکار است آورده اند که مبنی بر بغض
و عداوت است ایراد او بی ماحصل بود اما شایان آنست که بعضی
از واقعات ظهور زرتشت در سلک تحریر و تقریر کشیده شود و ما
فیها جواب نیز گفته آید بر رای منصفین مبرهن باد که نزد محققین پارس
مقرر است که خارق عادات خاصه انبیا و اولیاست که ان عبارت
از خداپرستان و مرتاضان جمیع ادیان است و تابعین
تازیه بر خلاف آن گویند و تفرقه در خارق کرده باسم
علیحده مسمی سازند چنانکه امام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر آورده
اذا ظهر فعل خارق علی الانسان فذالک الفعل
اما ان یکون ذاتیا مقرونا بالدعوی او لا مع الدعوی
والقسم الاول هو ان یکون بالدعوی اما ان یکون
دعوی الالهیة او دعوی النبوة او دعوی الولایة

او دعوی السّحر وطاعة الشیطان فهذه اربعة اقسام
الاوّل ادعاء الالهیة وجوز اصحابنا ظهور خارق العادات
علی یده من غیر معارضة کما نقل انّ فرعون کان یدعی
الالهیة وکان یظهر علی یده خوارق العادات
کما نقل ایضاً فی حق الرّجال قال اصحابنا وانّما جاز
ذالک لان شکله وخلقته تدل علی کذبه وظهور الخوارق
علی یده وهذا متفق علیه بین کل من اقر بصحة
النبوّة ای من کان کاذبا لم یجز الخوارق علی یده
بتقدیر ان یظهر وجب حصول المعارضة واما القسم
الثالث ادّعاء الولایة قایلون بکرامات الاولیاء
اختلفوا فی انه هل یجوز ذالکرامات ثمّ انها
تحصل علی وفق دعواه ام لا القسم الرّابع وهو
ادّعاء السّحر وطاعة الشیاطین فعند اصحابنا یجوز ظهور
خوارق العادات علی یده وعند المعتزلة لا یجوز
واما الثانی وهو یظهر خوارق العادات علی الانسان

اتفاق کرده اند برین در میان همه وذاتی که اقرار کرده بصحت پیغمبری یا دعای که باشد دروغ گوینت جایز ظاهر شدن خوارق عادات بر دست او وهنگامیکه ظاهر شود واجب میشود حاصل کردن معارضه واما قسم ثالث که هست دعوت ولایت قایل هستند بکرامات اولیا اختلاف کردند درین که آیا جایز است دعوی کردن کرامات آن کرامات که هست حاصل میشود موافق دعوی او قسم چهارم وآن دعوی جادو واطاعت دیوان

من غیر شئی من الدعاوی فذالک الانسان امّا
صالحاً مرضیاً عند الله وامّا ان یکون خبیثاً مذنباً
والاول من القول بکرامات الاولیاء قد اتفق اصحابنا
علی جوازه وانکرها المعتزّلة الّا ابا الحسن البصری وصاحبه
محمود الجوازی واما القسم الثّانی وهو ان یظهر
خوارق العادات علی ید بعض من کان مردوداً عن
طاعة الله تعالی هذا هو المسمّی بالاستدراج
تا اینجا از تفسیر کبیر است بدانکه جمعی که انکار ظهور خارق عادت
کرده اند مضایقه این قوم انکه بکثرت ریاضات خوارق عادات
ظاهر شود نبی را چون توان شناخت فلاجرم جز از نبی ظهور آن جایز
ندارند وجمعی که تجویز این کرده اند این دو قسم است جمعی که تجویز
کرده اند بچشم خود از ماعدای خود مشاهده کرده اند فلابد
بر جواز آن قائلند لیکن از تشدد تعصب گفته اند هرچند
ازو ظاهر شود لیکن صادق نبود چه بر خلاف ماست وزمرهٔ
که انکار کرده اند ازان است که از شدت جهل به نزد

مهندسین و محققین نرفته اند و هرجا آوازه از ما عداء خود شنیده اند دوری گزیده اند چون مستبعد بودند ندیدند اگر بنا بر اتفاق چیزی مشاهده کرده اند از بنا بر جهل حمل بر سحر و تسخیر جن کرده اند وازین غافل که ساحر و جن را بر ضمایر اطلاع نباشد این اختلاف از آنست که ایشان ما عداء خود را ضال و گمراه دانند عاقل باید بنظر انصاف نگاه کند که تیغ چنانچه بر ابدان ترسا و یهود برنده است بر اجساد مسلمانان همچنان قاطع است و چنانکه گبر از خوردن زهر میمیرد مسلمان همچنان هلاک میشود بطریقی که هندو گرسنه میشود مسلمان نیز جایع باشد پس ترجیح و تفصیل تیغ تازی از هندیت و تحقیر و اهانت دیگران از چه پس نزد منصفین مبرهن گردد که هر دو یکسانند و فضیلت بکسب نیکوست قطعه

برون آ از حرم صوفی که می برقع گشود اینجا ۔ در آنجا آنچه می بینی بخواران نمود اینجا

همان نکی که اندر خاطر اسلامیان بینی ۔ مغان را نیز بود اما صفای می زدود اینجا

ولهذا پارسیان کثرهم الله بر آنند که از هرکه خرق عادت ظاهر شود مثل اطلاع ضمایر و امثال آن و ملکه و تباه درو نباشد

وجانور زنجاند مظهر آن بهر دعوے محق باشد و بهر دینی که خواهد باشد بحکم الطّریق الی الله بعدد انفاس الخلایق ضال و گمراه نه بل از گزیده کان و صاحب حال باشد که ما در باب جمشید گفتیم و هندوان از او تاران خود گویند و مسلمانان در حق منصور و امام همام محمد الملقب بنور بخش آورده لانّ کنه ذاته و صفاته محجوب عن نظر العقول لکن اکابر الانبیا و اکمل الاولیا بحکم جاهدوا فی سبیل الله حق جهاده أتمروا بالمجاهدات و نالوا هدایة سبیل الله علی طبق والّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا فوصلوا الی المکاشفات الملکیّة والمشاهدات الملکوتیّة والمعاینات الجبروتیّة والتجلّیات اللاهوتیّة واستغرقوا کالقطره فی البحر الواحدیّة وفنوا فی الله وبقوا بالله الصّفو بصفات الله تخلقوا باخلاق الله کما ورد فی الحدیث القدسی لایزول العبد یتقرّب الیّ بالنّوافل احبه فاذا احببته

کنت سمعه و بصره و یده و رجله و لسانه فی
یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی یمشی
فمن کان بصر الله له فهو یراه فامیرالمومنین ابوالحسنین
تحققه بهذه المحبة والسلاحه عن البشرة واتصافه
بالربوبیة و باح وقال فی خطبة البیان انا الله
وانا الرحمن وانا الرحیم وانا العلی وانا الاعلی
وانا الخالق وانا الرازق وانا الحنان وانا المنان
ومثاله الحدید فی کورة اذا تصف بصفات النار
من الحمرة والحرارة والحراقة وقال انا النار فهو
محق فی دعواه فی هذا الحالة فاذا اخرج
من الکوره ورجع صفاته ففی هذه الحالة ان اد
عی الناریة کان کاذباً فالانبیاء والاولیاء
اذا تصفوا بصفاته راه فعرفوه فعبدوه کما اخبر
عن حاله سید الاوصیاء و سید الاولیاء علیه السلام
روایت الله فعرفته فعبدته والله لم اعبد

بخلق نماید چنانچه وارد هم شده در حدیث قدسی همیشه بنده باشد نزدیک طرف من بنفی بریاضت دوست دارم من او را که محبت کردم او را باشم من گوش او و چشم او و دست او و پای او و زبان او بمن میشنود و بمن می بیند و بمن حمله میکند و بمن میرود پس ذاتی که باشد چشم او خدا پس بتحقیق بیند آن پس چنانچه امیرالمومنین حضرت مرتضی علی پدر حسنین ثابت کرده اند باین محبت و برآمدن حضرت علی از بشریت و وصف کردن او را بربوبیت و مباح کرد و این قدر گفت در خطبة البیان انا الله وانا الرحمن وانا الرحیم وانا الاعلی وانا العالی
وانا الخالق وانا الرازق وانا الحنان وانا المنان ومثال آن [illegible]

ربا لم اره ومن لم یصل الی هذ المقام لیس له
نصیب من الرویته لا الله تعالی لیس بمحسوس
لیدرکه الحس لاتدرکه الابصار وهو یدرک الابصار
فمتی ادرک الابصار صارت الابصار بصایر وذالک
یوم تبلی السرایر فمن قال رویته الله محال للبشر مادام
بشر صدق ومن قال رویته لیست بمحال لان الله
یری نفسه فمن نور الله بصیرة بنوره رآه
فصارت الاختلاف لفظیاً انتهی کلامه واگر
دعوت کند لاشک نبی باشد واگر مدعی
ولایت شود راه انکار خلق مسدود گردد

ذکر طلوع نیر زردشت صلی الله علیه ومن تقرب الله

زردشت بزای منقوطه مفتوحه برای مهمله زده وتای فوقانی
مضمومه وبشین معجمه پیوسته وتای منقوطه موقوف در آئینه

ائین آمده که زرتشت آفریده اول را گویند چون بجای نخستین خرد بود
درجهان انسان انحضرت را بدین نام خوانند و هم نفس کل را نامند
چون نفس ناطقه همه تنهاء مردم بود بدین نام نامیش نامیدند
دیگر نام عقل فلک عطارد است چون مربی دانش بود بدین همیون
اسمش موسوم کردند و هم نور مجرد را گویند چون مجرد نوری بود بدین
نام نامیده گشت و نیز عقل فلک قمر را گویند چون فیض حضرت که عقل
فعال است بعالم عنصر بشیتر است برین نام فیض بخش مشهور گشت
دیگر ربّ النّوع انسان را گویند چون پرورنده مردم بود این نام
یافت و هم راست گوی را گویند چون دروغ نگفت و مخبر صادق
بود بدین نام آشکارا آمد دیگر نور ایزدی و پرتو حق را گویند ازینجهة
زرتشتش خوانند زرتشت و زراتشت و زرتهشت و زردشت
و زرادشت و زردهشت نیز آمده ثقات پارس از اهمه کشف و شهود
و برهان چون حکما و خداپرستان و علماشان از صغیر و کبیر متفق الکلمه اند
که زردشت پیغمبری است از انبیاء مرسل و اکمل و سید مقربان
صمدیّت است و مرسل بکافه ناس و علما این طایفه گویند ایزد تعالی

روح زرتشت را متعلق درختی آفریده بود که اعلی علیین خلق کرده بود محققان آبادی گفته اند که مراد ازین درخت حضرت نبی عقل است که موجودات همه فرع و بر وانید تعلق روح زردشت بدین درخت اظاهر است چه ثمره ایست ازان پس حقیقه او بشیر کاو آمیخته گشت یعنی ازان غذا نطفه پدر زردشت آن شیر را بنوشید نطفه گشت و شکم مادرش قرار گرفت چون شیطان قصد کرد که او را هلاک کند بادی بر مادرش دمید تا بیمار شد بقول آبادیان شیطان ساحری از اعداست امّا اوازی از آسمان بسمع آن صالحه رسید که ازین رنج شفا خواهی یافت چه بغایت صالحه و خداپرست بود و مخصوص بالهام سماوی بعد ازان زحمت بصحت مبدل گشت و در همان دم که زردشت متولد شد بخندید چنانکه همه حضار مجلس خنده او شنیدند چون بزرگ شد بهمن یعنی جبرئیل آن حضرت را از ملک و ملکوت برآورده فوق دایره جبروت رسانید و اسرار هستی بر و مکشوف شد حضرت بخشنده بی منت اوستا و زند بدان والا نبی بخشید و هریک از ملایکه مقرب او را اندرز کردند و مراسم محبت بجا آوردند این نسخه آسمانی را هیچکس از علما و فضلا نفهمیده و درک معنی او نکرده

حتی جاماسب یعنی والا دانا چون بدان وقت ولطافت وفصاحت کلامی جز از کتب وصحایف منزله بسمع ایشان نرسیده پس بحقیقه فاتو بسورة من مثله بطور پیوست انحضرت فرمود که این کلام الهی بعقیده آبادیان یعنی ترجمه معلومات من جانب الله است بطریق رمز واشارت وکسی را یارای درک آن نبود جز از خدا ورسول او چون همی از درک آن وتفهیم معنی زند بل از قرات قاصر بودند مگر از تفسیر که بپازند مشهور وموسوم است من معجزاته اتفاق است که چون بدعوت گشتاسب مامور شد آتشی در دست داشت که ید او را نمیسوخت چون بمجلس پادشاه درآمد آن را بدست گشتاسب داد دست او را نیز نسوزانید همچنین بدست دیگران برسید حرقتی ظاهر نشد پارسیان همی کیش گویند بدان آتش دست یهود راه نیافته درین اثنا جاماسب در دل بگذرانید باری برای امتحان روی گداخته برتن او ریزم اگر مضرتی بدو نرسد دراین دعوی صادق بود انحضرت بر کماهی وقایع وخطور ما فی الضمیر عالم بود برزمین بخسبید فرمود تا روی گداخته چهار نوبت در زبر سینه او ریختند هرچند روی گداخته

پس بیاورید آنچه پیغمبر خدا از جانب خدا آورده بمثل آن

بر صدر آن حضرت نرسیده دانه دانه شد مضرتی بر بدن اطهر آن سرور
نرسید جاماسب راتحیر دست داد اقرار به نبوت او نمود خصم گویند چیزی
بر بدن مالیده بود بنا بران آتش بروکار نمیکرد و مشهور است و بتواتر
رسید که آتش را به گشتاسب داد دیگران نیز موافقت نمودند حرفی
ظاهر نگردید و هویداست که ایشان به بدن خود نمالیده بودند همچنین اطلاع بر
ما فی الضمیر جاماسب وجز ان و تصدیق ایه به کشف و شهود از حکما و امثال شان
فرهاد بن خراد بن بهرام بن بابکان و آذرمهان بن سیماء برزین و امثال
ایشان و اسفندیار بن گشتاسب نیز در آن روزها بریاضت تهذیب اخلاق
میکرد بر و نیز معلوم شده بود و این جماعه با جاماسب که از ائمه کشف
و شهود بودند تصدیق نبوت او کردند و گفتند بر ما محقق شده بطریق الهام
و کشف که او نبی مرسل و در دعوی صادق است و همچنین چنگرنگهاچه
هندی انچه میخواست از و سوال کند بی اظهار از او ستا سوال و جواب
آن بخواند چنانکه او متحیر بماند اگر خصم از تعصب چیزی چند احداث کنند
که باعث اثبات نبوت نشود و بتوضیح آن خبر آن دلیل اوضح بنود از جمله
معجزات نخست خواب دیدن مادر زرتشت است حالات او و همچنین

رستن آنحضرت از آسیب پای گاوان و اسبان و گرگان و آتش
که دشمنان او را بدان مقام انداخته بودند و نیز صحت یافتن لهراسپ
و صفاء زریر و روئین تن شدن اسفندیار و دانشور گشتن جاماست
و آمدن ملایکه نزد گشتاسب و دیدن گشتاسب بهشت برین را و باز
گشتن او بتن عنصری و پا یافتن اسب گشتاسب است و امثال این بسیار
از وبتواتر رسید و ایراد آن باعث اطناب شود بیت انکس که ز ملک
آشنائیست ؞ داند که متاع ما کجائیست چون خصم در قلب دلایل و
براهین که جز آن بهره ندارند پای نیارند جواب ایشان زبان ائمه شهود
و کشف است آذرکیوان گوید که مقرراست در حین مشغولی انوار در نظر
سالک جلوه کند و اتم انوار الهی آذر یا زآ آذر کوئیم و هیچکس پس انکار آن
نکند چه تعداد انوار نزد پارسیان کمتر نیست بلکه بیشتر است از
انواری که نزد محققین تابعین تازیانه است و آنهائی که این مرتبه داشته
اند انکار نبوت او از ایشان سر نزده و دیگر جمعی که افسار تقلید
بر گردن نهاده دعوی بیجا کنند بعضی از محققین در حق ایشان
گفته اند قطعه صوفی نشوی بخرقهٔ پشمینه ؞ نی سیر شوی بصحبت دیرینه ؞

اطناب مبالغه در گفتگو و دراز کردن سخن

صوفی باید که سینه صافی دارد ∴ انصاف بده صوفی و در دل کینه
آذر نور و آذران آذر نور الانوار باشد هم آذر تجلی نخست و عقل اول را گویند
و فروغ را گویند و دانش را هم خوانند و معنی قبله نیز آمده اما بعضی
از متعصبان گویند که اگر نبوت زردشت بصحه پیوستی بایستی در قرآن
مجید ذکر او صریح بودی جواب گوئیم نزد شما مقرر است که پیغمبران
صد و بیست و چهار هزار اند و بعضی بکثر گفته اند هرگاه حقیقه هر کدام با اسم
از شما پرسیم عاجز آئید و شک نیست که در خاطر ندارید پس بقول ایشان
شاید ازینجمله انبیا که اسامی ایشان در مصحف نیست پیغمبر باشند بالکه
اسم و معلوم بود و حال آنکه نزد اینجمع نامهای انبیا معلوم نیست الا قلیل
و دیگر آنکه وارد شده که نام همه انبیا پیغمبر نگفته چنانکه صوفیه و جمعی دیگر
گفته اند که بعضی از انبیا مخفی بوده اند از حضرت عزت به پیغمبر استعلام آن
کرده خطاب آمده لئن لم ینته لامحون اسمک عن دیوان
النبوة و هم در مصحف آمده رسلاً قد قصصناهم
علیک من قبل و رسلاً لم نقصصهم علیک و مع ذالک
آمده که ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه ....

پس در فرقهٔ پارسیان پیغمبری باید وان زردشت است وازین
آیهٔ آنحضرت رامیخواهد دلیل برای اسم او در مصحف انکه مذهب پارسیان
آنست که پسر را بدو نام خوانند نام سرگوشی که آن را جز از قابل کسی نداند
ثانی بظاهر که بدان او رامیخوانند تواند بود که نام سرگوشی او راخوانند
در مصحف وارد شده باشد یا انکه معربش مذکور باشد دیگر انکه نام زردشت
ابراهیم است تواند بود که در بعضی جا مراد از ابراهیم زردشت باشد جمعی
گفته اند که ابراهیم خلیل از صلحا بوده نه نبی چنانکه سبق ذکر یافت
پس هر جا که از آتش گفت مراد از ابراهیم زردشت است وانچه گفته اند
که نمرود او را بنار انداخت تواند بود که بعد از دعوت نمرود بایران آمده
باشد یا انکه بعضی از توابع ایران کسی بدین فعل قبیح جسارت نموده
باشد چنانکه یک مرتبه دورانسرون زردشت را باتش انداخت آسیب
وضرر بدو نرسید پس دورانسرون رانمرود گویند ونیز تواند بود که در نار
انداختن نمرود ابراهیم را عبارت از جمعی باشد که با وجود تحقیق او به
نبوّت انکار میکنند پس فی الحقیقه نمرود باشد وچون در مجلس
گشتاسب بخوابید آن معجز ازو ظاهر شد مردم ترکستان با نصاران

آتش بیفسرده و زردشتیان را بقتل رسانیدند پس انداختن
زند در آتش وقتل مردم و توابع زردشت عبارت از رمی ابراهیم درنار
بود و نسوختن زند و باز انتشار یافتن دین زردشت بر گلستان آتش
بر انحضرت وتوابند بود که کیسه وری انحضرت را بدین طریق درنار
انداخته باشد یا انکه ابراهیم که ایشان میگویند و زرتشت یکی باشد
واین مقالات موله پیش او آمده باشد فهم ایشان از درک آن قاصر
بود یا انکه در اوّل چون بتهذیب اخلاق مذکی شد یا انکه مویدمن
عند الله بود خواست تا رزایل را از خود دورکند چنانکه بزرگان
خود را نیکو بداند در کثرت ریاضات شاقه آزموده وان معنی که در
مردم میدید ایشان را از نیکی باز میداشت و در نظر او نمرود
اسامی نمود بنا بران بریاضت اشتغال میداشت تا تقرّب
حاصل شود و همان رزایل مرقوم که مشهود او شده در نظر او نمرود
باشد چون ریاضت ازان اختیار کرد رامی باشد یعنی رزایل با ارباب
رزالت و پس بنا بران فتوحات که اورا روی داد آن تاویل گلستان
شدن داشتند و از نمود نیز ان رزایل مراد است و انچه بت شکنی

خلیل گفته اند چون بت نزد مسلمانان خوب نیست ازان نیز ابنیغی را
خواهند که گفتیم یعنی رزایل را اگر گویند ابراهیم بر وسبقت داشت گوئیم
تواند بود که تا زمان گشتاسب زنده باشد و نیز شاید که ایشان ابتدا از
جائی کنند که ابراهیم از ایشان هجرت کرده باشد و اگر بدین قایل
نگردند بهر حال یکی از بزرگان پارس در ابراهیم بروز کرده باشد
بازاو در ابراهیم زردشت و انچه درصحف در گلستان شدن آتش وارد است
از ابراهیم زردشت و بزعم ما که نوح عبارت از فریدون است و نزد
توابع تازیه از نوح تا ابراهیم هزار و دویست سالست اگرچه زردشت
بعد از مدتی دعوت کرد لیکن تواند بود که بعد از هزار و دویست سال از
فریدون متولد شده باشد و هیچگونه شک در نبوت او نیست و شیخ
شهاب الدین مقتول در بعضی از تصانیف خود او را نبی شمرده و در
شرح هیاکل النّور مولانا جلال الدین محمد دوانی نیز مقوی آن حرف زده
و در احادیث آمده که پیغمبر است و بعضی از فقها در تصانیف خود
آورده و آنرا در باب اجهاد درج کرده اند روزی در مدرسهٔ شیخ
بهاء الدّین محمد جبلی عاملی که از مجتهدین مردم امامیه است جمعی از طلبه

علوم چون میرزا نظام و عبد الصمد و جمعی دیگر حاضر بودند این
فقیر نیز در میان ایشان جای داشت چه بعضی از ایشان و شیخ اهل
ریاضت را دوست میداشته اند حالات اشراقین و جمعی دیگر از من
تحقیق مینمودند همچنین با میر محمد باقر داماد در رابطه یکانگی و علاقهٔ
اتحاد داشت و آن روز در میان طلبه سخن در جهاد بود که آن
عبارت است از خون ریختن جمعی که از ایشان را نشناسند برای
آن تا بابهشت بکردند بیت ایکه غازی نام کردی مردم خونریز را
غازی انکس هست کو بر نفس خود مفتوح گشت ؎ با هم گفتند که جهاد با کافر
باید کرد و طایفه ثانیه آن اهل کتابند ایشان نیز دو قوم اند اول
جماعتی اند که کتاب در دست دارند و پیغمبری داشته اند چونکه
تورته کتاب ایشان است و موسی پیغمبر ایشان و نصارا که انجیل
کتاب ایشانست و عیسی پیغمبر ایشان و قوم دویم انکه کتابی نداشته اند امّا
بشبه کتابی قایلند چون مجوسان که میگویند کتابی داشته اند زند و پیغمبری
زردشت نام شیخ فرمود که در احادیث وارد شده که کتابی داشته اند
سوخته اند و پیغمبری داشته اند کشته اند پیغمبر ایشان کتابی بدیشان

آورده بود بر پوست دوازده هزار گاو نوشته بودند پس
کتاب بالتماس ایشان طلبیده صورت حدیث بدیشان نمود
و من صورت این حدیث در کتب معتبره ایشان مکرر دیده بودم
حل نموده خواستم حرف بزنم شیخ مرا باایما رسانید که دم نزنم پس
بنابرآن ساکت شدم چون مردم متفرق شدند از شیخ پرسیدم و
او که در خاطر داشتم معروض گردانیدم گفت راست میگوئی امّا
امام زمان آذر کیوان چه میگوید شیخ با حضرت قطب المحققین آشنا
بود در بعضی اسفار بصحبت کیمیا تاثیر آنحضرت رسیده اخلاص با
درویشان و صوفیان صفاکیشان بنابران داشت گفتیم قایل به
نبوّت زردشت است فرمود که دم مزن ختم شد هرچه او گوید چنانست
و من گفتم که این حدیث که نقل نمودند من از تاذیل کرده مطابق
مطلب خود میسازم آنچه بشبه گفته اند ترجمه زند است که بالسنه
بلدان مستبعده من العجم ترجمه کرده برای قریب بحفظ و فهم ایشان
بزبانی که بدان تکلّم کردندی مرسول داشته اند مثلاً برای عرب
بعربی و جهة هنود بهندی چه جمعی کثیر از مردم عالم بدین زرتشت

گردیده بودند و انچه در حدیث آمده که سوخته اندان جبارت
از تورانیان است که در حین تسخیر بلخ به تخریب و انهدام اتشکدها
پرداختند وهشتاد هزار هیربد را بکشتند و آتش را بخون فرو
نشاندند وزندرا بر اتش نهادند آتش دراو کارنکرد چون
گشتاسب منصور به تختگاه خرامید زندرا از خاکستر برآورده
باز آتشخانها به ازان تعمیر نمود و انچه از کشتن پیغمبر فرمودند
آنست که در فساد ارجاسب زردشت بزخم تیغ تور بر
اتور بهیوشتافت همچنین سعی تورانیان است دررد
احکام انحضرت وکشتن لهراسب و نیز انچه از پوست دوازده
هزار گاو بودند از پیش یاد کردیم اما آن پوست گاو خود مرده بود
نه کشته و نتوان گفت که اعدا چون بر دین زردشت دست
یافتند چه اغنیا را براحرار دستی نیست گوئیم کعبه را چندمرتبه
خراب کردند و بیت المقدس را تباه ساختند شیعی گوید که خانه
کعبه را اوّل آدم بنا کرد پس شیث پس ابراهیم و اسمعیل پس
قریش عبد الله بن زبیر که شادروان وحجر را داخل کرد وبوضع

اول بساخت واینکه امروز هست بنای حجاجست وذکریا ویحیی
راقتل رسانیدند وعیسی را بزعم یهود بکشتند پس انچه درقرآن وارد
شده ما قتلوه وما صلبوه ازین تقریب اورا میخواهند ولذا
روح مقدسش راچنانکه دراین آیه کریمه لاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاءٌ عند ربهم یرزقون فرحین بما اتیهم الله من
فضله کما ن مبر که انجماعت که کشته شدند درراه خدای
تعالی مردکانند بلکه ایشان زندکانند نزد پروردکار خود بایشان رزق
میرسد وخوشحالند بسبب نعمتهائی که از الله تعالی بایشان میرسد
همچنین بانبیا دیگر ایذای بلیغ رسانیده اند چنانکه درکتب مبسوطه مسطوراست
شیخ درتاویلات تصدیق کرده وگفت درکتب صحیحه دیده ام واز ائمه
نیز شنیده ام که زردشت عبارت از ابراهیم خلیل است من نیز گفتم
چنین است باید دانست که زردشت ابراهیم خلیل را گویند وانچه در
آتش افتادن ابراهیم وگلزار شدن نار آشکار است درکتب پارسیان
بهدین آمده که دورا نسرون نام پادشاهی ست زرتشت را بآتش انداخت واز
آن آتش بروآسیب نرسید امّا باید دانست که شریعه وکلام وکتاب سماوی

نکشتند اورا ونه بردار کردند اورا

این پیغمبر نامدار سراسر رمز و اشارات است بهر فایده مردم و چون
نامه نامی و شریعت گرامی آباد که همواره آباد باد صریح و آشکار است
وبی رمز و ایما لاجرم آذرساسانیان بدین آباد عالمند چه بیشتر از دین
زردشت پیکان بهمان کیش میرفتند و خسروان ایران نیز دین زردشت را
تاویل کرده مطابق بکیش آباد میساختند بعد ازین شروع در رفع
اعتراضات که در مسایل است کرده میشود گویند مذهب مجوس آنست
که عالم را دو صانع است یزدان و اهرمن یزدان خدا را گویند و اهرمن
شیطان را آنچه در مصحف آمد هو الله فی السّماء اله و فی
الارض اله مارا غرض آیه نه آنست که دو اله اعتقاد میکنیم بلکه مراد آنست
تا معلوم شود عقلا را که قرآن نیز محتاج بتاویل است لاجرم اگر اوستا و زندبی
تاویل بعض جا بفهم گوارا نیاید ناقص نبود و رنه مراد از یزدان و اهرمین
نور و ظلمت باشد و جوب و امکان است چنانکه حضرت آذرساسان
اکبر در تفسیر زندبیان فرموده گویند گفته یزدان مطبوع است بخیر از و بدی
نیاید و در مصحف آمده ما اصابک من حسنة فمن الله و ما
اصابک من سیّئة فمن نفسک و ما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون

خدا تعالی در آسمان است و در زمین هم خدا است

آنچه بتو رسد از نیکی پس از خدای تعالی است و آنچه بتو رسد از بدی پس از نفس تو است و ظلم نکرد خدای تعالی بر ایشان لیکن بودند ایشان ظلم کننده بر نفسهای خود

بلیت هرچه هست از قامت ناسازبی اندام ماست
ورنه تشریف تو بربالای کس کوتاه نیست نزد محققین
هیربدان پارس که بتازی صوفی اند مراد از یزدان واهرمن
جلال وجمال که قلب المومنین بین الاصبعین من اصابع
الرحمن مراد از اصبعین جلال وجمال است و علامه
طوطی در نقد محصل آورده المجوس من الثنویة یقولون
انّ فاعل الخیر ملک وفاعل الشرّ اهرمن ویعنون ملکا وشیطانا
والله تعالے تنزّه عن فعل الخیر والشر مراد ازاین قوی
سماوی وقویهای سفلی اند وکریمه جاعل الظلّمات والنوّر
اشارت بدانست وبعضی گفته اند به برهان وکشف معلوم
شده که بعد از واجب الوجود عقل ونفس وکواکب حی ومختارند
آنچه در عالم کون وفساد واقع میشود از ایشان است وهر
طایفه نیکی از کواکب روحانیات باشد مثلا آنچه از مشتریست
آنرا ملایکه گویند وباصطلاع مرموز زرتشت یزدان و
ارواحی که از مریخ باشند آنرا شیاطین وباصطلاح انوشای

دل مومن درمیان انگشت است از انگشتان خدا تعالی

مجوس قایل اند بدو کاه میکویند بوجود آمده نیکی فرشته است وکننده بدی شیطان مرادازانها از هردو یکی فرشته است ودیگری شیطان و حق تعالی پاکست از کردن نیکی وبدی

آن خدا تعالی کننده است ظلمات را و نور را

یعنی کیو اهرمن و این نام بحسب فعل و عمل ملایکه در بعضی مواضع
منقلب شیطان شود وان را در اینجا یاد نتوان کرد در کتب
مبسوطه بتفصیل آمده اینست ویژه پیش نهاد و خلاصه اعتقاد زرتشتیان
کثرهم الله که بیان کردیم و بعد ازاین بدیگر شبهات متوجه شویم گفته اند
که ارواح جزویست از رب العزت و ایشان در جسم محبوس کرده اند
و جسم جزویست از ابلیس که اشارت است که روح قدیم است
و حشر ارواح بقدر استعداد واجب یا ایتها النفس ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة و یسئلونک عن الروح قل من
امر ربی و نفخت فیه من روحی وان الله خلق آدم علی
صورته و جسم نسبت بان ظلمت است یعنی ناقص و
ناتمام و منسوب بابلیس ازانکه وهم خاصه اجسام بود و حبس
ارواح اشاره به تعلق ارواح بابدان بتوسط روح حیوانی
به تعلق ارواح بابدان بتوسط روح حیوانی که آن بخار لطیف است
و گویند بعضی از متابعان مجوس غسل جنابت نکنند و گویند که جز ذکر عضو دیگر را
نشاید شست و تمثیل انکه شخصی جز و چند بار دارد و یکی ازان نجس شود چه ضرور

ای نفس خالی ... [illegible]
بدنها ... [illegible]
از روح ... [illegible]
خدای ... [illegible]
آفرید آدم را بر صورت
خود او

که جمله را بشوید و نصاری نیز غسل جنابت نمیکنند و ختنه نیز جایز
ندارند و این تعلق بوضع شریعه پیغمبران دارد و الا بحسب عقل چرا باید
شست دلیل تابعین تازیه انکه از اعضاب بدن آب برمیآید بنابر
این همه بدن را باید شست وظاهر است از شستن ظاهر پوست
و گوشت اندرونه پاک نشود و اگر حکم به نجاست منی کنند آن درست اندرونا
چون بیرون آید ناپاک شود و در اندرون طاهر بود و دیگر انکه همه بدن
او منی است امام شافعی از انجس نشمرده و امام محمد نوربخش از معفوات
دانسته مع هذا بشستن مخرج قایلند و گویند نزد ایشان بیول گاو
دست شستن جایز است و این بجائی است که ضرورت باشد
و بی آن نزد تابعین تازیه هرچه گوشت او حلال و مباح است بول
او نیز پاک باشد چون خر دنعل و مانند آن امام ابوحنیفه کوفی گوید
که اگر استنجا نکنند و پوست سگ در پوشند و بر سجاده از جلد
سگ و موزه از چرم کلب مسح بر آن از موزه کشند و ربعی از هر یک
از اینها به نجاست خفیفه مثل بول حیوانی که گوشت او را بخورند آلوده باشد
نماز درست بود و نزد امام مالک اگر سگ زنده بر دوش دارد نماز

استنجا شستن موضع بول و غایط

درست است و بقول امامیه نیز اگر معتقد بغایط نیالوده باشد
بی آب رسانیدن توان وضو ساخت پس اعتراض بر مجوس از چیست
چه ایشان تجویز این نکرده اند الا در جواز بول گاو آن در همه مذهب
جایزاست فرق آنست که چون ایشان گویند سنت بود و از دیگران
بدعت تعالی الله عما یقولون الکاذبون گویند لختی
دوستداران مجوس وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و انچه از
ایشان بزاید جمله حلال دانند وانکه قاضی ابوطاهر گوید من یکی
ازان جماعت را دیدم و این سخن ازو پرسیدم جواب داد در طبیعت
آمده آبی که اصل آفرینش فرزند انسان است چون برحم پیوندد و با آب
زن بیامیزد و تیره و غلیظ گردد و آنرا بادی در حرکت آرد تا همه خون
و آب تیره گردد همچو مایه پنیر شود پس مانند ماست گردد وانکه
اعضا قسمت پذیرد روی پسر سوی پشت مادر باشد و وجه دختر
سوی شکم مام بود و دستها و پیشانی و زنخ بر زانو و اطراف چنان
فراهم و منقبض که گوئی در صره تنگش بسته اند و چون این مدت سپری
شود هنگام وضع حمل و تولد فرزند باشد بادی بر رحم مسلط گردد و قوت

سیمبند و رو بیرون ... ... ایجا

حرکت در فرزند پیدا آید سر سوی مخرج گردانده بیرون آید غرض از
تمهید اینمقدمه انکه خواهر از دختر اقرب تر باشد چه آب مرد و زن یکی شده
و خواهر و برادر یکی اند و دختر و پسر از آن ابعد است چه در و آب دیگری
نیز آمیخته شده پس چون تازیان تعین خواستن و تزویج خواهر کرده اند چنانکه
در وقت ادم علیه السّلام نزاع هابیل و قابیل بر سر خواهر مشهور است
پس دختر از اچون نتوان خواست دیگر انکه میگویند حوّا از جانب
پهلوی چپ آدم ظاهر گشت او را بزنی خواست دختر که در و آب
زن نیز اشتراک دارد بغایت از حوّا که از وجود او پدید آمده دورست
و خواستن او جایز است ازین قول نزد عقلا حوا عبارتست از دختر او
بلکه جزو او پس در خواستن مادر و دختر و خواهر هیچ عیب نباشد چه
هرگاه اینهمه عضو سراسر از سر تا پا از موضع واز شکم مادر بیرون آمده چه
شود که اگر عضوی که بیرون شده باز درون رود درین نقصان نه
و هم چنین پسر که اصل وجود جسد و نطفه است تا در پشت پدر است
جزو شوهر است چون بر حم آمد پسر گشت و آنچه زشت و کریه و نامعقول است
آنست که جمیع نسا را باهم دیگر میان هم حلال دانند و امتیاز

نسب و پسر که پدر او کیست و او را نجا نه که باید رفت معلوم نشود نزد حکما قبیح است و منع او واجب و الآ زن معین را موجب نساءکم حرث لکم فاتوا حرثکم انی شئتم خواستن از مادر و یا خواهر و سایر اقربا بد نباشد و حکما را هیچ منعی و سخنی نه مگر انکه دعوی کنند که در شریعة محمدی منع کرده مسلّم داریم چه ما میگوئیم که در دین دیگر حلال است شاید پیغمبر ایشان محمد مصطفی صلعم بمقتضای مصلحت در دیگرا اقتضای آن منع این مباشرت کرده باشد چه تواند بود که اعراب را در این باب نفعی بود ظاهر آنکه باری ایشان را در راندن شهوت که از تمکین آن عاجزند فی الجمله حدی باشد و سخن ما در تبع تازیه نیست و درین تقویه قولی هنود کرده اند که ایشان از اقربا دختر نخواهند و اگر منصف بتحقیقت بنگرد بنا برین طریق براهمه هند برای ضبط مردم اولی باشد از حدود طبع تازیه و العجب نزد امام ابو حنیفه کوفی اگر کسی خواهر یا دختر یا مادر یا عمه یا خاله را نکاح کند عقد باطل باشد و اگر وطی کند حد لازم نبود همچنین برو لازم نگردد و در لواطه نیز حد نشاید نزد امام مالک لواطه غلام خویش

زبان ... اسلام ... ایشان ...

جایز است نزد ابو عبد الله کرام که مرشد کرامیه است لواطهٔ
اطفال وکودکان کفره چون یهود و نصارا عبادت است
لا یطون موطیا یغیظ الکفار روان لا ینالون من عدّة نیلا
الا کتب لهم وبین الافخار مسلمانان وغیر ایشان جایز
دارند بدین حدیث بنی اعیر الفخا ذکم یعنی بعاریت دهید
فخذهای خودرا وپیش امام شافعی اکر دختر بحرام آورده باشد زن
کند جایز باشد واکر دختر وخواهر وعمه وخاله در ملک شوند وایشانرا
در ملک الیمین وطی کند نزد ابو حنیفه وشافعی برو حد لازم نشود
ونزد ابو حنیفه ومحمد بن حسن اکر زن کسی را دوست داشته وشوهر اورا
طلاق دهد وآن زن با دوکس مواضعه کرده نزد قاضی دعوی
کند زن آن کس است که میخواهد وارباب مواضعه کواهی دهند
یا انکه قاضی وکواهان دانند که آن زن نه زن اوست بدین حکم
بر شوهر اوّل حرام باشد واین مثله شاکردان محمد بن حسن
روایت کنند چنین حکم نزد حکما وسایر مجوس وعلماء آن
قبیح وبحث مذموم است واسمعیلیه شیعه جمیع تکالیف شرعی را تاویل

کنند

بجماع کردن رضائی جایز است عقد وارسکنند نکاح را وایمان مافیه از دین خود بیرون شده از برای آن یعنی حسنات

کنند و محرمات را حلال دانند و نزد امامیه از پس زن رفتن جایز است و در جمیع کتب شان مسطور است تخصیص در مختصر نافع که در انجا بصحه جواز این قول حکم کرده است و هیچکدام ازاین اقوال انکار نکنند چون طبع تازیه مرتکب چنین قبایح ناشایسته کردند ایشان را تکلیف نکنند بلکه معترض عاصی و مخطی ولایق خبرا باشد و چون دیگری حرف زند یا انکه نسبت بقول ایشان وخبرآن درحقیقه داشته باشد انزاذمی وقبحی نباشد و احب القتل بود واز همین غافل که انما المؤمنون اخوة مشربحیث یعنی همه را یکسان باید دید وکرد آزار و مباشرت هیچ یکی بی رضاء او نباید کردید وانچه گفته اند که آنچه از ایشان بزاید اورا در شرف تفاوت بود مثل فرزندی که از مادر وجود آید شریفتر بود ازانکه از دختر آورده باشد واز بنت اشرف از خواهر واز جده شریفتر از همه باشد واین تخصیص ازان کرده اند بعض اعتبارات بنا بر وهم واقع شده وقربت بااین جمع بد دانند چون مخالف حتی الامکان نیکوست هرکه مرتکب این امر شود از تعلقات و اعتبارات گذشته باشد ورفع اوهام کرده ورسوم عوم

پیدا شدم من برای برداشتن رسوم وعادات سابقه

براند اخته چنانکه نبی گوید بعثت الرفع الرسوم والعادات
وآن خالی از تدقیقی نیست و درین مراتب یکی از دیگری سابق تر
پس هرچه اعتبارات وهمی آن بیشتر رفع آن اصوب وبهتر تواند بود
که این برای مردم هند وامثال ایشان کرده باشند چه بعضی این
قول را استماع کرده برخلاف نفس گوشند بی انکه تکلیف کنند
وخصوص ازان است که مردم را رغبت بهم سن وخورد سال باشد
چون جده و ما در بغایت از و بزرگ بوند در خواستن اینها مراد
محض تناسل باشد نه شهوت راندن وخواهر انکه نزدیک باقرب
خویشی کردن اصوب باشد و دختر نیز چنین و در ما در و جدّه نیز
موجود است قاضی مذکور گوید با او گفتم که بعضی از معتبرین چنین
در تصانیف خود آورده اند که یکی از مجوس که از وزراء بود
گوید ما در فرزندی جده آن فرزند را کیاست وفراست باشد
و فصیح ونیکو طلعت بود و صاحب رای ومحتال بود ودرین
مبالغه عظیم کرده حتّی گفته عطارد مردی بوده از جدّه خود در وجود
آمده از زنی پیر قبیح منظر مدیر عطارد را برورحم آمد هیچ

مرد بد و التفات نمی کرد روزی که مجوسان ان را بزرگوار
شناسند از تبرع و شفقت او را وطی کرد در حالیکه آفتاب
طلوع میکرد و عیوق بادی بود آن عجوزه حامله شد در مدت حمل
سیب اصفهانی و به در خم میجوشانید و مغز فندق با شکر و روغن
گاو می سرشت و بخورد او میداد تا آن وقت که باز خواست نهادن
و چون وضع حمل او نزدیک شد حکما و روساء مجوس نزد او حاضر
شدند و در مقابل او بایستادند پیرزن اشارت کرد و در شوید و
ایشانرا گفت که برابر آفتاب بایستید دعا و تضرع کنید ایشان
چنان کردند و صدقه دادند چون معبود خضوع ایشان بدید آن فرزند
بوجود آورد و گویند در حال سخن گفت و ایشان را امر و نهی کرد و وعظ
گفت و پند داد و زجر کرد و بخورد و بیاشامید و وطی کرد در ساعت برفت
و ایشان باو می نگریستند چون بآسمان رسید از تابش آفتاب سوخته
شد پس پاره فحمی پیش ایشان بر زمین افتاد و ایشان روز هفتم از ولادت در
بیت عبادت جمع شدند و بعبادت معبود بندگی معبود خود میکردند بخضوع
و خشوع تمام انگاه نور وی روشن شد و گرد ایشان در آمد چنانکه ایشانرا

فحم
زگالی که انگشت سیاه
شده باشد

بپوشانید پس ازان نور شخصی شد جسمانی وایستاد وخدارا ثنا وستایش
میکرد ومیگفت حمد پدر قدیم میکنم یعنی مبدع آن قدیمی که پیش ازو
چیز نبود واورا آسیبی نیست وعقلها مانند وی نباشند وهیچ کس اورا
نیابد وکاملتر وفاضلتر چیزها باشد واو سزاوار حمد است بجلال خود
وسزاوار شکر با فضال ورحمت بر خلق ولطف که اوراست مدد ویاری
دهنده کی بعلوم او حکمت مددی که منقطع نشود ویاری که زایل نگردد وجود
اورا اول وآخر نیست ومن شمارا اعلام میکنم که فلان بن فلانم وبآفتاب
رسیدم ومرا قبول کرد وروحانی گردانید وعطارد نام کرد ومراد داد و
بقوت فعال لطیف وگویا گردانید ومن دستوری خواستم تا شمارا
زیارت کنم مرا دستوری داده من نزد شما آمدم تا خبر دهم ازانچه دیدم از
بزرگی لاهوت وفراخی ملکوت وانچه من بآن رسیدم ومرا حاصل
شد شما بدانید که معبود شما بزرگوار وکریم ورحیم است ومن تذکره خواهم گذاشت
که نزدیک بود شمارا بهدایت پس بعصای چوبان درا ویخت ازطرف او
نوری درخشنده چون چراغ ظاهر شد وآن نور رخشان بماند وآن اول آتش است
که مجوس آنرا پرستیدند پس ازان شمعها وچراغها افروختند بآتشکدها فرستادند

وسبب آتش پرستی مجوس این بود و محتاج هیزم نبود تا زمان نوتیل که او
مست شد و عورت خود را برهنه برابر آفتاب داشت پاره آتش در وی افتاد
و او را بسوزانید و خلق آنرا میدیدند و آن آتش نماند پس باعث گریه و فریاد و جزع
و فزع ایشان شد و این معنی بر ایشان سخت بود در مواضع عبادت و مساجد
آتشها برافروختند جواب داد که من این روایت راندیدم اگر این
نقل درست باشد رمز است بدانکه انچه اوّل از خواص و خصایل او
گفت این جده اشارت به نفس کل است غرض انکه اگر روح از نفس کل
فایض شود بهتر و کامل تر است چون چنین روحی او را دید دریافت و بنا
بر آن حکم کرد چنانکه گذشت و امّا انچه گفت که او عطارد بود غلط است
این را مجوس نگویند چه اگر ازین مجوس مراد آبادیان است پیش ایشان
از آغاز دور اعظم از مردم وخشور آباد بود در دین او انچه خلاف عقل است
درست نیست عروج شخصی با جسم ناروا و ناجایز تر انکه ماهیت او
منقلب شود و این به نزد مردم وخشور آباد درست نیست و اگر غرض
زردشتیانند نزد ایشان ابتدای آفرینش از کیومرث و گفته اند در
خلقت او جمیع ستاره کان در شرف بودند الا عطارد پس

یعنی آن مجوس

عطارد و بعقیده ایشان پیش از کیومرث موجود بوده است چون
این شخص عطارد باشد که از فرزندان کیومرث است و مرادش از
این انکه عطارد نام این پسر بود و انچه گفته اند که در حین تولد خورد و آشامید
و وعظ کرد آن آنست که بزرگی انزا در شب تولد او در واقعه دید از وعظ
و عروج او انچه او را پیش آمد چون بزرگ شد کار بدی از و نیامد و او
معصوم بود فلهذا گفتند در حین تولد حرف زد چه چنانچه زاد چنان
بود پس آنچه از عروج او گفتند آن عبارت است از ترقّی در
کمالات و سوختن فنا فی الله و بقا بالله است و به آفتاب
رسیدن یعنی بمعرفت روحانی شدن از علایق جسمانی و آن نور از و
ظاهر شدن از خارق عادات اوست چه مامور بود و غیبت
او باز عبارت است از مفارقت روح از بدن و قطع تعلق از جسد اینکه
عطارد از ستاره باشد غلط است آن را تتبع تازیه گفته اند که هاروت
و ماروت دو فرشته اند که خدایتعالی ایشانرا بر زمین فرستاد
تا میان خلق حکم کنند زن فاحشه زهره نام نزد ایشان بمحکمه آمده ایشان
فریفته شده خواستند با او فساد کنند او گفت آنوقت شما را مطیع شوم

که اسم اعظم من آموزانید ایشان از شور عشق و بی شعوری شراب خون ناحق و سجده بت کرده اسم اعظم بدوا موزانیدند زهره اسم اعظم بخواند و بآسمان سیوم شد آن ستاره روشن زهره زانیه است که هاروت و ماروت برو فریفته شدند گویند سهیل اشاره بود که عشره مال از مسلمانان بستمدی و خلق از دست او در رنج بودند خدا او را مسخ کرد و بآسمان هشتم فرستاد گویند هرگاه رسول صلی الله علیه واله را چشم بدو افتادی گفتی لعنت الله سهیلا و ما کان عشارا بر هیچ عاقل فساد این پوشیده نیست ملایکه چگونه خورند و آشامند و وطی کنند و فاحشه بر آسمان رود و عشاره را مسخ کرده بر آسمان برده پر نور کنند و بدیشان سوگند خورد فلا اقسم بمواقع النجوم و انه لقسم لو تعلمون عظیم و چون این جایز بود ممکن بود که هر یک از ستاره فاحشه یا عشاره یا ظالمی باشد که خدا ایشان را مسخ کرده و منور گردانید زینت آسمانها ساخته پس حال فساق و فجار و ظلمه بهتر از حال انبیا و اولیا یا اصفیا و زهاد باشد از بهر انکه هیچ کس از عقلا نگفت که یکی از انبیا و اولیا یا اصفیا

لعنت کنند مرد آسمان [illegible] ملکها که [illegible]

سلطان [illegible]

یا زهاد کوکب شده وآن کوکب فلان نبی یا ولی است از
این است که شما از فراغ حج بیگناهی یعنی گوسفندی بکشید وطفل را
بیجرمی سر ذکر ببرید وقتل جمیع جانوران بی آزار ستوده دانید واین
ظلمی است صریح در قرآن آمده است لعنت الله علی القوم الظالمین امّا
هرکه تامل کند وبنظر حقیقت نگرد داند که این از قبایح است وعجب است
که ایشان خود همچنین کنند وبر دیگران بندند واین بدان ماند که
مردی مالک بزی ومیمونی بود وماست را بغایت دوست میداشت
قلاده میمون وسیع بود انرا از گردن برداشته در غیبت آن مرد ماست
بخوری وبعد از اکل بر دهن بز ماست مالیده رها کردی خود را بجای
خود بستی وچون آن مرد بیامدی بز را ایذای بلیغ رسانیدی تا روزی
بحسب اتفاق همسایه او از بام این را دید باصاحبش گفت تا میمون را بجزا
رسانید غرض ایشان ازین موضوعات وترهات آنست تا خلایق از پارسیان
وحکمای ایشان تنفر کنند والّا در تمام ادیان وملل الاحکام چیز بسیار است
که محتاج بتاویل بود قاضی ابوطاهر گوید که من باهمه دانائی در جواب
دادن عاجز آمدم ودیگر باهم سخن نراندیم راوی این کلام ملهم اعتراض کننده

لعنت کند خدا تعالی گروه ستم کنندگان را

تازیان بودند باید دانست که نزد ما آئین آئین حضرت مه اباد صلعم است و دران ستوده دین انچه حضرت عقل نه پسند در وانیست وانچه زردشت فرمود اگر بعضی جا محتاج بتاویل باشد آنرا رمز واشارات میدانیم واکنون لختی از سخنان بعضی از ادیان تند باری برخوانیم تا حقیقه معلوم شود چنانکه یهود گفته اند خدا بر عرش نشسته و سر و دست و پا دارد بلکه جملهٔ اعضا دارد و آید و رود چنانکه مشبه تازیان و نصاری گویند عیسی پسر خداست شبهه تازیه روایت کنند از مهزمه ابو هریره که رسول را پرسیدند که خدا از چیست گفت از آب و آن عرق اسپ است نه زمین چه اسپ را بیافرید و اورا بدوانید تا عرق کرد خودرا ازان پیدا کردانید ومن الماء کل شیٔ حیّ گویند عروه را روایت کند از عبدالله بن عمرو عاص که خدای تعالی ملایکه از موی سینه و دست های خود آفرید آورده اند که کعب قرطی روایت کند از عمر بن عبد العزیز که چون خدای تعالی از حساب خلق فارغ شود با جماعت ملایکه رود و سلام کند بر اهل بهشت وایشان جواب چنانکه خبر داده است

وازآب کل چیزها را حیاتست

سلام قولا من رب الرحیم — سلام قال است از خدای رحمت کننده

و گویند جملهٔ دلهای دمیان در انگلستان خداست میکرداند چنانکه میخواهد و میزے از ابوہریرہ روایت کند که خدا آدم را از دست خویش آفرید و روح خود درو دمید پس ہر دو کتف را فراگرفت آدم را گفت ہر کدام را خواہی بستان آدم دست راست بگرفت چون دست بگشود صورت آدم و ذرّیتش درو بود عکرمه روایت کند از ابن عباس و او از رسول ۳ که گفت رفتم نزد خدا در بہشت خدا را دیدم بصورت جوانی جعد موی جامهٔ زرّین پوشیده گویند شخصی نزد معاذ رفت طعام نهاده بود میخوردند از و پرسیدند بگو خدا را ماکول و مشروب ہست گفت بلی ہمچنانکه شما را آورده اند در شب در شب معراج رسول خواست بنشیند پایش بر کوزه بلورین آمد شکست خدا دست دراز کرده ردای حضرت رسول را گرفته گفت کوزه باز فرست ورد ابستان و این قوم خود را از اہل اسلام دانند آنچه بعضی از اہل سنّت و جماعت که انکار مشبهه

کرده اند وگفته شمهٔ درباب هاروت وماروت و
سهیل تسطیر یافت دیگرانکه گویند چون ملک الموت بقبض
روح موسی آمد بی دستوری او درآمد موسی گفت تو کیستی
که بی اذن من داخل شدی گفت عزرائیل ام مرا بقبض روح
تو فرستاده اند موسی گفت من رسول خدایم درین باب هیچ
وحی بمن نیامده ومرا ازین معنی خبر نداده اند ودر خصومت
افتادند موسی لطمه بزد چشم ملک الموت را کور کردند بعد
ازان بظاهر نزد مردم نیامد وقبل ازان بظاهر مے آمدی
چنانکه اورا شناختندی ودرین روایت اتفاق دارند وان
ثقات خود نقل کرده واگر کسی زن را مطلقه سازد تا دیگر مردی
را بر و نکند وآن بکانه با او مباشرت نکند باز نتواند
خواست واین را حلاله نامند واگرچه عوام شیعی منکر
حلاله اند اما در مذهب ایشان ضروریست نزد ابوحنیفه
می جوشیده موسوم بمثلث جایزاست وبزعم شافعی
شطرنج باختن برای ترطیب دماغ سزد نزد امام حنبل

بچه کلب چشم نگشوده خوردن را شاید سخنان ایشان
بسیار است زند بار گشتن درین مذهب جایز نیست از
کثرت شیوع شناعت آن بر افتاده خود نقل کنند که
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک
خود شتر نحر کردی واز کذب آن ننید یشند چه کسی را در
قران رحمة للعالمین خواند از ورنج بعالمیان رسد کس نیارد
گفت در قتل مقتول را راحت است ومقالات فرقه دوم
از اسلام که ایشان را شیعه خوانند عبد الله سبا واصحابش
گفته اند علی خدا است وگویند امیر نمرده است بلکه زنده
است در ابر میباشد رعد آواز اوست وبرق تازیانه او
بزیر خواهد آمد ودشمنان خود را خواهد کشت وابن ملجم ضربت
بر شیطان زد که خود را صورت علی نموده هشامیه گویند
بعد از حضرت رسول صحابه جمله کافر شدند از بهر آنکه حق علی
را باطل کردند وعلی هم کافر شد که با ایشان جنگ نکرد —
بیانیه بیان بن جمعان واتباع او گویند معبود بر صورت

انسان است جملهٔ اعضای او هلاک شود الا روی او
کل شیٔ هالک الا وجهه واو می گفت زهره را میخوانم
مرا اجابت میکند وآنچه میکنم بقوّت اسم اعظم است
وآنچه در قرآن وارد شده است هذا بیان للناس هدی
وموعظة للمتقین بدین او را میخواهد وگفت روح
خدا در علی فرود آمد وبعد از علی بمحمد حنیفه نقل
کرد وبعد از وبه پسرش ابو هاشم وآنگاه به بیان
بنا براین دعوی الوهیت کرد ومغیرة گویند مغیره بن
سعید العجلی بنی بود واسم اعظم معجز او بود ومغیره
گوید معبود از نوراست وتاجی از نور برسر دارد و
او را اعضاست دلش منبع حکمت است خدا چون
خواست خلق آفریند اسم اعظم بخواند وتاج بر
سر داشت خلق پدید شد منصوریه گویند منصور
عجلی را بآسمان بردند خدا دست بر سر او گذاشت
فرو مالید آن گاه از آسمان برزمین آمد

چنانکه خبر داد وان یروکسفا من السّماء ساقطا یقولوا سحاب مرکوم ‌ اورا میخواهد خطابیه گویند ابوالخطاب اسدی نبی بود بعضی گویند امام جعفر صادق علیه السّلام آله بود اما ابوالخطاب ازو فاضلتر بوده و قایل به تناسخ گویند آنچه در قران آمده ان الله یامرکم ان تذبحوا بقره ازین عایشه رامیخواهد وانما الخمر والمیسر والانصاب والازلام مراد ابوبکر وعمر وعثمان است وجبت وطاغوت عمر عاص ومعاویه است غرابیه گویند خدا جبرئیل را بعلی فرستاد واو غلط کرده بر محمد آمد ازانکه محمد بعلی شبیه از غراب بغراب بود جبرئیل را بنا برین لعنت کنند که او رسالت از علی بگردانید وایشان فرقه اند از خطابیه شریعته گویند خدا بر نبی و علی و فاطمه و حسین فرود آمد واو آله است وایشان آله بودند وغیریته گویند خدا در علی

اگر ببینند کسفی از آسمان ساقط شود گویند ابر است

کسف آنچه نور ستاره را پوشد خاصه آفتاب وبقول جمعی آن دو عقده است یکی راس ویکی ذنب باشد

تحقیق خدا تعالی امر میکند شما را که ذبح بکنید گاو را

تحقیق نیست خمر وشطرنج ونرد ومانند قمار ودیگر آنها مگر ناپاک

فرود آمد واو آله است هشامیه اشعری گویند که
هشام گفت معبود هفت شبر است هشام از صادق
علیه السّلام نقل کند که خدا جسم است نه مانند جسمها
آورده اند که یونس عبد الرحمن یقطین که از تلامذه امام
رضا است گفت خدا جسم است وصورتش بصورت
آدمی ماند یونسیه منسوب بدو اند زراریه که رئیس
زراریه است گوید که خدا مصمت است یعنی خوف
ندارد هشیم وهشام بن سام وهشام بن الحکم وابو
بصیر گویند که امامان مستحق امامت اند وایشان را
نامها نهند ی گفتند امام ما را خبر داد که در قیامت
خدا را بچشم سر نه بیند ابو العبّاس در فروع
مذهب امامیه داشت ودر اعتقاد جبری بود مفوضه
گفته اند که امامان مستحق عبادت اند وایشان
را نامها نهند باسماء خدا ومعتزله این
اعتقاد را از علماء امامیّه دانند کیسانیه

ایشان گویند محمد حنفیه آله است و مستحق
عبادت و ابو مسلم را مردم انکار کنند که ایشان از ما
نیستند و آزرمیه از ایشانند ابن مقنع ازین قوم بود
گویند ابو مسلم زنده است و ایشان نماز و ذکوة و حج
و جز آن واجب دانند و گویند دین و ایمان دو
چیز است معرفت امام و نگاه داشتن امامت
و اسمعیله گویند خدا نه موجود است و نه معدوم
و نه زنده است و نه مرده و نه قادر و نه عاجز و نه جاهل
و نه عالم نه متکلم و نه اخرس و نه بینا و نه کور و نه
شنوا و نه کر و جمیع صفات معانی او چنین کنند
بدین طریق یاد کردیم و ایشان را بسؤال قبر و قیامت
و حشر و نشر و حساب بهشت و دوزخ و امثال آن
نباشد گویند حال آدمیان مثال گیاه
بود که خشک و ریزنده شود زیدیه گویند اموات
را رجعت بود پیش از قیامت و جهاد واجب

ندانند هرچند این اعتقاد اولی است لیکن برخلاف
امامیه باشد اثنا عشریه که ایشانرا امامیه گویند
برآنند که عالم محدث است سموات اجسام اند
و ایشانرا حیات نیست و معرفت خدا بفکر و
اندیشه و دلایل حاصل شود نه بریاضت عجب
است ازین قوم که انکار ریاضت کنند بیت

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

و میر محمد باقر داماد در جواب گفته بیت

پای استدلال خواهی آهنین نحن شتنباک فی افق المبین

حضرت قطب اعظم و غوث عالم امام زمان
آذر کیوان علیه الصلوة الملک المنان فی
البدیهه به مجرد استماع در جواب این بیت فرمودند
بیت پای استدلال کی باشد متین موریانه
میزند بر آهنین امامیه گویند اگر یک قطره خمر و منی
و فقاع و خون حایض و نفاس استحاضه در چاه

[illegible]

افتد آب را تمام باید کشید و اگر سگی و یا خوکی در آن
بمیرد چهل دلو واز راه پس زن رفتن جایز شمرند نکاح
یک شبه با یکماه و مانند آن تا هر مدّتی که خواهند بکنند
چون آن مدّت بانجام رسد زن آزاد گردد و اگر میل
داشته باشند کار را از سر گیرند نکاح متعه را اگرچه
عوام الناس اهل سنت نکوهش کنند امّا نکاح موقّت
سینه بغینه چنین است گوشت خر خوردن نزد امامیه
روا بود من از شیخ بهاء الدین جبل عاملی پرسیدم
که مردم شما همی نازند که ما راه اهلبیت رسول داریم
وگویند ما جز پیروی معصوم نکنیم شما خود را سر پیرو
غیر معصوم اید چه بالفعل که ترا پیشوا میشمارند تو معصومی
گفت معصوم نیستم امّا از معصوم روایت کنم گفتم
تو عادلی گفت نیم گفتم شما دست تو پسندیده نبود
پس پرسیدم که اگر مجتهدین شما روایت از ائمه
میکنند و معنی حدیث از ایشان شنیده اند

در تفسیر و تاویل این مایه اختلاف چراست پس
نه خود بی قول معصوم تفسیر می کنید گفت راست
است پرسیدم که شما اجتهاد ائمه اربعه را نمی
پسندید چگونه اجتهاد علماء خویش را درست
می دانید مگر ایشان از ائمه اربعه افضل اند آخر بخندید
گفت علم علم عاشقی است باقی دام شیطان است
من حقیقت کار را یافتم پس من گفتم نه خدای ما و تو یکی است
جواب داد که هستی ما و تو بر یکی است آن خداست
واصحاب ملل را مقالات بسیار است اندکی
یاد کردیم و به استیفاد آن چندین طومار روفا نکند
چه نمی بینی که چندین کاغذ را چون ضمیر تیره دلان
سیه کرده اند و هنوز در ظلمت می پویند ما متوجه
مذهب شیعه از ان شدیم زیرا که ایشان الا مصالح
زیدیه جمله در تشدد و تعصب بیش از مذاهب
دیگر باشند و در دشنام دادن بس دلیر

و با این خود را اعدل مذاهب و محق فرق محمدیه گیرند چون در ایشان این همه اختلاف باشد در دیگران چه خواهد بود بیت جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه ٭ چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند ٭ نزد منصف این مقالات مذکوره بحسب ظاهر زشت نماید نسبت باینها براتب کیش بلا تاویل مجوس افضل بود و این جمع مذکور نیز در بعض جا تاویل کنند و ما آباد ئیم کا ما پیرو معقولات است آن چه نبی به استحقاق حضرت عقل نپذیرد بدان نگرویم و به ظاهر نامه زردشت که محتاج تاویل است کار نه کنیم نه آن را نیز تاویل کرده تطبیق بدساتیر دهیم و جمعی از زرتشتیان که از غلبه درو ندان از دین پیش خبر ندارند و از عطیه شریعت آبادی بهره اند بلکه بهدینیان ایران و هند را ازین فر پر بهره نیست مگر متابعان آذریان را

باقی انبیا را همه بر کیش آباد مبعوث دانیم امّا اگرچه کیشهای
دیگر نیز محتاج بتاویل است منصف داند و اصفی کیش
که از جمله انبیا و اولیا و حکما منصف بوده آنچه گفته برای
تفهیم عوام است که عبارت صریح وانموده پس درینجا
احتیاج افتد بتصریح مذهب حق که آن راه راست
است و منصفین هر گروه آن را مرعی و منظور
داشته اند والله الموفق والمعین دیگر آنکه بر بینندگان
هوش نیرو پیدا است که مقصود اصلی و مطلب
انسی دریافت ذات و صفات ایزدی است
جلّ جلاله پژوهندگان این گوهر بی بها
دو فرقه اند گروهی بکشف و طایفه بوسیلهٔ
جمیله دلیل و برهان فرقه اوّلی اگر بوجود نبی
سفلی گردیده ملّتی از ملل پسندیده اند آن جماعت
بعرف زمان ما صوفیه گویند و الّا حکماء اشراقیه
خوانند و فرقه ثانیه اگر نبی را اعتقاد دانند

و بدیهی از ادیان مرموزه پردازند آن را متکلمین
نامند وگرنه حکماء مشائین چون مبرهن شد
که دانستن قواعد وعقاید یا بطریق فکر است
واین مسلک متکلمین و حکماء مشائین است که آن را
دلونده نامند و یا بطریق ریاضت که آن مسلک
صوفیه و حکماء اشراقین که ایشان را رواقین نیز
گویند و بپارسی شیوراد خوانند الفریقین کالاعمی
والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلاً
افلا تذکرون ﷺ طریق اشراقی برزخی است
بین الفکر والتصوف که پارسیان آن را کشب
گویند ایشان تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه میان
وصاحب مکاشفات صوری و مشاهدات
معنی اند و با این طایفه در مراتب ترقی مدارج کمال
انصافاً کسی همسرے نکرده کما اخبرنا عنهم
امن اوتے الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً

مثال دو طایفه پیش بینا و کور و بینا و شنوا آیا برابر هستند این دو مثل آیا شما را یاد نیست

چنانچه پیشتر خبر دادیم از آنها

و دلیل حکماء اشراقی برین مطالب مشاهده حقه
مترتبه برانسلاخ ازهیاکل جسمانی است موجزی
ازطریقه رضیه ایشان وانمایم نخست خودرا براطبا
عرضه میکردند تا انچه ازاخلاط چهارگانه آنچه غالب
بود باصلاح آوردی زیراکه خلطی تقاضای اعتقادی
کند پس درتقلیل غذاکوشیده به تدریج کم
کردندی و هر روز سه درم از غذاکم می نمودند
تا بسی درم میرسانیدند آنگاه قدر یک ماه
برآن گذاشتند پس ازآن سی درم یکدرم میکاستند تا
بده درم باستی ماندندی امّا ساسان آذری
که از حکمای فارس است طریقی دیگر اختیار کرده
وآن این است که هم وزن حطب مرطوب غذا خوردندی
چون بعد از مدتی جز پوست درآن حطب ندیدندی
اکثری تا سی روز آن تبدیل ندادندی بعدازآن
به چوب دیگر مبدل کردندی وقس علی هذا تا انکه

حطب مرطوب
همه وچوب تر

بده درم آوردندی و جمعی از پارسیان پیکدرم
هم نیز رسانیده اند و طایفه بعد از یکماه لقمه کم
میکردند تا بده درم می آوردند غذای ایشان نخود
بودی با روغن بادام جوشانیده بعضی از
پارسیان بر اکرای آرد جو قانع بودندی بعد از
ساسان اکثری ترک نخود نمودند و با این قلّه غذا
چهل روز خلوت اختیار کردندی هر علمی از علوم
حکمت را بدین ریاضت از چله استنباط میکردند
وقدماء حکماء اشراقی بوده اند بعضی انبیا و جمعی
اولیا صلواة الله علیهم اقسام را بوحی والهام معلوم
کرده اند بتحقیق پیوسته که اغاثا دیموس شیث است
که پارسیان اورا سیامک گویند و هرمس و هرامسه
که بدو ان احکام نجوم و طلسمات و طب است ادریس
بود که اهل فرس اورا هوشنگ نامند و لقمان
که اورا تهمورس دانند شاگرد هرمس بود

الحق جمیع حکمای اشراقیه پیغمبر
آثار مکرمند

وسلیمان بزعم حکماء فرس جمشید است فیثاغورث
شاگرد او بوده و در یونانیان افلاطون خاتم
حکماء اشراقی است والحال مشهور است بمقدم
ایشان وشیخ مدون ایشان بلغت تازی حکیم
الٰهی شیخ شهاب الدین مقتول قدس سره اوست
مدار مطالب ایشان بر ذوق سلیم واشراقات
حدسی است درین اثنا شایسته چنان نمود که بعضی از
سخنان خلایق را انفع از نصایح مبا شد نبشته گردد
تا بخصوص بکار مخدوم زاده عالم آید وصیتی است
که افلاطون شاگرد خود ارسطا طالیس را فرموده است
وهی هذا معبود خویش را بشناس وحق او نگاهدار وهمیشه
با تعلیم و تعلّم باش وعنایت در طلب علم مقدردار
اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان
بتجنب از شر وفساد او کن از خدا چیزی مخواه
که نفع آن منقطع باشد متیقّن باش که همه

مواهب از حضرت اوست واز ونعمای باقی طلب و
فوایدی که از تو مفارقتش ممکن نبود التماس کن همیشه
بیدار باش وآنچه محال بود بآرزو مخواه بدانکه انتقام
الهی از بنده نه بطریق سخط وغضب است بل
بطریق تادیب وتهذیب است بر تمنی حیات
شایسته اقتصار مکن تا موت شایسته بآن منضم
نباشد وزندگانی و موت را شایسته مشمر مگر که وسیلت
اکتساب بره باشد وبخواب وآسایش میل مکن مگر
انکه با نفس خود در ۳ چیز محاسبه کرده باشے
اوّل انکه تامّل کنی که درین روز از تو هیچ خطا در وجود
آمده یا نه ثانی انکه هیچ چیز اکتساب کرده یا نه ثالث
انکه هیچ عمل از تو فایت شده یا نه بخاطر آر که چه بودهٔ در
اصل و بعد از مرگ چه خواهی شد احدی را ایذا مکن
که کارهای عالم در معرض تغیر وزوال است
و بدبخت آن بود که از تذکر عافیت غافل باشد واز گناهان

نه الستند و سرمایه عمر خویش از چیزهائی که خارج از ذات
تو باشد مساز و در فعل خیر با مستحقان انتظار سؤال مدار
بلکه قبل از التماس حاجتش را برآر حکیم مشمر کسی را که بلذتے
از لذّات دینوی فرح و مسرتش افزاید یا از مصیبتی
از مصایب جزع نماید و همیشه دریاد مرگ باش و بمردگان
عبرت گیر خسته مردم از کثرت سخن بی فایده
و اخبار که از و نپرسند بشناس و بدانکه شخصی که
شرّ کسی خواهد نفس او اقبال شرّ کرده باشد بارها اندیشه
کن بعد از آن بگو و بعمل آور که احوال گرداب است و
همه کس را دوست دار زود خشم میار که غضب عادت
تو گردد و حاجت محتاج را بفردا میفکن چه عالم نیستی که فردا
چه حادث شود معاونت گرفتار کن تا سخن هردو
خصم فهم نکنی میان ایشان حکم مکن حکیم بقول تنها
مباش بلی عمل را با قول ضم کن که حکمت قولی درین جهان
بماند و عملی بدان جهان رساند و آن جا بماند

اگر در نیکی رنجی بری رنج نماند و قول نیک پایدار
بود و اگر از گناه لذتی یا بی لذت نماند و فعل بد بماند
یاد دار از آن روزی که ترا ندا دهند و از آلت
استماع و نطق محروم باشی و نشنوی و نگوئی
و یا د نتوانی کرد یقین دانکه متوجه مکانی شده که آنجا
نه با دوست معرفت داری نه با دشمن پس این جا کسی را
بنقصان منسوب مدار که جائی خواهی شد که خداوند
آنجا با پیشکار یکسان باشد پس اینجا تکبر میار همیشه
زاد ساخته دار چه وقت رحیل معلوم نیست و از عطایای
الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست حکیم کسی بود که
قول و عمل او متساوی و متشابه باشد نیکی را مکافات
کن و بدی را در گذار در هر وقتی یاد گیر و حفظ فهم کن
کار خویش را و تعقل کن حال خود را و از هیچکاری از
کارهای عظیم آن عالم ملالت منما و در هیچ وقت تا توانی
تهاون مکن و از خیرات تجاوز جایز مدار و هیچ سیه را

در حساب اکتساب حسنه سرمایه مساز ترک سرور افضل برای
سرور رزایل مکن که از سرور دایم اعتراض کرده باشی و حکمت را
دوست دار و سخن حکما بشنو و هوای دنیا از دل خود دور کن و
از آداب ستوده اقناع مکن و در هیچکاری قبل از وقت شروع
منمای و چون بکاری مشغول باشی از روی فهم و بصیرت بآن مشغول
باش و تنها متکبّر و معجب مشو و از مصایب شکستگی و خواری بخود
راه مده بدوست معامله چنان کن که تو بحاکم محتاج نباشی و با دشمن
مجادله چنان کن که اگر بحاکم عرض شود ظفر ترا باشد و با هیچکس سفاهت
مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر نشمر در انچه خود را
معذور داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت شادمان
مباش و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن و بر بخت
اعتماد منمای و همیشه بر ملازمت سیرت عدل و انتظام و
التزام خیرات مواظبت کن تا اینجا از وصایای افلاطون است
رضی الله عنه و وفقنا العمل بوصایاه و سایر المنصفین ارسطالیس
شاگرد افلاطون بود نظرش کرفت وزیر اسکندر ذوالقرنین

مزاح خوش طبعی و شوخی

فیلقوس رومی بود که پارسیان اورا پسر داراب اکبر نوشته سکندر
حکمت را تدوین کرده اورا معلّم اوّل گردانید حکما دررکاب
ارسطو میرفتند واستفاده میکردند لهذا ایشانرا مشائین گویند
واومقدم مشائین است که مدار مطلب ایشان براهین عقلیت
وبدون قواعد این گروه بلغت عرب الحال مشهور بر شیخ ابو علی است
ارسطاطالیس علیه الرحمه در اثولوجیا گفته خلوت گزیدیم وریاضت
کشیدیم وخلع بدن نموده از ملابس طبعیه مجرّد گشتم ودر خود حسن
عجیب ونوری غریب میدیدم وخودرا جزئی از اجزاء عالم روحانی
یافتم وصاحب تاثیر بودم پس ترقی کردم بحضرت ربوبیه ونوری
مشاهده مینمودم که نه زبان وصف آن تواند گفت ونه گوش
لغت ان تواند شنید سّر مالا عین رات ولااذن سمعت عبارت
ازآنست ناگاه فکر میان ان نور حجاب شد من متعجب بماندم که
چگونه ازان عالم تنزّل کردم وشیخ مقتول علیه الرحمه در تلویحات
مولانا قطب الدین علامه این شهود را با فلاطون نسبت کرده
اند واین زوست که هر دو را واقع شده است چه ذوالعلوم علیه السّلام

سّر نیست نه چشم دیده نه گوش شنیده

فرمود که اشراقیان از چنین حالت ناچار است چون فقیر سر بستهٔ
عالیه این طایفه دارد به بعضی از مشاهدات رسیده ولهذا تصدیق
کرده میگوید که کلام ذو العلوم محض تحقیق است ومن شک فیه
فهو کافر غزل بسرّ جام جم آنکه نظر توانی کرد که خاک میکده کحل بصر توانی کرد

گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید | که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی | چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد
بعزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی | که سودها کنی از این سفر توانی کرد
گدائی در میخانه طرفه اکسیریست | گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد
ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی | طمع مدار که کار دگر توانی کرد
گر این نصیحت جانانه بشنوی حافظ | بشاه راه حقیقت گذر توانی کرد

وزینهار تو تّهم نکنی که این مناصب سنیّه و مراتب علیّه
وقف قومی باشد که در ازمنهٔ ماضیه سالفه سابقه بوده اند
بیت بیار باده که دوشم سروش عالم غیب نوید داد که عام است
فیض رحمت او نزد مهذبین که از جزو به کل رسیده اند مقرر است
که دل مانند چشمه ایست که سرچشمهٔ عالم امر است و چون تو راه

آب از درون چشمه انباشته و راهی چند از بیرون گشاده لهذا آب تیره می آید و چشمه فاسد میشود و اگر راهها بخلوت و عزلت مسدود کردانی و آب فاسد بنفی خواطر بیرون کرده راه اصلی بریاضت بکشائی دل تو منبع و مجمع آب حیات گردد و از نفس تو دلهای مرده زنده گردد بزبان حال مضمون اینمقال سرودن گیری

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند | واندران ظلمت شب آب حیاتم دادند
بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند | باده از جام تجلی بصفاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی | آن شب قدر که این تازه براتم دادند
من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب | مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند
من همان روز بدیدم که ظفر خواهم یافت | که بران جور و جفا صبر و ثباتم دادند
هاتف آنروز بمن مژدهٔ این دولت داد | که بکار خوش و شیرین حرکاتم دادند
بعد ازین روی من و آینه وصف جمال | که دران جا خبر از جلوه ذاتم دادند
اینهمه شهد و شکر کز سخنم میریزد | اجر صبریست کزان شاخ نباتم دادند
بحیات ابد آنروز رسانید مرا | خط آزادی که از حسن مماتم دادند

رزقنا الله تعالی وایاکم و الجمیع الطالبین

آمین

آمین یا رب العالمین ارسطو حکمت تحریف یافت و اعظم
اسباب تحریف نقل کتب حکمت بود از لغت یونان بلغت عرب
معلم دویم ابو نصر علیه الرحمه از الوسس قوم ترخان که خویش مادری
بغرائی خان اند و در ایّام سلطنت او در فاریاب سکونت
داشت ظاهر تارک دنیا بود چنانکه سقراط گفت که صاحب
حکمت اگر طالب حشمت دنیوی باشد چون تندرستی که
در آرزوی امراض بود صدقت ابو نصر تصانیف بسیار
کرد و در سنه ثلاثه مأته از دار الملال بجوار رحمت ایزدی
انتقال نمود بیت زندگی مرگست انکس را که وصلش آرزوست
چون بدو پیوست حقا زندگی آن است کوست ذو العلوم فرمودے
که ابو نصر را دیدم خندان به بشاشت تمام پس گفت احیای
اشراقیان کردی در انهدام طریق ما بکوشش وازما خرّم باش
جواب داد که فاریاب و باقی ان یعنی پیران و سایر اهل
ایران از تو خوشدل وخرم اند چه باعث سرفرازی قوم
اتراک توئی بیت خوشا حال کسی کو از تو تو از وی بوی جانا

برای زینت کونین برتر نیست فرّی زین یکی از اعراب ابونصر را بگفت که او مردم را بنا بر تصانیف و تالیف خود در ضلالت افکند بیت خدا کواست که گر جرم ما همین عشق است گناه کبر و مسلمان بجرم ما بخشند پس در شب من ابونصر را دیدم مرا بستود و به شایسته تمام و در انحال بعد ازین مقال با من کفت مرا آن عرب ناسزا کفت تو چرا مانع نشدی من از روی طیبت کفتم از برای انکه تو ایشان نسبت بانسان نموده زبان این قوم را تقویت کردی و حکمیات را بدان لسان نقل نمودی و این نتیجهٔ آنست بیت با فرومایه روزگار مبر کز نی بوریا شکر نخوری خندان شده جواب داد که من ترسیدم که حکمیات معدوم شود و مردم از مطالعهٔ آن باز ایستند ولهذا بدین امر جسارت نمودم که الحال این زبان مقبول خلایق است و توان بلغت دیگر نقل نمود پس جواب کفتم که راست کفتی ابوعلی بن سینا در سفر سنه سبعین ثلاثه مأته در ولایت بخارا متولد شد بیت

دیگر آنرا اخه واحسنت مدیح		بوعلی را اخه واحسنت بجاست

گویند از شهوات ولذات تابع نفس بود اما ذوالعلوم نفی این
مینمود که بر همه جا موافق مشتهیات است عمل کردی لیکن در
اعتدال در جمیع امور تجاوز جایز نداشتی عوام را گمان انکه اگر پیرو
هوا نبودی چرا شراب میخورد و این مایه ندانند که حضرت شیخ
حکیم بود و در آئین حکما حدّ اعتدال شراب شاه دار رواست و
باده در آئین یهود و نصاری نیز رواست روزی شیخ بهاء الدین
محمد که مجتهد مردم امامیه است گفت در هیچ ملّتی شراب حلال نبود
گفتم حال انکه پیش عاملان توریة و عاملان انجیل است جواب داد
که توریة و انجیل را تحریف کرده اند پاسخ دادم که چرا قایل شوم
که توریة و انجیل محرف است بهتر آنست که گوئیم حدیثی که مردم شما
بدان نازند موضوعست بخندید و گفت حقیقت روزگار بر تو آشکار است
و قاضی نورالله شوشتری از بغضی که داشت ابو علی و ابو نصر را
شیعه امامیّه میداند با انکه هیچ چیز در کلام این دو بزرگ نیست
که دلالت بر تشیع کند شاه محمد درویش مرا گفت اگر کتاب قاضی
نورالله دیدی مردم امامیّه نوشتی و گفتی او بنا بر تقیه خود را آبادی

نمود و میخواست که خود را نهان در سیستان دارد رفته رفته خطا
دین آبا در خود بست و سلطان علی مردی بود پرهیز کار چون
کتاب قاضی مذکور را که مشهور به مجلس المومنین است دید کیش
تشیّع هست گفت این مرد را اهل تشیّع بزرگ میدانند این
کارش دروغ گوئی است گفت سزد که سنّی بنابر ضرورتی یا خوشی
مدح علی علیه السّلام گوید ازین امامی نشد پس آئین اهل سنّت و جماعت
پذیرفت و گفت ما از هیچ سنّی نشنیدیم که گوید خواجه نصیر سنّی است
چنانچه قاضی گفته ابو حنیفه شیعی است اکثر جاهلان امامیه این
کار کنند چنانکه دانشوری را که بظاهر شریعت ایمان نداشت چند
روز داغی در پای او یافتند که نشسته بود گفتند شیعه است
که پا نمی شوید همچنین شیخ فیضی و شیخ ابو الفضل که دو تن مهذب
الاخلاق و حکیم مشرب بودند و بر آئین قدماء حکماء عمل مینمودند و منکر
ظاهر اقوال شیعه پندارند و ما احوال شیخ ابو الفضل ازان.
میدانیم که دستور العملی از حضرت ذو العلوم خواست در پرستاری
کواکب و امثال آن که نزد حکما برای عروج روح و نشاط نشاء اخراست

بعد از ان خبر آوردند که اصلا از ان برنگشته و حق مرا دنام درویشی
که از خوردی با شیخ ابو الفضل و فیضی برادرش آشنا بود گفتی که در
هنگامیکه دوستکام یزدانی کیش بهند آمد شیخ فیضی و ابو الفضل
از وطریقه آفتاب ستائی وکواکب دیگر آموختند و مرا گفت مصرع
ره رستکاری همین است وبس بعد از آن از پادشاه نوازش یافتند شیخ
رئیس اوّل ملازم نوح ابن منصور سامانی شد التماس نمود که کتابخانه بدو سپارند
فایده کثیر از ان کتب یافت در آخر آتش بدار الکتب افتاد و تصانیف
ابو نصر و سایر قدما بسوخت او را متهم باحراق کتب داشتند ذو العلوم
میفرمود ابو علی را دیدم پرسیدم تو آتش بکتابخانه نوح انداختی
گفت دروغ میکویند ابو نصر شاهد است مکر نمیدانی کفتم واقفم امّا
برای مزید ایقان باز میپرسم جواب داد که من باعث انکار نشدم
از خدمه آتش بکتابخانه افتاد مرا هیچ از ان اطلاعی نبود پس برای
تشید مبانی یقین از ابو نصر نیز پرسیدم همین جواب یافتم و جمیع حکمارا
که نام میدانستم که تصانیف شان از ترجمه معنی و جزء آن که در انجا سوخته
بودند همه بر بی اطلاعی ابو علی گواهی دادند انتهی کلامه بالجمله چون

سامانیان بی سامان شدند دولت ایشان منقضی شد سلطان
محمود قصد قتل ابوعلی کرد بنا براین گریخته بهمدان رفت چون حکیم همدان
شمس الدوله صاحب بنا بر همدانی اورا وزیر ساخت بعد از وفات او
بعلاوه الدوله صاحب پیوست وامام نافعی گفت در آخر عمر قران
حفظ نمود تو ان بود که ان بنا بر رفع مذمت و بیم قتل باشد الا او عامل
بود نه حافظ در رمضان سنه ثمان عشرین وسبع مائه متوفی گردید
مخصوص بستایش الیوم ان لا یعذب ان الجمعه والرمضان است وظاهر
است که مستحق ثوابست نه مستوجب عذاب چون جمعی از فقها کالانعام
انکار او میکردند اینحدیث سد راه ایشان رباعی باغ مرا چه حاجت
سرو صنوبر است ؛ شمشاد سایه پرور من از که کمتر است ؛ از آستان
پیر مغان سر کجا کشم ؛ دولت درین سرا و گشایش درین در است ؛ از سخنان او
که دوستان زمانه یکشبه چون شمع ویکروزه چون لاله ویکساعت چون خواب اند
وگذرنده چون آب وبرقند که بجهند نمایند و رعدند که بگویند
دنیا بیند از و پرسیدند که فلانکس چگونه است گفت یک عیب دارد
دیگر همه هنر است گفتند آن کدامست گفت اینکه هیچ عیب ندارد

واین دو رباعی اوراست رباعی

مائیم به لطف تو تولا کرده
ورطاعت ومعصیت تبرّا کرده
انجاکه عنایت تو باشد برخلق
ناکرده چو کرده کرده چو ناکرده

رباعی

کفر چو منی حقیر آسان نبود
ایمان ترازایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی وآنهم کافر
پس در همه دهر یک مسلمان نبود

شیخ شهاب الدین عمر سهروردی

ابو الفتح یحیی مقتول که خواهرزاده شیخ شهاب الدین سهروردی احیای کتب اشراقیان کرد مرتاض وقلندر ومسافر بود بحلب رفت ملک صلاح الدّین معتقد او شد فقها کالانعام که دعوی اسلام کنند خذلهم الله تعالی بر وحسد بردند بملک صلاح الدّین نوشتند که او در دین فساد خواهد کرد وآن از صلاح دور است اورا بفرستاد مصراع
چه خویشی بود با درایا چراغ در سنه ست وثمانین وخمسمائه شربت شهادتش چشانیدند سخن منصور حلّاج شامل حال بل محض تفسیر حال اوست اقتلونی یا ثقاتی انّ فی قتلی حیاتی ومماتی فی حیاتی وحیاتی فی مماتی

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند
لاغر صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز
سردار بود هرانچه اورا نکشند

امّا در کشتن او اختلاف کرده اند

بعضی گویند قتل و صلب کرده اند قولی آنکه طعام ازو باز گرفتند و زمرهٔ
گویند در حبس بخناق کشتند بیت تا قلم در دست غداری بود لاجرم
منصور برداری بود عمر اوسی و شش سال بود بقولی سی و هشت سال و بعضی پنجاه
نیز گفته اند مصرع حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن گویند حضرت
رسول صلعم عربی را در خواب دیدند که استخوانها جمع میکرد و میگفت که این استخوانهای
شیخ شهاب الدین است و امام شمس سهروردی آورده که بعد از آن ملک
انتقام حضرت شیخ را از آن طایفه بی ایمان کشید و همه را نیست کرد فقیر
مستهام را اراده و آرزو آن بود که جزاء فقها را معلوم کنم پس توجه نمودم شیخ
مقتول را دیدم استفسار جزاء فقها کردم گفت آنچه از اعمال سیئهٔ از قتل من و
جزاء آن که بدان مرتکب شدند در ایذا بهمان طریق عقوبتها کشیدند من نمود آنچه
دیده بود ندکه آن خبر چیان بود انها رآن بنابر مصلحت عوام از قانون صواب
بیرون نست در تلویحات گوید ارسطو را بخواب دیدم که مدح و ثنای افلاطون
میگفت پرسیدم که هیچ کس از فلاسفه تبع تا زیه مرتبه او رسیده
گفت نه بمرتبه او رسیدند و نه بمرتبه جزوی از هزار جزو
مرتبه او پس من جمعی را که می شناختم میشمردم و او ملتفت نمیشد

چون ابو یزید بسطامی و ابو محمد سهیل بن عبدالله سری و امثال ایشانرا
نام بردم خرّم شده گفت ایشان فلاسفه بحق اند و از علوم رسمیّه
گذشته اند و بعلم حضوری و القائی شهودی رسیده و جنس ایشان
ازانجاست که جنس ماست فرزانه اردشیر که از تلامزه ذوالعلومست
گوید شیخ مقتول را بخواب دیدم در غیبت حکما را می ستود
من این قول را اعاده کردم گفت آری چنین دیدم همدران مجالس
ارسطو را مشاهده کردم دیدم تکرار ستایش افلاطون میکرد گفتم
درباب ذو العلوم چه میگوئی گفت پایهٔ او بغایت ارفع است
او را با افلاطون مساوات و حکما را بوجود او مباهات چون اردشیر
این را بسر برد من گفتم چه میفرمائی در اسامی مشایخ که شیخ مقتول
مذکور کرده با افلاطون مساوات داشتند گفت ارسطو به اسامی
جمعی دیگر که در ایشان بودند ملتفت نمیشد چون نام مشایخ مذکور
شنید متوجه شده گفت ایشان از فلاسفه اند و حرکت این
جمع ازانجاست که از ماست یعنی که مرتاضند و صاحب حال و
مرتبه و مقام افلاطون بغایت از ارسطو ارفع و اعلاست

و این جمع را تداخل در طریق خود داده با فلاطون مساوات نهاد
شیخ مقتول در تلویحات گوید لا یکون الانسان من الحکماء مالم یحصل
ملکه خلع البدن فلا یلتفت الی هولاء الفلاسفه الطبیعین المادین فان
الامر اعظم مما قالوا ونیز فرماید هؤلاء القوم و انّ فضلوا و ارتقوا
اما اطلعوا علی کثیر من خفیات سرایر الاولین سیّما الانبیاء منهم و
الخضرت را در کشف مرتبه رفیع و در اطلاع بر حقایق پایه منیع
بوده و این منظومه از الخضرت است نظم اقول لجازلی والدّمع جار
ولی عزم الرحیل الی دیار ذریّنی ان اسیر ولا تنوحی فان الشهب
مستبهما سوار فسیر السایرین الی نجاح فحال المترفین لسے بوار
واتی فی ظلام رایت ضوء کان اللیل زین بالنّهار ویاتینی من الصفاء
برق یذکرنی متی قریب المزار وکیف اکون الدیدان طمعاً
وفوق الفرقدین رایت دار ارضی بالاقامته فی فلات
واربعه العناصر فی جوار الی کم اجعل الحیات صحبتی الی کم اجعل
التنین جار اذا لاقیت ذاک الضوء افنی فلا ادری عن یمینی عن یسار
ولی سر عظیم منکرون یدقون الرؤس علی الدجار بعد از

اتجاعت اگرچه بزرگند و بلند شدند لاکن مطلع نشستند بر اکثر از اسرار پوشیده از جماعت اولین و ان جماعت انبیا هستند

شهادت شیخ شهید تا طلوع نیّر ذو العلوم پرده خفا و ظلام
ظلمت جهل بر ارباب بصیرت غالب بود تا انکه نور نیّر عظمی از
مطلع هدایت کبری شایق گشته احیای مراسم قدما نمود و در سنه
هزار و بیست و هشت هجری در هند باوج کیوان مرتفع کردید و بمقام
قاب و قوسین او ادنی رسید و احوال او انچه مقدور بشر است مرقوم
قلم شکسته رقم خواهد کردید انشاء الله تعالی و حسن توفیقه بعضی
اعراض تمام از حکمت داشته اند حال انبیاء سابق حکمت را مقصد
اقصی داشته اند و کمال جامعیت آنست که در اقسام حکمت عملی
و علمی حاصلست و حسین بن معین الدّین میبدی که شارح دیوان
امیر المومنین علیه السلام است کوید در حکمت عملی در تهذیب
اخلاق و تدبیر منزل و سیاست بدن در اقسام ریا و هندسه
و حساب موسیقی در اکثر مسایل موافق حکما باشی و در آلهیات
و بعضی از طبیعیات موافق صوفیه زنهار که در الهیات تابع حکما
نشوی و توهم نکنی که چون ایشان در ریاضات خامه تسطیح اسطرلاب
و رصد فتوح غریبه شده پس در جمیع مسایل ازین قبیل باشد آن کشاد

تا که کنم من یار را همصحبت خود تا که کنم اژدها را همسایه خود

از برای ماست شهر بزرگ منکرها بزنند سرهای خود را بر دیوار

که ایشان را در ریاضات شده صوفیه را در الهیاتاست تا
اینجا کلام حسین معین الدین میبدیست روزی در مجلس ذو العلوم
مذکور کردانیدند که یکی از مرتاضان صاحب حال که سلسلهٔ ش صحبت
سوادی روشن ندارد حرفی از روی کتاب نمیتواند خواند و راز دل نمیداند
و نفس خود نشناخته لاکن از جمیع ملکیات باخبر است و از نکات
عالم امر پیوسته واقف انحضرت فرمود بر شخصی که راز دل که در میان
پرده بلش نیست معلوم نگشته چون توان گفت بر حقایق عالم امر واقفست
و از ملکوت خبر دارد پس بمجلس رفته هرچه او در دل میگذرانید
ذو العلوم جواب میداد و انچه ذو العلوم میخواست
شیخ ادراک ان نمیکرد پس هرچه تقریر میفرمود آن مرد نمیفهمید
چون احوال او بر همگنان معلوم گشت و تمیز آن بر خواص و عام مبین و
لایح گشته و با یضاح تمام میسر گردید چه گفته اند بیت ازانکه نشان
ضرب اعلی است ازچهره او چه نور پیداست که در جمع مسایل از
طبعی و الهی و جزان موافق حکما باشی و پیروی غیر ایشان اختیار
نکنی و این قول حسین بن معین الدین میبدی برای پاس شرع است

والا هر چه خاصه تحقیقات و تدقیقات است حکما کما هی ان را فهم
کرده اند چه اصل تصوف حکمت اشراقیست اما مرموز باشارات
آمیخته تا نا محرم پی نبرد چون پایه حکما بغایت رفیع است و لهذا
مخصوص باین ستایش شده اند من یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
پس شخصی که از اهل خیر کثیر باشد نیکو بنود که از کثرت بقلب راضی گردد
چنانکه جالینوس فرموده که شرف نفس انسان را بدان توان دانست
که او از ارتکاب اعمال دون و افعال خسیس عار دارد همواره
همت بر اکتساب عظام امور و جلایل قضایا مقصور باشد بیت
من از ان حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم که عشق از پرده
عصمت برون آرد زلیخا را وزنهار که از انکار حکما که عرفاء بحق
ایشانند احتراز از واجبات شمار که مقصود از آیهٔ السابقون ا
السابقون اولئک المقربون والذین لاخوف علیهم ولا هم یحزنون
ایشانند پس اعتقاد و حسن جهاد در فیض اخلاص این گروه بر وی خود
وا کن تا مخصوص باراده من تشبه بقوم فهو منهم گردی شمس الدین سهروردی
در تاریخ حکما آورده که در زمان قدوة الاشراقیون افلاطون و بانی

پیش روی کنندگان پیشی گیرندگان اند
و ایشان مقرب اند بخدا یعنی
نه ترس است بر ایشان و نه ایشان اندوهگین

ذاتیکه مشابهت میکند بقومی پس تحقیق از ان قوم است

پیدا شد و مردم را مذبحی بشکل یک کعب پدیدار گردید یکی از انبیای بنی
اسرائیل وحی آمده که تضعیف آن مذبح کنید تا وبا مرتفع گردد ایشان در
جنب آن مذبحی ساختند و با زیاده شد صورت حال بانبی گفتند وحی
امد که ایشان مذبح در پهلوی او ساخته اند و آن تضعیف بکعب است
پس استعانت برای عقدکشائی نزد افلاطون بردند الحضرت گفت
چون شما را نفرت از هندسه بود حقتعالی شما را بدینصورت تنبیه
فرمود پس استخراج خطین بر نسبت واحد کرد تا مقصود حاصل گشت
واین مختصر را سفه بیان آن نیست غزل

ترا درین سخن انکار کار ما نرسد
بحسن خلق و وفا کس بیار ما نرسد
کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد
اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده اند
بیار حکمت حق گذار ما نرسد
بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز
یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد
هزار نقد ببازار کاینات آرند
بدلپذیری نقش نگار ما نرسد
هزار نقش بر آید ز کلک صنع ولی

چون شمه از حالات وقایع
اکابر حکمای اشرقیه و مشائین ذکر کردم اکنون میگویم حکمت در عرف اهل
معرفت عبارت از دانستن اشیاست کماهی و قیام نمودن با فعال چنانچه باید بقدر استطاعت

تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد چون باچنین باشد حکمت بدو قسم منقسم گردد یکی علم دیگری عمل علم تصور حقایق موجودات وتصدیق باحکام ولواحق ان چنانکه در نفس الامر بود بقدر توانائی انسانی وعمل ممارست حرکات ومزاولت صناعاتست ازجهة اخراج آنچه درخیر قوت از نقصان به کمال برحسب طاقة بشری وهرکه دراین دو معنی حاصلست حکیمی کامل وانسانی فاضل باشد ومرتبهٔ او رفیع ترین مراتب نوع انسان باشد چون علم حکمت دانستن اشیاست چنانکه هست پس باعتبار اقسام موجودات دو قسم اند یکی انکه موقوف بحرکه ارادی اشخاص بشری نیست مانند افلاک وعناصر وتدویر ووحدت وکثرت وغیرها ثانی انکه وجود او منوط بتصرّف وتدبیر اینجماعتست چون افعال واحوال بشری پس علم موجودات نیز دو قسم باشد اول علم بقسم وآنرا حکمت نظری وعلمی خوانند ودیگری علم بقسم ثانی وانرا حکمت عملی خوانند وحکمة علمی بر سه است برین وجه علم اعلی و نظر صاحب این علم بر اموریست که وجود وحدود آن هیچ بماده حرکت محتاج نباشد چون ذات حق سبحانه وتعالی وهویة وحدة وکثرة وعلّة ومعلول وکلیه وجزئیّه وامثال آن علم اوسط نظر صاحب این علم در اموریست

که وجود آن بماده متعلق است امّا حد وجود آن بماده متعلق نیست چون
تدویر و تربیع و تثلیث و عدد و خواص عدد علم اسفل و نظر صاحب این علم
در اموریست که وجود و حد وجود آن متعلّق است بماده چون اجرام فلک و عناصر
اربعه و آنچه از عناصر مسکون شود و احوال حرکة و سکون و حکمة عملی نیز بر سه قسم است
بر ینوجه سیاست نفس باین علم شریف شناخته میشود که افعال و اخلاق انسان
چگونه باید در دنیا و آخرت نیکبخت و نیک سرانجام باشد و سیاست
منزل باین شناخته شود که زیست و زندگانی انسان با زن و فرزند و
بنده و پیشکار و احبّا و اعدا و جزء آن چسان باید کرد تا حالات او مضبوط
بود و مودی باکتساب سعادت دارین باشد سیاست اهل نوع نیز باین قسم
شناخته گردد که انواع سیاسات و ریاست و اجتماع مدینه فاضله و آنچه پادشاه
را در بایست باشد و از امرا و وزرا و رطبا و حلما و ندما و امثال آن هر
قسم از ین اقسام عملی بدو قسم منقسم شود قسمی بمثابه اصل و قسمی بمثابه فرع باز
هر یک از اقسام اصلیه و فرعیّه بدو قسم منقسم میشود چنانکه نموده شود
اصول حکمت الهی که آنرا بپارسی فرزدی نوشرادی گویند پنج قسم باشد
قسم اول در شناختن معانی که جمیع موجودات را شامل است مثل هویة

و وحدة و کثرت و خلاء و تضاد و قوت و فعل و علته و معلول قسم ثانی در
شناختن اصول مبادی علم طبیعی و ریاضی و علم منطق و قسم ثالث در اثبات
حقتعالی و تقدس و در بیان توحید او و امتناع شریک در انکه خدایتعالی
واجب الوجود است بذات و ماسوای او نا واجب و در کیفیات و صفات
او قسم رابع در اثبات جواهر اولی و روحانیات که اول مبدعات و
اقرب مخلوقات اند و اختلاف مراتب طبقات آن جواهر و فواید یکه
بهر یک از آنها متعلق است و انجواهر را بزبان اهل شرع ملایکه خوانند و اهل
حکمت عقول و در بیان جواهر ثانیه که آنرا بزبان اهل شرع حمله عرش
خوانند و بزبان اهل حکمت نفوس سماوی قسم خامس در شناختن
مسخر بودن جوهر جسمانیه سماویه و ارضیه و اجرام روحانیه را و دلالت بر
ارتباط ارضیات و سماویات و ملایکه حامله بملایکه مبلغه و ارتباط
بمبدا واحد فروع حکمت الاهی دو قسم است قسم اوّل در شناختن چگونگی
وحی و دلالت بر قوتی که بآن قوت صاحب وحی تواند شد و در بیان
انکه بچه قوت معجزه صادر گردد و توضیح انکه اتقیا و ابرار چگونه ملهم شوند
و تصریح روح القدس و روح الامین قسم دویم در شناختن علم

معاد و آخره و ثواب وعقاب و تعین سعادت روحانیه و این فروع
واصول در ہا نجستو د که نخستین دفتر دساتیر است در ہفت سیمناد یعنی
سوره آمده و مبرہن بر ہان و مدلل بدلایل عز من قایله اصول حکمت ریاضی
بر چهار قسم است اول علم عدد و در این علم احوال انواع عدد و خواص
ہر نوع و حال نسبت بعضی اعداد از بعضی معلوم شود و قسم ثانی علم ہندسه
و درین علم انواع خطوط واشکال وسطوح وزوایا واشکال مجسمات و نسبته
کلیه مقادیر معلوم گردد و قسم ثالث علم ہیأت و درین علم احوال اجزا
عالم واشکال واوضاع بعضی نسبت با بعضی معلوم شود و ہمچنین مقادیر
اجسام و بعد میان ایشان و حرکات افلاک و شمار آن و قسم رابع علم
موسیقی احوال نغم و علّه واتفاق واختلاف نغمه و حال ابعاد انتقالات
وایقاع و کیفیت تألیف الحان در این علم دانسته میشود و فروع حکمه ریاضی
چهار قسم است قسم اول حساب ہندی مانند جمع و تفریق وضرب و قسمت
و جذر و کعب و جبر و مقابله و این علم از فروع علم عدد است قسم دویم
علم مساحه و علم حیل و علم جر اثقال و علم اوزان و علم مرایا و علم مناظره و علم
نقل و میاه و این مجموع از علم ہندسه است و قسم سیوم علم زیجات

علم جر اثقال پاره و حصه و مقدار زمین و آنچه عرض خمیت دانستن و در یافتن

واسطرلاب وتقادیم ورخامات واینها از فروع علم هیأت اند وقسم
چهارم علم شناختن آلات غریبه چون ارغنون وعود وچنگ وطنبور وغیره
اینها واین از فروع علم موسیقی است واین اصول وفروع نیز در کاسود در
هفت سیماد تمام آمده اصول حکمه طبیعی در هشت قسم است قسم اول در
امور عامه یعنی احوالی که جمیع طبیعات را شامل است مانند ماده وصورت
وحرکه ونهایت وتعلق حرکات بمحرکات وانتها بمحرک اوّل واین قسم در
کتاب سمع کیانی معلوم شود وقسم دویم در شناختن اسمان وزمین وآب
وهوا وآتش وحرارت وبرودت ویبوست ورطوبت وحرکات
وموضع واین قسم در کتاب سما وعالم معلوم میشود قسم سیوم در احوال کون
وفساد وتولد وتوالد وتشوء واستحاله وعدد اجسام اولیه که قابل این
احوالند ووضع الهی در ربط اجسام ارضی بسماوی وانکه نقبای اشخاص
باقی نماند قسم چهارم که عارض عناصر اربعه میشود قبل از امتزاج بسبب عروج
انواع حرکات تخلخل وتکاتف وبتاثیر سماویات وارضیات وبیان حدوث
شهب وبرف وباران وباد وصاعقه ورعد وبرق وزلزله قسم پنجم
احوال کاینات جمادی وانچه از معادن خیزد چون زر ونقره ویاقوت ولعل

کاسود و سیماد
بهیئی و سیمی از زبان
جزو و سوره است
سیماد

وفیروزه ومس وقلعی وغیر انها از معدنیات واین قسم در بعضی
از آثار علوی دانسته شود قسم ششم در احوال کاینات نامیه وهرچه از
زمین برآید ونشوونما پذیرد وبا ساق وبی ساق چون اشجار وغیره واین
قسم از کتاب نباتات دانسته شود قسم هفتم در احوال کاینات حیوانیه
وبیان انکه هر یک را از انواع حیوانات وجود وتوالد چگونه بود واین
قسم از کتاب حیوان دانسته میشود قسم هشتم در شناختن نفس وقوای آواز
ادراک ومحرکه که در حیوان موجود است خصوصًا قوای انسانی وبیان انکه
نفس انسانی هرگز نمیرد چه او جوهریست روحانی واین قسم در کتاب حس
نفس ومحسوس معلوم گردد وفروع حکمة طبیعی هفت قسم است قسم اوّل علم
طب وغرض ازین معرفة مبادی بدن انسانست واحوال وازصحّه وامراض
واسباب مرض ودلایل آن تا باین علم حفظ صحت ودفع مرض متّیسر شود وقسم
ثانی علم احکام ونجوم وغرض ازین استدلال است از احوال کواکب وبروج
ونسبت بعضی با بعضی بر احوالی که در عالم سفلی واقع از هر نوع قسم ثالث علم
فراست وغرض ازین آن باشد که استدلال کنند از خلق هرکس بخلق او یعنی
از شکل هرکس معلوم توان کرد که چه خوی دارد قسم رابع علم تعبیر خواب غرض

ازان استدلال از مخیلات حکمیه بر انچه نفس مشاهده کرده است از علم
غیب قسم پنجم علم طلسمات وغرض ازین علم تمزیج قوای سماویست بقوتهای
بعض اجرام ارضی تا قوتی متألف شود که ازان فعل غریب در عالم ارضی
واقع گردد قسم ششم علم نیرنجات وغرض از تمزیج قوای ارضی ست با
یکدیگر تا از و قوتی حادث گردد که ازان فعل غریب حادث ظاهر شود قسم
هفتم علم کیمیاست غرض ازین علم آنست که از جواهر معدنیه سلب خواص
کنند وافادت خواص دیگر چنانکه از مس و سرب مثلا صفا و صیقل دروی
پدید آرند وطلا و نقره سازند واین نزد بعضی ممکن است این است تعریف
وتقسیم حکمة نظریه واین اصول وفروع در داد و نود و ساتیر در پانزده سیمناد
بیان فرموده امّا علم منطق که در یونان وروم ارسطاطالیس آنرا تدوین داده
واز قوة بفعل آورده والت جمیع علومست ورسانندهٔ انسان بحقایق
ونگاهدارنده از سواه واغلاط و در بحث و روتیه ره نماید براستی
و درستی برطالب علم حکمت لازم است که اوّلا علم منطق نیکو بداند و نوعی ملکه
سازد که هرگاه که خواهد استعمال کند بی انکه در استحضار و استعمال بفکر و روتیه محتاج
گردد واختلاف است درانکه علم منطق در اقسام علم حکمة داخل است یا خارج

درحقیقه آن علم و تعلم بمنزله اداة است تحصیل دیگر علوم را و خادم علم
حکمة است و ظاهر است که خادم غیر مخدوم است و این علم بر نه قسمست
قسم اول در بیان الفاظ و معانی و مفرده کلّیه که آنرا بزبان یونانی ایساغوجی
گویند یعنی مدخلی که عبارتست از کلیات خمس که جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض
عام است و قسم ثانی در معقولات عشره که جمیع موجودات را شامل است
یکی جوهر و نه عرض که اسماء اعراض اینست کَم و کَیف و اَین و متیٰ و اضافه
و ملک و وضع و فعل و انفعال قسم ثالث در کیفیّت ترکیب معانی
مفرده تا قضیه حاصل شود آنست که قایل ورا توان گفت که صادق است
یا کاذب چون زید کاذبست اولا قسم رابع در تکمین ترکیب
قضایا تا ازین ترکیب دلیل و قیاس تالیف شود و علمی که سابقًا
مجهول باشد باو معلوم شود قسم خامس درین قسم شرایط قیاس دانسته شود
و تالیف قضایا که مقدمات او یقینی بود و شک را در آن مجال نبود و آنرا
قیاس برهانی خوانند قسم سادس مشتمل است بر تعریف قیاسی که در مخاطبات
مفید باشد و این وقتی باشد که فهم مخاطب از ادراک برهان قاصر باشد
یا مراد افوام خصم باشد یا تحریر از الزام خصم فی الجمله اتباع باو حاصل شود

واین قیاس را جدلی قسم سابع مشتمل است بر تعریف مغالطات که
در حجج و دلایل واقع شود و باز نمودن که سهو و غلط از چه روا فتد و تنبیه
بدانکه خودرا چگونه حفظ باید کرد واین قیاس را مغالطی گویند قسم ثامن در
تعریف اقیسهٔ خطابیه که در مخاطبات جمهور نافع است در طریق مدح
یا ذم یا مخاصمه یا غیرها و همچنین در استمالت اعدا و تعظیم امر و تصغیر
او واورا قیاس خطابی گویند قسم تاسع مشتمل است بر کلام شعری واین
نوع مخیل باشد واز وعقد و تصدیق حاصل شود واورا قیاس شعری خوانند
اگرچه در یونان تدوین علم منطق از حکیم بزرگ ارسطاطالیس است
امّا ازین همه قسم چنانکه سودبخش باشد در ها نود دساتیر بتفصیل و ترتیب
آمده در هنگام تسلّط اسکندر بر ایران دساتیر انچه یونانی بود خود بود
وانچه بزبانهای دیگر بوده همه را بلغت یونان نقل کردند و بروم و یونان
بردند امّا حکمت عملی وآن دانستن حرکات ارادی وافعال صناعی نوع
انسان است بر وجهی که مودی باشد بنظام احوال معاش و معاد ایشان
ومقتضی رسیدن کمالی که متوجّه اند بدان انهم منقسم شود بدو قسم یکی انچه
راجع شود با جماعتی که میان ایشان مشارکه بود در منزل و خانه دیگر انکه

در ها نود پاره و جزوی است از دساتیر

راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکه بود در شهر و ولایت
بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی بر سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق
خوانند دویم را تدبیر منازل سیم را سیاست بدن در تا تور دساتیر این هر
قسم را در سه سمیا دبیان کرده اند بباید دانست که مبادی مصالح اعمال
و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی نظام امور و احوال ایشان بود در اصل
یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبداء او طبع باشد آنست که تفاصیل آن
بمقتضای عقول اهل بصارت و تجارت و ارباب کیاست و باختلاف
ادوار مختلف و متبدّل نشود و این از اقسام حکمة عملی است امّا آنچه مبداء
آن وضع باشد اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی باشد بر انواع آداب
و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضاء رای بزرگی باشد مؤید بتائید الهی
مثلا پیغمبر یا امامی از نوامیس الهی خوانند و آن بر سه صنف باشد
یکی آنچه راجع بود با هر نفسی با نفراده مانند عبادات و احکام آن دوم
آنچه راجع با هل منازل باشد بمشارکه مانند مناکحات و دیگر معاملات سیم
آنچه راجع بود با هل شهر و اقالیم چون حدود و سیاسات این نوع را علم فقه
خوانند چون مبداء این جنس اعمال مجرّد نباشد بل وضع محض باشد و تتقلب

احوال و تغلب رجال و بطول روزگار و تفاوت ادوار و تبدیل ملل و
دین و دول در بدل افتد لهذا این باب از روی تفصیل از اقسام حکمة خارج باشد
چه حکیم مقصور است به تتبع قضایای معقول و تفحص از کلیات اموری
که زوال و انتقال بدو راه نیابد با نصرام دول و اندراس ملل مندرس و متبدل
نشود و انچه معقول است از عملیات که مطلقا ازین آفات مذکور بدو اسباب
منطرق نگردد به مجلس خواهم آورد و اقسام انچه از حکمیات یاد کرده ذیم بتفصیل
آوردن ان از تتمیم این نامه در نزدیکی و مسارعت متعذر است چه
نزدیک اہل حکمة علوم بسیار است که اکثر ازان نزد عوام الناس
محال است و این از نادانی عامه خلق است نه از عدم علم و نابودن دانش
مانند سحر و رقیه و طلسمات و نیرنجات و خاصه دیو و پری و روحانیات
و علم صنعت یعنی کیمیا و علم احکام جزئی نجوم و استخدام و علوم تکوین
حیوانات که حکما روا ندارند که ازین علوم یک کلمه نزد عوام ظاهر کنند
و این علوم معجزات انبیاست و عظماء حکما چون ذو العلوم و اعاظم
تلامذه اش که مسمّی بروح فلکی اند همه براین عارف و دانا باشند و مستحق
آموزانند و امساک مطلقا نورزند و فرسیم یعنی دو قسم دساتیر که مسما بسمیناس

وز بیتاس است در علوم غریبه آمده بعد ازین بر موجزی از اعتقادات
صافیه بلاغش حکما صحیح و سالم از آفات و اغلاط از اشراقین و مشائین بی
انکه در ترتیب و ترجیح رای کوشیده شود اختصار می نماید والله ولی التوفیق
آذرکیوان در پرتو فرهنگ آورده بباید دانست که هم چنانکه اختلاف
بحقیقه میباشد چون اختلاف انسان و فرس نیز بعددیمباشد چون اختلاف
زید و عمر و اختلاف ایشان درکمال و نقصان در ذات شیی نیز میباشد
بی انضمام امر خارج بدان حقیقه بل برای کمال در نفس حقیقه و نقصان آن با قطع
نظر از امور زایده و انچه حکمای مشائین گویند که ماهیته و اجزاء او قابل شده
وضعف نیست باانکه دلیلش تمام نیست منتقض بزیاتی مقدار بر مقدار
که زیادتی انجا به نفس حقیقه مقداریه است چه زاید غیر از مقدار چیزی نیست
وهمچنین ناقص و ثانیا نموده میشود که عقل در اول نظر اشیار اتقسیم میکند بنور
وظلمت و مراد بنور انیجا اینست که پیدا بخود باشد و دیگر ناپیدا بدو خواه
محتاج بغیر باشد و خواه نباشد پس حاصل معنی نور آنست که پیدای او بخود
باشد یعنی پیدای زاید بر حقیقه او نباشد و تصورا و بدیهی است و
تعریف از برای تنبیه است و مراد بظلمت عدم نور است مطلقا و تقابل

میان او و نور تقابل سلب و ایجاب است چون این مقدمه متقرر شد گوئیم
که غواسق برزخیه را یعنی اجسام را اموری چندی لازم است که مشخص ایشانست
مثل اشکال و نهایات که بآنها از یکدیگر ممتاز میشوند شک نیست که علّه این
امور نفس ماهیهٔ جسمی نیست و الا اختلاف نبودی چه ماهیته در همه افراد
یکی است و نه لازم مهیته چه همه در ان شریکند و نمیتواند که علّه
هر یک ازین امور هویته این شخص باشد چه هویته برای اینهاست پس
اگر اینها از برای هویته او باشند دور باشد و نمی توانند که اختصاص هر
جسمی بشکل و هیئتی بسبب جسم دیگر باشد چه حدث صایب حاکم است با
انکه هر جسمی علّه هویته جسم دیگر نیست و دیگر انکه اجسام متناهیست پس دور
لازم آید و نمی تواند که بواسطه هیولا باشد یا صورت چه بر اصول اشراقین
اینها موجود نیستند و بر تقدیر وجود ایشان هیولی در عناصر مشترک است
بشخصیه و صورت جسمیه بنوعه پس مخصوص هیولی نمی تواند بود و نوع صور
جسمی هم نتواند بود و سخن در اشخاص صورت جسمیه چنان سخن در اشخاص
اجسام است که سبب اختصاص هر یک بآن شکل و هیته چیست و هکذا الی
الآخر و نمی تواند که عرضی باشد قایم باو و یا بغیر از برای لزوم دور و تسلسل

پس ثابت شد که مخصص هر جسمی هیئتی نه جسم است و نه عوارض آن نه اجزاء
آن بر تقدیر وجود پس امری خواهد بود نه جسم و جسمانی بلکه نور مجرد مفتقر اگر بغیر
نیست پس واجب الوجود ثابت شد و اگر مفتقر به برازخ نخواهد بود
پس احسن علة اشرف نتواند شد بلکه بنور دیگر اشرف و انور ازو مفتقر
خواهد بود و تسلسل باطلست پس منتهی شد بنوری که مفتقر نباشد بغیر و
اشرف ازو نباشد که آن نور الانوار است و نور اعظم و نور قیوم و نور
محیط و نور اعلی و نور قهار و او غنی مطلق است و غیر او همه باو مفتقر چه هرچه
غیر اوست پرتویست از نور او یا پرتوی از پرتو نور اوست و هلم جرا
و هرچه اقرب باو باشد مشرق تو همچنانکه از نور محسوس قابل اقرب نیز
نورانی تر است پس مراتب موجودات که شعاعات نور الانوار است
بحسب قرب و بعد متفاوت است در کمال اشراق و نیران و نقصان آن
تا بغایته بعد میرسد که مرتبه اجسام است که غایته کثافت است و شعاع
نور الانوار از آن مرتبه بعد نمیرود و چون اثبات واجب بدینطریق نمودند
در بیان وحدانیه گویند که نور مطلق خواه آنچه قایم بغواسق جسمی است
وخواه آنچه قایم بذات خود است یک حقیقة است و ازین جهة است

که تمام انوار واجب التعظیم اند بحسب نوامیس الهی ازین جهة است
که نوامیس قدیمه را اجسام مستنیره قبله بوده چون آفتاب جمشید را وفریدون
را کواکب صابیین را و پرستش کواکب سبعه سیّاره وثابته سایر
کیان را و آتش هوشنگ وزردشت را وانچه حکمای مشائین گویند
که حقیقة واحد نمیتواند بود که بعضی افرادش عرض باشد وبعضی جوهر زیرا
که اگر این حقیقه مستغنی است از محل همه افرادش مستغنی باشد اگر مقتضی
افتقار همه مفتقر باشد جواب گویم لا نسلّم که طبیعه مقتضی غناست یا افتقار
بلکه طبیعه مقتضی هیچ یک ازان دو نیست و مراتب مختلفه آن در کمال
ونقصان تقاضای افتقار و عدم افتقار میکند وغایة عرضی باشد قایم
بغیر واین جهة ظاهر شد دفع آنچه گویند که چگونه بعض افراد حقیقهٔ واحدهٔ
علة باشد وبعضی معلول وایمقدمه که انوار حقایق مختلفه نیستند حدسی
است ونزد ارباب ذوق سایم وحدس صایب ظاهر است وبرین
منتهی کرده آید وگفته اید که اگر انوار حقیقه مختلفه بودندی که
بدیهی القصور است واظهر اشیا مشترک است میان انوار وزاید
بر حقیقت ایشان نیست امّا اشتراک ظاهر است وامّا زاید زیرا که

مراد بنور چیزیست که ظاهر بذات خود باشد وظهور زاید بذات او نباشد پس ظاهر از وکنه ذات او باشد ومحال است که نور مرکب باشد چه کنه وهمان امریست که بذات خود ظاهر است وبدیهیات بسیط اند چراکه اگر مرکب بودندی احتیاج بترتیب اجزاء ایشان در معرفت کنه ایشان بودی چون این مقدمه تمهید یافت که اختلاف میان انوار بالنوع نیست بلکه بکمال ونقصان در نفس حقیقت انسان است باینجا دحقیقة گوئیم که نمی تواند بود که نور غنی مطلق متعدد باشد تمایز ایشان بسبب حقیقة ولوازم آن نتواند بود زیراکه مشترک است میان انسان چنانکه گذشت وبعوارض نتواند بود زیراکه سبب اختصاص هریکی بعارض یا حقیقة انسان باشد یا هویته یا امر خارج اوّل باطل است زیراکه حقیقة هردو یکیست وثانی ظاهر البطلان چه تحصیل هویته آن عارض است وثالث باطل زیراکه انسان در تحصیل هویته مفتقر بغیر باشند پس غنی نباشند وتمایز بکمال ونقصان نمیتواند بود زیرا که مفروض است که هردو نور غنی مطلق اندوح ناقص غنی مطلق چه هرچه ناقص است بالذّات مفتقر است بکمال وهمانا اگر شورانند کان جدال گویند که چرا نشاید بود که نور ناقص اگرچه مفتقر است بکمال مفتقر

بنور کامل ذات خود نباشد باینمعنی که پر تو نور کامل نباشد گوئیم که باتفاق کافه عقلا از متکلمان و مشائیان نقص بر واجب الوجود محال است چه نقصان مستلزم امکان است و بدیهه عقل حاکمست باینکه هر چیز یراکه در وجود منبع کمالات است افتقار بغیر نباشد و در توابع آن افتقار بغیر نخواهد بود و این دعوی مخصوص اشراقیان نیست طریقی دیگر در توحید شک نیست که این همه چیز ها که محتاج باشند بچیزی اکمل است انچیز از انکه بعضی چیزها باو محتاج نباشد پس اگر دو نور غنی نباشد هیچ یکی غنی نباشند زیراکه هر یکرا صفت اکمل فوت شده باشد که احتیاج جمیع چیزهاست باو و هر چیزرا که نقصان باشد بوجهی البته ممکن است و محتاج پس هر دو ممکن و محتاج باشند اینست خلاصه انچه در کتب اشراقیان و ویژه کشسبان است و با تنقیح و زیادتی و پیشی مقدمات که ناظر بدستیاری ذوق سلیم و طول ممارست و قواعد این محققان در تواند یافت چون این قواعد از حکمت بر علو مرتبه آن که آن درجه دست زد دانشمندان نمایان روزگار نگشته و کنج نشینان زوایای مدارس شپره آسا و خفاش سان از پرتو و اشراق لمعات این آفتاب آسمان کمال بی نصیب اند و سالکان منهج طلب را اکثری

درین عرصه از ساحهٔ مقاصد آن خبری نیست واز جواهر حقایق آن گهری
در دست ایشان نه وانیقدر بیان برای آنست که تا کیخسرو معنوی را ازین
خط وافر بهره هرچه تمامتر چون پدر بزرگوارش و پارسیان دیگر ایزد تعالی
روزی گردانده و پیش ازین بیان درین نامه نسز د بطریقی دیگر بیان کنیم
که مدار مطالب ایشان بر براهین عقلی است واین مسلک حکمای
مشائین است و مقدم ایشان ارسطاطالیس است و مدون قواعد
ایشان نخست ابونصر واکنون مشهور شیخ ابوعلی است بدانکه بنابر اصول
وبنه سار بور یعنی فلسفهٔ اولی مقرر است که وجوب وجود عین واجب است
پس اگر واجب الوجود متعدد باشد وجوب حقیقهٔ مشترک میان ایشان باشد
و خنید اتمیاز و جدائی هر یک ازان متعین باشد و یقین خواه ثبوتی وخواه
عدمی اتصاف مهیته باو واجب نخواهد بود چه اگر واجب بودی
هرجا وجود یافت شدی آن تعیین یافت شدی پس تعدد نبودی
وهو خلف مع انه المطلوب پس ممکن باشد و ح علهٔ او یا ماهیته است
یا امر خارج نمیتواند که مهیته باشد زیرا که اگر ماهیته باشد هرجا مهیته یافت
شود آن تعین یافت شود پس واجب یکی بیش نباشد وهو المطلوب

وآن خلاف است با حقیقت مطلوب

۳۴

واکرام خارجی است لازم آید که واجب محتاج باشد در تعین بغیر و نیاز
واحتیاج منافی وجوب است وبرین اعتراض کرده اند که احتیاج در وجود
منافی وجوب است نه احتیاج در چیز دیگر واحتیاج در چیز دیگر و احتیاج
در تعین مستلزم احتیاج وجود است زیراکه وجود عارض مهیته نمیشود الا
بعد از تعین چه عروض وجود مهیته را در مرتبه ابهام معقول نیست پس هرگاه
مهیته را تعین زاید باشد عروض وجود او را موقوف بر تعین باشد
و سید شریف علامه در حواشی شرح حکمة العین امر تامل درین مقدمه فرموده
چه مبرهن نیست و بدیهی نیست بر فطن لبیب پوشیده نماند که ایشان
در بحث هیولی و صورت گفته اند که تشخص هر یک از هیولی و صورت
بآن دیگر است چه هیولی علة قابلی تشخص صورت و صورت علة فاعلی
تشخص هیولی است پس اگر احتیاج در تشخص مستلزم احتیاج در وجود بودی
لازم آمدی که هر یک علة وجود آن دیگری بودی هیولی علة قابلی وجود صورت
و صورت علة فاعلی وجود هیولی واین باطل است پس دانسته شد
که بنا بر اصول حکمای مشائین تشخص سابق وجود نیست و احتیاج در
تشخص مستلزم احتیاج در وجود نیست لیکن این بحث فی حد ذاته تره

نفسست و تنقیح آن مزید بسط میطلبد و در برهان مذکور خللی نیست زیرا
که بعد از مساعدت برانکه وجوب وجود عین واجب است چرا نشاید که
وجوبات متعدده باشند در اطلاق وجوب هر یک از ایشان بر سبیل
تشکیک یا اشتراک لفظی باشد پس وجوبات متخالف بذواتها باشند
و هر یک عین واجب و اگر کوئی وجوب تعین واحد است وجوب
عین مهیه باشد و اگر واجب متعدد باشد در مهیه وجوب شریک
باشند و ح هر یکی را ممیزی باشد نسبت بوجود خاص واجبی و وجودات
خاص ممکنه که ایشان را ماهیته مخالفه اند بذواتها بر مذاهب ایشان
چه وجودات خاصه نزد ایشان بسیط است و ترکیب در ایشان
نیست اگرچه لفظ وجود معقول است بر همه علی التشکیک حاصل آید میتوانند
که ماهیات متخالفه باشند که وجوب بر همه منقول شود یا بتشکیک یا
باشتراک لفظی هر یک وجوب خاص باشند که ممیز از غیر بذات خود بطریق
تفصیل تر ازین کوئیم این کفتند که وجوب عین واجب است مراد مفهوم
کلّی وجوب است یا افراد و بطلان اول ظاهر است و بر تقدیر ثانی
چرا نشاید که وجوب را افراد منکثره مختلفة الحقایق باشد هر یکی عین واجبی

وبطریق دیگر وانمایم واثبات واجب کنیم تا طلاب بزودی در
یابند ومحتاج چندان بفکر ونیازمند پیش باندیشه نباشند در اثبات واجب
هر ممکن که موجودات اگر فاعل او واجب الوجود است فهو المطلوب اگر ممکن
الوجود باشد او را نیز فاعلی باو او نیز اگر واجب الوجود نباشد فاعلی
خواهد پس یا آنست که سلسله فاعلیه منتهی بواجب الوجود میشود وهو المطلوب
یا آنکه دور لازم می آید یا آنکه دو ممکن فاعل یکدیگر باشند واین محالست
زیرا که فاعل در وجود خود مقدم باشند بدو مرتبه واین محال است
یا آنکه سلسله ممکنات الی غیر نهایة برود چنانکه هر ممکن را فاعلی باشد او را
نیز فاعلی الی غیر النهایة ودرین باب دلایل منکثره با ایجاب موجه بسیار است
تنقیح آنچنان است که پیغمبر خدا ساسان پنجم صلعم در تفسیر گزیده حضرت
دساتیر از افضل الانبیا هوشنگ نقل میکند که فرموده اگر سلسله فاعلیه
ممکنات الی غیر النهایة رود چنانچه هر ممکن را فاعلی باشد او را نیز فاعلی
الی مالا یتناهی این نیز محال است زیرا که لازم می آید که یک عدد که آن عدد
احاد سلسله باشد باید که هم زوج باشد وهم فرد یعنی باید که آن عدد را
نصف صحیح باشد وباید که نباشد واین محال است بیان لزوم آنکه

چون سلسلهٔ نامتناهی برین وجه موجود باشد پس ممکن باشد که مبدء
آن سلسله باشد در مرتبه اولیه باشد و فاعل در پایه ثانویه و بر این
قیاس هر یک از احاد سلسلهٔ معین خواهد داشت مثل ثالثیه و رابعیه و بعضی
ازین احاد در مرتبه فردیتند چون اوّل و ثالث و خامس و سابع و بعضی
در مرتبه زوجیه چون ثانی و رابع و سادس و ثامن و نتواند بود که دو
واحد زوجی در پهلوی هم باشند بلکه بعد از هر واحدی فردی واحد
زوجی واحد فردی چون اول ثانی و ثالث تا رابع پس آن نقدر که واحد زوجی
خواهد بود واحد فردی نیز خواهد بود و بعکس پس عدد احاد فردی مساوی
احاد زوجی خواهد بود پس عدد احاد فردی نصف عدد سلسله خواهد بود
پس عدد احاد سلسله زوج باشد که او را نصف صحیح باشد هست
بعد ازین گوئیم که او را فردی میباید بود از برای انکه چون یکی از سلسله
کم کنیم باقی ماند سلسلهٔ کمتر از سلسله نخستین بیکی واین نیز چون مشتمل است
بر احاد زوجی و فردی باید که زوج باشد بنا بر وجه مذکور و زوج بودن
این سلسله مستلزم آنست که سلسلهٔ اولی فرد باشد زیراکه نصف او
برابر نصف سلسله صحیح اولی نتواند بود چه اگر کمتر باشد اقلا بیکی کمتر خواهد

بود و ازین لازم آید که سلسلهٔ دویم بد و احاد کمتر از سلسلهٔ اول باشد و حال
انکه تفاوت بیکی بود پس لازم آید که سلسلهٔ اول هم زوج باشد و هم فرد چه
او را نصف صحیح نیست و این محال از نامتناهی بودن سلسله لازم آمده فلا
لازم است که منتهی شود بفاعلی که او را فاعل نباشد و آن واجب الوجود است
و هو المطـ اکنون میگوئیم که واجب الوجود را شریکی نیست یعنی دو واجب الوجود
نتواند موجود بود و این اظهر است چنانکه مشهور شده متکلمین گویند اگر
دو آلهه باشند باید که هر دو قادر باشند بر جمیع ممکنات چه عاجز الوهیته
را نشاید پس اگر یکی اراده امری کند و دیگری اراده نقیض آن کند اگر مراد
هر دو بفعل آید اجتماع نقیضین شود و اگر مراد هیچ یک بفعل نیاید ارتفاع
نقیضین شود و عجز هر دو و اگر مراد یکی حاصل آید دیگری عاجز باشد
الوهیته را نشاید و پس این میگویم واجب الوجود بسیط است نه مرکب
چه موجود اگر پذیرای قسمت باشد باجزا چون بدن آدمی با عضا آن را
مرکب گویند و الا بسیط خوانند واجب الوجود بسیط است چه هر چه مرکب
است محتاج است بجزو وجود او موجز است از وجود جزء چنانکه
حاکم است عقل با انکه هرگاه جزو یافت شد پس او یافت شد و هر چه این

دو حال داشته باشد ممکن است پس واجب الوجود مرکب نباشد
ودرین دلایل بسیار است وچون ثابت شد که واجب الوجود مرکب
نیست ثابت شد که جسم نیست چه جسم جوهریست که قابل قسمت درجهات
ثلثه یعنی طول وعرض وعمق پس او منقسم شود باجزا مثل نصف وثلث وربع
وامثال ان وهرچه اجزا دارد ممکن است چنانکه گفتیم پس واجب الوجود
جسم نیست چون او جسم نباشد او را مکان وجهة نبود از برای انکه انچه در مکان
وجهة باشد یا جسم واجزاء جسم یا صفة جسم باشد وجسم وصفت جسم وجزء جسم
قابل اجزا اند وواجب الوجود را قسمت باجزا نیست وانچه صفت
جسم بوده باشد تابع اوست ومحتاج است بدو وهرچه محتاج است
ممکن باشد پس واجب الوجود جسم وجسمانی نبود واو را مکان وجهة نبود و
هو الملط دررهبرستان حکیم کامل خراد برزین آمده که حکما برانند که هو شته
که بپارسی موجود باشد یا بذات خود موجود است که آنرا واجب الوجود
گویند یا ذات او باقتضای وجود وعدم علی السویة است او را ممکن الوجود
خوانند قسم بود جوهر که محتاج نیست بموضوع وعرض که محتاج است
باو جوهر دو قسم است مجرد ومادی وجوهر مجرد یا عقل است یا نفس که

علاقهٔ او باجسام تدبیر است و تصرف وگاه تاثیر هم کند چون چشم زخم وجوهر مادی هیولاست وصورت جسم طبعی هیولی محل وصورت حال وجسم مرکب است از هیولی وصورت چنانکه ترکیب سریر از خشب وهیئه مخصوصه پس اصول موجودات پنج وهفت باشد واجب الوجود وعقل ونفس وهیولی وصورت وجسم طبعی وعرض حکیم الٰهی ابوذرجمهر درآذر پرستان میفرماید که کنه واجب الوجود را نمیتوان دانست بیت نیست از راه عقل ووهم وقیاس ؞ جز خدا هیچکس خدای شناس ؞ وجود وتشخص وسایر صفات عین ذات اوست یعنی انچه مترتب میشود بر ذات ممکن باصفات واجب الوجود در هستی چون ضواست در اضاءة چنانکه ضو بذات خود مضی است واجب الوجود عین وجود است دلیلش انکه اگر وجود واجب الوجود غیر ذات او باشد صفة خواهد بود وصفة تابع موصوف است ومحتاج است باو ونیز محتاج بغیر ممکن است وهر ممکن راسبب میباید پس اگر وجود واجب الوجود جز از ذات او باشد او را سببی باید نتواند بود که سبب هم از ذات او باشد چه سبب هستی تا خود موجود نبود سبب غیر نتواند شد پس اگر ذات واجب الوجود سبب هستی خود شود این بهدایت خرد محال است چه از وی

لازم می آید که موجود بودن واجب الوجود بر خود مقدم باشد و نتواند
بود که سبب واجب الوجود جز از ذات او باشد والا ممکن الوجود باشد
نه واجب الوجود پس معلوم شد که وجود او صفة ذات او نیست و جزاو
نیز نتواند بود چه برهان درست شد که واجب الوجود را جزء نیست
پس عین چنانکه هستی او وجود محض است همچنین سایر صفات کمال
عین ذات مقدس است چه غیر از ذات باری قدیم بالذات نتواند
بود و هرچه احتمال غنیته در و نیست قدیم نشاید چه تعدد قدما لازم می آید
وحادث نیز نشاید چه واجب محل حوادث نتواند بود پس شبه متکلمین
و توابع شان غلط باشد بگفتار ایشان پس صفات ثبوتیه عین مقدس باشد
اعتصام الوری بمغفرتک عجز الواصفون عن صفتک تب علینا فاننا
بشر ما عرفناک حق معرفتک و ممکن الوجود در هستی خود کالارض است
یعنی نسبت زمین بضوء و ظلمت یکسانست چه روشنی زمین از غیر او است
و همچنین نسبت ممکن الوجود با وجود عدم مساوی است و وجود او از غیر
او ست حضرت ساسان دوم در شکوه سار گوید علم بر دو قسم است
حصولی و آن بحصول صورت معلوم است در عالم و حضوری و آن بحضور

اعتصام دارشتن خلق بآمرزش تو عاجز شدند صفت کنندگان از صفت تو بخشش ما را و آمرزش رسان بر ما پس بتحقیق ما ان بشریم نشناخته ایم ما ترا بحق شناختن تو

معلوم است مثل علمنا بنفسنا و بصفات قایمه نفس ما چون صفات
حق عین اوست پس علم او حضوری باشد و شیخ رئیس ابو علی سینا گفته که
علم حقتعالی بذات خود حضوری و بما سوای اشیا حصولیست و اینقول منافی
قاعده مقرر قوم است که فاعل شیی قابل آن شیی نمیتواند بود و حضرت
شیخ شهاب الدین مقتول در حکمة اشراق کرده که حضوریست و در تلویحات
میفرماید ارسطو را بخواب دیدم و از حقیقه علم پرسیدم فرمود ......
التعقل حضور اللشیی اللذات المجرّدة عن المادة این شکل است
در علم بمعدومات و بعضی رفع اشکال بدشواری بآن کرده اند که معدومات
در عقول عالیه مرتسم اند و عقول عالیه نزد حق ظاهر حکما گویند خدا عالم
بکلیات است و بر جزئیات متغیر بروجه کلی و مراد ازین آنست که ملّا
قطب الدّین علامه در محاکمات گوید که عالم کامل او زمانی نیست
و در شان او ماضی و حال و استقبال و تصوّر زمان نمی توان کرد و امتداد
زمان با حوادث که مقارن اجزاء اوست یکدفعه نزد او حاضر است
و هر نسبت با و متساویند بخلاف علم ناقص ما که زمانیست چه علم ما
ببعض حوادث ماضی و حاضر و بعضی مستقبل است و برای توضیح

این

در ذات تشکیک و ازاله اشکال ... ایراد کرده

این معنی زمانرا مثل ریسمان ملون بالوان مختلفه فرض کنیم اگر انسان
بنظر کامل مشاهدهٔ آن ریسمان کند همه را بیک نظر بیند واگر موری متحرک
بنظر قاصر آنرا نگاه کند هردم رنگی ظاهر شود غایت فافهم ولاتکن المشککین
حکما گویند فعل حق وجل وعلا بروفق اراده اوست یعنی اگر خواهد کند
والا فلا واما فعل خیر لازم ذات اوست چنانچه سایر صفات کمال
ومقدم شرطیه اولی دراینصورت واجب التحقیق است ومقدم شرطیه
ثانی ممتنع التحقیق سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد
لسنة الله تبدیلا والطلاق ایجاب بر ذات خدایتعالی
باین اعتبار کنند که او خیر محض است واگر شر قلیل دران موجود و محقق
میگردد بواسطه آنست که شر قلیل درآن موجود لازم خیر کثیر است
وترک آن خیر برای شر قلیل منافی حکمة است زیراکه هرچه موجود است یا خیر
محض است یا خیر او بر شر غالب است پس ترک خیر کثیر برای شر قلیل
شر کثیر بود چه گاه باشد که انگشت مارگزیده را قطع کنند تا بواقی اعضا
سالم ماند پس ظن نبری که در حیات چیزی از کمالات وخیرات وسعادات
زفتی وبخلی کرده شده است از آغاز خستین ومبداء اول نه چنین است

سنت خدایرا تحقیق گذشت پیش ازین وهر وقت نیابی تو در سنت خدارا بدله آن

بلکه قوابل کاه خالی و معرّا و مبرّا میبا شد از استعداد و قبول زیرا که نیست
قابل و قبول کردن و پذیرفتن هر چیزی و شیی مراجسام گیتی و عالم را
واجسام عالم قبول حیات کرده اند کر اخشیجان یعنی غاصر اربعه و
سبب عدم اقبال حیات و نپذیرفتن زندگی در ایشان تضاد و تخالف
و جدائی و دوری طبایع و خوئی است و لهذا مستبعد و دور گشته اند از
اجسام سماوی که مستبعدند با شرف حیات و بهره جاندارے
چه آتش در غایة گرمیست و هوا در غایة تری و آب در غایة سردی
و خاک در غایة خشکی و ایشان از غایة اعتدال دورند و حیات
در جائی فرود آید که او را اعتدال باشد چون افلاک بگردد شعاع
کواکب عناصر چارگانه بهم برپا شند و آن شعاع و حرارت درو
قرار گیرد و او را پرورش میدهد امّا مرکبات را چون امتزاج باعث
انکسار و شکستن و گسستن تضاد و جدائی ایشان است و
حادث میسازد وسطی و میانه فی ما بین اضداد بدین سبب مستعد
قبول حیات میشوند و در آفریدن آب و آتش خیر تمام است اوّل
انکه ایشان اجزاء عالم اند دویم انکه اجزاء ترکیب موالیدند

پس اگر کسی باتش سوزد یا در آب غرق شود نگویند که این شر است
بلکه لازم وجود اوست پس معلوم شد که خیر لازم وجود بعضی موجودات است
پس در کار یزدان زشتی و زشتی و قبح مدان هر چیز بجایش نیکوست

درین معنی گفته اند قطعه

حکمی که ز حق افزون آید نیست
آن چیز که آنچنان نمیباید نیست

جز حق حکمی که ملک را شاید نیست
هر چیز که نیست آنچنان میباید

و متوهم نگردی که ایشان نفی ارادت
از حق کرده گفته اند چنانچه احراق و اضاءت از نار ظهور مییابد افعال
از حق صادر میشود پس ایجاب منافی اختیار نیست و نزاع میان متکلم
و حکیم جز لفظی نیست چه متکلم گوید ارادت بها سلسلهٔ اسباب است محال
بترجیح بلا مرجح است حکیم گوید ترجیح بلا مرجح نیز محال است و منتهی
سلسلهٔ اسباب ذات حق است و او منشاء ارادت است آزمون را فرزانه
روشن دل که استاد فقها محدثین و علما است و در نژاد از سادات
محمدیست اکنون یزدانی شده تجرد منش است در لاهور ظاهر بتمیچی را
گفت اگر قایل بایجاب شوند و آنرا درست دانند هیچ نقصی لازم
نمی آید فتامل چه ایشان خود گفته اند که یزدان بر محال قادر نیست

چنانکه اگر باشد مانند خودی پیدا کند و این نتواند بود پس پیدا کرده مخلوق او باشد نه همچو او فلا بد بران قادر نباشد پس ازین معلوم شد که برین قادر نیست بی ترادی و نیز ایشان گفته اند که ایزد بر محال قادر نیست چنانکه آسمانرا بپوست خایه بگنجاند بحیثیتی که نه آسمان کوچک شود نه پوست خایه بزرگ بر جمله چون ثابت شد که بر بعضی قادر نیست پس درین امر عاجز باشد پس ایجاب نیز درست و این زشت نیست چه زشت غلبه غیر است چون فقیه لاجواب ماند روشن دل خود بخواند بیت

ذات تو قادرست بر ایجاد هر محال	الّا بآفریدن چون خود یگانه

موحّد کامل شیخ محمود شبستری در رساله حق الیقین گوید که فعل اختیاری در واجب الوجود زیاده از اضطراری ست از انکه اختیاری مسبوقست بخلق و قدرت و ارادت و اختیار دواعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه و ارادت باز هر یکی ازین جمله محتاج اند بایجاد اسباب و علل بی حصر که آن منتهی میشود باضطرار بخلاف اضطراری که مجرّد ایجاد است چون مختار در اضطرار مضطر باشد اختیار عین اضطرار است فافهم و لا تکن من الغافلین حکما گویند جمیع اشیا پرتو هستی حق سبحانه و تعالی اند

نعم حسب و نعم شوه عالمان

بزرگان گفته اند و حضرت ساسان پنجم فرماید که عقلا را معلوم است
انکه لایق مرتبه سلطنت وحشمت پادشاه نباشد که بخودی خود
در همه کارها مباشر شود وجزئیات ومحقرات را متصدی گردد
احوال را خود ضبط کند بلکه مناسب آنست که یکی از خدم را که بمزید
ذکا و فطنت وضبط کفایت موصوف باشد برای این کار تعیین
کند و امور سلطنت ورعیت را باو مفوض گرداند تا او بفرمان پادشاه
متصدی این کار گردد و هرچه از امور اعظام بود خود مباشر شود و در
کارهای دیگر نواب تعین کند و هریک از نواب برای کارهای خود
کارکنان معین سازند تا جمیع امور مملکت بران وجه که مراد پادشاه
و فرمان اوست مضبوط و مترتب شود و این ضبط و ترتیب
از پادشاه لیکن بردست گماشتگان و کارکنان بیواسطه و بواسطه
چون اینمقدمه معلوم شد هیچ شبهه نیست که حضرت عزت واجب
الوجود در غایت عزت وعظمت بی نیازی است ممکنات که در وجود
کمالات خود محتاج بغیر اند ایشانرا مراتب بسیاراست بحسب شرف
وخست پس لایق انحضرت نباشد که بهمه این مراتب بخودی خود مباشر

شود بلکه مناسب آنست که چیزاکه شرف بیشتر باشد ایجاد کند و کلیدهاء
امور مملکت بوی مفوض سازد او نیز که بآن ترتیب که گفته شد کار
کنان بیواسطه و بواسطه ساخته کرداند چون فرشتکان سماوی و
سیّارکان که از عالم علوی اند چون طبایع عنصری و صور معدنی
و نفوس و قوی نباتی و حیوانی و قوی انسانی که از عالم سفلی اند و اینها را
فرشتکان ارضی خوانند و هر یک را متوجه کاری کرداند و ضبط ممالک
و سلطنت حقیقی بجای آورد بران وجه که لایق حضرت صمدیت و
فرمان او باشد و ضبط این مجموع بحقیقه واجب الوجود کرده باشد
ممکن بر احسن وجوه چون جوهر اشرف است از عرض که محتاج است
بوی و مجردات لا مکانی که مستغنی اند از ماده جسمانی اشرف اند
از مادیات که محتاج اند بمکان و ماده چون واجب تعالی واحدیست
که در او اصلا تکثیر نیست نه ذاتاً و نه صفاتاً تکثیر ذاتی بمعنی ترکیب
مستلزم احتیاج است و احتیاج در ذات مستلزم امکان است
امّا عدم تکثیر باعتبار صفة از ان که او را صفتی باشد هر آینه لازم آید
که یک چیز هم فاعل باشد هم منفعل زیرا که فاعل تمام اشیا اوست

پس فاعل صفته خود نیز باشد و بی تردد مر موصوفی قابل ومنفعل صفته
خود باشد ونتواند که یک شئی هم فاعل ومنفعل صفته خود باشد زیرا
که فاعل ازان حیثیتی فاعلست مستلزم مفعول است وقابل مستلزم نسبت
مفعول را ونتواند که یک چیز هم مستلزم چیزی باشد و هم نباشد
بنابرین از واحد حقیقی جز یک چیز صادر نتواند شد و درین ادله بسیارا ست
واین مختصر را گنجایش آن نیست و لازم مقصد ما جز تنبیه نیست الی این جهته
جمعی از صوفیه و حکما میگویند که اوّل آفریدگان جوهریست لامکانی
مجرد از ماده جسمانی چه جسم مرکب است واین را در وجه تسمیه بهمن گویم
وآن جوهر بسیط نورانی لامکانی که مجرد است از ماده جسمانی که خلعت
وجود از حضرت عزت بوی رسیده وبواسطه او بدیگران واین
جوهر را صوفیه خلیفه اعظم خوانند که خلیفة الله ست فی ارضه
وسمایه لا فی ارضه فقط وآن را حکما عقل اوّل گویند
وآنچه تالیس ملطی از توریة نقل کرده که حق سبحانه وتعالی اوّل جوهری
آفرید در وی نظر بهیبت کرد وآن جوهر بگداخت وآب شد وا ز
آن آب دیگر مخلوقات آفریده شد حکما گویند این سخن توریة رمز است

دراز مین و آسمان اونه در زمین

واشاره بآن جوهریکه عقل اولست وواسطه وجود دیگر مخلوقات است واطلاق لفظ عشق براولین آفریدکان مناسب است زیراکه او عاشق جمال خود است بروجهی که اوگوئیا عشق است وبعضی ازصوفیه وجودیه عشق رااطلاق کرده اند بروجود مطلق که حقیقت منزه است از تعین ومراد ایشان ازان باریسبحانه وتعالی است که درهمه مظاهر تجلی نموده است واو عاشق است برذات خود ودراینجا عشق و عاشق ومعشوق یکی باشد چنانکه حکما درعلم باریتعالی بذات خود گفته اند علم و عالم ومعلوم یکیست وتغایر بحسب اعتبار است نه بحسب ذات قطعه

معشوقه وعشق وعاشق کام یکیست	صید افکن ومرغ ودانه ودام یکیست
این باده که مستیش زهشیاری به	ساقی وشراب ومجلس وجام یکیست

غزل

در چهرهٔ دلبران عیان کیست	در کسوت این وآن نهان کیست
آنکس که بنور خود برافروخت	درخلوت جسم شمع جان کیست
آنکس که بگرد ماه رخسار	خطی بکشید ازجهان کیست
آنکس که زحسن عارض اوست	لطف کل وحسن ارغوان کیست

آن مه که بصد هزار صورت | اشراق نمود هر زمان کیست
گفتیکه نهفتانم از نظر ها | ظاهر بظهور این و آن کیست
گوئی که نه عالم نه آدم | در صورت این و آن نهان کیست
آنکس که زهر دو کون وارد | بر چهرهٔ خویش سایبان کیست
آنکس که خراب و مست کردت | از جام شهود دلبران کیست
از چهره مهوشان دلکش | پیداست ببین که دلستان کیست
ای آنکه بهر طرف دوانی | بنشین و ببین که این و آن کیست
آنکس که بشمس مشرقی گفت | این رمز نکو بگو زبان کیست

مراد از عشق در استعمال عموم الناس محبت مفرط است و این از قبیل عرض است محتاج بود به محل پس اوّلین مخلوقات نتواند بود و از صاحب شریعت یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم درین باب سه عبارت مرویست یکی آنکه اوّل قلمست دویم آنکه عقل است سیوم آنکه نور دیست و ارباب تاویل گفته اند که مراد ازین سه عبارت یک چیز است زیرا که آن جوهر ند کور از آنجهة که ذات خود را تعقل کند او را عقل گویند و از آنجهة که نقوش علم در سایر مصنوعات بتوسط اوست او را قلم خوانند و از ان سبب که کمالات حضرت رسالت صلعم

پرتوی ازان جوهر است آن نور را نور محمدی گویند و نور موسی و عیسی و سایر انبیا ورای ایشان او را توان گفت وانچه در قران خبر میدهد در خلقه آدم که خلقته بیدی[1] این آدم را میخواهد که عقل اول است ونفخت[2] فیه من روحی نیز در حق این حضرت است وسه جهة که وجود نفسی و وجوب غیری وامکان ذاتیست در ترسا مشهور باب واین در روح القدس گشته وسه پر ملک نیز همین است و برهما وبشن ومهیش براهمه نیز جز این نیست درباب ظاهر درین باب سخن بسیار گویند کثرت آن اولی بالجمله حضرت ایمه حکما فرمودند عقل اول را بواسطهٔ آئین ابداع فرموده در وسه جهة متحقق است جهة وجود نفسی و وجوب غیری وامکان ذاتی باعتبار وجود نفسی که جز اشرافه درو نیست عقل ثانی را ایجاد کرد که ذاتا وصفاتا مبرّاست از نقصان احتیاج بماده وباعتبار وجوب غیری که شریف است از حیثیه وجوب اگرچه خسیس است از حیثیه کینونیه بغیر نفس فلک اعلی را ایجاد کرد که شریفست باعتبار عدم احتیاج ذاتی بماده اگرچه خسیس است از حیثیه احتیاج درکمال وایجاد بمادهٔ فلک الافلاک را نفس کل گویند وحوای معنوی وعقل اول باعتبار جهة امکان ذاتی که مبدء صفات دینه احتیاجیه ومنشأ جهات خسیسه نقصیه است جسم فلک اول را ایجاد کرد که از حیثیه

[1] بیدی ظهور وپیدائی
[2] ودم زدم دران از روح خود

ذات وصفات محتاجست بمادهٔ هیولائی ظلمانی وجسم این فلکرا
جسم کل نامند برهمین قیاس اینجا دعقول ونفوس شده تا عقول عشره و
افلاک تسعه پیدا گشت واشراقیان منع حصر عقول نموده گفته اند عدد
عقول از حد احصا رمتجاوز است و بزعم حکما فلک اطلس عرش است و
فلک ثوابت کرسی دعقول ونفوس فلکیه ملائکه علوی اند وموجود شدن
مجردی از مجردی مثل روشن شدن چراغی از چراغی است نه از یکی چیزی
کاهد و نه در دیگری افزاید جمهور متشرّعه گفته اند که فرشتگان اجسامی اند
لطیف وایشان را پر وبال است چنانکه ظاهر قران است وانکه میگویند
فرشته بطرفة العینی هزار ساله راه میرود رمز واشارتست بقوّت وتوانائی
فرشتگان بر افعال بدیعه غریبه وازین قبیل تصوّر معقولات است در لباس
محسوسات تا در افهام ممکن وروشن گردد بمثابه آنست که گویند از فرشتگان
بفرمان خدا یتعالی فعلی صادر میشود که در غرایب همچنان است که از
طرالعینی هزار ساله راه قطع کرده باشد چون و هم انسانی وجود مجردات
لامکانی وتوانائی ایشان بر چنین افعال را منکر میباشد از برای دفع
او حکما تصوّری کرده اند برین وجه که آن سوزن که بمقناطیس آویخته

میشود خاصیته او میکیرد از وی بسوزن دیگر پرتوی میرسد بحیثیتی که سوزنهای بسیار بیکدیگر آویخته میشود و در عالم امر که لامکا نیست دوری وحجاب متصوّر نیست چنانچه در عالم اجسام است پس جمیع مجرّدات مقرب دایما حضرت نورالانوار را که واجب الوجود است مشاهده میکنند و از انوار آن حضرت پرتوی میرسد بدیشان وبواسطه آن پرتو از ایشان افعال غریبه وعجیبه سر میزند و دران صدور احتیاج بحرکت وآلات نیست بلکه ارادهٔ ایشان در آن صدور کافیست چنانکه در صدور فعل از واجب الوجود احتیاج بحرکت نیست وارادهٔ وی کافیست وچون جبرئیل از همه فرشتگان مقرب تراست پیش جمهور متشرّعا او نیز جسم باشد چون دیگر ملایکه وشک نیست که جبرئیل در مذهب ایشان بطریق بعثت جهة دعوت پیش انبیا نزود زیراکه مبعوث برای دعوت خلق انبیا اند واما برفتن او پیش غیر انبیا نه بطریق رسالت ممنوع نبود حکما گویند جبرئیل از عالم امر ولامکانی است نه از عالم خلق وجسمانی واو عبارت است از عقل عاشر که عنامر بامر خالق باو مفوض است واورا عقل فعل خوانند

هر گاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب در ماده عناصر بسیط
و مرکب و استعداد قابلیه پیدا شود از عقل فعال بروی فایض گردد و حی
انبیا و تعلیم کمالات برایشان بتوسط عقل باشد بنا بر اتصال معنوی
میان ارواح انبیا و این فرشته مقرب و از عقل عاشر که او را عقل فعال
گویند هیولی عناصر و اعراض و نفوس عنصریه صادر شده و اشراقیان گویند
هر نوعی را ربیست از جنس عقول و آن را رب النوعه خوانند افلاطون
گوید من خلع تعلقات بدنی کردم مشاهد و رب النوع نمودم نقل
عن هرمس الهرامسة آن روحانیا القی الی المعارف فقلت
من انت قال انا طباعک التام کانه اشاره النوع و حدیث
ملک الامطار و ملک البحار نیز اشاره برب النوع است و ان
لکل شیٔ ملک موکلا بمین است و انچه از اصحاب شریعه محمدیه صلعم
منقولست که ینزل مع کل قطرة ملکا مشعر باین است بنا برین شیخ شهاب
الدین اشراقی رب النوع انسان را عقل کل و روح القدس نامیده اکنون
گاه آنست که بتفصیل سخنی چند در تحقیق رب النوع نبشته گردد بدانکه
آذر کیوان در تحت طاقدیس آورده که نوع عبارتست از چیزیکه

روایت آمده است از
هرمس الهرامسه و همچنین که تحقیق
روحانیان انداختند تو
معارف پس بکفتم تو
کیستی گفت من طبیعت تام
تو ام گویا بتحقیق اشارت
نوع است و حدیث
پادشاه باران ها است
و پادشاه دریا ها است
و بتحقیق هر چیز را
پادشاهیست موکل
کرده

فرود آید با هر قطره
ملک را

بنفس خود ظاهر باشد و سبب ظهور اشیاء دیگر تواند شد ربّ الا
رباب را نور الانوار نامند و سایر مجردات را از نفوس و عقول انوار
دانند چراکه ایشان عالم اند مر نفس خویش را بعلم حضور و سبب
ظهور معلومیه سایر اشیا نیز توانند شد بخلاف قوی و ظاهر و باطن
چه اگر مظهر بغیره باشند بحواس محسوسات ظاهر کردند ظاهر لنفسه نیستند
و هیچ قوتی سبب علم بنفس نتواند شد مثلاً بقوه باصره باصره مدرک
نگردد نتوان گفت بباصره مدرک تواند شد چه آلت آئینه هر گاه
خطوط شعاعیه منعطف و منعکس گردد مدرک باصره شود چه باصره
حدقه نیست بلکه قوتیست قایم بحدقه آن قوه مبصره نتواند شد و
همچنین گروهی از حکما مبادی عالیه چون عقول و غیره را انوار قاهره
گویند زیراکه ایشان علل سایر ممکنات اند و علة را قهر و غلبه لازم است
چنانکه معلول را محبت و لذت و ایشا نرا رب نیز نامند چنانکه آبا
گویند بر جمله حکما اشراقی گویند هر نوع از انواع فلکیّه و عنصریه بسیط
را و مرکبه را ربی بود از عالم نور زیراکه بر ارباب انواع اولا فایض
گردد از مبادی و سایر انوار که بر ایشان مقدم اند فیض و انواری

صحیح عبارت

که برایشان عارض است لازم بود که آن انوار را نسب مختلفه باشد
پس ظاهر میشود صور آن نسب در امور جسمانی که مضاف و منسوب بدان
انوار و ارباب اند و این طایفه اجسام را سایهای انوار مجرده دانند
گویند که بغیره اقوی آثار وجود مطلق است که علم و سایر صفات کمالیه
اوراست در اجسام ظاهر نیست که الم تر الی ربک کیف
مد الظل عبارت ازین است و فرق میانه نفس و رب النوع بجمیع
ابدان نوع و نفس متألم است تا بالم بدین کسب و استکمال بوسیله بدن
میکند و رب النوع نه و اورا کلی نوع گویند بمعنی اصل نوع نه معنی منطقی و
بهدینان پارس بسیاری ازین ارباب را مسمی باسمی ساخته از انجمله سی تا آنند که
روزهای سی گانه هر ماهی از ماههای شمسی بنام ایشان موسوم گشته و پنج
دیگر آنکه خمسهٔ مسترقه باشد بنام آنان نیست و از جمله سی سروش دوازده آن
سروش اند که ماههای دوازده گانه شمسی بایشان نام نهاده شده
و هریک ازین دوازده سروش که دارای بنره یعنی رب النوع
اند بتدبیر امور مصالح ماهی که بنام اوست معین است و همچنین تدبیر
امور و مصالحیکه در هریک ازاین روزهای سی گانه واقع شود حواله

اراسلی بنی نظاف
پرورد گار خود دکھرح کونه
کشیده سایه را

بسروشی است که از روز بنام او موسوم است واین سروشها که
بتدبیر روزها قیام دارند کارکنان سروشها اند که بتدبیر ماهها قیام
اقدام مینمایند پس هر روزیکه بنام آن ماه موسوم باشد سروشی که آن
ماه بنام اوست تدبیر مصالح آن باو مقرر است خود
بتدبیر مصالح آن روز هم میپردازد بنابرین بجهه شرف
آن روز را عید گیرند و جشن نمایند و نیز هر کدام از سروشها بمحافظت
جوهری یا عرضی موکل است چنانچه خرداد بر آب موکل است و
اردیبهشت بر آتش و مرداد بر اشجار تفصیل آن باعث طالت است
اکنون بدانکه عقول حادث نیستند زیرا که حدوث مستلزم کون و
فساد است و کون و فساد عبارت از گرفتن صورتیست و گذاشتن صورتی
واین خبر در مرکب مشتمل بر جزئین متصور نباشد واین کلام مبنی بر اصل حکماست
که یک چیز هم فاعل و هم قابل نتواند شد و هر حادث مسبوق بماده
باید بود اکنون بدانکه طباع تامه و مثل فلاطونی همین عقول است معنی
ارباب انواع و این مثل وراء مثل معلقه است که اشراقیه و صوفیه
در اثبات آن متفق اند آنرا اقلیم ثامن و عالم اشباح گویند و صوفیه

عالم مثال وازان حقیقة وخیال منفصل خوانند درین نامه موجزی بتقریب
بیان کرده شود انشاء الله تعالی حکما گویند عقل را جمیع کمالات ممکنه
حاصل است وفلک راکمالی ممکن درخیر قوه نیست الّا اوضاع مختلفه
واوتشبه بعقل میکند وخواهد که اوضاع مختلفه غیر متشابه از قوه بفعل
آورد واشراقیان برانند که حرکت فلک اقصی است بواسطه بوارق
قدسیه وشوارق انسیه از وظاهر میشود مبداء اشراق انوار فلک
ربّ النوع اوست وفلک بواسطه هر اشراقی مستعد حرکه است
وبواسطه هر حرکتی مستعد اشراقیست بیت ثمۀ از حسن خلقت بوی برد
نه فلک ۞ گشته سرگردان بگرد آستانت ماه وسال ۞ وحکما گویند
نفس ناطقه دو قسم است اوّل فلکیه وبعضی گویند هریک کواکب سیّاره
دل آسمااست وافلاک جزئیه آن چون سایر اعضا ونفس فلکیه اوّل متعلّق
بکوکب است بواسطه کوکب بافلاک جزئیه بنا برین نفوس فلکیه نباشند بعدد
افلاک وشیخ رئیس ابو علی سینا گوید هر فلکی رانفسی ست وهر کوکبی را نیز نفسی که
محرک اوست بحرکه وضعیه پس نفوس فلکیه بعدد افلاک وکواکب بودند
وشیداب پارسی نیز برین است وثانی نفس انسانیه که مردم تعبیر ازو

بوارق
شعاع وپرتوها

بلفظ انا و من و امثال آن کنند و بیشتر اصحاب بحث برانند که عالم دو نوع است یکی عالم شهادة که عالم امکان است که آن عالم شهادت و صورت و خلق گویند و این عالم اجسام است و اعراض که قابل اشارت حسی اند و در وجود این عالم بحثی نیست دوم عالم لا امکانیست که آنرا عالم غیب و عالم امر و معنی نامند و این عالم مجردات است که قابل اشارات حسیه نیستند و مجموع فرشتگان مقرب که ایشانرا ملاء اعلی گویند و حکما عقول خوانند و فرشتگان سماوی و ارواح بشری که ایشانرا حکما نفوس ناطقه گویند از عالم امرند و در وجود این عالم خلافست اکثر متکلمان عالم لا امکانی را انکار کرده اند و میگویند که همه فرشتگان و ارواح انسانی از قبیل جسم و جسمانی اند و بر قول این طایفه روح آدمی در بدن باشد و ترکیب با جسد یافته و اختلاط میان ایشان بر آن وجه بود که در میان سایر جسمانیات و این قول مرجوح است بر قول محققان تشرعه و نزد حکما جسد آدمی مرکب بر چهار عنصر است خاک و آب درو غالب است ازین جهة این عنصر در قران صریح است و آن دو دیگر بلفظ حماء مسنون کالفخار مرموز است و روح آدمی لا امکانی است

انا اینجا بمعنی ما

[illegible]

پس در بدن نباشد لیکن تعلق دارد ببدن چون تعلق عاشق بمعشوق بنا
بر انکه کمالات روح ولذّات او موقوف است بر تصرف بدن و استعمال
حواس ظاهر و باطنه چون روح در نهایت لطافت است و بدن در
غایة کثافة تعلق میان ایشان بعید بود باریسحانه و تعالی بحکمة و اسباب
تقدیر بروح حیوانی او را تعلق داد و حکما گویند دل دو تجویف دارد و دود رو
تاثیر میکند و بخاری ازو برخیزد و تجویف الایسر و حرارت این تجویف
در او تاثیر میکند و بخاری ازو پیدا میشود شبیه باجرام سماوی در لطافت
و نور بحسب استعداد آئینه صور عالم مثال میشود و اطبا او را روح حیوانی
گویند متعلق اوّل نفس ناطقه است او مثل چراغی است که آتش او
نفس ناطقه است و فتیله او بخارات منبعث از جانب ایمن و روغن او
خون منجذب از جگر و نور او حس و حرکت و حیات و حرارت او شهوت
و دود او غضب است و جالینوس گوید روح حیوانی در دماغ است
و این اغلاط مینماید چه دماغ بارد است و همه التهار اکه قوی و ظاهر
و باطن باشد روحی است خاص و روح جرمی است لطیف حادث
از اختلاط لطیف همچنانکه اعضا حادث از اختلاط کثیف و است

که حامل بدن است با سرها وانبعاث واز جانب چپ دلست و
وانکه از تجویف چپ دل منبعث شود اورا روح حیوانی خوانند واین
روح منقسم شود بدو قسم یکی سوی جگر میرسد وآن را روح طبیعی خوانند
وبعضی بشرائین ومتصاعد شود تا بدماغ وآن را روح نفسانی خوانند
مدار افعال انسان حیوان بدوست واگر از غایت لطافت نبودی
در جمله اعضا وعروق ساری نشدی ونفوذ نتوانستی کردن چون عضوی
را از اعضا محکم به بندند آن عضو منجذر شود از کار بیفتد وآن از انست
که راه کذر بر روح بسته شود سریان نتواند کردن چون سده در عضوی
پیدا شود وآن عضو از کار بیفتد کویند مفلوجست وطبیعت بتدبیر
در فتح آن مشغول شود ودلیل اختصاص هر آلتی ازین آلتها صلاح به
عصب است با فساد یا محرکات تابع اند قوة نزوعی را وقوه نزوعی
منقول میشود از مدرکات وقوت نزوعی منقسم میشود بدو قسم قسمی شهوانی
وقسمی غضبی سخن مطول شد غرض آنست که چون ایزد جل عظمه بحکمة واسباب
تقدیر چنین بخاری لطیف آفرید که بعروق شرائین در همه بدن ساریست
وروح آدمی اول تعلق بآن بخار لطیف گرفت وبواسطه وی متعلق

ومتصرف شد در جمع بدن چون سنگ مقناطیس بواسطه خاصیته
جسمانی در آهن تصرف کرده بجانب خود میکشید دور نباشد که روح
انسانی بواسطه خاصیته روحانی در بدن تصرف کند بانکه در بدن نباشد
ومراد از ترکیب روح با بدان همین تعلق است که گفتیم نه انکه میان
ایشان اختلاطی و امتزاجی بود مانند خاک وآب وبمذهب مشائین
یعنی ارسطو وتوابعش هرگاه بدن انسان را در رحم مزاجی حاصل
شود مناسب روح حیوانی انسانی از مبدء فیاض حقیقی که ذات حق است
بتوسط عقل حادث شود ومتعلق ببدن خود چون شعله در حین استعداد
فتیله آتش در میگیرد حضرت شیخ موافق مشائین واز فارسیان
نیز گروهی که معروف بفرزانگان جویا ییدباین جمع موافق اند مانند
شیداب وجمشاسپ وکرشاسپ وچون مراتب امزجه در اعتدال
در نوع انسانی متفاوت است ازین جهة ارواح فایضه بحسب صفا
نورانیت متفاوت باشد پس ارواح انسانی پیش از بدن موجود نباشد و
هرگاه که آن مزاج از صلاحیت تعلق منقطع گردد مفارقت روح
از بدن عبارت از تعلق باشد پس مقارنت روح بجسد ومفارقت

او نه بر طریقی است که در سایر جسمانیات بود که از جائی بجائی روند بل مقارنت و مفارقت میان ایشان امر معنویست و نزد اشراقیین چون افلاطون و جزاو از یونانیان و پارسیان ازلی و ابدی ہست قدیم است نه حادث چه حادث مسبوق بماده باشد پس اگر نفس ناطقه قدیم نباشد باید که مادی بود نه مجرد در جوہریہ نفس ہمین قدر کافیست که عاقل نگاه کند که علم سماران ہمه عرض است و یک شخص را در یک حال چندین عرض بوی متصل است و روشن است که عرض بخویشتن قایم نبود و جوہری باید که عرض بوی قایم شود و این جمله بنفس مردم قایمست پس اگر عرض بوی این عرضها بوی قایم نبودی بنا برین معلوم شد که نفس مردم جوہر است و مجرد است زیرا که ادراک بساط تواند نمود و ہرچه ادراک بسیط کند و محل بسیط باشد او را بسیط و مجرد باید زیرا که اگر محل بسیط جسمانی باشد لازم آید انقسام بسیط چه انقسام محل مستلزم انقسام حالست زیرا که حال در جزء منقسم در حقیقه حال از ان جزء باشد نه در کل و ہرگاه حال در مجموع باشد حال در ہر جزء و غیر حال در جزو دیگر باشد لازم آید انقسام حال و نزد جمہور محققین ابداست

وهمه زیرکان برانند که نفس بعد خراب البدن باقی بلکه سرمدی باشد زیرا که آنچه فاسد شود قبل از فساد نیز ممکن الفساد باشد و این امکان را هرآئینه محل باید روا نبود که محل ذات آنچیز باشد که فاسد شود زیرا که امکان فساد باقی باشد بعد الفساد وظاهر است و بچیز بعد الفساد باقی نیست پس اگر نفس معدوم گردد محل امکان فساد چیزی دیگر جز نفس باید که باشد و آنچیز لاجرم ماده نفس خواهد بود تا امکان فساد نفس باو قدیم تواند بود چه بامر منفک از شیئ قیام امکان فساد آن شیئ معقول لازم نیست پس لازم آید که نفس هیولائی مرکب باشد چه هیولی مبرهن است که بی صورت صورة نه بندد و تجرد و بساطة او در مجلس ثابت شده گویند پیش ازین ابدان با ابدان دیگر تعلق داشتند چنانکه گفته خواهد شد انشاء الله تعالی گفته اند اگر بتحقیق نظر کنیم میان اشراقین و مشائین نزاع نیست چه نسبته مبداء فیاض بانفوس چون ابر است بقطرهای باران اگر ابر قدیم باشد توان گفت قطرها قدیم است بنا برین اگر ابر همین قطرها است و توان گفت که حادث شد بواسطهٔ آنکه صورت قطرها وقت منفعل شدن از سحاب حادث

میشود و شک نیست که مبداء فیاض قدیم است بنا برین اطلاق
قدم و حادث نفس صحیح باشد هریک باعتباری امّا تعلق از بدنی
ببدنی نیز جایز باشد چه انسان را بدایهٔ زمانی نیست پس انفعال از
مبداء فیاض عبارت از ابداع نفس است فافهم ولاتکن من المشککین
ونزد جمیع عقلا از متشرّعه و غیر ایشان سپس خرابی بدن باقیست او
بمنزله کیست و بدن بمنزله قشر و اشراقین برانند که نفس ناطقه مخصوص
ایشان نیست وحیوانات دیگر را نیز میباشد حتّی نباتات از ادراک خالی
و عاری نیستند چه اگر در وقت نمو در سمت حرکهٔ نبات مانعی واقع
شود لابد پیش از رسیدن بدان مانع میکردد سمتی جز آن تعین مینماید
حکما برانند که هیولاء هر فلکی مغایر فلک دیگر است و مغایر هیولاء
عنصر بود و هیولاء عناصر یکی بود و صورت دو قسم بود صورت جسمیّه که
هیولا با وجسم مطلقست وصورت نوعیه که جسم مطلق با ونوعی از انواع جسم
مطلقست و نسبت هیولی بصورهٔ جسمیه چون نسبت نفس انسان است
بهیئهٔ صوتیه و صورهٔ بمنزله جسم مطلق و نسبت جسم مطلق بصورت
نوعیه چون نسبت صورت بهیئهٔ حرفیه وحروف بمثابه انواع

پس بفهم و مشو از مشککان

قشر
پوست و سفیل
چیزی

جسم اند و اشراقین نفی این اثبات میکنند و جسم مطلق را هیولی میخوانند و بصورت نوعیه قایل نیستند و میگویند تنویع جسم مطلق از اعراض اوست حکما گویند جسم بر دو گونه است بسیط و مرکب جسم بسیط آن بود که از اجسام مختلفه پدید آمده نبود و مرکب آن بود از اجسام مختلفه پدید آمده باشد مانند معدن و نباتات و حیوانات و جسم بسیط یا علوی است و آن افلاک و کواکب است یا سفلی آن چهار ارکانه است و هر جسم را مکانی و شکلی طبیعی بود و شکلی طبعی بسایط کرد بیت و جسم بسیط افلاک است و کواکب و عناصر افلاک کلیه نُه است و فلک الافلاک که او را فلک اطلس خوانند فلک اعظم است سپس او فلک ثوابت و بعد ازان فلک زحل پس آن سپهر مشتری بعده و فلک مریخ گذشت آن فلک شمس ملّا قطب الدّین در تحفه گوید فلکی بالای فلک شمس است و مولانا غیاث الدّین جمشید کاشی در رساله سلّم السّما رفع شبهه نموده پس فلک زهره و بعد از فلک عطارد و پس فلک قمر و تحت او کره آتش و پس کره هوا و بعد کره آب و سپس کره خاک و همه مماس یکدیگرند بدین هیئه عطارد ما فوق

خود را می پوشانند و قمر را می پوشانند پس گفتند او بر فلک دوم بود
همچنین عطارد زهره را می پوشاند و از حکیم نامدار هزار چشم شاگرد
حضرت جمشید روایت کند گفته اند زهره را دیدم مانند خالی بر رخ
حضرت نیر اعظم پس گفتند آفتاب بر فلک چهارم باشد پس آن
فلک که این جمله افلاک در شبانه روز میگرداند نشاید که در اندرون
جمله افلاک باشد زیرا که تحریک جسم صغیر مر جسمی را که چندین هزار
بار از و بزرگتر باشد شنیع مینمود پس گفتند که باید بالای جمله افلاک باشد
و آنرا فلک اطلس خوانند و بر و هیچ کوکب اثبات نکردند حکیم بزرگ جاماسب
در مدینه سپهر فرماید که حکما بر آنند که فلک الافلاک کره ایست
متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالم است و از کواکب هیچ در و نیست
و فلک البروج مانند او بود و جمیع ثوابت در و مرکوزند و آنچه مرصود
شده هزار و بیست و پنج بست و منطقه فلک الافلاک که معدل النهار
است و منطقه فلک البروج که دایره البروج بد و نقطه متقابل تقاطع
کرده اند که آن حمل و میزان است یکی را نقطه اعتدال ربیعی گویند و
دیگر یرا نقطه اعتدل خریفی و غایة بعد دایره البروج از معدل النها

در جانب شمال مسمّی بنقطه انقلاب صیفی و بطرف جنوب مسمّی
بنقطه انقلاب شتوی باین چهار نقطه دایرة البروج بچهار ربع منقسم میشود
ومدة قطع آفتاب در هر ربع فصلیست از فصول چهارگانه مشهوره
در اکثر معموره متلاصق بچهار نقطه دیگر بشش بخش متساوی قسمت کنند و
شش دایره عظیمه متقاطعه بر قطبین دایرة البروج فرض کرده اندکه چهار
ازان باین چهار نقطه گذرد یکی بنقطه اعتدال دیگری بنقطه انقلاب و فلک
باین شش دایره بدوازده قوس قسمت یابد و آنهارا بروج و بر بروج
سی درجه از سیصد و شصت درجه منقطه بره گاو دوپیکر خرچنگ
شیر خوشه ترازو کژدم کمان بزیه دول ماهی وهمین فلک را
به بیست و هشت بخش متساوی قسمت کنند و آن منازل قمر است
و هر برجی دو منزل و ثلث منزل باشد و نامهای منازل باعتبار
کوکبی چندست که در وقت مسامته آن بروج بوده اکنون بواسطه
حرکة فلک البروج آن مسامته تغیر یافته دور نیست که احکام
متعلق به بروج هم ازین قبیل باشد اینست بفارسی اسامی منازل
وادواب تاویتم یتوتاک هومرا شیوجم شابتن سیم وس

جا مره کام پور نابدود میدس بوربوشس توربویه نام کار
شاونم تارتین آب نیس جاورزم مالسر سیدسم نیرپا
کام توشیم جی دادشیو جیم نلش دوردل کاف برزارج دیر
کرهٔ آفتاب فلکیست متوازی السطحین که مرکزاو مرکز عالم است واورا
فلک ممثل خوانند و در ثخن ممثل کره ایست متوازی السطحین که مرکزاو
غیر مرکز عالم باشد واورا فلک خارج مرکز خوانند محدب ممثل مماس
محدب اوست بنقطه اوج ومقعر ممثل مماس مقعراوست بنقطه حضیض
وچون خارج خارج مرکز از ممثل جدا کنند دو کره مختلف الثخن نمودار گردد
یکی حاوی خارج مرکز که اورا متمم حاوی گویند و دیگری محوی وآنرا
متمم محوی نامند رقت حاوی از جانب اوج است وغلظه او از
جانب حضیض ورقه وغلظه محوی بعکس است وحضرت آفتاب
کره ایست مصمت مرکوز در خارج مرکز و سطح او مماس سطحین خارج مرکز
است بدو نقطه بدین هیئة و فلک زهره ومریخ ومشتری مثل فلک
شمس است لیکن آنچه در فلک شمس مسمّی بخارج است درین افلاک بحامل
نامیده شده وبجای جرم شمس فلکیست که اورا تدویر گویند

ثخن
حجم وسطری

محدّب
چیز خمیده که
بلند برآمده
باشد

واین کواکب اربعه در فلک تدویر مذکورند وسطح ایشان مماس
سطح تدویراست بیکنقطه وآنچه درین آسمانها ممثل نامند اینجا حامل مثبند تاما
ومحیط بمایل فلکیست متوازی السطحین اورا ممثل وجوزهر خوانند بدین
هیأت فلک عطارد مشتمل است بر ممثل ودرثخن ممثل فلکیست خارج
مرکز اورا مدیر گویند ومحدب او مماس محدب ممثل است بنقطه که
اورا اوج ممثل واوج مدیر گویند ومقعر او مماس مقعر ممثل است بنقطه
که اورا حضیض ممثل وحضیض ممثل خوانند ودرثخن مدیر حامل است و
محدب او مماس محدب مدیر است بنقطهٔ که اورا اوج حامل گویند
ومقعر او مماس مقعر مدیر است که اورا حضیض مدیر وحضیض حامل خوانند
وعطارد را دو اوج ودو حضیض است وچهار متمم بدین هیأت شیدائین
درفرزین فرهنگ گوید که از کلمات سابق عیان گشت که مجموع افلاک
بیست وپنجست فلک اعظم وفلک البروج وفلک آفتاب ممثل
وخارج مرکز دوازده فلک از زهره ومرّیخ ومشتری وزحل باعتبار
ممثل وحامل وتدویر وفلک کلی وچهار فلک عطارد وممثل ومدیر وحامل
وتدویر حکما گویند آنچه در تمام دور از مشرق بمغرب حرکت کند برخلاف

توالی بروج فلک اعظم است و مدیر عطارد و جوزهر و مایل قمر وانچه
در تمام دور از مغرب بمشرق حرکت کند بر توالی باقی که محیط ارض اند وانچه
در قطعه علیا از مشرق بمغرب حرکت کند در قطعه سفلی بعکس تدویر قمر است
وانچه بعکس این حرکت کند تدویر خمسه متحیّره است وحضرت فلک
اعظم در قریب شبانه روزی یکدور تمام کند ونفس او محرک
جمیع افلاک است که در جوف اوست باین حرکت سریعه فلک
ثوابت نزد بطلیموس و دستان سام بسی وشش هزار سال دوره
کند ونزد شیداب وجمشاسب پارسی ونزد این عالم وخواجه نصیر
الدین طوسی به بیست و پنجهزار و دویست سال ونزد کرشاسب
و دستور نامی از پارسیان ونزد محی الدین مغربی بیست وسه هزار
ویکصد وشصت وهفت سال وزحل سی سال دوره کند ومشتری
بدوازده سال ومریخ یک سال ونیم وآفتاب وزهره وعطارد
بیک سال از روی تقریب وماه بیست وهفت شبانه روز وثلثی ونزد
پارسیان آذرهوشنگی مقرر است که در تحویل ستاره از برجی به برجی
عید کنند مگر ماه که بعد از اتمام منازل روز غره آن شادی نمایند

همچنین چون هر ستاره از کوکب سبعهٔ سیّاره دوره تمام کند آن
روز را عید نامی گیرند و حکیم فاضل دستان ابن سام نریمان در هیز آباد
فرماید که حکما گویند زمین سی و نه مثل و ربع قمر است و بیست و دو مثل
عطارد و سی و شش مثل زهره و شمس سه صد و شصت و شش مثل و ربع
و ثمن ارض است و مریخ مثل و نصف زمین و مشتری هفتاد و
دو مثل و ربع زمین و زحل هفتاد و هفت مثل زمین و از مرکز زمین
تا محدب آتش چهل و دو هزار و هفت صد و پنج فرسنگ است و تا
محدب فلک ثوابت پنجهزار و چهار صد و دوازده فرسنخ بود و تا محدب
فلک اعظم دوازده هزار و هشتصد و نود و نه فرسخست جهة حقیقی دو اند
فوق و تحت هر دو بفلک اعظم محدود میشوند فوق بمحیط او و تحت
بمرکز او و لهذا او را محدود جهات گویند و جمیع افلاک شفافند و حاجب
نمیشوند و خفیف و ثقیل نیستند چه خفه میل بمحیط است و ثقل میل به
مرکز نه سرد ند و نه گرم و نه ترند و نه خشک و نمو و ذبول و شهوت و غضب
با ایشان نبود و قابل کون و فساد نیستند و همیشه متحرک اند با ستدارهٔ
و حرکت ایشان ارادی است و حی و ناطقند چنانکه گفتیم که نفس

ناطقه مجرد دارند وایشان را متخیله هست که از نفس منطبعه نامند
بآن ادراک جزئیات جسمانیه کنند نور کواکب ذاتیست الاجرم
ماه که تیره است ونورا وازآفتاب بود در وقت اجتماع روی تاریک
او مواجه ما می باشد وروی روشن او مواجه شمس ودایره صغیره که
فاصل است میان روشنی وتاریکی ومنطبق است بر دایره رؤیت
که فاصل است میان مرئی ضدان چون از هم کذرند این دوایر متقاطع
کردند چنانکه هلال پیدا کردد بقدر انفراج دایره تین روشنی مضاعف
میکردد تا وقت مقابله که باز دایره تین مذکورین مطابق شوند وبدر مرئی
کردد وبرین منوال که نور افزون شود نقصان پذیرد باز مطابق
دایره تین محقق یا بدمحاق باشد ودر وقت اجتماع اگر ماه میان آفتاب
وبصر حایل شود چنان نماید که آفتاب بلانور وآنرا کسوف کویند
ودر وقت استقبال اگر زمین حایل کردد میان ماه وآفتاب
قمر بی نور شود وآنرا خسوف نامند رسول الله زردشت علیه السلام
درنامه برزوید فرماید عناصر چهارند خفیف مطلق حار یابس که آتشست
وخفیف مضاف حار رطب که هواست وثقیل مضاف بارد رطب

که آب است و ثقیل مطلق بارد یابس که خاک است و سطح محدب هوا
و مقعر آتش بر کرویه حقیقی بود باقی اگرچه بواسطه تاثیر امور خارجیه کروی
حقیقی نیستند کروی حسی باشند چه نسبت ارتفاع اعظم جبال بقطر زمین
چون نسبت عرض سبع اشعر است بذراعی که بیست و چهار انگشت
بود و آب بر هیأت کره است که ربعی ازان قطع شده و از خاک مملو
گشته بر وجهی که مجموع آب و زمین یک کره است که مشهور ربع مسکون نیست
و بحار و انهار در ربع مسکون بسیار باشد و هر عنصری بجا و ر خود منقلب
شود چنانکه اهل اکسیر بقرع و انبیق خاک را آب میکنند و آب بجوشیدن
هوا میشود و هوا در کوره آهنگران نار میگردد و آتش باز در کوره
آهنگران هوا میشود و هوا بجا ورت طاس سرد آب میگردد
و آب مرمر چون آفتاب بسمت منطقه البروج حرکت کند و جمیع
نقاط مفروضه که بر منطقه البروج فرض کنیم بحرکت فلک اعظم
حرکت کند و هر یک احداث دایره در وهم کنند و اینها را مدارات
یومیه نیز نامند و افق دایره ایست فاضل بین المرئی و غیره از فلک
تنصیف مدارات یومیه را میکنند و خط استوار دایره ایست بر وی

مسامته معدل النهار پس شب و روز انجا در همه سنه مساوی باشد
امّا در موضع شمالیه بر وجهی تقاطع کند آنچه فوق الافق است اعظم باشد
از آنچه تحت الافق است و قطع مدارات جنوبی بعکس این باشد و از اوّل
جدی تا ابتدای سرطان روز اطول گردد و شب اقصر و از اوّل سرطان
تا جدی بعکس این بود و در نخست حمل و اوّل میزان متساوی بود
و دوایر صغار موازی خط استوار بر روی زمین فرض کرده اند
و اقالیم سبعه بآن متعین شده و ابتداء اقلیم از انجاست که درازی
روزها شانزده ساعت و پنج دقیقه باشد و در ابتداء هر
اقلیم سی دقیقه بر طول ایّام افزون شود و آخر اقلیم انجاست که طول
ایّام شانزده ساعت و یازده دقیقه باشد و بعضی بر آنند که ابتداء
اقالیم خط استواست و آخر اقلیم هفتم انتهائی عبارت که عرض آن شصت و
شش درجه است و درازتر از ایّام آن محل بیست و سه ساعت بود
و در اقلیم اوّل بیست کوه و سی نهراست و در اقلیم دویم بیست و هفت کوه
و هفت نهراست و در اقلیم سیوم سی و سه کوه و بیست نهر و در
اقلیم چهارم بیست و پنج کوه و بیست و دو نهراست و در اقلیم پنجم

سی کوه و پنج نهر و در اقلیم ششم و هفتم پانزده کوه و چهل نهر است
واین قسمت اقالیم طبیعی نیست و اسمیست و هر کشوری بستاره منسوب است
و فرسنکهای ایشان برا ختلاف است ازانکه شکل زمین کرویست واین
تقسیم حکما کرده اند بفرموده پادشاهان کامل فاضل چون فریدون بن
آبتین و سکندر بن داراب و اردشیر بابکان حکما کویند چون عناصر
ممزج شوند و درهم تاثیر کنند کیفیة متوسطه حادث شود آنرا مزاج
کویند جسم مرکب تا درزمان دراز امید بحفظ ترکیب و مزاج او بود
اورا نام کویند والا ناقص و فن مرکبات ناقصه آثار علویة است که
ایشان را کائنات جو خوانند هوا ممزوج باب بخار است و آتش ممزوج
بخاک دخان کرمی آفتاب سبب صعود هر دو میشود و بخار متصاعد
مجتمع سحاب باشد و اجزاء او همه فرود می آیند برف و باران و امثال
آن وازین قبیل است قطرات آب سرد که از سقف حمام میچکد و کاهی
دخان در جوف سحاب محتبس میشود و او را شکافد آن آواز رعد باشد
و کاهی از شدت حرکت مشتعل کردد آن را برق و صاعقه نامند و
چون دخان بکره نار رسد آتش شود اکر لطیف شود شهاب نماید و اکر

کثیف باشد ذوادناب و نیازک نماید و از حرکات الجزه واوخته
وغیرآن هوا متحرک و متموج شود و آن باداست اجزاء رشیه صغیره
صیقله میان ما و ماه مجتمع شود بروضع که خطوط شعاعیه بصریه ازایشان
منعکس بماه شو آنها بواسطه صقاله محاکی ضوء مانند شکل ولش دایرهٔ
روشن مرئی شود آنرا هاله گویند و چون پشت بر آفتاب کرده اجزاء
مذکوره در نظر باشد قوس قزح نماید کاهی بخار و دخان محتبس درزمین
میشود و را بلرزاند و بشگافد زلزله ازانست و آب چشمه بعضی ازبخاری
بود که درزمین محتبس شده باشد بواسطه برودت چون بگذارد آب شود
وبرون آید و اعتقاد بعضی آنست که باران بعمق زمین نفوذ کرده
بنا برین آب چشمه بسبب برف و باران می افزاید حکما گویند مزاج معتدل
حقیقی که عناصر اربعه بحسب کم و کیف متساوی باشد محالست و هرچند
مزاج باعتدال اقرب باشد نفسی که از مبداء فیاض با و فایض میگردد اکمل
باشد و ابعد همه ازاعتدال حقیقی معدن است و فایض بر و صورت
نوعیه معدنیه برای حفظ ترکیب است پس نباتات فایض بدو نفس
نباتیه است برای حفظ ترکیب تغذیه و تنمیه و تولید مثل حیوان

و فایض بدو نفس حیوانیه است برای امور مذکوره و حرکت و حسن
ارادیه اول بزبانی از مبداء برایشان صورتی فایض میشود که حافظ
ترکیب اوست پس خلع آنصورت و لبس نفس حیوانیه میکند پس مستعد
نفس ناطقه میشود و نفس بقدر استعداد و تعلق میکیرد و نزد ائمه کشف
فارس بکشف و برهان بتحقیق پیوسته که در موالید ثلث نفس مدرک
کلیات هست و اعدال انواع حیوان انسانست و اعدل اصناف نزد
خردشکوه و شیخ رئیس سکان خط استوا و بزعم امام فخرالدین رازی
سکان اقلیم رابع و شید آئین و اذرکیش از قدماء حکماء فارس و حضرت
قطب اشراقیون و ثانی آئین و ادریس و افلاطون ذو العلوم با امام
فخرالدین رازی متفق اند و این را ترجیح مبداء و معدن حیوان و
نباتات را موالید ثلاثه کویند افلاک را آباد عناصر را امهات خوانند
بعضی از حکما برانند که ذهب و فضه و نحاس و حدید و قلعی و سرب
انواع اند در تحت یک جنس و قلب یکی از ایشان بدیکری محال است
که مس را مثلا رنک نقره دهند یا نقره را لون طلا و ارباب کیمیا
برآنند که اجساد مذکوره اصنافند و در تحت یک نوع ذهب بمنزله

انسان صحیست و باقی چون آدم مریض و اکسیر دوائیست که ازالهٔ امراض
انسان کند و امزجهٔ او را بمرتبهٔ صحت رساند چون ایشان اصناف باشند
انقلاب صنفی محال نیست چنانکه هر عنصری بمجاور خود منقلب میشود
چنانکه گفته‌اند استخوان خرما عقرب و برگ نی پشه میشود و حسین
بن اسحق از جملهٔ نافیان کیمیاست و این نزد بعضی ممکن است و ابوعلی
سینا رساله نیز در امکان آن ساخته با انکه در شفا نفی امکان آن کرده
و اسمعیل طغرائی بر وجوه غلط او اطلاع و رسالهٔ حقایق الاشیاء در اثبات
آن رقم زدهٔ خامهٔ بیان ساخته فقیر روزی از خرادِ پرسیدم که در امکان
کیمیا چه میگوئی گفت من از امام زمان آذر کیوان آموخته ام پس مرا
تعلیم داد از وقت آذر کیوان الی الیوم اوقاتم بکیمیاگری میگذرد
و مس نزد یکتراست بر زر قلعی اقربست بسیم درین باب سخن بسیار است
و مردم سلیمیه مغرب کیمیا و لیمیا را خوب میدانند و مارا به برهان
عقلی و نقلی و کشفی و شهودی معلوم است امّا چون غرض ما تنبیهٔ خسروا نست
و ترغیب او بتهذیب اخلاق بریاضت نمی پردازیم بیت

غلام همّت آن رند عاقبت سوزم	که در گدا صفتی کیمیاگری داند

حکما گویند نفس نباتیه چهار خادم است مشهور بقوی طبیعه اند
غاذیه و نامیه و مولده و مصوره وایشان مخدوم جاذبه و هاضمه و ماسکه
و دافعه اند غاذیه قوتی است که متصرف باشد در ماده غذا و غذا را باجزاء
اعضا متغذی رساند بر وجهیکه بقیه جوهر متغذی نگاه دارد و گرنه
او بودی نوع حاصل نشدی و نیز پس از ترشح عرق و تحلل اجزا
اگر غذا نبودی وجود بدو متصور نشدی دوّم نامیه و غاذیه خدمتکار
نامیه است وآن قوتیست که بالیدن با و تعلق دارد و بنسبت مقدار هر یک
درزیاده شدن چنان که لایق است نگاه دارد سیوم مولده غاذیه و نامیه
هر دو خدمتکار مولده اند وآن قوتیست که از ماده بستاند تا ازان
فضله شخصی دیگر پدید آید واین قوّت در بعضی نبات بیک شخص تعلّق
دارد و در بعضی بدو چنانکه در درخت خرما تا از نر و ماده کش ندهند
بار نیارد و در حیوانات بدو شخص تعلق دارد فعل به نر و انفعال به ماده
و غاذیه محتاج است بقوی دیگر اوّل بجاذبه آن را بجو دکشد دوم
بهاضمه وآن قوتیست که طعام را بگدازد و مستعد آن کرداند که غاذیه درو
تصرّف کند سیوم ماسکه وآن قوتیست که طعام را بگیرد تا هاضمه منهضم کند چهارم

۴۶ . ذکر ...

مدافعه و آن قوتیست تا انچه کثیف است از لطیف جدا بکند و قوی
نفس حیوانیه که ایشان را قوی نفسانیه مدرکه و متحرکه ظاهر اند و مدرکه
باطن و مدرکه ظاهر پنج است و غیر آن معلوم نیست لامسه و شامه
ذایقه و سامعه و باصره لمس قوتیست که منبث است در ظاهر بدن
همه جای چنانکه هیچ جا از و خالی نیست و اسقطاط بیگانه را در میاید
چون رطوبت و یبوست و حرارت و برودت و اوست که فرق میکند
میان سبکی و گرانی و نرمی و درشتی و دویم ذوق است و آن قوتیست
تعبیه کرده در عصبیه که بر جرم زبان گستریده است و اوست که در یابنده
شیرینی و ترشی و شوری و تلخی است سیوم شم است و آن قوتیست
مرتب کرده در اول دماغ بر مثال دو سر پستان و اوست که فرق
میکند میان خوش و ناخوش و دریافتن اولیت توسط هواست و اگر هوا
اجزاء روی رایحه منفعل نشدی دریافتن بو شم ممتنع بودی چهارم
سمعست و آن قوتیست مرتب کرده در عصبه که درون گوش گسترده
است و اوست که دریابنده آوازهاست بتوسط هوا چون آوازی بر آید
و هوا منفعل شود از آن آواز یا مثلاً چیزی بر چیزی افتد هوا در جنبش آید

اخر بر یک دیگر افتد و همچنین منفعل میشود تا بدان رسد که درون
گوش ایستاده است آن هوا نیز منفعل شود و آن آواز بخود قبول کند و
او نیز در جنبش آید و بران پوست افتد که در عصبه درون گوش گسترده است
همچنان طبلی از آنجا آواز برآید قوت سمع دریابد پنجم بصر است و آن
قوتیست تعبیه کرده بر عصبه چشم اوست که دریابنده صور تنها ست و
اگر کسی پندارد که چون دیده چیزی بیند از آن که چشم لطیف از دیده
ممتد شده است که آن چیز را بیند این خطاست زیرا که اگر چنین
بودی بایستی که اگر خواستی کواکب ثوابت را به بیند جمله افلاک را خرق
کند زیرا که ثوابت در فلک هشتم اند و تا از یکی نگذشتی و خرق نکردی
بدیگری نرسیدی و این محال ست و نیز ادراک صور بخروج
جسم لطیف بودی بایستی که آنچه زیر ما نعات بودی زود تر
از آن دیدی که در زیر آبگینه سخت و با این آنچه در آبگینه است زود
تر از آن بیند از آنچه در آب است و مدرکه باطن دو است بر سبیل مسامحه
به پنج مشهور گشته حس مشترک که مدرکه صور است و خیال که خزانه
اوست و واهمه که مدرکه معانی جزئیه است و حافظه که خزانه اوست

که بتفصیل و ترکیب قیام مینماید و اشراقین برانند که خیال و واهمه
و متفرقه یک قوه اند و معانی جزئیه در نفوس منطبعه فلک محفوظ اند
چنانکه کلیات در مجردات قوه محرکه یا باعثه است و آن شوق که بتحصیل ملایم
است چون شهوت یا خواهش دفع ناملایم و آن غضب بود
یا فاعله است که سبب قبض و بسط تشنج و ارخای عضلاتست
بعضی از حکما گویند چون افراد انسان در امر معاش بیکدیگر محتاجند
پس ایشان را چاره نیست از قواعد و قوانین که همه بر آن متفق باشند
تا ظلم در معاملات و مشارکات واقع نشود و نظام عالم محفوظ باشد
باید که قواعد و قوانین را نسبت بخدا کنند و چنان نمایند که از پیش اوست
تا همه کس آن را قبول کنند بنابرین حکم الهی تقاضای ظهور انبیا
کرده تا قوانین برای انتظام خلق وضع کنند و مردم را بر آن دارند
تا متفق شوند و لهذا احوال امور عالم مضبوط و منتظم گردد
و این واضع را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس
و در عرف متاخرین نبی و شارع و احکام او را شریعه
و افلاطون در شان ایشان فرموده و هم اصحاب القوی الفائقه

تشنج
از یکدیگر گذشتن
چیز تیرا

یعنی ایشان صاحب قوتهای غالبه اند در قوت علمی و عملی از
دیگران ممتاز اند چه بر دقایق مغیبات مطّلع شوند و تفرق در عالم کون
و فساد توانند کرد چنانکه در قرآن مجید از علو و ترفع مکان ایشان
خبر داده عَلَّمَهُ شَدِیدُ القُوَی فَتَدَلّٰی ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوٰی
وَهُوَ بِالْاُفُقِ الْاَعْلٰی ثُمَّ دَنٰی فَتَدَلّٰی فَكَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ
اَوْ اَدْنٰی اِلٰی آخر یعنی تا آنجا ترفع بقوه می یابند و سیر میکنند
و لهذا ارسطاطالیس در حق ایشان گفته الّذین عنایة الله بهم
اکثر ذو العلوم فرماید اگر خلع تعلقات بدنی کرده بر معارج عقول
عروج کند و هر کدامی را کماهی دریابد و از همه جواب یابد بپند داند
و صاحب ناموس باشد و اگر بر واقعاتی عمل کند که او را در خواب تلقین
کنند نیز از انبیا و اولیا باشد و آنکه ترویج مذهب ناموس
و بمعاونت ناموس کسب کند و پایه اش باستاد برسد و اگر برسد
تقویه اقوال او کند و جمله باستصواب او باشد او را امام گویند و
نوبتی دیگر استماع افتاد که نبوّت و امامت یکیست و برابر است
و اختلاف جز اسم نیست و نظر آن چون یمین و یسار است بدانکه

درس داد او را آن صاحب قوتهای سخت جبرئیل صاحب عقل پس راست ایستاد و آن در افق اعلی بود بعد ازان نزدیک شد یعنی چنان نزدیک شد که گویا دو طرف کمان است یا ازان نزدیکتر پس دلالت یافته شد پس شد قاب قوسین نزدیکتر تا آخر

آنها ذاتند آن ذاتها که عنایت خدایتعالی است بر ایشان گوناگون

بعضی از کاملان هستند که نیرو توانائی و قوت انقطاع و جدائی
ایشان از بدن بحدی و مرتبه ایست که مردم آنچه در نوم
بینند ایشان با هوش در بیداری مشاهده کنند و انوار قاهره
و مجردات باهره عقول و نفوس را کماهی دریابند پس بدانکه
اگر چنین کسی از مردم انقطاع اختیار کنند و باسباب دنیوی مایل
نباشند چنین اند و ایشانرا اولیا گویند و اگر مایل بدنیا باشند
و در انتظام عالم و برتری خود کوشند ایشانرا انبیا گویند و در
مراتب انبیا و اولیا تفاوت نیست مگر بدین که گفتم بنابراین جمعی
از حکما اشراقین از انبیا و ائمه اولیا باشند نخست اغاثا دیموس
و هرمس و هرامسه که احدی را در نبوّت ایشان شک نبود و
افلاطون نیز پایه اش رفیع است و باین جمع رسیده و مقوی
این اعتقاد صابیه است که گفته اند هرمس و درهوس و سقراط
و بقراط و افلاطون و ارسطاطالیس جمله انبیا بودند و ذو العلوم
نیز باین طایفه همسری دارد فلهذا او نیز از ایشان باشد چه
فرزانه اردشیر گوید هرمس را دیدم گفتم که ذو العلوم چو نست

با حکمای سابق گفت آغاثا دیموس یعنی شیث و کمل اشراقین
مساوات دارد اگر گویند برای انتظام مهام یکی از انبیا کافی باشد
پس نبی واحد باید و این کثرت ایشان از چیست جواب انکه بهر زمانی
پیغمبری مرسول داشته تا مردم خود را دعوت کند چه ایشان بزبان
دیگر عادت نکرده اند چنانکه در قران مجید آمده ——
وَمَا اَرْسَلْنَا اِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهٖ اگر گویند که جمعی از ایشان
دعوی کرده اند که ما بر همه عالمیان رسولیم جواب گوئیم که اگر ربع
مسکون دین او اختیار کرده اند تا انکه زبان ایشان را یکی نباشد
جایز بود چه بنده فاعل مختار است و همچنین تکلیف نرسد اگر
اقبال نکنند و جبر الغایته قبیح است اگر گویند ایشان مردم پیغمبران
سابق کردند گوئیم چون امم انبیاء سابق ایشان را در دعوی مصدق
نداشتند چون کفر تو پیش حقست گفتند که پرده اخفاء صدق کشیده
اند بنا براین تکفیر کرده باشند و رای این جایز نیست چه پیغمبر آخر
از برای تقویه دین نبی سابق آمده تا کیش او را تقویه کند چنانکه
بعضی را شریعته شان مطابق یکدیگر بوده جمعی شریعته شان

مخالف شریعت انبیاء ماضی است مبنی است بر تعدد کان الناس
امّةً واحدةً فبعث الله النبیّن مبشّرین و منذرین
فاختلفوا و ان شاء ربّک لجعل النّاس امّة واحده یعنی
خدارا بجمیع ادیان توان یافت و بهر راه به یزدان توان رسید
هیچ طریق نیست که بدان جا منتهی نشود چه اصل شجر یکیست اگر شاخ
هاش کثیر باشد پس عبارت که ثمر باشد آنست در جمیع دینها که
چون شاخهاست یکسان بود و در طعم ثمر تفاوت یافت نشود
آنچه فرموده ما ارسلناک الّا کافة للناس ازین آن خواهد
که هر که خواهد بدین او بگرود منعی نیست چنانکه گفتیم و همچنین مراد
آن باشد که بر هر که اطلاع لفظ ناس کنند او پیغمبر باشد و ظاهرست
که ناس آدمیان را جز عرب نگویند چه مراد بفارسی ترجمه او نیست
بهر تقدیر دین هیچ پیغمبر و کیش هیچ رسولی ممنوخ نیست بیت
از بهر تو یک ذرّه چو خالی نتوان یافت قطع نظر از دیر و مسیحا
نتوان کرد و آنچه آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرموده
اختلاف العلماء رحمة و کلّ مجتهد مصیبٌ فان اصاب

فله اجران وان اخطا فله اجرا واحدا ازین آن میخواهد که
راه متعدد است و پرستش خدا بهر طور میتوان کرد و اگر من عندی
ریاضت بکشد اعتقاد بهیچ یک از علمای سابق نکند نیکو باشد
و آنچه گفته اند العلما ورثه الانبیا ازین آن میخواهد که اگر
پیغمبران سابق نمانده اند لیکن ورثه ایشان که علماء آن قوم اند
باقی اند پس بتلقین ایشان عمل توان کرد چنانچه گفته اند بیت
زنده است کسی که از تبارش ماند خلقی بیادگارش بعضی از حکما
گفته اند آنچه از انبیا معجزات نقل کرده اند حق است و بر بعضی جا
مخالف عقل مینماید در تحقیق راویان مسامحت نموده اند یا رمز است
و بعضی ایشان اطلاع بر علوم غریبه چون طلسمات و نیرنجات و سحر و افسون
و مانند آن از فصاحت و امثال آن بوده و آنچه محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله نموده بحسب مصحف است لیکن سخن در آن است که کتب
انبیا کلام حق است بطریقی که اهل ظاهر میگویند چه حرف زدن بزبان
والا باشد این سخن را تنی چند از علماء امامیه از ذو العلوم پرسیدند
فرمود که کلام انبیا از انبیاست و آنچه از جانب الله بر ایشان

معلوم شد آن را تقریر کردند برمز و اشارات پس از ایشان باشد و
توان گفت از خداست هریک باعتباری طلبه از استماع این سخن
چون شهد شیرین مثل زنبور از جای برآمده گزندگی و شورش پیشه
کردند ذو العلوم گفت آشفتگی خوب نیست بقول شما حق سبحانه وتعالی
کلام می آفریند و آن در لوح محفوظ است یا در جبرئیل چون شما برآیند
که محمد رسول الله صلی الله علیه وآله و سایر انبیا و حضرت ائمه معصومین
از جبرئیل و سایر فرشتگان افضل آمد چون در جبرئیل می آفریند چه شود
که اگر در محمد صلعم آفریند یکی از ایشان گفت بر تقدیر مذهب معتزله چه
گوئی نزد ایشان جبرئیل و سایر ملائکه افضل اند از انبیا فرمود ایشان
و شما مقر اید که حق سبحانه و تعالی در درخت سخن آفرید تا با موسی سخن
گفت پس در محمد رسول الله صلعم و سایر انبیا چه شود اگر آفریند

روا در وادی ایمن که ناگاه	درختی گوید ست انی انا الله
روا باشد انا الحق از درختی	چرا نبود روا از نیک بختی

بیقین بدانید که جمله تاثیرات قرانات است که گاه مستولی سعد و گاه مستولی
نحس و اگر استیلا نه بر تفاوت بودی هرگز کار عالم بر اختلاف نبودی

بل اگر علة خیر و شر نه کواکب و افلاک بودندی حال زمین و ما فیها بر
یک حال بودی و درویشی و توانگری بر یک حال و بیماری و تندرستی
نبودی چه این تفاوت فاعل است و در واجب الوجود تفاوت و تغییر
نباشد چه این معنی که گفته شد میل بطبع دارد یا خواستی با خواستی دیگر
و این از مدبر اصل جایز نبود باید که اصل ناموس که آن پیغمبریست و به نبوّت
بر همین قیاس کرده که گفته شد چه پیغمبری بعد از پیغمبری تغیر رای بود
و مانند عزل بود در حق یکی و عمل آن دیگر و این هر دو در حق واجب الوجود
درست نبود چه او خیر محض است و در فعل او هیچ شر نیست پس
برین قیاس معلوم شود که عالم سفلی در حکم عالم علویست و واجب
الوجود ازین تفاوت و تغییر منزّه است پس معلوم شد که ویرانی
شهرها و تغیری که در احوال زمین رود از علة اصل ممکن نیست بل ممتنع است
و برین معنی کتاب پیغمبر عربی ناطقست و تلک الایّام نداولها بین النّاس
پس ایزد تعالی انصرام دول و تبدیل ملل را بایّام بازبسته است و روشن است
که ایام خدای نیست چنانکه در کتب نبی عربی آمده و ما یعقلها
الا العالمون چه ظاهر است که این معنی که گفتم علما دانند

و آن روزها است که میگردانیم آنها را در میان مردمان

و نمیدانند مگر علمای شما

نه جهلا پس بتحقیق پیوست که آبادی و خرابی و تغیر دول و تبدیل ملل
جمله از فلک و انقلاب اوست و در ذات واجب الوجود میل و تغیر و
فساد نیست فلک و آنچه ما فیهاست حی و مختار و مبرا اند از طبع و لون
و آنچه ما گفتیم متالهین را که از ایمه کشف و شهود ند با گزیدگان
استدلالیان اتفاقی ست و عقلاء جمیع ادیان و ملل این را
حق دانند و نزد اکابر صوفیه مقرر است که پیغمبر را دو حال رو میداد
یکی حال ربوبیه و دران حال آنچه میسر و د مصحف است و دیگری حال
عبودیت و در انحال آنچه گفتی احادیث است و مولوی روم
بدین معنی اشاره کرده مثنوی گرچه قران از لب پیغمبر است
هر که گوید حق نگفت او کافر است از استماع این لا جواب شدند و ذو
العلوم بتعجیل از ان محل مهاجرت و دیگر معراج اوست و آنچه اهل ظاهر گفته
اند از سلف و خلف بر آنند که عروج بجسم بوده و دیگر طایفه گفته اند
بروح بوده و مؤید این قول انکه بروایتی آمده بین النوم و الیقظه
و نیز آورده اند ما فقد جسد محمد و صاحب روضة الاحباب
گوید این اعتقاد را از ۳ نفر نقل کرده اند عایشه و معاویه و حسن بصری

در میان ایران

محمد امین نام مردی از جہال و متعصبان مردم امامیہ است برای رد
آن از بزرگان خود آورده که راوی اوّل در کمال صغر سن بوده و حقیقت
الحال اطلاع نداشته این نامعقول بیدانش را در یابند که بدین گفته
بزعم خود ہمہ را باطل کرده حال انکه سخن او بوجوه متعدده باطلست
چہ تواند بود که بعد از بلوغ بکرات از حضرت رسالت پناه صلعم شنیده
باشد برای توضیح این انکه ہرگاه محمد امین الیوم شنیده باشد با انکه از ان
باز ہزار سال گذشته عایشه را چون مسموع نگشته معاویه ہنوز مسلمان
نشده بود و ظاہر است که مردم کشمیر در زمان سلطنت ریحان نام
مردی بہ پیش بلبل قلندر بنعمت الہی مسلمان شده چنانکه تاریخشان
بران ناطق است ہرگاه محمد امین که از کشمیریان است و بلبل را
نیز در نیافته بعد از چندین سنین از و بظہور آمده بخوبی وقایع حضرت
رسالت پناه صلعم را شنیده باشد نتواند بود که معاویه با انکه از صحابه
بود بعد از اسلام از حضرت رسالت پناه صلعم تشخیص اینمعنی کرده
باشد و جواب یافته و این بیدانش در آخر تصریح کرده که
معنی ما فقد جسد محمد صلعم که این سه تن روایت کرده اند آنست که جسد

نه گم شد جسم محمد صلعم

مطہر آنحضرت از روح مقدس او مفارقت نکرد بلکہ با ہم بآسمان
رفت و اینمعنی کلام نیز دلالت بر معراج جسمانی میکند و این باطلست چہ
آن سہ تن بخوبی از حضرت شنیدہ اند کہ روحانی بودہ و جز از ایشان
کسی تصریح معراج جسمانی نکردہ بطریقی کہ از حضرت شنیدہ باشد بلکہ
گفتہ اند عروج کرد و تصدیق جسمانیہ از پیش خود کردہ اند و مقوی قول
سہ نفر آنست کہ آسمان قابل خرق و التیام نیست چنانکہ بعد ازین گفتہ
شود و در کراہیہ معراج کہ در خواب واقع شدہ این بیدانش آوردہ کہ اگر
ابوجہل گوید کہ من در خواب دیدم کہ باقصی بلاد مغرب رفتہ و غرایب
عمارات انجا را دیدم یا انکہ گوید مرا صد سال در خواب با حیوانات عجم
اتفاق افتاد من زبان ایشان را دانستم و سخن آنہا را فہمیدم و با ایشان
بزبان آنہا سخن گفتم معلوم نیست کہ ہیچ مسلمان ابوجہل را در دیدن
اینخواب تکذیب نماید و علامت غرایب الخواب از و پرسد یا
تکلیف نماید کہ الحال بلسان طیور و وحوش متکلم شو اینمعنی غایت
ظہور دارد بواسطہ اینکہ ہرچہ در خواب دیدہ شود ہمہ کس را ممکن ست
و استحالہ ندارد چنانکہ بسیار ارشادان از مریدان خود خوابہای

عجیب نقل میکند و رسایل در بیان این خوابها نوشته اند مودی
بعضی این خوابها انکه یکی از مریدان گفت که من امشب بعد از طلوع صبح
نخستین چندین هزار سال ربوبیته که هر روزی ازان برابر هزار سالست
بالای عرش که لامکان است طی آن نمودم و چندین هزار سال خدای وحدهٔ
لاشریک له بودم خلق آفریدم وایشان را باعمال مشغول کردم و
بعد ازان همه را فانی کردم و مستحقان بهشت را بهشت و مستعدان
دوزخ را بدوزخ فرستادم بعد ازانکه بعالم صحو آمدم نافله صبح بهمان
وضو گذاردم و فلان از تابعان من چندین هزار سال الوهیته که یکروز
آن برابر چندین هزار سال است از بالای عرش گذشتم که لامکان است
طیران نمود و ندای لاشیئی شنید این خواب را بمن نقل کرد و من
بکشف خود فهمیدم که اوراکمان آن شد که طی جمیع مراتب سلوک کرده
بمنتهای مقامات رسید گفتم بیشتر از بیشتر سعی کن که اولین مقامات
فنا است بعد ازان رفت در سحر شب آمد عرض کرد که چندین هزار
سال بالا رفتم و چندین اسرار دیدم اگر شما می گفتید من از سیر مانده بودم
لاجرم هر کس را از پیری راه دیدهٔ بمنازل رسیدهٔ لابد است فلانی گفت

که من چندین هزار سال ربوبیّه طیران نمودم بعد ازان دیدم که انگشت
پیغمبر شدم مجملاً ازین عالم خواب بسیار بزبان عوام مذکوراست و
در رسایل جمعیکه مدار عظمت و جلالت قدر خود بخواب نهاده اند مسطور
و عجیب است از جمعیکه در امور عظیمه دینه خواب را مدخل دهند مثلا
انکه غزالی در کیمیا سعادت آورده که الحال قال طعن بر معاویه نیست
زیراکه فلان مرید من در خواب دید که حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام
با او صلح کرد و در مجلس صلح صاحب اینخواب حاضر بود انتهی
طرز یقانه بدانکه این بیدانش در انکار خواب که آن رابی استعداد آن
به بنید با اهل حال مساوات نهاده و اینقدر نفهمیده که عقول
و نفوس فلکیّه صور علم اشیاء اند و اغلب انکه انسان در بیداری
مشغول محسوسات است متوجّه بعالم علویّه مجرده نمی تواند شد
لیکن اگر صفای ذهن دارد در خواب آنصور را در نفس ناطقه و
در حسّ مشترک خود میاید گاه متصرفه در آن تصرف کند و لهذا محتاج
به تعبیر است وگاه نه چنانچه مرئی گشت واقع میشود و آنچه تکذیب
واقعه کرده ازین انکار جمیع رسل لازم می آید چه وحی بعضی انبیا

باین طریق نقل کرده اند و از عظمای انبیا نیز مدار بر واقعات نهاده اند نزد سنّی و شیعه و باقی فرق اسلام و جزءِ آن از یهود و نصارا مقرر است که ابراهیم علیه السّلام بر واقعه عمل کرده خواست اسمعیل را قربان سازد چنانکه با او خطاب آمد انّی اری فی المنام انّی اذبحک واز واقعه حضرت یوسف صدیق ایزد تعالی خبر داده که کفت انّی رایت احد عشر کوکبًا و الشمس و القمر رایتهم لی ساجدین تا روزیکه پدر بزرکوار علیه السّلام و یازده برادر را مطیع خود دیا فت فرمود هذا تاویل رویای من قبل چهل سال بود کسی که حدت نظر و قوت عروج ندارد و مشاهدهٔ احوال از مراتب شراب کند زود نتیجه ظاهر شود آورده اند که وحی بحضرت رسالت پناه بطریق رؤیا شش ماه بود ترمذی از انس روایت میکند که محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلّم فرمود ملک العلام قد انقطعة الرساله و النبوت فلا رسول بعدی ولا نبی و این سخن بر مردم شاق آمد پس فرمود لکن المبشرات کفتند یا رسول الله کیست مبشرات فرمود بای المسلمین و هو جزء من اجزاء النبوة حضرت رسالت

تحقیق می بینم در خواب همچنین که ذبح میکنم ترا

تحقیق من دیدم یازده ستارکان را و خورشید و ماه را دیدم ایشانرا برای من سجده کنان

[illegible]

پادشاه دانشمند تحقیق قطع کرد رسالت را و نبوت را پس نیست رسولی بعد من و نیست نبی لاکن بشارت دهندگان و یکی از مسلمین و آن جزئیست از جزهای پیغمبران

۴۲ [illegible]

قتل امام حسین ع را در واقعه دید و همچنین حضرت خاتون قیامت فاطمه
زهرا صلواة الله علیها در خواب دید که رحلت خواهد کرد و امام
حسن ع کذالک در نیام مشاهده فرمود و تعبیر واقعه عالیه است
بعضی خوابها را باید گذاشت بلا تعبیر بیهقی در دلایل النبوة از ابن
عباس روایت کند که روز قتل حضرت امام حسین علیه السلام
حضرت محمد مصطفی صلعم را در خواب دیدم ژولیده موی و غبار
الوده روی و بان حضرت سینه پر خون بود گفتم این چیست فرمود
هذا دم الحسین واصحاب اری الیقظة هذا لنوم و بعد از بیست و چهار
روز خبر قتل انحضرت آوردند و بتحقیق پیوسته که چون فردوسی قصه
کاموس کشانی بسلک نظم کشید چون بعرض سلطان محمود رسانیدند
از آن ابیات لطیف که داد سخنوری داده بود سلطان و مستعدان
وندما همه متحیر شدند تحسین کردند و این چند بیت تعریف تیر انداختن
رستم باشکبوس ترک و شصت کشودن گفته نظم

بمالید چاچی کمانرا بدست | بشاخ گوزن اندر آورد شصت
بدو راست خم کرد و چپ کرد راست | خروش از خم چرخ چاچی بخواست

حاشیه: ابن حسین و اصحاب او است ... [illegible]

چو سوفار آمد به پهنای گوش	ز چرم گوزنان بر آمد خروش
چه بوسید پیکان سر انگشت او	گذر کرد بر مهرهٔ پشت او
قضا گفت گیر و قدر گفت ده	فلک گفت احسن ملک گفت زه
کشانی هم اندر زمان جان بداد	تو گفتی که هرگز ز مادر نزاد

سلطان چند نوبت بر زبان گذرانید که هر چه از کابلستان وزابلستان بر تستم میرسد این چند بیت بآن می ارزد و دران مجلس در وصف شجاعت و دلاوری وجهانگیری تهمتن سخن بسیار گذشت چون شب فردوستی تهمتن را بخواب دید که در دروازه یکتا باد پیاده می آید خود بر سر و جوشن در بر به مهابتی که هر چه مهیب تر با تیر و کمان بهمان کیفیّت که انحضرت را در جنگ اشکبوس توصیف کرده بود فردوسی در پیش او رفت و سلام کرد رستم بلطف و نوازش پاسخ او داده او را بنواخت و گفت در وقتی از اوقات طوقی از گردن خصمی بیرون کرده بسر نیزه بدانجا نهاده ام و درین زمین فرو برده اکنون تو برو و آن را بردار و بتوده

خاک اشارت کرد تیر در کمان پیوست و بدانجا افکند بامداد
فردوسی اندیشه مند شد و آن واقعه را بهیچ آفریده نگفت تا
مدّتی برین گذشت و سلطان را در کنار ریگتا با دگذر افتاد فردوسی
ملازم بود و آنخواب گذشته را با ایاز گفت ولیکن گفت
با هیچکس اظهار مکن تا حمل بر ضعف ذهن و ادراک نکنند ایاز
گفت در صفای باطن تو شکّی نیست غالب آنست که صورت
واقعه است که از مبداء فیاض بر نفس ناطقه تو ظاهر
گشته القصه چون مواکب سلطان در بیرون دروازه منزل
ساختند فردوسی آن تودهٔ خاک را که در خواب دیده
بود بعین الیقین پس بوسیله این سخن با ایاز گفت تا
بسلطان عرض کرد که چون ورود منزل همایون درین
موضع اتفاق افتاد اگرا جازت باشد باسم حضرت
مقامی ساخته شود سلطان را مستحسن افتاد ایاز فرمود
تا بجلدی تمام بکار مشغول شدند و خاک بر داشتند
طوقی چند بزرگ یافتند که از زر سرخ چون طوقها

پیدا شد ندنزد سلطان بردند وایاز حکایت فردوسی باز گفت
سلطان متعجب شده معتقد او شد فرمود که این طوقهاء
زرّین بفردوسی دادند چون پیش آن ملک الکلام آوردند با
وجود افلاسی که داشت گفت که این را بر جمیع شعرا بخش باید
کرد همچنان کردند ومن فردوسی را در حال غیب در خدمت
تهمتن وانبیا وملوک دیدم بجاهی شکرف در مثنوی روان و
بعض خوابها بتعبیر محتاج است حتی بعض انبیا وصدیقین از
تعبیر فرو ماندند ابراهیم صلواة الله علیه بخواب دید که حضرت
اسمعیل را بر قول بعضی اسحق را ذبح میکرد پنداشت که خواب
بر ظاهر محمول است حال انکه آن اشاره بذبح گوسفندی
بود که بصورت بشر خود مشاهده نمود وانچه گفته که غزالے
منع طعن معاویه نمود مخفی نماند که بهر جوری وعقوبتی لایق بان
مرتب دارند چه اگر در مقابله جور اندک عقوبت بسیار
کنند ظلم بر جا بر لازم آید واگر بازاء جور بسیار عقوبت
اندک کنند ظلم بر اهل مدینه بود وایزد تعالی عادلست

آزار و جفا بجدی دهد بمدتی که درین جا بوده باشد و بمآتم و معاصی
ازتکاب نموده و اگر عقوبت بسی کرده باشد بران چندی بفزاید
هرچه کند همان جزا یا بد عاقبت به مرور همه زایل گردد لیکن
اگر اخلاق مرضیه حاصل نکرده باشد بمقام ارفع نرسد لیکن
از رحمت خلاص یابد از کریمه فلا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا انکار عالم مثال نتوان کرد و
صوفیه گویند برزخی هست که میان عالم اجسام است و عالم
ارواح و شبیه است اجسام از ان حیثیت که محسوس مقدار است و
بارواح از ان حیثیت که نورانیست او را عالم مثال و خیال منفصل
وارض حقیقة خوانند و عبد الرزاق کاشی در شرح فصوص گوید عالم
المثال باصطلاح حکما عالم النفوس المنطبعة و هو فی الحقیقة
خیال العالم و حکماء اشراقیه این عالم را اقلیم ثامن و مثل معلقه
و عالم اشباح گویند و مولانا سعد الدین تفتازانی
در شرح مقاصد از ایشان نقل کند لکل موجود من المجردات
والاجسام والاعراض حتی الحرکات

والسّکنات والاوضاع والهیئات والطّعوم
والرّوایح مثل قدیم بذاته معلّق لا فی مادة ومحلّ و
یظهر اللحسن بمعونه مظهر کالمراة والخیال وهو عالم
فتح غیر متناه یجدو د العالم الحسی فی دوام حرکة افلاکه
المثالیّة وقبول عناصره ومرکبّاته واثا وحرکات افلاکه
واشراقات العالم العقلے وهذا ما قاله الاّ قدمون انّ فی
الوجود عالمًا مقداریًّا غیر الحسی لایتناهی عجایبه ولا
یحصی مدته من جملة ملک المدن جابلقا جابلصا وهما
مدینتان عظیمتان لکل منهما الف باب لا یحصے
ما فیهما من الخلائق وعلیه بنوا م المعاد الجسمانے فانّ
البدن المثالی الّذی یتصرف فیه النفس حکمه حکم البدن
الحسی فی ان له جمیع الحواس ظاهره وباطنه فیلتذ و
یتالّم باللّذات والالام الجسمانیه وایضًا یکون من الصّور
المعلقه نورانیّة فیها یتنعم السعدا وظلمانیه فیها عذاب الا
شقیا وکذالک امر المقامات وکثیرا من الادراکات فانّ جمیع

در اثرهای حرکات افلاک خود و قبول کردن اثرها عالم عقلی و این چیز است که ارام مردمان پیشین تحقیق عالم مقداری است غیر محسوس تمام نمی‌شود عجایبات او و در شمار نمی‌آید شهرهای او از جملهٔ او پادشاه شهرهاست یکی یعنی جابلقا و جابلصا و آن دو شهر است بزرگ‌ترین از برای هر یک از آن دو شهر هزار در است در شمار نمی‌آید آنچه در آنست از خلائق و بر آن بنا کرده اند امر معاد جسمانی پس تحقیق بدن که مثالی است آن بدن که تصرف

نفس ... بدن ... حکم ... ان ... تنعم ... [illegible]

مایری فی المنام او یتخیل فی الیقظة بل شاهد فی الامراض وعند
غلبة الخوف ونحو ذالک من الصور المقداریة التی لاتحقق لها فی
عالم الحس کلها من المثل وکذا کثیرا من الغرایب وخوارق العادات
کما یحکی عن بعض اولیا مع انه اقام ببلده کان من حاضر المسجد الحرام
ایام الحج وان ظهر من بعض جدران البیت او خرج من بیت
المسدود الابواب والکوات وانه اخطر بعض الاشخاص و
النما داو غیر ذالک من مسافة البعیده فی زمان قریب الی غیر ذالک
ارسطو در آثارحیا گوید من وراء هذا العالم سماء والارض بحر وبر وحیوانات ونبات
وناس ماریون وکل من ذالک العالم سمائی ولیس هنالک شیئ ارضی
والروحانیون الذین هنالک ملائمون الانس الذی هنالک لاینفر
بعضهم علی بعض وکل واحد لاینافر صاحبه ولایضاره بل تشرح الیه
بنابرین نفی حقیقة خواب باطل گشت کما عرفت واین بیدانش رارساله
ایست سراسر پوچ ودر انجا گوید خرق والتیام ممکن است فلک الا
فلاک را وگوید که امیر شاه فتح الله الشیرازی این نکته فرمودند که در
باب خرق والتیام حاشا که قدماء حکماء اشراقین ومشائین مثل افلاطون

وارسطو وغیرهما قایل بامتناع آن باشند چه هیچ دلیلی درین باب
معقول نیست وبر امثال اینجماعت اینمعنی چون مخفی بماند واین بیخبر ازین
غافل که جمیع یونانیان از اشراقی ومشائی از سلف وخلف گفته اند
ان الفلک لایقبل الکون والفساد والخرق والالتیام
وکل ماهذا شانه اولی خیراً غریباً فان حصلت فی خیر
غریب طبیعی والصورت الفاسده کانت قبل الفساد
حاصله فی خیرٍ غریب بقضی میلاً مستقیماً الی خیر الطبیعی وان
حصلت فی خیر طبیعی والصورت الفاسده کانت قبل
الفساد حاصله فی خیر غریب فکانت یقضی میلاً مستقیما
الی خیره الطبیعی لانه لایقبل الخرق والالتیام ذالک ایضاً
بالحرکة المستقیم روشن ترکردانیدم بدانکه جهات موجودند ومختلف چنانچه
گویند فلان حرکت کرد بفلان جهه وانکه بدو حرکت میکند نفس عدم نخواهد
بودن زیراکه عدم قابل اشارات نشود چون این معلوم شد بدانکه این جهه امر عقلی صرف
نخواهد بود زیراکه امر عقلی صرف قابل اشارات حسی نشود ودر معقول حرکت نتوان
کردن پس حیزیکه قابل اشاره شود وبدو حرکت میتوان کردن اورا

بالاتفاق گفتند فلک قبول نمیکند کون وفساد را وخرق والتیام را وهرچیزی که این شان او باشد اولیٰ تر است بحیز غریب پس اگر حاصل شود در حیز غریب طبیعی وصورت فاسده پیش از فساد حاصل بود در حیز غریب اقتضا میکند میل مستقیم را بطرف حیز طبیعی زیراکه قبول نمیکند خرق والتیام را ... حرکت مستقیم ... پس بازگردن ... که مینی تو از فطور

وصفی هست و بدانکه چیزیکه جهة ازوست و بدو معین است
باید که منقسم نشود و چون متحرک از جزاء اقرب اوکذرد ازدو
بیرون نیست یا از جهة حرکت میکند یا بجهة و برین هردو
تقدیر لازم آید جزو جهة کل جهة باشد و این محال است
پس محدود باید جسمی باشد چنانکه تعین حد هر چیزی بدو
باشد و باید که او تعین مرکز کند و مرکز تعین او نکند او از برای
جواز دایره نامتناهی بریک نقطه و نیز باید که مرکب نباشد
از اجسام مختلفه زیراکه ممکن الائتلاف شود و هرچه ممکن الائتیلاف
والافتراق باشد ممکن الخرق باشد و خرق بر محدود روانباشد
زیراکه دران حالة که قابل خرق شود لازم افتد او را دو حرکة
مختلف یکی در شیی و یکی در لاشیی حرکة محال باشد و بدانکه حرارت
قوتیست که از مرکز قصد بالا کند و برودت قوتیست که از بالا قصد
مرکز کند و ثقل بر برودت غالب است و خفة بر حرارت و
محدود نه از بالا بزیر حرکت کند و نه از زیر ببالا پس محدود باید
که نه ثقیل باشد و نه خفیف و نه حار باشد و نه بارد و حرکة محدود

گری
گرد و مدور و نیز پیمانه و اندازه زمین و جزء آن

پرامن مرکز باشد و شکل او گری باشد چون مرکب نیست از اجسام مختلفه متشابه الاجزا و او را زیر و بالا باشد بدانکه هر چیز ذو نمو است او را بغذا حاجت باشد هر چه او بغذا محتاج باشد قابل کون و فساد باشد و خرق مر او را لازم باشد و محدود ذو نمو نیست پس او را بغذا حاجت نیفتد و چون از غذا فارغ شد کون و فساد بر و راه نیابد و آنچه در قران مجید از سورهٔ تبارک خبر میدهد فارجع البصر هل تری من فطور دلالت میکند که محدود را فطور نیست و فطور فرجه باشد یعنی سوراخ و محدود را در اصطلاح فلک اطلس خوانند و جسم کل نامند حقتعالی الحضرت را یعنی فلک اطلس را نه ازین طبایع آفریدبل و را از چیزی دیگر آفرید و آنرا طبیعه خامسه خوانند لاجرم تا جاوید هیچ خلل بدو راه نیابد و هم این مرد دران رساله آورده آخر دیده شد که حضرت ایشان یعنی شاه فتح الله در رساله که در باب حل مسایل یکی از حکام و کهن نوشته اند که سؤال فرموده بوده که آسمان بغایت صلب است معهذا ملایکه می آیند آسمان مانع نمیشود پوشیده نماند که بعضی از کسان صاحب

صلب
سخت و درشت

بتحقیق نپیوستند و سخنان حکما درست نفهمیدند چنین گفته اند که فلک
الافلاک یعنی فلک نهم قابل خرق و التیام نیست و ملایکه تردد و آمد و
شد در آسمانها می کنند حق است که حضرت رسالت پناه محمد صلعم
با بدن اطهر اقدس عنصری معراج فرمودند و از همه آسمانها گذشتند و آسمانها
دروازها دارند و میکشایند و می بندند و ملایکه در آسمانها تردد
مینمایند همچنانکه جنیان در خانهای در و روزن بسته در می آیند و
بیرون میروند بی مشقتی اگرچه رفتن و آمدن از ناس مناسب باشد
واین بیدانش غیر از صورت آدمیت و حمل وسواد و بیاض نفهمیده
بود کمثل الحمار یحمل اسفارا فلاجرم متمسک میگشت دلیلی که برای
حرق والتیام افلاک جسته آنست که شاه فتح الله گفت که حرق و
التیام بر فلک رواست ازین چه ظاهر شد قول شاه فتح الله دلیل نمیشود
چه او گفته باشد بی رویتی قاطعه کسی تصدیق او نخواهد کرد چه او از اهل
کشف و شهود نبوده فقیر او را بسیار دیده همدرس اردشیر بود آخر اردشیر
نزد حضرت ذوالعلوم اشراقی شده شروع بتهذیب اخلاق نمود
و شاه فتح الله نزد مخلصان جناب ولایت مآب کیوان شکوه می آمد

مانند خریست که بار بردارد کتابرا

واستماع حکایات مینمودند چنانچه هم سفرانش مثل محمد علی و محمود شیرازی
واسحق ازان واقف بودند واین مجهول بیدانش بر قول شاه فتح الله
متمسک شده که او گفته آسمان قابل خرق والتیام است چنانکه گذشت
واین نادان بی تمیز اینقدر معلوم نکرده که ملایکه نزد حکما اجسام نیستند
وحرکت نکنند و بمذهب اهل حکمة آسمانرا دروازه نمیباشد دلیل
آورده برای این انکه جنیّان در خانه در بسته درمی آیند واین سخن
از کثیف یا لطیف هیچ فرق نکرده وازمرکب تا بسیط هیچ نشناخته
واینقدر نفهمیده که شاه فتح الله برای مصلحت ملک اینچنین رمز باطن
معقولات را نگفته والّا ما از اعتقادات او واقفیم وانچه شاه فتح الله نزد
امثال این بی تمیز گفته حق بجانب اوست وانچه این مجهول بیدانش بران
متمسک گشته وجمیع مفسرین بران اجماع دارند عروج ادریس است
که نص ورفعناه مکانا علیّا بران ناطقست این کم حوصله
بیدانش درک این نکرده که ازین چسان عروج جسمانی ظاهر شده انچه
مقرراست عروج او روحانی دویم گفته عروج علیسی است که بنص
ما قتلوا وما صلبوا ثابتست ما پیش ازین گفتیم که ازین نه

وصیت است یعنی سپرده شده است و بالا بر داشتیم اورا تا مکانیکه بالاترا است

حیات تن است بلکه مراد حیات روحانیست که آن خاصه نفس
ناطقه است چنانکه از کریمه فلا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء الخ عروج روحانی میخواهدنه عروج جسمانی
چنانکه در قرآن آمده کل نفس ذائقة الموت بیت کس از گردش آسمان نگذرد
شکاریست مرکش همه لشکرد سیوم بردن بیت المعمور وآن عبارت
است از فیوض وبرکات ومیمنت از اهل وبیوت معمور شان نه آنکه
آن خانه باشد که ایشان گفته اند که آن را بر آسمان بردند چه ملایکه
جا نداشتند که خانه را بالا بردند به تحقیق معلوم است که بیت الله
در حدیث قدسی قلب انسان کامل است وان پس خرابی تن بر
افراشته شود و بالا بردن بیت المعمور این رمزیست که حمید الدین
فیروزآبادی گفته مخفی نماند که سخن منحصر در اعتراضات محمد امین نیست
چه وجود و عدم او مساویست بلکه بزرگتر او که عبارت
از مجتهدین وسایر اهل ظاهر باشد چه ایشان بر نزول
طعام ورفع بیت المعمور وخبر آن سایر نامعقولات قایلند
وانجماعت را خبط بسیار است وطبایع شان بر نامعقولات

اینجمعی بثمرات مرایع

نقص اجتماع شدہ است

راجع و مایل بود و عقیده ایشان سراسر غلط است رمز و اشارات
نوامیس نفهمیده و با فهمید کان دشمن باشند و با این بیدانش
مارا سخن بردو وجه است یکی انکه او را فضیلتی ظاهری هم نیست
که نزد عرفا آن را قدری و با عدم سرمایه دانش و استعداد او در
عروج جسمانی و رفع و انسلاخ معراج روحانی و درافتادگی با کمل
اولیا و عظماء حکما پیشهٔ خود ساخته و نزول طعام و امثال این
نامعقولات را خواهد اثبات کند و ظاهر انچنان که شاعر
بنظم این بیت از حال انیم دخبر داد بیت کشمیری مسکین نکند
میل بجنت   در صحن بهشت از طبق تبه نباشد   دویم انکه کاه کاه نزد
ذو المکان خسرو حقیقی کیخسرو می آمد و سخنان شبه الود میگفت
بنابران ناراستی عقایدش بازنموده آمد تا منش والدی خسرو ویرا
پسندیده آید و ثواب دنیوی و اخروی به بنده و بنده زاده
عاید گردد بر جمله چون حضرت کیخسرو که فرزند اعز ارجمند قدوة الا
عیان آذرکیوان است داخل دار السلطنت لاهور گردید
به اتفاق شاه احمد درویشی بجانب بازار رفتیم و بحسب

اتفاق از پیش خانه محمد امین عبور کردیم و این مجهول باشاه احمد
سابقه معرفتی داشت ولهذا التماس نشستن کرده مرا خرشیعه
پنداشته شروع در مذمت اولیا و قبح حکما نمود و رساله از تصانیف خود
که سراسر فقراتش از پشت شتر ناهموارتر و از مار چوبه در اشتقامت
کج واج تر چنانکه بعضی از مزخرفات آن رساله تسطیر یافته بمیان
آورد من جواب دادم آن مزخرفات طبع نامعقول قبول
او را باطل ساختم چون با من بر نیامد ساکت گردیده در غیبت
مرا تکفیر میکرد و فقیر در مقابل تشنیعات او میخواندم بیت
اگر حقیقت اسلام در جهان اینست هزار خنده زند کفر بر
مسلمانی تا آنکه از غایت جهل و نهایت تعصب بمحمد علی
که از ندما و شریک درس شاه فتح الله و از مصاحبان
ملا میرزا جان بود و در سفر و حضر با شاه فتح الله همراه بودی
و بخدمت جمع کثیر از علما و حکما رسیده بود جناب آذرکیوان
را باتفاق شاه فتح الله دیده شکوه من کرد و گفت این
سخنهای او موافق اقوال و آرای عظماء حکماست و بی دین

ما را جویند
آن کیست که از گروه ما است
کسی نه از من و تو آن ...

اورا ذم نتوان کرد بیت در بیشه گمان مبر که خالیست
شاید که پلنگ خفته باشد پس محمد علی چون مرا
بشناخت دربر گرفته استفسار نمود از حرکه بجانب هند من
قصه را باز گفتم پس از من تحقیق واقعات باطنی شهنشاه آذر
کیوان کرد من نیز احوال شاه فتح الله ازو تحقیق کردم چون محمد
علی از پیش ما برفت اورا بطریق موعظه و نصیحت گفت این مرد
شریک درس ما بود واستاد او را بر ما فضل منها د واکنون
از تلامزه ذو العلوم است که مهیا مراسم اشراقین و قدماء
حکما بیت سالها لعب نماید فلک شعبده باز که چنین
شاه سواری سوی میدان آرد وبا این گروه مقابل شدن
بطلان دین خود کردن وخویش را رسوای انجمن ساختن است
مع ذلک اقوال شاه فتح الله که برای مصلحت وقت مطابق
قول فقها ازو سر زده باشد ثقه شمردن وبراے
بطلان ایشان باستشهاد آوردن از عقل
دور می نماید چه ذو العلوم شاه فتح الله را واین طایفه

که تو دانا پنداری از زمرهٔ نو سودان نمی شمرد و من روزی
خود دیدم که شاه فتح الله مباحثه شرح اشارات
میکردند ذو العلوم نیز نشسته بود و حرف نمیزد
چون ایشان التماس جواب و تصدیق دانش خود کردند
که در قرائت و علم بر مقاصد و مطالب جوئیم جواب
داد سوادی روشن بکوشید تا معنی نیز فهمید
از استماع این کلام ایشان شروع در مناظره نمودند
مخلص کلام انکه ذو العلوم خندان شده گفت این
شارح شما خواجه نصیر الدین بخوبی نمیدانسته بر سر
تقریر آمده چندان درافشانی کرد که سمع ایشان از
دُرّ شاهوار گرانبار گشته و جیب و کنار گوش کنندگان
مملو گشته جمیع حضّار متحیّر گشته گفتند این مرد اخاتاذیموس
است بل نفس کل با حواس بشر و بعد ازان او را ندیدم
و دران مجلس شاه فتح الله استفسار نمود که از حکماء
متأخّرین کدام می پسندید فرمود از قدما تا افلاطون

جمله صاحب حال بودند ارسطو نیز از ائمهٔ شهود
بود و بعد از ایشان از تبع تازیان از مرتاضان
شیخ مقتول و از مشاهین ابونصر و ابو علی و بواقی
حکیم نبودند و بخوبی درک حکمیات نکردند و بر بعضی
از تحقیقات ایشان اعتراض کرد که ما لاجواب شدیم
محمد امین را از استماع این تشویق ملاقات فقیر پیدا
شده و از ان شورش قلبه کردید و به اتفاق محمد
علی بخانه من آمده فقیر بجاجی سوائی که از محلات
لاهور است رفته بودم بدیدن کنجسر و طال الله عمره
و در راه با جمعی از کشمیریان ملاقات اتفاق افتاد
یکی از ایشان در مناظره من با محمد امین حاضر بود
با من گفت محمد امین مردیست از زرگران کشمیر
شیخ شمس الدین محمد باقر بفرموده شاه قاسم نور
بخشی به کشمیر آمد پدر این مرد که ملا میر علی نام داشت
و صیرفی تخلص میکرد بنا بر حسن عقیدت و کثرت

مجاهدت بنواخت واورا در خوارق عادات
مشایخ وستایش شیخ مذکور رساله ایست موسوم
بطبقات المشایخ وچون دین مجهول بظهور آمد مدّتها
ملازم مردم نوربخشیه تا انکه فقیهی از فقها سیّد محمد
نام از مردم جبل عامل با بعضی از تصانیف مجتهدین
امامیه داخل کشمیر گشت واین مرد جزو چند از
مختصر نافع نزد او خواند لهذا با مردم از شرارت
باطن در افتاد و سگی پیشه کرد تا انکه سرور سلاطین
عدالت آئین تیمور خلیفة الله جلال الملّة وا
لدین والدنیا اکبر کشمیر را مسخّر نمود این مرد بزعم
انکه چون بعضی از امراء وارکان دولت آن سلسله
از اهل تشیّع اند بنا بر غلظت و تعصّب و بدنفسی
ترقی کند و در ایذای مردم میکوشید و
خودرا باهل تعصب اشتهار داد و جمعی را از
مردم نوربخشیه که فی الجمله مرتاض بودند

نافع از اجلاس اربعین و مجاهده و قراءت اورا
دو وضایف و اذکار و تکرار اسامے مشایخ
شد و ایشان سیزده امامی نام نهاده بنابرین
بدنفسی شهرت به تشنیع کرد چون مفسدے او بر
دوست و دشمن متحقق گشت ازبراے انتظام
ملک اخراجش کردند و چون بهند رسید نزد اهل
سنّت خود استشهاد آوردی و پیش شیعه برخلاف
آن ایراد کردی چنانکه نوبتی یکی از امیران هند
جامهای سرخ پوشانیده بر پلیش نشانده گرد
لاهور بگردانید که نومسلمان است کلمه را سنیانه
بآواز بلند میخواند تا انکه بحیله در دل امراء و سلاطین
تیموریه از مضحکے جای کرد صیغه نکاحے که در
میان امامیه استمرار دارد بتحریر آورده برای مردم
کشمیر فرستاد که بی قراءة این نکاح منعقد نمی شود و عامل
ورای این حلال زاده نباشد محمد علی نام مردی بود

از منجمین که در آن فن مهارتی تمام داشت در جواب
ملا نوشته ارسال داشت که در آن ولا که پدر محمد امین کدخدا
شد این صیغه نخواندند چه در آن ایام بکشمیر نرسیده بود
واز جمله قبایح محمد امین انکه تخفیف و ترک صلوة سنّی جایز داشت
بی فریضه قضا و انچه از ضروریات میدانست انکار اولیا
وطعن مشایخ هدی بود تا انکه روزی بدین شیوه مباهات
مینمود که من ترویج مذهب اثنا عشریه وخلایق بصراط المستقیم
دلالت کردم من درین شیوه منفردم واز اقران ممتاز
یکی از ظرفا گفت راست گفتی ترا مانندی نیست اهتمام
هرچه تمامتر در ترویج ملة از تو بظهور پیوست وطیب انکه
نماز سنت را از میان برداشتی وقت آنست که از اداء
فرایض نیز خلق را نجات بخشی تا از تکالیف شرعی
که انبیاء قرار داده اند خلایق خلاصی یابند واز سعی او در انهدام
طرق صلاح ومنع سلوک بر طریق نوربخشیت یکی از شعرا این
ابیات را رقمزده کلک بیان ساخته شعر

سامری با کلام گوساله		دین موسی چسان تباه کند
زر کرا رچند آتش افساد		بد مدروی خود سیاه کند
بر محک قلب میشود ظاهر		چون بذات بدش نگاه کند

محمد امین زرگر بود پس چون از ایشان جدا شد بمنزل معاودت نمودم محمد امین باتفاق محمد علی انتظار من داشت چون مرا دید عذر ماضی خواست و محمد علی نیز التماس نمود که از جرایم او درگذرید این کمینه معروض داشت که محمد امین از تقصیرات ما بگذرد بعد ازین اکثر اوقات آمد و رفت مینمود و از مسایل حکمی پرسید اما او را در حکمة و جزء آن بهره نیافتم جز از تعصب و تشدد ولیکن طبعش موزون بود بعد از ابطال اقوال بیدانشان میگوئیم معراج حضرت روحانی بوده چه افلاک قابل خرق والتیام نیستند و جمیع محققین حکما و اهل صفا بر انند که حضرت شیخ محی الدین بر آنست که عرش و کرسی یعنی فلک اطلس و فلک ثوابت قابل خرق والتیام نیستند و باقی عنصری اند و استعداد هر دو دارند و او باشاره ادا کرده چه بر ذهن مستقیم و طبع من سلیم منصف

مبرهن است که در لطافت و شفافی و حرکت دوری افلاک یکسانند پس آنچه حال عرش و کرسی خواهد بود معاینه احوال افلاک دیگر چنان خواهد بود بر هیچ عاقل پوشیده نیست و بر همه ظاهر است که عرش قابل خرق والتیام نیست و در قران مجید از منع خرق والتیام فلک خبر داده چنانچه وبنینا فوقکم سبعا شدادا وانچه در بعض مواضع معطی برخلاف آنست رمز است برای تفهیم عوام چنین آیات را تاویل باید کرد اگر گویند چرا بر ظاهر عمل نکنیم گوئیم پس چون در بعضی آیات که روح و دم و ید و سمع و بصر وارد شده تاویل میکنند و بر حلول و جسمانیه حق قایل نیستند شیخ اوحد الدین درین باب گوید قطعه

از محمد برای کوری چند ؎ مصحفی ماند و کهنه گوری چند

راز مصحف کسی نمیجوید ؎ مرده با کس سخن نمی گوید

انچه کامل عرب گفته نمیفهمند لاجرم پی بمطلب نمیبرند بالجمله از کیوان گوید من خلع تعلقات بدنی کرده عروج کردم و از نفوس ناطقه افلاک استفسار نمودم و از ایشان و مافوق ایشان جواب یافتم که قایل خرق والتیام نیستند و اکابر ائمه کشف محمدی نیز بدین قایلند

چنانکه

بالای درج ۳۰۹ سطر بالا سه پیغمبران

سطر ششم مخفی است غلط نعوذ بالله

چنانکه قطب عالم وغوث اعظم امام محمد نوربخش در رسالهٔ
عقاید نوربخشیه فرمود یجب لن یعتقدان نبیًا ترقی
علی المعراج وغیره علی السموات بجد یلیق بالعروج
وهو جسد خفیف لولوجه مع فتح ابواب السماء لایذم الخرق
والتیام ودر رساله که درین باب رقم زده میفرماید قول
فقهاء سنّی وشیعه ازان قاصراست که ارتکاب امور دقیقه
مینمایند که برحسب شریعه نه فرض است ونه سنّت چنانکه میگویند
که حضرت رسالت با جسد مطهّر عنصری بمعراج رفت ودر بیداری
دلیل میگویند که اگر بروح رفته باشد ودر بیداری نرفته
باشد ودرمیان حضرت رسالت واولیای امت فرق نباشد
وگمان ایشان آنست که درباره حضرت رسالت پناه شفقتی نموده
اند واز اولیاء امت امتیاز فرموده اند حال آنکه این نوع افراط که
حضرت رسالت را خواهند که کل الوجوه از مردم دیگر ممتاز
باشد اعتقاد کفراست که بر سبیل اعتراض میگفتند که یاکل
الطعام ویمشی فی الاسواق از فحوای این آیه شریفه

محبت بلکه بنا لفه اعتقاد آورد وآنکه تحقیق پیغمبر ما آن بالا رفت در معراج در آسمان بجسد سرگران لایق بود بالا رفتن وآن جسد است خفیف بلکه اگرچه برای وجه با کشاده شدن درهای آسمان ونیست نکردنی فرق والتیام را

میخورد طعام ومیرود در بازار

معلوم شد که در شان انبیا و اولیا اعتقادات جاهلانه مفرطانه
که بلب بشریه مستنفر گردد لایق اهل اسلام و در مصحف از معراج
جسمانی نیست سوای این آیه کریمه سبحان الذی اسری
بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و تا اینجا
نیز جسمانی ثابت نمیشود اهل حدیث میگویند معراج دو بوده
یکی عروج معراج در خواب قبل از بعثت دویم بچشم بیداری بعد از بعثت
وانچه عروج جسمانیست مراد از و ترقیست و افزودن کمال و تقرب
به نیروی کسب بتوسط بدن از حال اول نه انکه بر آسمان رود چه فیض حق
همه جا ساریست چنانکه این منظومه دلالت برین معنی میکند نظم
گفت پیغمبر که معراج مرا ٭ نیست بر معراج یونس اجتبا ٭ آن من بر چرخ و آن او نشیب ٭
زانکه قرب حق برونست از حسیب ٭ قرب نی بالا و پستی رفتن است ٭ قرب
حق از حبس هستی رستن است ٭ حجاب درمیان نه آسمان و زمین است حجاب
هستی موهوم است بیت نقاب و پرده ندارد جمال دلبر من ٭ حجاب راه
تویی حافظ از میان برخیز دویم انکه اطلاق عروج بر جسمانی هر دو
معراج توان کرد چه معراج بروح و ببدن مثالی بود

چنانکه در اثبات آن صوفیه و حکما متفق اند و ما پیش ازاین
یاد کردیم بالجمله تاویل معراج روحانی در خواب که موافق طریقه حکما
است مبنی است براین مقدمه که امور معنویه معقوله پیش روح در
خواب مصور میشود بصور محسوسات چنانکه علم دین بصورت
این چون این مقدمه معلوم شد هیچ شبهه نیست درانکه روح انسانی
در معرفه ربانی وحقایق اشیا محتاجست بحواس ظاهره و باطنه
واین مجموع بمنزله مرکبی اند که اورا بمنزل ومقصود رسانند
و تسخیر حواس بروجهی که یقین او باشد میسر نمیشود الا بمدد و
معاونت فرشته که تصرف درعالم عناصر وتکمیل ارواح بشری
بحکم خالق مفوض باوست که اورا حکما عقل فعال وبلسان شرع
جبرئیل نامند پس ازینجهه حواس مسخره که وسیله وصول اند به
مطلب حقیقی بصورت مرکب پسندیده بروح مقدس آنحضرت
ظهور کردند چون طبیعه حواس آن است که بجانب محسوسات
مایل باشند واز معرفه حقایق اشیا و وصول بعالم ارواح و
تقرب بحضرت صمدیّت مانع شوند این معنی معقول درلباس تندی

مرکب بروح مقدس حضرت ظاهر گشت وتسخیر حواس بمعاونت
معنوی جبرئیل بود این معنی در پیش روح مقدس حضرت مدد
جستی که در رکوب میباشد پوشند چنانکه اهل کسوت گفته اند
براق تندی نشدی میکرد جبرئیل مدد فرمود وانچه گفته اند براق
بآسمان هفتم ماند انتهاء معاونت حواس بآسمان اشاره است
بانکه تاثیر سبعهٔ سیاره در عالم عناصره واستعداد ماده آن
بسیار ظاهر است بخلاف کواکب ثابت که حال ایشان چنان
نیست فلاجرم قوای جسمانی که در مادهٔ عنصری اند وتعلق بسیارت
دارند تا فلک زحل بیش یاری نتوانند نمود امّا قصّه رفرف
احضر که ضوء او بر روشنی شمس غالب بود فرو گذاشته آمد
و پیغمبر را از انجا برداشته ببالا شد وعجایب بسیار مشاهده کرد
تاویل او چنین کرده اند که چون در آسمان هفتم معاونت حواس
نماند وسعی در نوردیده شد جذبه که محض موهبت بود در رسید
بخوبترین وآسان ترین وجهی آن روح قدسی را به بالا کشید
لهذا آن جذبه من جانب امر معنوی است در صورت آن

انچنان استبری که در غایت زیبائیست در رنگ روح مصور
گشت باز ماندن جبرئیل ظاهر است بمذهب جمعیکه نزد ایشان
انبیا افضل اند از فرشته و بقول جمعی گفته اند کمال در معرفة
آنست اگرچه تدریجی و کسبی است میسزد که زیاده شود بر کمال فرشته
و بر تفضیل عوام بشر بر فرشته خلاف است و نزاع نیست که
انبیا برتر و بهتر اند از ملائکه سفلیه بمذهب حکما طبایع عنصری
و صور معدنی و نفوس و قوای نباتی و حیوانی را ملائکه سفلیه
و اشاعره و شیعه برانند که از ملائکه علویه نیز افضل اند و رئیس
الموحدین و شیخ صدر الدین ملایکه را بر بشر افضل دانند و شیخ
بزرگوار در فتح مکي آورده که اما المسئلة الطویلة التی بین النّاس
و اختلافهم فی فضل الملائکة و البشر فانی سألت عن ذالک عن
رسول الله فی الواقعه فقال ان الملائکة افضل بالجمله مختار حکما و جمعی چون
معتزله و قاضی ابابکر آنست که فرشتگان مقرب یعنی ملائکه
علویه در کمال معرفت زایدند بر آدمی اگرچه نبی باشد و ایشان برانند
که پیغمبر فرموده که آن رفرف که من برو بودم کامرا

اما المسئلة الطویلة دراز است آن سئوال که میان مردمان و اختلاف ایشان در فضیلت فرشتگان و مردم است تحقیق من سئوال کردم ازان چیز از رسول خدا در واقعه پس فرمود ملائکه فضیلت

بالا بردی آن چنانکه گویا سے پریدو کاه فرود آوردے این
چنانکه گمان میبردم که ما از بالا فرو می افتیم این اشاره باشد
بدانکه انسانرا در کمال ترقی تنزل بباشد و کمال ملک مقرب
ثابت است بی تغییر بزیاده و نقصان پس جبرئیل را در مثل الحالت
مصاحبت نباشد اینقدر برای بیان معراج کافی بود
شیخ ابو علی را رساله ایست در بیان معراج مشتمل است بر نکات
حکمی اگر سعادت مساعدت کند از انجا طلب کن افضل انکه اگر توفیق
رفیق شود این حالة را مشاهده نمای چون این مایه سخن بر حضرت
کیخسرو خواندم فرمود اینکه افلاک قابل خرق والتیام نیستند
بدیهی است و چنین بر آمدن با جسد عنصری محال واین مطالب
محتاج بدلیل نیست من دریافت گوهری را نماز بردم دوم
شق القمر است که مطابق معقولات نیست بعضی گفته اند که چنان
بود که جمعی از حضرت انرا درخواست کرده اند در واقعه آنچه
حضرت دعوی کرد بجمیع ایشان نمود چون همگی ایشان در واقعه
دیدند تصدیق این حال غریب کردند ابن مقنع گفت اگر حمل بر ظاهر

کنند از روی علوم غریبه باشد چون ماه نخشب و اهل باطن گویند
که شق القمر عبارت از استوار قلب محمدؐ است و ظهور او که دور
اوست در تصنیفی از تصانیف یکی از عرفا دیدم که گفته شق القمر
در خواب بود الا بایستی مردم هر اقلیم ازین آگاه شدندے
و گفتن یک کس از اقلیمی جز عرب هم درین درست نبود چه تمام مردم
شق القمر را نگریستند و در تاریخها جا یافتی چه چیزها سهل که به اندک
غرابتی مشتمل است در تواریخ جا داده اند و از آن مردم اقلیم
خود نشان میدهند این ضروریست که مردم همه اقالیم آنرا بشگافته
بینند اگر شگافته شود جز عرب هیچکس بدین دعوی قایل نیست
چه ایرانیان و تورانیان و امثال ایشان هیچکس خبر نداشته و بعد از
اسلام این را از عرب شنیدند پس معلوم شد که منکر آن این معنی را
در خواب دیدند و متأخرین حکما گفته اند که چون هر کوکبی را باطنی
است و آن عبارت از عقل است باطن که عبارت از حضرت
عقل فعال و کمال بشری آن است که بعقل فعال رسد و هر که بدین
مرتبه رسد بی اندیشه بهر چه متوجه شود در رسد و دریابد پس شگافتن

قمر کنایه از گذشتن است از ظاهر او بباطن که حضرت عقل فعال
آنست وانکه حضرت محمد صلعم گفت خاتم الانبیاام اشاره بدین پایه
است انتها فلک قمر است هر که بعقل او رسیده از وپایهٔ
رسالت اندوخت که خاتم الانبیا باشد زیراکه بازپسین رسول
عقل عاشر است وانکه دست آموز او باشد حکم او بجود باطل
شود رنک او کیرد نه انکه بعد از ورسول نیاید بدانکه بعضی گفته اند
بانک نماز عبارت از ان است که خلق را بحکمه داری ونماز
پنجگانه عبارت از رفع شرور است وضبط حواس خمسه وبهر طریق
دریاد خدا بودن وزکوة انکه اکر درویشی آزار کشد اکر چیزے از
مؤنت عیال توزیاده بود با ورسان وحج مشعر برانکه پچه در استعداد
کنجد مطابق آن کسب کمال کند بهر طریقی که خواهد چه اشاره بخانه سنکین
همان است یعنی از سنک وآتش وامثال آن قبله توان ساخت وجهاد
عبارت از داد مظلومان دادن وظالم را از ان فعل باز داشتن واز اعمال رذیله دور بودن
وخلایق را نصیحت کردن وترغیب بمصالح وانچه بالیف گفته اند مراد
ازان همین موعظه است چه زبان شمشیر است جراحات اللسان

لها التیام ولا تیام ما جرح اللسان محرمات اشاره بود از افعال سیئه مثل خون ریزی و دزدی و مضرت و ایذای ناحق رسانیدن و فرایض عبارت ازین مذکورات دور بودن و انچه علما ظاهر قشریه استماع ساز و رقص و تواجد حرام میدانند غلط است و قساوة قلب ایشان را برین داشته در صحیح بخاری از عائشه رضی الله عنها روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله در مجلس رقص و سرودن و نواختن حاضر شد و از انش مرویست که جبرئیل پیغمبر را مژده داد که فقرای امت تو پیش از اغنیا بپانصد سال بهشت روند حضرت رسول از خوشدلی فرمود هیچکس از شما شعری تواند خواندن یکی از شعرا بسرود شعر

قد لسعت حیة الهوی کبدی | فلا طبیب لها ولا راقی
لیس لها الطبیب ولا راقی | الا الحبیب الذی شغفت به
فان عنده رقیتی وتریاقی

پس حضرت وصحابه رضی الله عنهم وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک انحضرت بیفتاد چون فارغ شد رداء خود را به چهارصد وصله پاره کرده بهر یکی از یاران پاره عنایت فرمود درین باب افلاطون الهی فرموده

جراحتهای نیزه مرا از پیوستن است ونمی پیوندد انچه جراحت زبان کند

معنی شعر
بتحقیق میگزد بار هوا جگرم را نیست بهر ان طبیب ونیست انرا افسون بجز افسونگر ما مگر ان دوست که عاشق شدم باو پس بتحقیق نزدان دوست افسون و تریاق منست

من لم یتبهج من الوجه البهی والصوت الشجی فهو فاسد المزاج
یحتاج الی العلاج درمیان عوام مشهور است که خضر والیاس حی
وقایم درجهانند پیغمبر فرمود لوکان الخضر لزارنی مراد ازین نسبت
اگرچه بودی خضر هر اینه زیارت کردی مرا
که پیغمبر را زیارت نکرده زنده نیست کمال الدین عبدالرزاق
کاشی به مکتوبی که بحضرت شیخ نوشته انکار امثال
این سخنان کرده ودر اصطلاح گوید الخضر کنایة عن
البسط والیاس عن القبض واما کون الخضر کنایة انسانیا
باقیا من زمان موسی الی هذا العهد وروحانیا
متمثلا بصورته لم یرشد فغیر محقق عندی شیخ صدرالدین قونیوی در تبصرة
المبتدی وتذکرة المنتهی گوید وجود خضر در عالم مثالست موبد
نوید مرید جناب حضرت ولایتمآب قدوة الاقطاب
شمس فلک شریعت وضوء نیر سپهر طریقت لنگر کشتی حقیقه
بادبان فلک مروت ومعرفت صاحب تحقیق وایقان
صاحب ناموس اعظم آذر کیوان میفرمود خضر والیاس
کنایه از علم الیقین است چه محقق است که این بدن اخشیجانی

شخصیکه از روی خوب و آواز خوش شاد نشود پس او فاسد المزاج محتاج بسوی علاج
خضر کنایه است از بسط والیاس از قبض و اما بودن خضر شخص انسانی باقی مانده از زمان موسی تا این زمان و روحانی متمثل گردیدن بصورت خود پس تحقیق نشده نزد من

بدین مدت نمیماند چنانکه در مصحف مجید آمده کل نفس ذائقة
الموت وکل من علیها فان وانچه میکویند عیسی علیه السلام بی
پدر بود اسمعیلیه شیعه درین باب کویند او پسر یوسف
نجار و آنچه در قران آمده که عیسی پدر نداشت یعنی از پدر تعلیم
نداشت که علم از و فرا کرفته باشد او علم از تقیا آموخته بود که
که در زمان او بودند که خلقنا کم از واجا آنچه در مصحف مجید آمده
مقوی این معنی است مشهور است که ابلیس باعث اغوا
و ضلالت مردم است و کفته اند که از آتش مخلوق است
بنا برین از جان باشد حکما و مشائین انکار جن میکنند و
کویند نفوس ناطقه که از ابدان انسان مفارقت کردند اکر
خیرند معاونت خیر کنند و نفوس خیر متعلقه با ابدان عنصری
و اکر شریرند معاونت نفوس شریره کنند و ایشان را
شیاطین خوانند و بعضی از اهل نظر فارس کفته اند که اکر نفس
کامل است بعد از قطع تعلق جسد عنصری به مجردات پیوندد و
ملک کردد و روح ناقص بعد از رفتن جسد عنصری

هر نفس نوش کننده موت است هر شخصیکه بر دنیا فانی شد

پیدا کردیم شمارا به تزویج

بعالم علوی بنا بر عدم مناسب نتواند شد همیشه خواهان
جسم باشد هرجا روح جسم ضعیف بیند بدو درآویزد واین را
آسیب جن خوانند حضرت شیخ مقتول بوجود ایشان
قایل است ودر حکمت اشراق گوید اهل دربند من مدن
شروان ومیانه آذربایجان مشاهده جن بسیار میکنند چنانکه
فرموده وقد شهد عندی جمع لا یحصی عددهم من اهل
دربند وهو مدن شیروان وقوم لا یعدون من اهل
مدینه یسمی میانه وهو من مدن آذربایجان انهم شاهد
وهذه الصور المثالیة الجنیة والشیطانیة واکثر و
اهل المدینة کانوا یرونهم دفعة فی مجمع عظیم علی وجه
ما امکن دفعهم لیس ذالک او دفعتین ومرة ومرتین بل فی
کل وقت یظهرون ولا یصل الیهم ایدی الناس صوفیه برانند
که جن ارواح چندی باشند متجسد از اجرام لطیفه آتش وهوا
بران اجرام غالب است چنانکه بر انسان آب وخاک و
ایشان بواسطه لطافت اجساد وقوت ارواح قادر اند که

بر شکل بر اشکال مختلفه و مزاولت اعمال خارجه از بیع و شرا و غذای
ایشان هواست متکیف بر انچه طعام و مقوی آنست انچه فرزانه
خوشی مرید قطب الاقطاب آذر کیوان فرموده که ممکن است
که ارواح را بعد از قطع تعلق جسد عنصری تعلق بجسدی گیرند که
آتش و هوا بران غالب باشد ایشان را جن گوئیم روشندل
جوابدا که اینحال در طیور مشاهده میکرد و اگر تعلق بعد از مفارقت
بجسدی گیرد که بران خاک و آب غالب باشد آن را بعضی
حیوان گوئیم و اگر تعلق بکی از ین اجساد عنصری مذکور نگیرند بل
انهارا علاقه باجسد مثالی باشد ایشان را رجال الغیب نامیم
و ابدال و اخیار و عرایس و امثال آن خضر و الیاس که بزعم
پارسیان پشوتن و کیخسرو است از ایشان باشد امّا فرمودے
که با وجود تعلق جسد عنصری اطلاق تعلق جسد مثالی توان کرد بجمعی
که از ریاضت بکلی از بدن منخلع شده باشد و تعلق بعالم
علوی که بهشت است گرفته اند انهم فی الدنیا و قلوبهم
فی الآخره و آنچه گفته اند که فرشتگان جسامی اند لطیف و لهذا

تحقیق آنست ایشان در دنیا اند و دلهای ایشان در آخرت اند

نزول حرکه ایشان قایلند ازان ابدان مکتسبه این جمع را خواهند
والا عقول حرکه نکنند بل صاحب تاثیرند چنانکه گفتیم وگاه باشد که
ازین ابدان با ابدان مذکوره تعلق گیرند و برعکس نیز باشد
و درمیان مردم نیز مشهوراست که معتاد که چون کار نیکو و فایده
مند از ایشان ظاهر شود آن را بتوفیق خدایتعالے نسبت
کرده او را لعنت می کنند چه در ظاهر شریعت وارد است
که او را از آتش خلق کرده اند چنانکه حکما و صوفیه گویند شیطان
عبارت از قوهٔ وهمی است که تابع محسوسات است و عالم معقولات
را منکر است و انسان را دایما بجانب لذات جسمی و مشتهیات
جسمانی میکشد و با قوت عقلی در منازعه و محاربه است هرگاه
که روح متوجه حضرت ربوبیت گردد ابلیس برای آنحضرت
طالب مکان و جهه و مقدار شود و عقل بدرود کند و آنچه در
شروع وارد شده که فرشتگان آدم را سجده کردند و شیطان
نکرد اشاره است بآنکه همه قوی جسمانی که فرشتگان ارضی اند منقاد
روح آدمی اند الا قوهٔ وهمی که روح را گردن نمی نهد و حکم عقل

را مسلم ندارد گاه گاه بر عقل غلبه میکند چنانکه در شب تاریک
اگر شخصی با میّتی در خانه تنها باشد عقل گوید میّت جماد است نباید
ترسید و وهم گوید این سخن راست است امّا از میّت میباید هراسید
چندان ترس بران شخص افتد که او را تحمل نماند و شاید که ازان
ترس مزاج او منحرف گردد قطع نظر از چنین کار هر کس لسناپودی
یعنی مرده شوی نیارد کرد بواسطهٔ انکه وهم را قوتیست جسمانی
و در بدن اینچنین تصرف قوی اورا نسبت کرده اند که از آتش
مخلوقست زیراکه هیچ جسم را از عناصر انچنان تاثیر نیست که نار
را آنچه بهد بیان گفته اند که اهرمن یعنی ابلیس بر دوش ده اک
بوسه داد مرادازان آنست که او بنا بر وا همه وسشراره خون
مردم را بر ذمه خود بخود گرفت ولهذا بپاداش کار دو فضله
بمرض سرطان بدوشش او پیدا گشت و بشکل مار نمود و بوسیدن
ابلیس یعنی اطاعت کردن او بفرمان وهم بر افعال قبیحه که برخلاف
عقل است وآن جز خیالی انذ که عبارت از مار است جزی نه
منها اخبار صراط است که بهد بیان چنیود پول گویند وسئوال

پرسیدن فرشتگان بفرمان خدا تعالی از بندگان
و اعمال ایشان را اثبات کردن بر ایشان آن اعمال که ملایکه نوشته
اند و میزان ترازو نیست که سنجیده شود بان اعمال و طایفهٔ
از متشرعه گفته اند که مراد از میزان رعایت عدل است و جزای
اعمال چنانچه هیچ تفاوت واقع نشود و حکما بطریق تاویل گویند
در حکمهٔ عملی مقرر شده که انسان را سه قوت است یکی نطقی برای
ادراک اشیا و تدبیر بدن و آن را نفس عملی گویند دوم قوّت
شهوی از برای جذب ملایم و آن را نفس حیوانی خوانند سیم
قوت غضبی از برای دفع ناملایم آن را نفس سبعی گویند هر یک
ازین قوی را در نفس افعال خود سه مرتبه است چنانکه در کتب
اهل این فن مشروح شده افراط و تفریط و توسط هر دو طرف
مذموم است طریقهٔ راست که پسندیده است حالهٔ متوسطه
است انچنانکه بهیچ طرف اصلا مایل نباشد بلکه در حاق
وسط باشد از سخنان حضرت مه آباد مین مان طینو سیت
یعنی میانه ایست و اعتدال گزین جنتّی است ستایش این

وجه تسمیهٔ صراط به میان بودن آن تاریک است

پا یه است و خیر الا مور اوسطها اشاره بدین مرتبه
ورعایهٔ این حالست وحفظ آن درغایت صعوبت ودشوار یست
بمنزله آنست که برخیال حد باشد که وصف کرده شد جمعی از
صوفیه گفته اند که صراط استقامتست در اقوال وافعال باین
عبارت راجع است بآنچه حکما گفته اند بالجمله تاویل صراط اینست
ودر تاویل سؤال چنین گویند که آثار اعمال و بدو صغیره و کبیره در
روح آدمی ثابتست و هر یک بحسب عمل لذّتی والمی باشد
حال هر یک برو روشن چنانکه دفع متصور نباشد گوئیا اعمال را
یکیک نوشته اند و برو عرض کرده و پرسیده واثبات نموده
بر وجهی که نفی نتوان کرد حضرت شاهی کلیو صلی الله علیه وآله فرموده
نجا ً مه گنش در تخته اسپهد خوره نیشتی منش شیدی بزبان هیوه
ازت واجسته گیفر اچه رسانند یعنی انچه بقلم عمل قوی جسمانی برلوح
نفس ناطقه تحریر نمودی طبیعهٔ نورانی که رب النوع است بزبان ملکیه
از تو سؤال کند بعد از اقرار بزبان تکرار کند که لازمهٔ آن فعل است
بتو عاید کردند فمن یعمل مثقال ذرّة خیراً یره ومن یعمل مثقال

پس تحصیل عمل نیکو بوزن مورچه نیکی بیند آن نیکی و تحصیل عمل بد بوزن مورچه بد را بیند آن بد را

ذرّه شرّاً یره تاویل میزان همان است که گفتیم درقران آمده
که دوزخ را هفت دراست واز هر دری طایفهٔ مخصوص بآن در در آیند
همچنین مشهور است که عدد بهشت هشت است ارباب تاویل درین
باب گویند حواس مدرکه ظاهر پنج اند چنانکه معلوم است
درباطن دو و سه دیگر از باطن مدرکه نیستند بلکه معاون آن دو
اند بحفظ یا بتصرف هریک ازاینجا سه مدرکه آدمی را بجانب
محسوسات ولذات حسیه میکشند پس هرگاه که ایشان عقل را بجانب
خود کشند و مسنخر خود کردانند تا باین عالم اجسام ولذات او انس
گیرد از عالم ارواح غافل شده فراموش کند هریکی ازین هفت
حواس دری باشد که مردمان بآن در بدوزخ درآیند وعقوبات کشند
هرگاه عقل این حواس هفت گانه را مسنخر کرداند در تحصیل کمال
علمی و عملی برنهج صواب استعمال کند این هفت حاسه با عقل بهم هشت
در بهشت باشند وانسان را بلذات روحانی رسانند
تاویل عدد طبقات دوزخ چنین کرده اند که عناصر بسیط چهار است
و مرکبات عناصر سه چنانکه معروفست وعدد افلاک نه پس هر

مراتب یافته اند عوام آن را انکار میکنند ولهذا انچنان طریقه را در
لباس شریعه بایدادا کرد تا جمهور را انجا منفعت رسد و همه کس
خط خود بردارند تا مضرتی نباشد ومقصود از رموز اکابر طرق ادیان
و واصلان توحید ایقان در تشویق و ترغیب طالبان است و در
یافت مرتبه حقیقة وجه استمرار دارد چه همه آن را خواهند دید و
در مفارقت روح که عبارت از آخرة است میسّر شود ببا ید
دانست که هر ظاهری را باطنی است چنانکه این آیه کریمه
باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب ظاهرش شریعة
که مخصوص عوام است وباطنش حکمة که خواصه خواص است تا اینجا تاویل
اخبار و احکام جمعی از انبیا است که بعد از شیث وادریس علیه السلام
بوده اند ورمز در کلام ایشان بسیار است امّا حاکم شخصی باید
که بتائید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح
ایشان میسّر شود چنین شخصی را حکما بپارسی برهمه مه وکیخسرو و
جهاندار وشهریار نوشید وبشید وپیشوا وتبازی ملک علی الا
طلاق خوانند و احکام او را بپارسی راز کتب و جهاندار

باطن آن در آن رحمت است وظاهر آن کمی پیش از آن عذاب و پیش از آن یعنی پیش از آن و اکر آن نباشد

وبتازی ضابطهٔ مملکت ومتاخران اورا امام گویند وفعل اورا
امامت حضرت قدوة الاشراقین وزبدة الرواقین افلاطون
اورا مدبر عالم خواند وحکیم مؤید یزدانی تائید ارسطاطالیس
انسان مدنی گوید یعنی انسانی که حفظ امور مدینه بروجه لائق نماید
وکما وجب ضبط فرماید مراد از ملک درین موضع نه آنست که اورا
ملک وحشمتی باشد بل مستحق ملک باشد اگرچه بصورت هیچکس ملتفت
او نباشد چون زمام مصالح خلق در کف کفایهٔ شخص عالیمقدار
باشد که هر آینه انواع میامن وبرکات بر کافه بلاد وقاطبه
عباد رسد ودر هر روزگاری وقرنی بپاس خدیو وصاحب
ناموس یعنی نبی احتیاج نباشد چه یک وضع اهل ادوار کثیر را
کفایت کند بلکه تغییر آن وضع نشاید چه مردم بدان خوگر شده اند
وبعنف ایشان را از ان برگردانیدن موجب فساد باشد غرض
از ناموس نظام کارگاه مردمیت وآسایش حیوان وآن در
دوام وضع اول است وتغییر شریعه در علم بود یا در عمل اگر در
علم بود.... انکار وحدت ذات با صفات باشد برخدایے که

عنف
درشتی وسرکشی

در شناختن لازم آید که نبی سابقا بر حق نبود اگر باز پسین به
نبوت او معترف بود تکذیب کرد اگر در عمل بود باید که حکمت و
عفت و شجاعت و عدالت را که ستوده است نکوهیده شمرد
یا منع کند آن نشاید بهر اختلافی که پدید آید موجب فساد نظام
معاش بود چنانکه بر منصف پوشیده نیست اما در هر روزگارے
عالم را مدبری باید چه قطع تدبیر باعث سبب نظام و بقای نوع
بر وجه تکمیل است بر تحقیق سپاسی کرده این رتبه تعین نبوه و
امامت در آذر یه است بعد از نیاکان نامدار حضرت آذر کیوان
صاحب این فر بوده و اکنون نوبت بفرزندنا مدارش کنخسرو اسفندیار
رسیده و از مسلمانان شیعه گویند بعد حضرت رسالت پناه در
اعراب متصف باین صفات حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
و باقی انبیاء آنحضرت بوده اند و اهل تشیع با هم اختلاف
دارند و یکی از فرزندان آنحضرت را قایم میدانند بر خلاف
قومی دیگر که نزد ایشان آن قایم غایب شده بالجمله امامیه
از ایشان این فضیلت در ایمه اثنا عشر کرده گویند

دوازدهم قایم است ومهدی[ع] او خواهد بود وعمر او چون خضر
ولقمان وامثال ایشان است وحضرت رسالت پناه[ص] برخروج
او خبر داده بعضی گویند از ایشان که خبر دادن مستقبل درست نبود
بدین آیه کریمه عنده علم الساعة وما فی الارحام وما ینزل
الغیث وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو وباقی ازین
امت اهل سنت وصوفیه گویند در هر وقتی امامی باید واین
فضیلت منحصر اثنا عشر نیست بران دوازده تن بقول جمعی از ایمه
نجباء بوده اند که بطناً بعد بطن باستحقاق امامت رسیده اند اکنون
از ایشان کسی نمانده آن شخص که حضرت رسول ازو خبر داده مردی
باشد موید بتائید الهی از ابنای امام حسن عسکری[ع] علیه السلام
واو بعد ازین خواهد بوجود آمد وبعضی گویند مردی باشد مؤید
بتائید الهی بی انکه از سادات آل محمد باشد چه ازان فرزند قلبی را
میخواهد که کل تقی الی چنانکه اشارتی بدان رفت وشیخ علاء
الدین سمنانی در عروه آورده که امام محمد ابن امام حسن
عسکری علیه السلام در وقت اختفا از ابدال بود ترقی کرد چون

علی ابن حسین بغدادی که قطب انزمان بود متوفی شد و را در شونیزه دفن کردند امام محمد قطب شد نوزده سال قطب بود پس متوفی شد او را در مدینه دفن کردند و هم دران رساله گوید قبور ایشان یعنی اقطاب از غیر ایشان پنهان میباشد سالی یکبار زیارت آن قبور کنند بعضی از امت حضرت نبوی دعوی مهدویه کرده اند بعضی از صوفیه تاویل آن را بانقسام افراد ولایت کرده اند که آن را بچهار قسم منقسم میدانند بیان آن ما را از مقصد دور می اندازد شیخ ابن عربی دعوی مهدویه کرده موید الدین در شرح فصوص گوید که شیخ در اول محرم در اسپلیه از بلاد اندلس بخلوت نشست و نه ماه طعام نخورد و در اول عید مامور شده بیرون آمد مبشر گشت که خاتم ولایت محمدیه است و امام محمد علامه ابن حکیم ترمذی صاحب نوادر الاصول که از اکابر ائمه کشف است صد و پنجاه سئوال نوشته که از عهده جواب آن غیر خاتم اولیا بیرون نیاید شیخ در فتوحات جواب این سئوال ها نموده روزی در آخر سایلی دانا آن سئوالها را تقریر کرد جناب ولایت مآب

شونیزه نام مسجدی و مقامی

ذوالعلوم فی الفور جوابهای مسکت ادا فرمودند بیان آن متعذراست
وهمچنین سید محمد نوربخش دعوی مهدویه کرد خودرا خاتم الاولیاء دین اسلام
شمرده درین باب رسایل نوشت منها بشارة المنظرین
است که مشتمل بر تکذیب جمعی که قایلند بحیات وغیبت امام
محمد بن الحسن العسکری علیه السلام بگواهی انکه دررسالهٔ قبالیه از شیخ
علاء الدوله سمنانی که امام محمد ابن امام حسن عسکری علیه السلام
در نوزده سالگی فوت شد من قبر اورا در مدینه زیارت کردم
مجوسیت برانکه ادله نجومی وخواب مریدان وموسوم بودن
پدرش باسم قاسم دلالة دارد که این عربی که دعوی مهدویه دارد اوست
از جمله ادله نجومی یکی آنست که خواجه نصیر الدین طوسی از محقق کامل
فاضل جاماسب حکیم که در علم تنجیم اظهر من الشمس است نقل کرده
وآن این است قطعه

بخواهد جهانی بآشوب رفت ... بهفصد سنین وهفتاد وهفت
بخواهد همه ملک گیتی بگشت ... چو بگذشت زین قرن پنجاه وهشت
ببوسند پایش همه مهتران ... برون آید آن مرد صاحبقران
بود تازه برنا وریش سفید

بقد چار سو و برخ همچو شید
دو هفته گذشته ز روز و ز شب
گذشته بود آفتاب از زوال
نهد رسم نیکو هم آئین دین
بدین و بد انش بود سرفراز
که جاماسب گفتا که دین پرورست
ز حکم آنچه دیدم بکردم عیان

همه آدینه باشد ز ماه رجب
که دعوت کند مرد صاحبکمال
بروم و بهند و بماچین و چین
کند مسجد آباد بانگ نماز
عجب نه که از نسل پیغمبر است
بماند به گیتی بسی سالیان

متقوی حکیم آن حکیم دانا مذهب سید محمد نوربخش در اقطار عالم انتشار یافت چنانکه در کشمیر و تبت که از اواسط جبال است جمعی از آن گروه را مؤلف این نامه در لاهور و بهار و پتنه دیده لاکن از عرفانی که با سید محمد بوده وقوف ندارند الا بطاعة طاهر اعمال فقه احوط که از تصانیف اوست و درین حکم مقصد اشتهار کیش اوست بنا برین جز حکم سلطان نامدار زیرک میرزا الغ بیک کورکان سید محمد صادق الله شمر دی برای رد انکار نجوم همین قدر کافیست که ابراهیم علیه السلام با جلالة شان عمل باحکام تنجیم مینمود چنانکه در قران مجید از آن خبر داده کذالک تری ابراهیم ملکوت السموات ولیکون

همچنین بسیار کردم ابراهیم الملکهای تهما تراز یراجه باشد از موقنان

من الموقنین و هیچ احدی را شبهه نیست درین که حق زمام
مصالح سکنهٔ ارض بکواکب داده و از غایت تعظیم چنین یاد
کرده فلا اقسم بمواقع النجوم وانّه لقسم لو تعلمون عظیم
ولقد جعلنا فی السّماء بروجا وانا زینا السماء الدنیا بزینت
الکواکب لیعلمون عدد السنین والحساب والشمس تجری
لمستقر لها ذالک تقدیر العزیز العلیم تبارک الذی جعل فی
السماء بروجا والشمس والقمر مسخرات بامره والسماء ذات
البروج وبالنجم هم مهتدون فنظر نظرة فی النجوم فقال انّی
سقیم و یتفکرون فی خلق السموات والارض ربّنا ما خلقت
هذا باطلا و رسول عربی فرموده من انکر بالنجوم فقد کفر
و رسول اصحاب خود را بنجوم تشبیه داده فرموده اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم جمعی از قشریه انکار نجوم
میکنند و منجم را کاذب میدانند در انمعنی ایشان کاذبند نه منجم
و اینطایفه از غایت تعصب و جهل گفته اند که ابراهیم خلیل
عمل بدروغ کرده از انجمله عمل بنجوم است ازین معلوم شود که ما

شرع ایشان بر نامعقولات و ترهات و مزخرفات و موضوعات باشد و بر هیچ عاقل فساد این عقیده پوشیده نیست آنچه در حدیث کذب المنجمون برب الکعبه اشاره است بآن منجمان که جز نجوم موثر حقیقی ندانند و کواکب پرستاران را نزدیک و مقرب حق نشمارند و بسیار شده که قشریه دینه از انکار نجوم آزارها کشیده اند منها آنکه ابوطاهر خاقانی حکم کرد که در فلان وقت تبریز را زلزله خراب خواهد کرد مردم فریفتهٔ قشریه تکذیب او کردند تا نصف شب یکبار آن امر روی داد تا دوصد هزار خانه یکبار افتاد و مردم بزیران ماندند و ازین قبیل بسیار روی داده منصف داند که منجم در زمین گوید فلان روز آفتاب یا ماه بگیرد آن راست برآید پس ماند این جمیع احکام ایشان حق است قطعه

دروغ گفتند ستاره شمران برب کعبه

گر نه بیند بروز شب پره چشم	چشمهٔ آفتاب را چه گناه
راست خواهی هزار چشم چنان	کور بهتر که آفتاب سیاه

معتقدان او گویند بنابرین بوضوع پیوست که آن مهدی که حضرت رسول ازو خبر داده امام محمد نوربخش است و پیش ازان جمعی که دعوی

کرده اند بطریق بروز بوده اند مهدی عهد خود و آنچه گفته اند
که مهدی با عیسی ظاهر شود بعضی برانند که روح عیسی در مهدی
بروز کند و نزول عیسی عبارت ازین بروز است و مطابق آنست
کما قال رسول الله صلے الله علیه و آله لا مهدی الا عیسی
و امام محمد در باره خود ازین بروز خبر داده

نظم

روح پاک بسی نبی و ولی
مجتمع گشت تا شدم پیدا
هرمس و یوسف و علی بودم
موسی و عیسی سبے زینهار
کر بروز است و زتناسخ حرف
هر چه حق بود گفته شد بشما
نور بخش زمان شدم اکنون
شد منوّر ز نور ما همه جا

صوفیه گویند بروز فرود آمدن روح کامل است در جسد مکمل چون
روان عیسی در تن مهدی لیکن انچه منجر خبر داده که دجّال با او ظهور کند عرفا گویند
آن عبارت علماء رسمی و فقهاء قشری است و توضیح از کلام شید وشس
که شاگرد ساسان بنده که بوسایط شاگرد حضرت ساسان پنجم است
ظاهر میشود و درین نامه ترجمه آن عبارت به الحاق بعضی از نظار بتحریر آورده چنانست
که بعضی از فقها جمعیت کرده فتوی بر قتل ساسان بنده دادند و گفتند که او مردم را

بی حقیقت ... اینست عیسیٰ آمد ... گم آمدیت

بطریق قدما حکماء دلالة میکند شید وش نامی که پیشکار آنحضرت
بوده و در کشف مرتبه ارفع از اقران داشت او بعد از استماع این خبر
ورد اقوال ایشان رساله نوشت موسوم بپالان خران چون نامه
بنظر فقها رسید مضطرب شدند بیش از بیش در قتل ایشان ساعی
شدند لیکن ایشان را نمی یافتند بیت نور موسی چگونه بیند کور
نطق عیسی چسان بیابد کر روزی در خانه یکی از فضلا نشسته مشورت
میکردند که این دو کس درین شهر میباشند لیکن ما ایشان را نمی یابیم
درین سخن بودند که ساسان بنده حاضر شده ایشانرا نصیحت فرمود
بدین مضمون مترنم گردید رباعی کفر چو منی حقیر و آسان نبود محکم تر
از ایمان من ایمان نبود در دهر همین یک من و آنهم کافر پس در همه دهر
یک مسلمان نبود خواستند او را بگیرند در نظر غایب شده چه منقولست
که با جسد مثالی که آن را بدن مکتسبه نامند حاضر شده بود لهذا فقها
از آن فعل شنیع قبیح باز آمده عالم خود را بمنزلی که قبل از آن شورش
ساسان بنده ورود نموده بود فرستادند تا بصاحب خانه معروض
دارد و عذر فقها را بخواهد تا آن رساله را که رقمزده کلک بیان ساخته

در اشتهاران نکو شند چه آنمرد داخل خانه شد انحضرت اورا بدید
متبسم شده بی انکه او اظهار ما فی الضمیر خود کند همگی را ساسان بنده باز
نمود و آن رساله را بدست او داد تا بعد از مطالعه در آب انداخت و آن
مرد مرید و معتقد ساسان بنده شد از عقیده فاسد در گذشت ترجمه
بعضی از فقرات آن رساله اینست این معشر ملوان و متعصبین بیدانش
و کوران مادرزاد بی بینش که قلوب خبیثه ایشان از بغض حکما و اهل
آلهه مالامال است و دل خبیثه ایشان بر تعسفات طوایف جهال
مملو از فساد رباعی

دانی که مگر ز زاهدان سودی هست
وز فضل تورا امید بهبودی هست
این هر دو جهان شوند رهزن که تورا
هرگز نرسد گمان که معبودی هست

از اینه فساد و ارباب کفر و فجور و
عناد ایشانند چه کفر اضمار راستی است و آن از ایشان است بحکم الا
نا یترشح بما فیه آنچه در قلوب مدنسه ایشان جا دارد مردم را بدان
شریک سازند و چون خود پندارند گمان برند که وجود حضرت نفس
ناطقه از جهة تربیت و تهذیب امور یست که مودی بود به لذات
دنیاوی مثلا گفتند که غرض از ذکر و فکر که دو قوت از قوای

حضرت نفس ناطقه آنست تا تذکر لذتی کند که از مطعمی یا مشرب یا منکحی یافته باشد و بتفکر در طریق تحصیل این مطلوب رسد پس نفس نفیس را خادمی و مزدوری شمرند در خدمت شهوت خسیس و ذوات شریفه را که شریک ملاء اعلی است در رتبت و بندگی احسن موالی آن نفس بهیمی که قسم دیگر حیوانات است فرود آرند و این رای بیشتر فرومایگان جهال است که اکنون شهرت بعلما دارند

بیت زسنت نه بینی در ایشان اثر بجز خواب پیشین و خورد سحر

از معاد تصور کرده اند که هم از جنس لذات و شهوات اینجا بی باشد تا از بهشت عدن و قرب حق تعالی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذ و تمکن از تناکح شهی و وصول بمشارب هنی مرغوب بطلبند و از معبود خویش در عبادات همال و اجرت خواهند ترک دنیا و زهد در غایه آن بر سبیل متاجره و مراانچه کنند و نشست و برخواست اسهل را عبادت نام پندارند و ازین غافل که پیغمبر صلعم عربی فرموده ان بدلاء امتی لا یدخل الجنة بصلوة و لا بصیام لکن دخلوها قساوة الا نفس وسلامة الصدور

تحقیق تبدیل کنندگان امت من نمی اید در جنت بنماز کردن و روزه گرفتن لاکن داخل شوند در جنت از سختی نفسها و سلامتی دلها

و ایشان یعنی قشریه درین باب مشارک سگ و خوک اند و
جالینوس در حق اینجماعت گوید این خبثیان که به تباه ترین سیرتی
موسومند چون کسی را یابند که با ایشان درین مذهب مساهم و
انباز بود بنفرت او برخیزند تا مردمان را در غلط افکنند و فرا
نمایند که بدین طریقه منفرد نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل
و عقل را درین با خویشتن شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود
و تلبیس ایشان بر قوم دیگر روا یئی یا بد از ین است که اکثر دانش
وران و خدا وندان کردار را که از ایشان بیزارند از خود شمرند
و درین باب افسانها فرو خوانند اینجماعه احداث و نوخیزان را
تباه کنند و در خاطر ایشان افکنند که فضایل ملکی حقیقی ندارد
ممکن الحصول نیست مردمان بالطبع مایل شهواتند این سخن را از
هوای نفس خبرداری نمایند لهذا اتباع اینجماعت بسیار
شود اگر کسی بعضی از ایشان را تنبیه کند که این لذات بحسب ضروره
بدان است چه سعید تمام کسی بود که او را خود هیچ رنجی نباشد
تا بدوای آن مشغول و محتاج باید بود و فرشتگان مقربان حضرت

الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند حضرت عزت از
اتصاف بچنین اوصاف منزه و متعال پس ازین سخن در شعب
وجدل آیند ورای انکس راکه با ایشان مباحثه کند بسفه منسوب
دارند خواهند به شبهات بی اصل خویش در ضمیر او وقعی افکنند
مهرآذر که از آذریان نیکوکار است گفته بادلهٔ عقلی و نقلی و براهین
کشفی و شهودی برمن ظاهر و باهر وعیان و محقق گشته از دجال
که مخبر صادق خبر داده این جماعت اند چه هرچه دجالست نزد عرب
گروه بزرگ راگفته میشود چنانکه فرمود جمله عالم را ایشان بفساد
آرند واین خبر این قوم دجال نباشد چه ظاهر است که مرا دبدان
قوم دجال که محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خبر داده این
قوم اند که بعد از رسول آمدند و در یک دین و یک کتاب و یک
مذهب و یک ملت او رخنه کردند چندین خلافات متعدده متفاوته
درین کلام پیدا کردند و جمله خلق سرگشته وحیران میان خلافات
خود گذاشتند و هریک گروه عظیم پیدا کردند محمد صلعم و کتاب و کلام
او را معطل و مجهول ماندند تا اسم جمله امت او را نباهای سکه

نهادند و همگی را نسبت بخود نمودند تا بجدیکه هیچوجه من الوجوه
احدی نگوید که محمدی ام بل خودرا بیکی از ایشان منسوب دارد
چنانکه داودی و مالکی و حنفی و شافعی و حنبلی و زیدی
و محمد حنفیه هشامی و خطابی و امامی و امثال آن در قرآن مجید
آمده لاتکونوا من المشرکین من الذین فرّقوا دینهم و کانوا شیعاً
پس فتنهٔ دجال ازین سخت تر و ازین خلافات متفق و محکم تر چه باشد
که از یک کتاب و دین و ایمان و رسم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله پیدا
کردند تا محقق کردند که محمد رسول الله خبر داده که عالم از فتنهٔ ایشان
بفساد خواهد آمد کدام فرقه و قومند بعقیده حکما و ایمهٔ
کشف و شهود و اولیا این جاهلانند که مشهور بفقهاء اسلامند
مصراع برعکس نهند نام زنگی کافور انچه مشهور است که دجال
کور باشد مراد ازین نادیدن حقیقة عالم معنی است و نداشتن
علم بر کماهی آن علماء بنیای محسوسات که سایر حیوانات را هست
دارند و خیر این از عالم معقولات بی بهره اند و نیز معروفست
که دجّال خرسوار خواهد بود حمار نیز این گروه باشند چه مشهور است

شعر
چو بر زن بر سر کلاه زنان
نقش کرد و زند و پیشانی
بجوید ترسی

که جمله یکدیگر را خر میگویند ولی حق است که ایشان این کلمه را در حق
یکدیگر بصدق صفه می کنند و جز این کلمه از ایشان براستی سر نزده
زیراکه هرچه خراست قاعده او آنست که بار کشد و هیچ نداند که
خود حمال چه چیزم و ایشان نیز بار چندین سواد و بیاض میکشند
ولی هیچ ندانند که این چه بار است که میکشیم چنانکه در قران مجید
خبر داده مثل الذین حملوا التورات ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا
وجهه بر ندانستن ایشان آنست که آذرمهران ساسان پنجم
در حق ایشان گفته و بطریق نصایح شیذاب که از اولیاء
پارس است فرستاده و ترجمه او این است بر اذکیا پوشیده
نماند که مقصود از تحصیل علم معرفة حقایق اشیا و تزکیه نفس
و تهذیب اخلاق است نه انکه بواسطه اطلاع بر اصطلاحی
چند بر خلق منت نهند چون به مجلس درآیند از همه بالاتر نشینند
و همه کس را از خود فروتر بینند اگر کلام بحسب صلاح ایشان را
پس پشت نهند روی درهم کشند اگر شخصی بحسب اتفاق با انکه استحقاق
آن داشته باشد بر ایشان مقدم افتد تا قیامت کینه آن بیچاره

مثل ایشان مثل کسانیست که بار بردوش دارند و تورات را دانند و بردارند و آن تورات را انجام ندهند مانند خرکه بار میبرد و کتب بسیار را

در دل گیرند و بغایت او بتیغ زبان مشغول شوند و بغیر از قتل
هیچ چیز راضی نشوند چون گرگ درنده در وی افتند تا او را رسوای
انجمن گردانند و این جمع مطلقا بدانش خود عمل نکنند از اخس ناس
و ارذل لیامند در تشبه ایشان بعلما و اولیا همچو حال بعضی حیوانات
است که در محاکات و افعال و احوال و صورت بانسان چون
طوطی در گفتار ریا کودکان در تشبّه ببالغان در صورت بالناس
و مانندشان و کمال اینطایفه در تکفیر مردم باشد چنانکه در تکفیر
و تضلیل شیخ محی الدین مبالغه بسیاری دارند و او را از کفر کفره
پندارند و همچنین یکی از ایشان کتابی در نفی حضرت امام غزالی نوشته
وافتتاح باین کرده الحمد لله الذی اخرج الغزالی من بین العلماء
تصنیف الاحیا بخدا که من نوشته دادم که غزالی بزبان حال
بر جمیع ارباب کمال همین میخواند و امام غزالی در احیا نقل میکند
از بعضی عرفا و اکابر اولیا که سبب پنهان شدن ابدال و اخفاء
ایشان از چشم اکثر مردم آنست که ایشان تاب دیدن اکثر مردم یعنی
علماء وقت ندارند زیرا که علما در نفس الامر جاهلانند

سپاس مر خدای تعالی راست آن خدائیست که غزالی را از میان علما به تصنیف احیاء بیرون کرد

ونزد جاهلان عوام علما اند واز برای توضیح این همین نکته کافیست
که ذو العلوم فرمود که علم بدانستن باشد نه بشنیدن واین جمیع
چون نابینایان وچون نادانان نه بینند ونه دانند الا آنکه خطوط را
توانند پس علم بحقایق ندارند مگر بتجربیات ومسموعات ومع ذلک
گویند مارا امام باید نیوزاد یزدانی گوید اگر از علم علما وافقه فقها
پرسی که ترا احتیاج هیچ بامام هست چون گوید بلی باز پرسی که
برای دین یا دنیا چون گوید برای دین باز پرسی که او ترا برای دین چه
درخوراست اگر گوید که تا قوت دین ما شود توجهه از وپرسی که
مگر دین تو ضعیف است وبدین اقرار او را ناقص دین سازے واگر
گوید تا دین درست بما دهد توجهه بگوی که مگر دین تو نا درستست
که از و دین درست میطلبی اگر گوید تا دین ما تازه کند توجهه بگوی
مگر دین وایمان تو تازه نیست که از و دین تازه میخواهی واگر گوید
تا بایمان برسیم یا ما را بایمان برساند توجهه گیری که مگر بایمان نرسیدی
اکنون خواهی رسید فی الجمله چون او گفت که مرا بامام احتیاج است
هر احتیاج که او از دین وایمان بامام دارد تو عمر گذشته او را تا

امام آمدن بنقصان و بی ایمانی اثبات کنی و باقرار خودش چنان سازی و بی ایمانی اثبات کنی و باقرار خودش چنان سازی که اگر او بامام نرسیده بمیرد باقرار خود یا کافر یا ناقص ایمان بمیرد و نتوان گفت که مرا احتیاج بامام نیست یا امام مرا برای دنیا می باید چه این هر دو نامشروعست اگرچه خواهش او همین است چون بر تو محقق گردد که اینها بی ایمان و ناقص و نامسلمانند و باعتراف خود از جمله کفار و بی راهانند پس حکمی که میکنند بر خلاف ایقان و ضد اهل ایمان باشد و راه نمودن برایشان دشوار وبس متعذر ورنه در هر روزگاری و قرنی از حکما و ائمه هدی در جمیع ملل و ادیان و مذاهب و طرف صدیقی و رهنمائی میباشد که او را امام گویند چنانکه شیخ جنید بغدادی گفته لا یبلغ احد درج الحقیقة حتی یشهد فیه الف صدیق بانه زندیق رباعی

در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست
جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست
گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت
در صومعهٔ زاهد و در حلقه صوفی

و این جمع چون بدیشان نگروند جمعی را کافر و ضال و گمراه دانند و مطابعت

حقیقت ...

بطایفه را قبیح واکراه چه هرکه نه ازایشان است بانکه قادر
برکرامات ومعجزات باشد او را مکرو استدراج نامند
یا سحر خوانند وهرکه ازایشان باشد او را از ملاحده دانند بنابرین
بدانکه این کروه خواهان امام نیستند چه باعتراف خود یازده تن را
کشته اند اکر شیعه کوید ما نکشته ایم اکنون با مامی که متصف
بصفت امامت است بکروند چون قایل نشوند تحقیق بدانکه
دجال ایشانند وقتل ایشان عبارت از وجود ننهادن ایشان را
واز مصاحبت ایشان متحرز بودن ورد اقوال واحکام ایشان
کردن ومردم را براه راست خواندن اکر بر اظهار قادر نباشد
خفیه دعوت فرمودن وجمعی که راه یابند ایشان را بتحقیقت
قتل کرده باشند وسر دفتر ورهنمای ارشادند بران مهدی باشد
که فرو مانده اینجمع باشد بنابرین ثابت شد که دجال این کروه
ودجال شخصی متصف بصفة امامت که از فرزندان قلبی یا بدنی
حضرت باشد ودر هر کروهی مهدی باشد بعضی از محققین کفته اند
آدم الانبیا حضرت عقل اولست وخاتم الانبیا عقل فلک قمر

و عقول فرود او که عبارت از ارباب انواع اند خلفا و اصحاب
او یند بترتیب سلسلهٔ ارادت را با و میرسانند و همچنین تربیت بعقل
کل و آدم اولیا حضرت نفس کل است و خاتم اولیا نفس فلک قمر و
دیگر مریدان او یند چون این مقالهٔ معلوم کردید شروع شد نصایح حضرت
جمشید به بیانی که متضمن فواید سلوک است شهنشاه نامدار و خشور
کردگار مؤید بایزدی تائید حضرت جمشید در گنشنامه فرمایدنخست
میکوئیم منزل آنچنان باید که بنیادش استوار باشد و سقفها بارتفاع
مایل و ابواب کشاده چنانکه در اختلاف به تکلیفی احتیاج نیفتد
و مساکین رجال از نسوان متمیز و مستور و مقام گاه هر فصلی و موسمی
بحسب آن وقت سعد و موضع ذخایر و اقوات و اموال بحصانت
و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد ساخته چون انسان بذخایر از ارزاق
و اقوات مضطر است و بقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر ناممکن
پس بجمیع مالا بد و اقتناء ما یحتاج هر شیئی احتیاج افتاد تا اگر بعض
اجناس در معرض تلف آید بعضی که از فساد ابعد بود بماند و باید
خرج کم از دخل باشد قطعه بپوش و بنوش و بخش و بده ٭ هم از بهر فردات چیزی بنه

حصانت
استوار و محکم بودن از بهر
نیاورده و ... بستن
ازقضا ...
... بیشتر
... بنه

مبادا که در دهر دیر ایستی		مصیبت بود پیری و نیستی

و استجماع آن مکتسب بود موقوف باشد بر عدالت و عفت زن خواستن و مناکحت اختیار کردن باعث بر تاهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل بهترین نسا زنی باشد که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و رقه و کوتاه زبانی و تودد و اطاعت شوهر بذل نفس در خدمت شوهر و ایثار و رضای او و وقار و هیبت و نزد اهل خویش متحلی بود و عقیم نباشد و بر ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن در انفاق قادر باشند و بمجامله و مدارات و خوشخوئی مؤانست و تسلی هموم و جلای احزان شوهر کرد و شوهر باید او را در هیئت جمیل در ستر و حجاب از غیر محارم مطیع خویش دارد و چون اثر صلاحیت و شایستگی او احساس کند زن دیگر بر او اختیار نکند اگر زن او را از فضایل بری یابد زود مطلقه سازد زوجه دیگر طلب کند زینهار که دو زن نخواهد که موجب فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باعث گرداند و هم شهنشاه جم گوید چون فرزند بوجود آید ابتداء به تسمیه او

رضاع
شیرخوارگی

باید کرد بنام نیکو چون هرمزد هورو مانند آن پس اختیار دایه بایست
که احمق و معلول نباشد چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت
اخلاق او را مشغول باید داشت و صاحب بشره و شکم پرست
و جامه ملون پوش و بر اقران مفاخرت کننده نسازند
واگر از اهل علم باشد او را به معلم صاحب فر بسپارند تا او را به
حکمیات دلالت کند چه انصاف در آنست و در بواقی مذهب و ادیان
مانع تعصب باشد و هم وخشور رجم گوید آداب سخن گفتن آنست
که بسیار نگوید و در تکلم حد اعتدال نگهدارد و الفاظ غریب و سخن
باریک با کسی که فهم نکند نگوید و هیچ سخن در خاطر ناگذرانیده نگوید
و سخن مکرر نکند تا بدان محتاج نشود و از مخاطبه عوام و کودکان و
زنان و دیوانگان و مستان حتی الامکان مجتنب باشد و در
حکایات و روایات که کنند بران واقف باشد و فوق خود
بران اظهار نکند تا سخن با تمام نرسانند زبان نگشاید و چیزیرا
که از غیر او پرسند جواب نگوید اگر سؤال از جماعتی کنند او در
میان بود سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول باشد و او را

بهتر از آن پاسخی قادر باشد صبر کند تا آن سخن تمام شود پس خود جواب
گوید بر وجهیکه بر مقدم طعن نکنند و در محاورتی که در حضور او در
میان دو کس رود خوض ننماید و اگر از و پوشیده دارند استراق
سمع نکند و با مهتران سخن بکنایه نگوید و در هر مجلسی مناسب آن
گوید و در اثنای تکلم اشاره نکند مگر حدیث مقتضی آن باشد و
در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف ننماید و الحاج نکند خاصه با
عظما و سفها و در همه حیا انصاف بدهد از سخنان موحش و خبث
و غیبت و کذب و مقلدی اجتناب واجب داند و در رفتن
سبکی و تعجیل بمبالغه تبانی ابطا نکند از روی تکبّر تخرامد و کتف بجنباند
و از فرو گذاشتن دست و جنبانیدن محترز باشد بسیار
باز پس ننگرد پیوسته سر در پیش نه اندازد و در همه حال اعتدال
نگاه دارد و نیز هنرور پیغمبر جم گفته در نشستن پای فرو نکند
و یکپای بر پای دیگر ننهد و بزانو نشیند در خدمت جمعیکه تعظیم
ایشان واجب بود مثل ملوک و استاد و پدر بزانو دست
ننهد و گردن کج نکند و با ریش و دیگر اعضا بازی نکند و انگشت

در دهن و بینی ننهد و از انگشت بانگ بیرون نیارد و در آب
بینی و دهن انداختن چنان کند که آواز نشنوند و در مجالس و محافل
مرتبه خود نگاه دارد و در وسط ننشیند جز روی و دست برهنه
نکند و در نزد مردم نخسپد و اگر خواهد از ایشان دورتر رود و اگر
ایشان بخسپند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون
اید بر جمله چنان کند که مردمان را از و نفرتی و زحمتی نرسد و در اکل
طعام دست و بینی پاک کرده و بکنار خوان حاضر آید و دهن فراخ باز
نکند و لقمه بس بزرگ برندارد و بسیار نخاید پس در دهن نگه ندارد
و انگشت نکید و بالوان اطعمه نظر نکند و نگزیند انچه نیک باشد
بر دیگران ایثار کند و در لقمه همکاسه ننگرد و انچه خواهد از دهن
بفکند چنان اندازد که کسی واقف نشود و چنان خورد که بقیه طعام
او تناول کنند و پیش از دیگران دست باز نکشد چون دست
بدارند موافقت کند با انکه گرسنه باشد و آب بهیبت نخورد
و از دهن و حلق آواز بر نیاید و چون خلال کند بطرفی رود و چنان
افکند که متنفر نشوند و در میان مردم در خلاف کردن توقف

کند و در دست شستن سبقت بگیرد و نیز شهنشاه نامدار و خسرو
کامکار مؤید بایزدی تائید جمشید در کنشنامه فرموده در شراب
خوردن از سفها و غیر آشنا احتراز کند که اگر گرفتار شود زود بدر آید
در نشستن نزد اهل فضل ابنای جنس خود سعی نماید و چون بشراب خوردن
نشیند میوه و ریاحین و امثال آن از پیش یاران بر ندارد
بلکه تکلیف کند و نقل بسیار بر ندارد و نخورد اگر یکی از ندمائ
شراب خوردن عاجز آید بر و عنف نکند و مدافعه غسیان بر وجهی
کند که اصحاب وقوف نیابند اگر غالب شود و در حدیث
مستان خوض نکند و در عین مستی از ایشان جدا شود و ایشانرا
باهم از تنازع بازدارد و در شراب خوردن باهم مسامحه کند اگرچه
بران قادر باشد الا ممزوج کند زینهار آنچه بدو رسد از وزیاده
نکند و در همه احوال بر مهتر اهل مجلس اقبال کند بی انکه بدیگران
بی التفاتی نماید و جهد کند تا مست نگردد و بحکایات لطیفه و
اشعار ظریفه که با وقت و حال مناسبت داشته باشد مجلس را
بیاراید و خوش دارد و از ترشروئی و غیظ تجنب و احتراز نماید

لیکن از افراط و تفریدان بپندیشد و حدّ اعتدال نگاهدارد و
از جماعتی که بسال با و برتبت کمتر بود نیز باستماع مشغول باشد
و اگر مضطرب بود و در حکایات خوض نکند چون این ابیات
رئیس الحکما مناسب وقت نمود بتحریر آورد نظم

غذای روح بود باده رحیق الحق
که رنگ و بوش کند رنگ و بوی گل راتق

عقیق سکر و یاقوت فام و لعل صفات
همای کردد اگر قطره بنوشد بق

بطعم تلخ چو پند پدر و لیک مفید
بنزد مبطله باطل بنزد دانا حق

حلال گشت بتجویز عقل بر دانا
حرام گشت بفتوای شرع بر احمق

می از جهالت جهّال شد حرام بشرع
چو مه که در نظر منکران نمودی شق

شراب را چه گنه زانکه ابلهی بخورد
زبان بهرزه گشاید دهد بدست سق

چو بو علی می ناب ارخوری حکیمانه
بحق حق که وجودت شود بحق ملحق

باید دانست در وجود شراب منافع بسیار است و
با عتدال پیمودن در کیش بهدین و یهود و نصارے
جایز است و اهل سنت هم قایلند که در کیش هاے
گذشته روا بوده و انبیاء میخوردند الا امامیه که ایشان گویند

در هیچ دینی جایز نبود و هیچ نبی نخورد من شیخ بهاء الدین محمد جبل
عاملی راکه دانا بوده گفتم در کتب انبیا چون زند و توریته و انجیل
حرام نیست گفت توریته و انجیل محرف است گفتم چرا خود را به
چندین تکلیف اندازیم بهتر انکه قایل شویم بانکه حدیثی که درین باب
مردم شما می آرند موضوع است تا حاجت بدان نیفتد که کلام
الهی نادر است دانیم بامور معاش خدم از ماکل و ملابس وغیران
بهیچوجه اخلال نکند بلکه از برابر مالا بد خود را مقدم دارد و در راحة و
علة ایشان در جملگی ما یحتاج مقدم دارد و ایشان را اوقات
راحة و آسایش تعیین کند و در بعض جا چاشنی عقوبت چشانند
اگر قابل اصلاح نباشند ایشان را نفی کند و عرب بشورش
ممتاز باشند امّا بعدم عفاف و شهوت موسوم و عجم بعقل و
کیاست و لطافة و زیرکی ممتاز بوند اما بعضی ما خیال و حرص
موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز زند اما
به بخل و لوم موسوم و هند بقوة رحل و حدس و وهم ممتاز اند
امّا بعجب و بددلی و انفعال موسوم ترک بشجاعت و خدمة

لوم نکوهیدن و سرزنش کردن

رحل ... نفس ...

شایسته و حسن ممتاز باشند اما بقساوت و بی حفاظی موسوم
و در شرع سیاست بدن حکما را اقوال بسیار است و
حضرت امام الحکما و مقدم الاولیا ذو العلوم که در تاله و تحت
اکمل بود الخضرت را از حضرات نیاکان در بیان حکمت عملی
سخن بسیار بود چنانکه موجزی درین مختصر جا یافت و اکثرے
فرمودند پادشاهی حق انبیا و پس ایشان از اولیا بعد از ایشان
از صلحا و این در ملوک عجم موجود بوده است چه در ایشان
تا داراب اصغر جمعی انبیا و بعضی اولیا و بعد ازان اشکانیان
و ساسانیان صلحا بودند و فرمودندی در کنش نامه دیده
شده که در پادشاه هفت خصلت باید اوّل علوّ همت و ان
به تهذیب اخلاق شود دوم اصابت رای و فکرت و آن
بجودت فکرت و کثرت تجربت دست دهد سیم قوت
عزیمت و آن برای صواب قوت ثبات حاصل شود آنرا
اعظم المللوک خوانند چهارم صبر بر مقاساه شداید پنجم بسیار
بی طمع تا در مال مردم مضطر نشود ششم لشکریان موافق هفتم

نسبت جوہر آئینه موجب انجذاب خاطر و مهابت و وقار باید
بود حکما گفته اند که بر پادشاه واجب است که سه چیز رعایت نماید
اول آبادانی خزانه و مملکت دویم شفقت و رافت بر رعیت سیم
کارهای خود را بمردم بزرگ رجوع نکند و کارهای بزرگ را بمردم
خورد حواله ننماید چنانکه از صاحب ناموس کامل تا دینی فاضل حضرت
ساسان پنجم آذری مردم بعد از قتل یزدگرد که آخر ملوک بنی
ساسانست پرسیدند که سبب زوال دولت چندین هزار ساله از خاندان
شما چه بود گفت انکه کارهای خورد بمردم بزرگ رجوع کردیم ایشان
از پرداختن آن عار کردند و کارهای بزرگ که لایق اهل کیاست
و عقل بود بمردم خورد و دنی باز گذاشتیم و ایشان از عهده ان بر
نیامدند و ازین کنایه ایشانرا خواست که حضرت خسرو ایشانرا
بر کشید و بتازیان پیوستند و نیز جم فرماید که بر پادشاه پنج
چیز لابد است اوّل حصول همّت بتبدیل اخلاق نفسانیه و تبدیل قوت
غضبیه تا صاحب همّت نباشد پادشاه نشود دویم حصول این
امر بدان باشد که پیروی تدبیر پادشاهان گذشته نماید

و در اخبار ایشان نظر کند هیچکاری نشود تا رای متین بود
سیم حصول این امر باظهار شجاعت وقوت استعمال آن باشد
چه باین امور آئین مستقیم و قهرمان اعدا باین طریق میسر میشود چهارم
حصول باین باستعمال عدل باشد و باین دوام عمارت بحصول پیوندد
پنجم حصول این بتلطف باشد باکرام و الطاف بازوی مملکت
باین قوی شود حکما گفته اند دولت بدو چیز نگاه باید داشت یکی
بتالیف واتحاد میان وموافقان دیگر منازعه واختلاف میان
اعدا وطوایف ایشانرا بچهار طبقه منقسم ساخته اند برترواعلی
ووالاتر واشرف میانه و واسطه وفروتر وادنی اما طبقه برتر
یعنی اعلی سلاطین وامرا ووزرا وصدور ومقربان درگاه و
متصدیان عمل سلطانی وطبقه والاتر یعنی اشرف سادات و
مشایخ علماء وقضاة واصحاب مناصب شرعیه وطبقه میانه
یعنی اوسط دهاقین وتجار ومهندسان طبقه فروتر یعنی ادنی
محترفات وضاع واهل بازار ومردم پیشه کار اعتدال مزاج تمدنی
بتکاپو واضاف اربعه متصور شود اول اهل اقلیم مهندسین و منجمین

و اطبا و شعرا و علما و قضاة و صوفیه گفته اند اکنون این علما و قضاة
را بنا بر مصلحت وقت ازین جمع میدانند و نزد ذو العلوم صوفی
آمد دانا و محقق فرمودی صوفی بر آن است که باید متعصب نبود با
سایر اصناف یکسان باشد چنانکه با مسلمانان بسر کند کذالک
با هنود و یهود و گبر و ترسا الفت گیرد بنا برین بقول فقهاء
عصر عمل نتوان کرد چه ایشان بر جهاد و قتل مرتکب و انزا از وجوب
انکار ندپس مدار بر حکمت عملی که از حکماء سابق مانده باید نهاد تا اینجا
از اوست دویم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و حارسان
که نظام عالم بوجود و آمد و شد ایشان صورت نبندد و سیوم
اهل مدینه و معامله چون تجار و اصحاب بضاعات و ارباب
حرف و صناعات که بوسیله ایشان سایر مصالح مترتب شود
چهارم اهل زراعت و برزگران و دهاقین و اهل فلاحه که مدبر نبات
و مرتب اقواتند حضرت ملک فلک عدل نوشیروان در محفلی که
مشحون بود از علما و حکما از ایشان کلمه چند که محتوی بود بر صلاح
پادشاهان درخواست نمود بوزرجمهر این مطلب را در دوازده

فلاحه برزیگری
مشحون پر و مملو

کلمہ اداء فرمود اول پرہیز است از شہوت وغضب وہوای نفس
دویم صدق در گفتار و کردار و وفا بمواعید شرط عہود و مواثیق
سیم مشورت است بارباب دانش در انچہ سانح شود از حوادث
چہارم اکرام علما و اشراف و امرا و کتاب است علی قدر مراتبہم پنجم تعہد
قصاص و تفحص اعمال و خبر دادن نیکوکار و بدکار بواسطہ اساءت
و احسان ایشان ششم تفتیش زندانیان است ہرچند ایشانرا عقوبت
نمایند و ہرکس مستحق قتل باشند بکشند و ہرکس را اطلاق باید فرمود اطلاق
فرمایند ہفتم تعہد طرق و اسواق اہل تجارت است ہشتم تادیب رعایا
است بر جرایم و اقامت برایا بدایم نہم جمیع آلات حرب و
اسلحہ دہم اکرام اہل بیت و عشایر و اقارب است یازدہم تعین
منہیان و جواسیس تا حوادث ملکی را معروض دارند دوازدہم تلطف
و تفقد در بارہ وزراء و ندماء و خواص خدم است در گلشنامہ آمدہ
طبقات مردم پنج اند نخست کسانیکہ بالطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بغیر
باشد چون حکماء اشراقین و مشائین یعنی خداوندان کشف و برہان
کہ عرفا در حقیقت از اہل شریعہ و حقیقت و طریقت ایشانند و این

تقدم مراتبہا نشان
مواثیق عہد و پیمان
سانح چیزیکہ ظاہر شود
اساءت بدیہا
عشایر خویش و قبایل و منسوبان
منہیان بازداشتہ کماشتگان برای نہی مردم در بد

طایفه خلاصه عباد اند برهان الدین بهاری گوید بعضی از متأخرین
بنابر مصلحت فقهاء عصر را داخل این جمع داشته اند و ذو العلوم فرمودی
صوفیه فقهاء عصر را از جمعی که شر ایشان متعدی بغیر شود شمرده اند
بالجمله علما متصف ازین گروه اند و ایشان بتحقیق جز حکما
نتوانند بود محققین گفته اند که آنچه حضرت رسول عربی
فرموده که العلما ورثة الانبیاء اهل صفا را میخواهد اگر دانشمندان
رسمی را خواستی ایشان از همه نادان تر و جاهلترند دویم کسانیکه بالطبع
خیر باشند اما خیر ایشان متعدی بغیر نشود در رتبه از طبقه اول ادنی
اند با آنکه بکمال آراسته اند و ایشانرا گرامی باید داشت طبقه سوم
کسانیکه بالطبع نه خیر باشند و نه شر اینطایفه را در ظل امان مجمعی باید داشتن
طبقه چهارم کسانی بودند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی
بغیر نشود این جماعت را بزجر و مواعظ و نصایح و تحقیر و اهانت منع
باید نمود طبقه پنجم با وجود شرارت ذاتی شر ایشان متعدی باشد و
جمعی که امید بصلاح ایشان نبود اگر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه باید
بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید و اگر شر ایشان

دانشمندان ورثهٔ پیغمبرانند

اهانت خوار و بمقدار

ازاله
بازداشتن ونقص کردن

تمدن
شهر وآبادانی

عمومی داشته باشد ازاله شر ایشان عقلا واجب بود طریق دفع نخست
منع از مخالطه اهل مدینه است دویم قید وآن منع از تصرفات بدنیت
سیوم نفی وآن منع از دخول تمدن واگر باین امور مندفع شود حکما را
درجوار قتل او خلاف است اظهر اقوال ایشان انکه بقطع آله که باو
دفع شر شود اکتفا نمایند مثل قطع دست وامام الحکما ذو العلوم
گوید آغاثاذیموس را دیدم ازین وادی چیزی چند
نقل کردم فرمود زینهار الف زینهار در قتل و قمع کسی سعی نباید کرد
در کتاب شارع عرب آمده من قتل نفساً بغیر نفس او فساداً
فی الارض فکانما قتل الناس جمیعاً ومن احیاها فکانما احیا الناس
جمیعاً اگر شریف بود آنچه دزدیده باشد از و دو برابر بستانند
بعد از تادیب وتشهیر سر دهند واگر باز از سر گیرد باین امور مذکور
مندفع نگردد دست و پایش بند کرده بارکش سازند اگر خونی عمداً
خون کرده باشد افضل آن است که او را بقتل رسانند بطریقی که بر
مقتول حرب زده باشد وزانی که باختیار کدخدا نشود یا
باوجود تاهل بدین امر مرتکب شود یا انکه لوطی باشد واز زن اعراض

نمایدا و را ادب نمایند اگر متادب نشود ازالهٔ رجولیهٔ او نمایند و
زن را نیز بدین طریق تنبیه نمایند اگر باز نیاید به حبس مقید نمایند تا اینجا از
تقریرات آغاثاذیموس است روزی صوفی مخلص مرتاض که مرید
آذرکیوان بود میفرمود که زنهار بقول فقها جاهل عمل نکند چه من از ایشان
در شهری دیدم که شخصی صحابه کبار را دشنام داد بمقتل
فرستادند گفتم این را از چه اثبات کردید من ایشان را جاهل
مخطی بر می آرم مرا بمجلس پادشاه بردند من بحضور پادشاه
فقها را جاهل بر آوردم پادشاه وقت بر سر انصاف آمده تکلیف
بودن و توطن کرد من عذر خواستم علما با هم مشوره کردند که بپادشاه
گوئیم که یکچندی مهمان ما باشد چه استاد ماست و خدم را گوئیم که او را
بمزار فیض آثار شیخ شهاب الدین بردو یکی از ایشان را تعلیم کردند که او را
در انمحل بکشید پس از پادشاه رخصت گرفته بخدم فرمودند که
او را بمزار شیخ مذکور برید که ما نیز می آئیم ایشان فهم نکرده مرا بمزار
رسانیده سر دادند که مزار شیخ این است من خندان شده از مغیبات
ایشان را خبر دادم مقصد فقها را نیز تقریر کردم و آن فقها نیز

رسیدند چون انخالت مشاهده کردند متحیر شدند التماس فاتحه
کردند من ایشان را رخصت کرده این بیت میخوانم بیت اگر
تیغ عالم بجنبد زجای ❊ نبرّد رگی تا نخواهد خدای ❊ شهنشاه
اردشیر در کارنامه فرماید که رعایت عدالت وقتی منتظم گردد که سلطان
بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید و هریکی را بحق خود بارزاق
کرامات فایض گرداند و رعایا و مظلومان را در وقت حاجت
بسلطان راه باشد بمحل معین چنانچه در مجلس مظالم ملوک عجم هرکه
خواستی رفتی ومع هذا در سالی وقتی معین بود که طوایف انام را بار
عام میدادند و در آن وقت جشنها کردندی تا بعضی بطریق نشاط
بیایند و عرض حوایج کنند و مقرر بود که ایشان چنان پرسیدندی
که ترس مظلوم را ه نیافتی و در آن وقت چندان شفقت و احسان
نمودندی که ترس وهراس از دل وی بیرون شدی تا هرچه
میخواستی معروض داشتی در باستان نامه آورده یک روز اردشیر
بر مسند حکومت نشسته و داد مظلومان میداد مظلومی بمجلس مظالم
درآمده داد خواست اردشیر او را پیش طلبیده بسبب ازدیاد

حوایج
حاجات و مطالب

انوار و فرّ یزدانی و تائید سبحانی بخوبی نتوانست عرض اظهار کند
حضرت سلطان سلاطین این حال درو مشاهده کرد در جنب خود کشش
بنشاند و پرسید از کجائی و کیستی گفت از شبانان این شهرم
آن حضرت فرمود پس چرا می ترسی من پسر مردی ام از عجم که شبان
بوده و عمرش صرف شبانی نموده شبان از شبانزاده نترسد و
حال انکه من نیز راعی ام پدرم چارپائی شما بود من حافظ شما
و آنچه از املاک شماست چندان تملق نمود که او سراسر مقصد را
معروض داشت تا داد او را بداد حضرت ذو العلوم میفرمود سلوک
ملوک عجم در داستان با رعایا تا سلطنت فریدون چون سر کردن
پدر بود با پسر و زندگانی فریدون با ایشان چون برادر با برادر و این
قاعده تا حکومت گشتاسب بود پس سیرت گشتاسب با رعیت
چون استاد بود با شاگرد و این طریقه تا زمان نوشیروان باقی و مرعی
بود پس خصوصیّت او با رعایا چون اتباع با اتباع بود و این قاعده
تا سلطنت یزدگرد که آخر ملوک عجم است رعایت کردندی بعد از
آن کردار اکثر حکام ما صدیق چون معیشت غالب با مغلوب است

بل ظالم با مظلوم و میفرمود که پادشاهان یزدانی در تربیت فرو دستان از رعایا و امثال آن بغایت کوشیدندی و کس بی کسان ایشان بودندی بازماندکان ایشان را در عهد من پروریدندی پاس ننگ و ناموس ایشان داشتندی و فرمودندی که جمعی از ما بسال مهترند اعمام ما اند و هم سالان برادر و کهتر بسال فرزندان واز نیاکان بما رسید که پادشاه در هر قضیه که واقع شود فرض کند که خود رعیت است و سلطان دیگری و انچه بر خود نپسند د بر رعیت و غیر آن روا ندارد همچنین انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از آن حذر کند بهمن از اسفندیار نصیحت درخواست فرمود چنانکه تو با زیردستان سرکنی حق سبحانه و تعالی با تو کند پس افضل آنست که در اعانت با تسم رسیده مسارعت کنی آورده اند که چون اسفندیار از روئین دژ برگشت لشکر سترک را با فرزندان ارجمند از راه بی بیم روان کرد خود از طریق هفتخوان که پیش ازین لشکر بدان راه رفته بود با تنی چند از مقربان خرامید و انحضرت پیش از لشکر بآبادانی آمد روزی اسفندیار بر مسند حکومت نشسته

اعمام: برادران پدر

مسارعت: شتاب و تعجیل

تنک آئین یعنی فراش و بهر جانب روانه کنند

بود و پلیسگاران و تنک آئینان همه آنجا بودند چه خادمان قدیم
در خدمت انبازی نداشته اند خبر تنی چند ناگزیری و بعضی از ندما
را و خواهی بعرض رسانید که همسایه ارض ملکی مرا متصرف شده اسفندیار
با حضار او فرمان داد جمعی که بطلب او رفتند هیچ جواب
نیاوردند انحضرت باز جمعی دیگر را بطلب و تشخیص آن خدمت
ارسال داشت نیز در آوردن آن ظالم مسامحت نمودند اسفندیار به غضب
رفته برای تحقیق آن سوار شده روان گردید هر چند التماس توقف
نمودند اقبال نفرمود بمنزل آن مسکین رفته داد او بداد و خواه ظالم
در کنار او نهاد پس تحقیق نمود که انجمع را که ما فرستاده بودیم چرا
در آوردن این ظالم سستی کردند ایشان معروض داشتند که ما یاره
یعنی رشوه گرفتیم پنداشتیم که از خاطر ملک محو شده باشد چنانچه
ملکان ما این حال داشتند و این فقیر مظلوم چیزی نداشت اسفندیار
بخشم رفته انجماعت را بجزا رسانید خانها و اموال ایشانرا بر رعایا
قسمت کرده فرمود که این مال ایشان است که از این جمع بستم گرفته اند
این اول حکومت او بود در آن شهر غرض آنست که چنانچه ستم

رسیده خواهد داد اورا بدهند و دران کوشند پادشاهان
عجم خود میکوشیدند که داد مظلوم از ظالم بستانند و آنچه بگوش
ایشان میرسید فراموش نمیکردند و در آخر عرایضها و قصهاکه بدیشان
رفع کردندی تاریخ مرقوم بودی چه از ماموران خدمت اگر در اهتمام
تقصیری واقع شدی بپاداشی که شریعه اقتضا فرمودی میرسانیدند
و عدد عرایض و قصها راشده بند یعنی واقعه نویس تحریر آورده
با واقعه روز معروض داشتی و هرچیز از زبان پادشاه بر آمدی و
حکمی که صادر شدی محرران واقعه شبان روزی ازان چه شده
و نا شده مکرر بعرض شاه رسانیدندی که آن را بازگو و باز نما
گویند و این طوایف قدسیه را بدین دستور ضوابط و قواعد بسیار بود
که عمل بدان آسایش خلق و خوشنودی خالق بوده و پادشاه باید
اوقات خود را مستغرق شهوت و لذات جسمانی ندارد چنانکه
طبیب دانا از هند بخدمت شهنشاه اردشیر آمد و معروض
داشت که برای شهریار سه چیز آورده ام که جز ملک الملوک را نشاید
انحضرت فرمود که ان کدام است گفت اوّل خضابی که موی سفید را

سیاه کند چنانکه بقیه عمر سفید نشود دویم معجونی که هرچند اطعمه غلیظ
خورند معده گران نگردد و هضم صحیح کند سیوم ترکیبی که مقوی
باه و کم است و بغایت مبهی هرچند شهوت رانند ضعف طاری
نشود شهنشاه اردشیر فرمود پیش از اظهار این ترا جلیل القدر تر در
علم ازین گمان برده بودم نخست خضابی که گفتی سرمایه غرور است
چه سیاهی موی ظلمت و سفیدی آن نور است زهی مغروری که نور را
به ظلمت بپوشاند ثانی معجونی که ذکر کردی از ان قبیل میتم که طعام
بسیار خورم و لذت گیرم چه از ایشان ناخوشتر که هر لحظه
بجای باید رفت که درو نادیدنی باید دید و نابوئیدنی بوئید
ثالث ترکیبی که نام بردی مباشرت با زنان با فراط و مبالغه
دران از دایره خرد بیرونست پس از جنون باشد و بغایت
نامناسب که پادشاه جهان و فرمان فرمای اقالیم زنان پیش زنی
بدو زانو درآمده تملق و فروتنی نماید (بیت)

اینچنین بوده اند پارسیان	ای دریغا ز قطع دولتشان

وبناء کارها بر وفق و مدارا نهادند نه بر عنف و فساد رضای خلق را

مطابق مرضیات حق که آن حکمه است بطلبد نه برعکس و داد دهد
اگر رحمت طلبند عفو کند و بصحبت علما و حکما و فضلا مایل باشد
هر کس را در مرتبهٔ استحقاق دارد چنانکه گفته اند مصراع ناکس تربیت
نشود ای حکیم کس رفع ظلم از خود کند و بسیاست قایم باشد بروجهی
که عمال و لشکریان و رعایا را بریکدیگر مجال ظلم نباشد در تاریخ یزدانیان
آمده که پیش از باستانیان که فرزندان کیومرث باشند پادشاهی
بود عادل داددین نام یکی از رعایا براو شده گفت ستمگری
شب بخانه من درآمده بزور جفت پسرم را بآغوش کامرانی
کشید شاه سر خجالت در پیش افکند باو گفت چون بار دیگر آید
مرا آگاه ساز سپس چند روز باز آن زانی بخانه صاحب خانه
درآمد نیمه شب رفته آن هم هماندم بنزد پادشاه آمده چون در
سلاطین یزدانی مقرر چنان بود که دادخواه در شب و روز هر گاه
ببارگاه شتافتی باریافتی باآن داددین پرستندگان را بآوردن او
مأمور ساخته بود شتابان بنزد خسروش بردند بمجرد شنودن
با تنی چند از خواص برجست و بمنزل او رفت مقربان را به بستن

ظالم امر فرمود گفت تا چراغ را فرو نشاندند بعد ازان فرمان
داد تا چراغ آوردند تیز تیز درروی نگریسته گفت تا سرازتن او
برداشتند وزان پس ازصاحب خانه خورشش درخواست آنمرد
بنا برنا هنگامی نان جوین که نه درخور ملک بود آورد پادشاه عادل
برغبت تمام آن راتناول فرمود وبغنود چون بیدار شد آنمرد
ومقربان وجه فرو نشاندن چراغ بعد از بستن او و باز افروختن و
درروی او نگریستن وکشتن ونان جوین خورده خفتن پرسیدند
ملک فرمود امر فرو نشاندن چراغ بدان کردم که شاید پسر من
باشد و چون درروی او نگرم شاید نیارمش کشتن هم دردم باخود
فکر کردم که دادگر حقیقی از من نه پسندد که من درتیرگی باوغضب
فرمایم که پیوند من است بفرمودم تا چراغ آوردند چون درو
نگریستم پسر من بود نیکو اورا نگریسته سراورا برداشتم چون
درین چند روز ازین ره که برزیردست من بدیشان ستمی رفته
وزبردستان زبردستان مرا بپاداش رساند چیزی نخوردم
ونخفتم چون اورا کشته دیدم نان خورده به غنودم واندوه کین از

از مرگ فرزند نیستم چه فرزندی که بپدر نماند همان به که نماند
چنانکه فرومایه را با پرمایه دوستی نیست ظالم را با عادل پیوند نه
خویشی انام با خلاق است ونسبت انعام با حشام مورخین تیع
تازیه نزدیک باین حکایتی از سلطان محمود غزنوی نقل میکنند
آذر مهر در نصایح الملوک آورده که بر مظلوم خود را مهیب منمای
و در ترحم بظالم نکشای همچنین ارسطاطالیس سکندر را وصیت کرده
باید که مظلومان را از تو هیبت نباشد تا عرض توانند نمود و لشکریان
متهوران را از تو هیبت عظیم باشد تا جور پیشه نکنند و اسرار خود را
پوشیده دار مصرع یار را یاری بود وز یار یار اندیشه کن لیکن
با صاحبان عقول کامله مشورت کند بعد از تصمیم عزیمت و از تفحص
حالی دشمنان تغافل نفرماید و منهیان و متجسسان بتفحص امور بگمارد
و اگر احتیاج بمحاربه افتد باید بقصاص حقی که نزد ایشان باشد
یا برای رفع ظلم و بدکرداری محاربه کند تا لشکر متفق نباشد حرکت
نفرماید و تا میسر باشد بنفس خود مباشر قتال نگردد مگر مؤید باشد
من عند الله چون بعضی از ملوک عجم چون اسفندیار و رستم زال

تصمیم الص گزیدن و خالص کردن

واگر قوت محاربه نداشته باشد حفر خندق و استحکام باره لازم
دارد واگر بی جهتی متغلب کنند شبخون نیز شاید و سپهدار و مختار
پادشاه باید متصف باین صفات باشد اشتهار بشجاعت وحسن
تدبیر وکیاست وتجربه حروب وممارست شرایط حرب ودر حینی
که گشتاسب بکوهی از غلبه اعدا برآمده بود اسفندیار لشکر بزیر آورد
که تحصن باعث ومحمول بر عجز میشود وموجب جرءت خصم پس بی ضرورت
تحصن اختیار نکند وچون کسی در حرب وشجاعت ممتاز گردد در انعام
واکرام مبالغه نماید ودشمن را حقیر نشمارد واسیر را نکشد وبعد از
تغلب مغلوب رعیت وسپاه را نیازارد مگر انکه ایشان حرب
کنند تا مقتول شوند طریق مقربان ملوک وعامه مردم در معاشرت
با سلاطین وحکام انکه بدل با ایشان محبت ورزند وبزبان
ثنا ومدحت گویند وبارکان دولتشان طریقه طاعت و
خدمت پویند وحقوق ایشان را در اخراج وغیره بروجه رضا ادا
ودر تعظیم وتکریم ایشان ظاهرا وباطنا هیچ دقیقه اهمال نورزند
ودر وقت ضرورت جان ومال فدای ایشان کنند چه حفظ دین

راد رام
نام یکی از سلاطین
یاسانی

و دنیای سکنه از ایشان است چنانکه گویند راد رام یاسانی
بضرورت بطرفی رفته بعضی تندباران یعنی دیو مردم طریق ضلالت
گشاده خواستند فتنه انگیزند رعایا و ساکنان جمع شده سالها
کوشیدند و تندباران را براختند و برجاده قویم ماندند تا
مراجعت راد رام بدین حسن عمل بپاداش بها مند سرافراز شدند
مردم رعیت و اهالی استخر قتل و غارت خود اختیار کردند و
ترک محبت یزدگرد بنمودند تا انکه اکثر خراب و نابود شدند و مردم
بدوست بهمه حال محتاجند و گفته اند چون خواهد شخصی را بصداقت
اختیار کند اول استخبار احوال او نماید که در حال صبی ضبط کوهر
نفس خود نمودن و با ما در چگونه سلوک کرده اگر بوسمه عقوق
موسوم باشد بر و اعتماد نباید کرد در صفات درویشی از خلایق
دور بودن و کم گفتن و کم پوشیدن و آشامیدن و همیشه برخلاف
هوا و هوس پوئیدن و با هیچ احدی بد نبودن و پیوسته ذکر کردن
و ربط بقلب به همیشگی بالله تعالی داشتن و طریق ارادت آنست
که در اول آزمودن بتهذیب اخلاق و دوری از آزار زندبار

وسمه عقوق
علامت و نشان
نافرمانی و آزار کردن
طفل پدر و مادر را

وکشف حقایق بعد ازان در خدمت او حاضر بودن و هرچه گوید
بدان بجان کوشیدن علامات تفرس فرشید شاکرد جناب والا التیاب
آذرکیوان آورده لون بیاض مفرط وسبزی چشم دلیل است بر سخت
روئی وبی شرمی وخیانت وفسق وخفۀ عقل کرسیوز وکردی زره
صاحب این علامات مذکوره بودند اما اکر با این علامات باریک
رنج وکوسج بود و تیز نظر و پیشانی پهن و بر سر موی بسیار حکما کفته اند
حذر کردن از چنین کس اولی بود از صحبت ماراففی ضحاک وتورو
کرسیوز و شغاد و ماهوی سوری صاحب این صفات بوده اند
موی نیکوی معتدل نشان شجاعت وصحۀ دماغ است چنانکه همه
ملوک عجم بوده اند و موی نرم علامت بیدلی وجبن است وکم
فهمی لبسیار وسلم چنین بوده وبسیاری موی سینه نشان وحشت
وقلت فهم وجور است واین در ضحاک موجود بوده وزردی
موی نشان حماقت وتسلّط وزود خشم است واین خاصه
افراسیاب وارجاسب بوده است وموی سیاه نشان عقل
وامانت است پیشدادیان وساسانیان خاصه اردشیر نیکوکا

جَبَن
بزدلے

عضون
چین ابرو

صاحب اینحالت بوده اند وموی متوسط میان سرخی وسیاهی
نشان اعتدال صفات بود واین خاصه کیان است الی آذرکیوان
واشکانیان وساسانیان صاحب این طریقه آمده اند وپیشانی
فراخ که بروی غضون نباشد نشان خصومت ولاف زدن
بود ضحاک وتور وافراسیاب وارجاسپ وگرسیوز وکروی زره
چنین بوده اند وپیشانی باریک ونحیف علامت فرومایگی
وحاسته وعاجزی باشد سلم وشغاد چنین بوده اند وپیشانی
متوسط که بروی غضون باشد نشان صدق محبت وهشیاری
وتدبیر بود وهمه ملوک صاحب این فر بوده اند مگر سیاوخش و
اسفندیار که غضون نداشته اند لیکن پیشانیشان متوسط بود
گوش بزرگ نشان حفظ فهم است لیکن غالباً تندخو باشد
افراسیاب وتور وطوس صاحب اینحال بوده اند وگوش خورد
نشان احمقی ودزدی گرسیوز وشغاد وکروی زره چنین بوده اند
ابروی بسیار موی نشان درشتی بود در سخن ضحاک وتور و
افراسیاب وارجاسب وطوس چنین بوده اند وابروی کشیده

تا صدع نشان لاف و تکبّر بود ضحاک و تور و افراسیاب وطوس
صاحب این بوده اند و ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و درازی
نشان فهم و دیانت بود اکثر از پیشدادیان و اشکانیان و ساسانیان
چنین بوده اند بدتر چشمهای ازرق بود کرسیوز و ماهوی سوری
و کروی زره چنین بودند چشم کلان تیز نظر علامت حسودی و خائنی
و کاهلی بود در شغاد موجود بود و جمودت چشم و قلت حرکت
از نادانی و کند طبعی است و این در سلم و تور موجود بود و سرعت
حرکت چشم و تیزی چشم و نظر نشان حیله و مکر و دزدی بود بالتمام
در کرزم و سرخی چشم که نشان شجاعة و دلیری بود این خاصه اکثر
ملوک عجم است چون پیشدادیان و اشکانیان و ساسانیان بود
و نقطهای زرد بر گرداگرد حدقه علامت فتنه و شر انگیختن است
افراسیاب و کرسیوز و شغاد چنین بوده اند و چشم متوسط میان
بزرگی و خوردی و سیاهی و سرخی نشان فهم هشیاری و راستی
و امانت بود این خاصه اکثر کیان است از کیقباد تا آذر کیوان
بینی باریک نشان نرمی و مداهنت بود اغریرث

جمودت
بے آب بودن
چشم در گریہ

حدقہ
سیاہی چشم

پشنک چنین داشت وبینی کثر علامت شجاعت پهنی
علامت شهوت پرستی بود از ضحاک و ماهوی چنین بوده فراخی
سوراخ بینی نشان حسودی بود ستبری میان بینی وپهنی سر بینی از
بسیار سخنی و دروغ گوئی بود واین خاصه کرسیوز وکرزم وگرگسار
وارجاسپ بوده وبینی متوسط میان باریکی ودرازی وپهنی
نشان فهم وعقل بود واین خاصهٔ اکثر ملوک عجم بوده است ودهن
فراخ نشان شجاعت است از نریمان وسام وزال ورستم
وسهراب وگیو وبهرام چوبین وفرامرز چنین بودند وستبری
لب نشان حماقت است وکرزم وشغاد وبهرام چوبین چنین
بوده اند واعتدال لب با سرخی نشان رای صواب بود واین
در ملوک عجم آمده ودندانهای کج ناهموار نشان حیله ومکر
وخیانت بود چنانکه از تور وشغاد وبهرام چوبین وماهوی سوری
بود ودندانهای کشاده ناهموار نشان عدل وامانت و
تدبیر بود در ملک از ملوک فرس چنین بود ورخساره پرگوشت
منتفخ نشان جهل ودرشت خوئی است خاصه شغاد وماهوی سوری

بود و زردی رخساره بی علتی نشان خبث باطن و قبح
سیرت بشره شغاد و ماهوی چنین بوده اند و متوسط انیمعنی
نشان اعتدال است صاحب این ملوک فرس باشند آواز بلند
علامت شجاعت بود از رستم زال و اسفندیار و بهمن ازین قبیل آمده
آواز باریک نشان بدگمانی و توهم است شغاد و ماهوی
چنین بودند آواز معتدل علامت حسن کفایت و تدبیر است
در ملوک عجم چنین آمد غنّه در آواز نشان کبر و کم فهمی بود در آواز
سلم و تور و گرسیوز چنین بود و قار در سخن نشستن و تدارک لفظ
و حرکت دست در سخن نشان زیرکی و تدبیر است ملوک فرس
چنین بوده اند امّا در سخن گفتن بدست و ابرو اشارت نکردندی
و گردن کوتاه نشان مکر و خبث است گردن گرسیوز و
گروی زره و قباد و ماهوی سوری کوتاه بود گردن باریک
علامت بیدلی و حماقت است غسق و سلم چنین بودند و گردن
سطبر نشان جهل و پرخوردن بود چنانکه ضحاک و تور و ارجاسب
داشتند و گردن متوسط نشان عدل و صدق و تدبیر آمده

غنّه در آواز آواز که بدماغ برآید

اعناق پادشاهان پارسی چنین بوده شکم بزرگ نشان جهل
وحمق جبن بود و شکم ضحاک چنین بود اعتدال سینه نشان حسن
رای وصفای عقلست وصدور پادشاهان عجم بدینسان آمده
الّا رستم زال که سینه اش عریض بود وآن از شجاعتست و عرض
کتفین وپشت علامت شجاعة وخفة عقلست وگاه بغایت عاقل
بود زیراکه صفات علامات فضایل درویش از خباثت ورذایل
باشد چه یک صفت زشت با دوصفت نیک برابری نکند
انّ الحسنات یذهبن السّیات وتهمتن کتفین وپشتش عریض
بود ونزاری کتفین علامت قبح سیرت وسوی مذهب باشد و
دوش ارجاسب وماهوی باریک بوده کف وانگشتان درازنشان
زیرکی بود درصنایع وتدبیر امور وانگشت خسروان عجم طولانی
بوده وغلظ ساق نشان نادانی وسخت روئیست چنانکه ضحاک
وگرسیوز وماهوی سوری وگرزم وشغاد وساقهای غلیظ داشتند
حضرت ولایتماب تاج الحکما اذرکیوان ازآرای حکمای پارس
وخود از تجربیات وکشفیات علامات بسیار ذکر میکردند چون این

تحقیق حسنات باز ببرد بدیها

مختصر را طاقت حمل بیان آن نیست فلهذا برین اکتفا رفت حکما گویند
همه در نامه جاودان خرد و خشور پیشداد و شهنشاه پیشداد مذکور
است که اجناس فضایل که محتاج الیه است در اقتناء نفس منحصر
در اصول اربعست چنانکه نموده شود حکمت که او را فرزو گویند
سبب صحت فکر و رویتست و تمیز میان امور باین فضیلت توان
نمود و قوام حکمة در اعتدال قوت فکریه است و هیوند یعنی عفت
حالتیست که پرهیزکاری بود و نفس را از خباثت بازدارد و قوام
عفة در اعتدال قوة شهوانیه است ینواد یعنی شجاعت و آن حالتیست
که بسبب آن شخص در امور قوی دل بود و خوف و هراس برو متصرف
نگردد و از شداید و مصایب رو نگرداند و قوام شجاعة در اعتدال
قوت غضبیت ریواز یعنی عدالت و آن افعالست و وضع
هر چیزی در موضع لایق و قوام عدالت در اعتدال قوی ثلثه است
حضرت ساسان پنجم در تفسیر تاوتودکه فرشیمیت از دساتیر فرموده
که حضرت نوشیروان عادل بوده همچنین حکما متفق اند که نفس
انسانی را سه قوتست فکریه و غضبیه و شهوانیه که حصول مامور

اربعه که اجناس فضایلند باین قوی ثلثه حاصل شوند و تفصیل آن
چنین است شنباد یعنی قوت فکریه واین قوتیست عاقله که حصول
فکر از وست ومخصوص نوع انسانی انسان فارق خیر وشر وحق وباطل
باین قوتست ومقر تعلق او مغز سر بود اگر معتدل بود صاحبش موصوف
بود بجودت عقل وصحه فکر وتمیز واگر از اعتدال خارج باشد بافراط
صاحب او موصوف بمکر وحیله وخبث وگربزی وحقد وحسد وبتفریط
صاحب او موصوف بود بقلت عقل وبلادت فضایلی که از قوت فکریه
حاصل شود از روی اجمال اینست نسبوت یعنی عقل وآن قوتیست که
جودت تمیز میان حسنه وسیّئه باو حاصل شود وستوم یعنی ذکر ثبات
معانی در نفس گیرد یعنی حفظ حصول انچه سابقاً در ذهن پوشیده
بوده باشد نیراس یعنی ذکا وآن صنعت استخراج نتایج است بآسانی
فرزو یعنی حکمت وآن دریافتن افضل معلومات است بافضل علم نیوند
یعنی فهم وآن حصول معانی است که بر نفس وارد شود نیماد یعنی تمیز
وآن قوتیست که فرق میان حق وباطل باو میسّر شود کرویز یعنی
نطق وآن ادراک کلیات است شرف انسان باین فضلیت باشد

بلادت فساد کار و بد گفتار
سیّئه بدی

برحیوان هرتوز یعنی صدق وآن خبردادن ازچیزیست چنانکه
باشد رزایلی که از قوت فکریه پیدا شود اینست ینماد یعنی بلادت
وآن تعطیل قوت ناطقه است بی آنکه تقصیری در خلقه باشد هرنوت
یعنی مکر وان خبث بد مردم در دل داشتن وحیله انگیختن است یرکان
یعنی جهل وان ترک استعمال صوابست بسبب عدم معرفة هتیان یعنی
جهل کذب وآن اخبار است از شیی بخلاف صدق واقع غلیو
یعنی حمق وآن تصور ممتنع است بصورت ممکن کنود یعنی خرق و
آن با مردم درشتی کردن است پیوند یعنی عذر وآن بیوفائی
کردن است کیراس یعنی تبدیل وآن حشمت از خود برداشتن و
با مردم هزل بسیار کردن است پرتاد یعنی غیبت وآن سخن
چینی کردن است بچیو یعنی ریا وان اشتغال بامری که غرض
ازان اعتقاد مردم بود باد سنود یعنی استعمال فکر در اموری که بکار
نیاید دویم قوت غضبیه وآن قوتیست حیوانی وسبعی وسایر
حیوانات درین قوه اشتراک دارند وحب ریاست وغلبه ازو
خیزد و دفع ناملایم باو کرده شود و جایگاه او در دل است که معتدل

بود صاحبش موصوف بفروسیت وقوت قلب باشد واگر
مفرط بود بزیادت صاحب او موصوف شود بطیش وتهوّر
وبروی کار دویدن وبتفریط صاحب او موصوف بود بضعف
وبددلی وعدم غیرت وحمیت وفضایلی که از قوۀ غضبیه حادث
گردد اول نیواد یعنی شجاعت وآن رنج برخود آسان کردن
وبکارها چنان که باید بودن است عزیز یعنی حلم وآن ترک انتقام است
ومجازات به نیکی کشاد یعنی رقت قلب وآن مغمومی بغم مردم بقدر
حال در جبر آن کوشیدن هیراد یعنی بشر وآن خود را تازه روی بمردم نمودنست
خدیر یعنی حسن وآن خوشخوی بودن است رامود یعنی عفو وآن از
گناهی که بسهو صادر شود درگذشتن است کرتاج یعنی عزم همّت
وآن آنست که امور علیه ما دام که بنهایت رسیده بود در نظر
نیاورد کفتور یعنی ثبات وآن در امور یکجهة بودن واحتمال آلام
نمودن است سیفود یعنی تواضع وآن اظهار خوف واجتناب از
عجب وتکبر است ومیناد یعنی کبر نفس وآن آنست که احوال فانیۀ
خسیسه در نظر نیاورد وبر بذل آن قادر باشد تفنود یعنی نجدت وآن

استواری نفس است در مقام خوف بحیثیتی که جزع برو غالب نشود
سیفور یعنی شهامت وآن حرص است بر کارهای بزرگ از برای
حدوث امور جمیله کعنتار احتمال وآن رنج کشیدن است به
اعمال شایسته جمیله بحبن عادت رذائلی که از قوت غضبیه صادر
شود این است نیوتور یعنی کبر وآن بزرگ داشتن است نفس
خودرا و دیگرانرا حقیر شمردن تیموک یعنی عبوس وآن ترشروی
بودن واظهار کراهت نمودن است خرزک یعنی جبن وآن جزع
کردن است نزدیک مخلوق واز اندک الم گریزان شدن کرنسج
یعنی صغر همت وآن ضعف نفس است از طلب مراتب عالیه ترمک
یعنی قساوت وآن آنست که چون زحمتی بدیگری رسد برو آسان
گذرد و در دل او شفقت نباشد ورسنک یعنی عجب وآن آن است
که در اموری که در وموجود بود از هر نوع بغایت خوش باشد واین
بسبب تنگی حوصله است جلوار یعنی بدخلق وآن بسرشت بدخوئی
کردن و باندک چیزی مردم را رنجانیدنست تیورک یعنی حسد
وآن بخوشی خلایق رنجور بودن است وخواهش آن داشتن که آن

نعمت مراورا بود نه غیر را سلجن وآن بیشرمی کردن است
وسخنهای درشت درمواجهه مردم گفتن است یتوای یعنی تهوروان
بروی کار دویدن وبنادانی عمل کردن است سرول یعنی حقد وآن
بدخواهی مردم بخاطر داشتن وطالب فرصت بدی بودن است
ثنک یعنی طیش وآن باندک چیزی متغیر شدن وبرخلاف وضدّیت
حلم رفتن است سیوم شهوانیه ومحلّ تعلق او جگر است باعتدالش
صاحب او موصوف بود اعتدال شهوت وعدالت وبافراط
صاحب او موصوف بود بشره وبسیاری اکل وشرب وبتفریط
صاحبش موصوف بود بکلال وضعف شهوة خوبیهای که ازقوت
شهوانیه صدور یابد اینست هیوند یعنی عفت وآن رنج برخود
آسان کردن وبامور کما ینبغی قیام نمودن باشد توسنک
یعنی قناعت وآن رضاست برانچه میسّر گردد وترک حرص کیفیام
یعنی کتمان سر وآن نگاهداشتن رازهاست تنبار یعنی طلق نفس
وآن از موضع تهمت وارتکاب فواحش حذر کردن است رزوال
یعنی سخاوت وآن بذل سؤال باشد مادامی که به تبذیر نرسد محمود

بود و بر شش اقسام سخاوت تور تیز یعنی کف و آن نفقه کردن
مال بآسانی باشد در امور جمیله هدیان یعنی ایثار و آن نفقه بود که از
خود باز گرفته بدیگران صرف نمایند جمنود یعنی نبل و آن شاد
شدن نفس است بامور حسنه که ازو صادر شود سمناک یعنی سماحت
و آن بدل کردن باشد یعنی از آنچه واجب باشد بالضرورت
کیفوس یعنی مسامحت و آن بذل باشد بنا بر وجوب حاجه بعضی
ازان چه لازم باشد تیمناک یعنی مواساة و آن معاونت احبّا
و یاران مستحقین کردن است و این چهار قسم باشد اوّل بمال چنانکه
مستحقان را ازان ارزانی دارند دویم ببدن مثل یاری بمضاربت
با اعداسیم بعلم و آن آموختن علمست بمستحق آن چهارم بسخن و آن امداد است بسخن
این است اقسام سخاوت دیگر از حسنات شهوانیه هنیوند یعنی حیا
و آن انحصار نفس است از ترس آنکه امر قبیح ازو صادر نشود
جیوآد یعنی ورع و آن پرهیزکاری است و کسر شهوت نیاد
و آن صبر است یعنی مقاومت نفس بود با هوا نیوشات یعنی دعت
و آن سکون نفس باشد در وقت حرکت شهوت تیونار یعنی دماثت

وآن حسن وانقیاد است ومیل بامور جمیله نودساد یعنی حریت
وآن کسب از وجه لائق باشد ومیل بکار پسندیده فیمان یعنی حسن هدی
وآن محبت نفس است به تکمیل خود بخوبی فعل وقول نیوراد یعنی انتظام
وآن حالتی است نفس راکه تقدیر وتربیت امور میکند یاساد یعنی صیانت
وآن خویش را حافظ بودن باشد از هزل وقبح قولا وفعلا رزیو یعنی وقار
وآن نگاهداشت وقرار نفس است بنگاه داشتن او از حرکات مفرطه خارجیه
قبایحی که از قوت شهوانیه ظاهر گردد این است کشو یعنی فجور وآن انتهاء
قوت شهوانیه قبیحه وارتکاب فواحش است نیوسوم یعنی شره وآن حرص است
بر بسیاری خورش نیواز یعنی وسارت وآن اکتساب از راه ناپسندیده
است سیمناخ یعنی بخل وآن منع سایل باشد بوجهی از وجوه با وجود
قدرت کربودوم یعنی خیانت وآن ودیعت مردم را خیانت کردن است
وانکار نمودن زیمور یعنی افشاء سر وآن مرکب است از خرق وخیانت
نیوسول یعنی شماتت وآن بمصایب مردم فرحناک شدن باشد ریوجام
یعنی بطلان شهوت وآن بازایستادن باشد از کسب لذات مطلقا
وآن مثل استعمال اقوال قبیحه است وآن درجائی زشت نماید که در

آن نتیجه آخرت بود توضیح این انکه کمال انسان بتخلیه از اخلاق
ذمیمه وارتسام نفس ناطقه بتصور موجودات وتفصیل این در کتب
مشروعه مبسوطه مذکور است حضرت حکیم الحکما آذرکیوان بشرح وبسط نقل
میفرمودند باین فضایل مذکوره بالکل ملوک عجم رامتصف میداشتند
وبدان نظایر وتماثیل درهر مذهبی مقصدی می آورد این کمینه جمیع
فضایل درآن حضرت مشاهده کرد لیکن از تبیئن آن درین مختصر از مقصد
باز می ماند لاچار عنان عزیمت ازان معطوف کردانید حکما کویند چون
متصف باین کمالات بود پس مبدأ ومعاد خودرا بآن مقدار که از استعداد
اوست معلوم کند وبآن اعمال پسندیده واخلاق مرضیه حاصل کرداند
واز کدورات صفت بشریه منسلخ کردد وآن روح بکمال علمی وعملی آراسته
شده از نقصان خلاص یافت چون تعلق او از بدن منقطع شود روح بذات
خود پردازد وخودرا متصف بکمالات یابد وآن علم الیقین که مبداء و
معاد در زمان تعلق بود به عین الیقین مبدل شود وحضرت مبداء راکه نور الانوار
است باسایر مجردات نورانی که فرشتکان مقرب اند مشاهده کند واورا سروری
وابتهاجی حاصل شود که در وصف نکنجد وسترمالاعین دائت ولااذن سمعت بظهور

سرّ ما لا عین رأت آنچه کز چشم ... دیده ونه کوش شنیده

پیوندد و آن اخلاق و صفات حمیدهٔ او در لباس حور و قصور و
ولدان و سایر نعمای بهشتی که در شرع آمده بر و ظاهر شود و بعضی
از مرتاضان زانکه تعلق روح ایشان ببدن ضعیف شود پرتوی از
آن لذات درین حیات بدیشان رسد و عبارت ایشان از کنه
تقریر آن عاجز آید و دانستن این حالات بطریق ذوق و وجدان میسر
شود و طریق بحث را در اینجا زیاده نصیبی نبود و لذت عاشق را از
شمایل معشوق صوری بآن لذات روحانی اندک مناسبتی داشته
باشد و اظهر است که هرگاه حسن و کمال معشوق مجازی زیاده بود
لذت و بهجت از مشاهدهٔ او مضاعف گردد و ازینجا معلوم شود که
جمال معشوق حقیقی بغایة فرح و لذت در مشاهدهٔ آن بنهایت بود
و شکی نیست که مراتب انسان در معرفت مبداء و معاد و کمالات خلقی
نامحصور است بنا بر این لذات روحانیه از مراتب بسیار باشد و هر یکی از
ارواح بمرتبهٔ خود برسند چنانکه در آیهٔ کریمه انت لک للاخرة اکبر تفضیلا
اشاره بآن اختلاف مراتب کثیره فرموده و اگر روح آدمی در زمان
تعلق اعتقادات باطل و اخلاق ذمیمه حاصل کرده بکدورات

صفات بشریت مکدر شد بعد از مفارقه بدن از درگاه عزت صمدیت محروم و محجوب گردد اعوذ بک من هذا الخسران و در ظلمات اوصاف بشریه که نقصان روح مبتلی و متالم گردد و از جهه فواید لذات حسیه که بآن معتاد بوده است متحیر باشد چه طالب آن در دنیا بود و از خلاق و صفات رزیله او در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که مذکور است در شریعه بروی ظهور کند چون روح در غایت لطافت است الم و محنت و عقوبت او در نهایت شدت باشد و از آلام و عقوبات جسمانی زیاده بود همچنانکه لذت روحانی بر لذات جسمانی فایق است مراتب عقوبت روحانی بحسب مراتب نقصانات و تعلقات بالذات جسمانی متفاوت بود بدین طریق ارواح ناقصه بمنزل و مرتبه عقوبت خود برسند بران قیاس که ارواح کامله بمراتب لذات رسیده اند و بتدریج آن آلام بزوال اسباب قابل گردد ولیکن صاحب جهل مرکب را عذاب ابدی خواهد بود چنانکه شیخ ابونصر فارابی قربه الی الله تعالی گوید ٭ هذه الانفس اذا رکبت و فارقت البدن و کانت منصورة الامور قلبت طها فی امر عاقبتها من الحور و القصور

پناه میخواهم از تو ازین خسارت

٭ این نفسها چون برانگیخته شود و مفارقت کند بدن را و باشد داده شده امور که دور از عقل است در ام عاقبت آن از حور ها و قصور ها و اگرچه باشد مراد علما مردود آن و بناء جهل کرده شده است قطعی و را در تحقیق آن نفسها مشاهده میکند جمیع چیز که پیش او

در دنیا ... [illegible]

وان لم یکن لها علوم لبعدها ولا جبل لشقها فانها یشاهد جمیع
ماقبل لها فی الدنیا ویکون تخیلها کذالک جرما فی السماوة
فتشاهد جمیع ماقبل لها و تخیل فی الدنیا من احوال القبر
والبعث والخیرات ویکون الانفس روته ایضا
یشاهد العقاب المنصور لهم فی الدنیا فان الصور الخیالیة
لیست تضعف من الحسیة بل یزید علیها تاثیرا کما تشاهد
فی المنام بعضی گویند جرمی مرکب از بخار و دخان موضع تخیلات
نفوس سعیده و شقیه شود و میل شیخ مقتول در تلویحات بانست
که جرم سماوی موضع تخیلات اهل جنت است و در زیر فلک قمری
و بالای کرهٔ آتش جرم جرم کروی که غیر منخرق است برزخ میان عالم
عنصری و عالم اثیری است که موضع تخیلات اهل نار است و
بعضی از اصحاب تناسخ گویند که هر نور اسپهبد که اول تعلق بر صیصیه
انسانی میگیرد او را باب ابواب میگویند اگر خلق نیک دارد خلاص
شود لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی و اگر خلق زشت دارد
ببدن حیوانی مناسب خلق نقل کند و نفوس حیوانیه منحصر در انسانست

یعنی ارواح حیوانات نفوس انسانیه اند که تنزل کرده اند و ما
من دابة فی الارض و لا طایر بجناحیه الا امم امثالکم هرگز
این ناقصین عود ببدن انسان نکنند کما ارادوا ان یخرجوا منها
اعیدوا فیها مذهب آغاثا ذیموس وهرمس وفیثاغورث وسقراط
وافلاطون آنست که نفوس ناقصه در ابدان انسان مترددند از بدنی
ببدنی منتقل میشوند و در وقت کمال قطع از ابدان میکنند و آنرا
تناسخ گویند و جمعیکه تجویز نقل ببدن حیوانی نیز میکنند آنرا مسخ خوانند
و جمعیکه نقل بنبات هم کنند آنرا رسخ خوانند و جمعیکه تجویز
نقل بجماد نیز کرده اند آنرا فسخ گویند و درکات جهنم نزد ایشان
عبارت ازین مراتب است ومن قایل بالنسخ والمسخ وواقع به
ابدا رکن عما یراه یغیرله و دعه ودع النسخ فالرسخ لابه ابدا
لو ضیح فی کل دوره گویا مذهب حکما آنست که هر نفس را در آخرت
بدن مکتسب مثالی مناسب اخلاق و اعمال او هست بعضی بصورت
انسان و بعضی بصورت حیوان و این مذهب بعضی صوفیه است
که هر صفت که در دنیا بر تو غالب است در برزخ بصورت مناسب ان

ونیست دابی در زمین ونیست پرنده که بپرد ببالهایش مگر امتهای این مانند شماها

چنانکه اراده کردند که بیرون میشوند از ان دوزخ باز گردیده شوند در آن

و بعضی گویند وقتی نسخ و مسخ شده است یا عرضه بازگشت ازان گویند بود کمتر ... سازد و او را ... که دنبل نسخ را ... فی کل دوره

خواهی بود چه روح بی جسد نتواند بود چون از بدن عنصری محلول
جدا ماند او را جسد مثالی ابدی در برزخ هست که آنرا بدن مکتسب
گویند پس اگر کبر بر تو غالب باشد بصورت پلنگ باشی و اگر
غضب بصورت گرگ واگر تغلّب شهوت و عدم حجاب و حمیت
بصورت خوک و از حرص بصورت موش وامثال آن وقس علی هذا
واما این مراد حکما نبوده بل ایشان همین جسد عنصری محلول میخواهند
چنانکه فرزانه اردشیر که از تلامذه صاحب حال واز ائمه کشف
و شهود و حضرت ذو العلوم است برای یکی از متشرعین بهدینان
نامه نبشته در آن تصریح باین معنی میکند و میگوید آنچه اهل ظاهر میگویند
در اثبات معاد جسمانی بدلیلی که گفته اند معلوم شده که بر حق تعالے
واجبست که داد مظلوم از ظالم بستاند و بیقین معلوم است
که در نشاء دنیوی بسیاری از ظلمها واقع شده ومیشود که در همین
نشاء انتقام آن ظلم کشیده نشده وآن ستمگر جزای خود نیافته پس
معلوم شد که حقتعالی نشاء دیگر برای آدمی تعیین فرموده که در آن
نشاء این مکافات و مجازات ایشان بفعل آید وآن حشر اجساد

تغلّب
قیاس یکے برین

خواهد بود من میگویم که حشر اجساد که بعضی از انبیا اشاره کرده درین دار است و مراد ازان رجعت دارند چه حکما بموجب دوران افلاک و تاثیرات در کرهٔ خاک گفته اند قطعه

هر هیأت و هر نقش که شد محو کنون
چون باز همین وضع شود وضع فلک
در مخزن روزگار گردد مخزون
از پردهٔ غیبش آورد حق بیرون

یعنی حرکت افلاک دوریست هر چه اوضاع فلکی اقتضا نموده باشد چون بحسب دوران اوضاع فلکی بظهور آید از قرانات و ادوار و اکرار و رتق و فتق و اتصالات کلی و امتزاجات جزوی هیأت مجموع اوضاع همان اقتضا میکند بعینه من غیر زیاده و نقصان و بعضی گفته اند بنا برین مقدمات لازم آید که همین روح بعینه در دور اعظم فایض شود و دور اعظم نزد بعضی عبارت از سیصد و شصت هزار سال شمسی است الّا در تحقیق تناسخ سخن بسیار است و نزد عقلای جمیع مذهب و ادیان با وجود اختلاف مشارب حقیت احمد حایط و فضل حدثی برای توضیح این گفته اند که بلیه و امراضی که بر انسان و اطفال و سایر حیوانات میرسد ازان است که در نشاء اولی گناه کرده در نشاء

ثانیه جزای آن یافته بنابرین قتل وقمع بحیوانات بهایم از ضاره
و غیر ضاره از انسان میرسد والا ظاهرست که حق سبحانه وتعالی ظلم نکند
تبع تازیه میباید برین قول اتفاق کنند والا واجب باید لی‌الفاعل
قریب ندانند چنانچه ما در اول بیان کردیم و منصف در اینجا باید پس
در اصطلاح فضلی حدثی واحمد حایط متشرعین تناسخین از برامه
و جزء آن سخن گوئیم واعتراض خصم را از ایشان دفع کنیم بدانکه اگر گویند
اگر کسی ایشان را بکشد باید چیزی نگویند چه دلیل باشد بدانکه ایشان
در نشاء سابق خون ناحق کرده باشند وازین قصاص لازم نیاید
من میگویم که انسان چون کار بد کند بمقتضای عمل او را در نشاء
ثانی جزا دهند چه اگر قتال و خونریزی بوده چون مرغ وامثال آن
باشد اگر سخریت میگرفت بارکش بود واگر زانی باشد شهوتش
بریده شود وانسان که خون واحد کرده باشد اگر در نشاء اولی
مقتول نگشته باشد بدست نادانی یا دیوانه کشته شود یا از
بام وامثال آن بیفتد واگر کار بدی کرده باشد بنابران بر و مرضی
بازاء آن طاری شود وازین نشاءت واز جسد حیوانات ببدن

ضاره
اینجا ضرر وزیان
و گزنده
رسانده

انسان عود کردن مانند عاملی است که از محاسبه بیرون آید وبجهت
اداء آن پس باز بان عملش بکارند و اگر خیانت کار بود بحالت
اولی به بند و زندان از و آنچه برده باشد نکشند و اگر نیکوکار بود او را
بنا بر صوالح اعمال ترفع جاه و مزید تحکم غایت کنند غرض انچه از
جانب الله رسد آن جزا باشد چون امراض و از بام افتادن و خود را خود
مزاحم شدن و امثال آن جزا باشد و انچه از انسانی بهشیاری
بطریق ظلم بر دیگری رسد اگر درین نشاء ازو باز نکشند در نشاء
ثانی معذب گردد و تا هر مدتی که باعمال بد گرفتار بوده تا آن
مدة معذبش دارند زیاده نقصان در آن نه بود چه عقوبت
بسیار بر سیات کم ظلم و بر عکس نیز ظلم باشد بنا برین باطل شدن انچه
گفته اند که ایشان را کشند قصاص نطلبند و آنها که در حربگاه کشته
شوند ایشان بمرضات حرب نمایند چه آن جزای کار سابق بود
الّا از ستاران حق پرسد که ایشان حق بجانب که بوده پس قیامت
از بیرون آمدن روح است از بدن و رفتن ببدن دیگران چنانکه
فرمود کاملان را قدرت آمد و رفت و شناخت باشد چنانکه من

جمعی کثیر را شناختم و میدانم و از رجعت ایشان واقفم و در قران
مجید ازین خبر داده وینشئکم فیما لا یعلمون جزاء کاملان که ایشان
واقفند وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و نیکوکاران را
با بدان زشت رجعت نباشد اگر از ایشان کار بدی صغیره سر زند
بامراض دفع گردد چنانکه فرموده لا یعلمها الا هو و این را صوفیه
بروز گویند امام سید محمد آورده الفرق بین البروز والتناسخ
و هو وصول روح اذا فارق من جسد الی جنین قابل الروح
یعنی فی الشهور الرابع من وقت سقوط النطفة و قرارها
فی رحم و کانت تلک مفارقة من جسد والوصول الی
الآخر معاد البروز نفیض الروح من ارواح الکمل علی
کامل نفیض علی التجلیات و هو بصیر مظهره و یقول انا و هو
و ما گفتیم که روح کامل اکمل بناقص نقل میشود پس این جنس بروز باشد
و این سخن امام محمد مبنی است بر پاس و حفظ شرع و مذهب بعضی از
براهمه آنست که نفس بقدر طهارت خویش و مدتی که تحصیل حسنات
کرده در خور توشهٔ خویش در سماوات که عبارت از بهشت است

[illegible]

فرقست میان بروز و تناسخ مفارقت کننده برای روح یعنی در ماه چهارم از وقت ساقط شدن نطفه و قرار گرفتن او در رحم و باشد انمفارقت از جسد و رسیدن دیگر معاد بروزاست شکننده روح از ارواح کامل بر کامل شکننده است بر تجلیات و آن میشود مظهر او و میگوید که منم داد

باشد و بعد ازان تعلق ببدنی گیرد و این اشاره است بدور اعظم که هرکه
بآسمان رود در دور اعظم باز بتن پیوندد تا انکه باز خلع بدن کند وانگاه
سپس چندین تعلق باشد و گاه بر یک تعلق و بر ما انچه کشف شده
در حالتی ابوعلی را دیدم گفتم چرا در آخر شفا و نجات تصریح بمعاد
جسمانی کرده و گفته یجب ان یعلم المعاد منه ما مقبول من شرع
ولا سبیل الّا الی الاثبات من طریق الشریعه و تصدیق
خبر النبوته و هو البدن الذی عند البعث و خیرات البدن
و شرورها معلوم لا یحتاج الی ان یعلم فقد بسطت الشریعته
الحق التی اتاها بها سیّدنا و مولانا محمد صلی الله علیه و آله وسلّم
حال السعادة و الشقاوة الّتی بحسب البدن و منه ما هو
مدرک بالعقل و القیاس البرهانی و قد صدقت
النبوت و هو السعادة و الشقا و الثابتان بالقیاس
اللتان الانفس وان کان الاوهام منا قاصرة عن تصور هما
و با این امام غزالی در رساله المنقذ من الضلال تکفیر ابونصر و بو را کرده
و بواسطه نفی علم حق بجزئیات و نفی حشر اجساد و ایجاب و

و قدم عالم گفت راست گفت من دراین امر حق را پوشیدم و گفتم حشر اجساد
خواهد بود و پوشنده حق را کافر گویند و با این اعتقادی من آنست که این
عالم ازلی و ابدیست و دیگر آنکه کارهای بد از انسان گاه گاه مثل خبث
و غیبت سر میزند از ان از من مندفع گشت و گفتم از ابونصر چه
گوئی فرمود از وی بپرس چون از وی استفسار اینمعنی نمودم گفت غزالی
مرا تکفیر نمود و درین باب رسالهٔ نوشت قاضی احمد قرطبه و جمعی
دیگر غزالی را کافر شمرده لعنتش کردند و دران باب رسایل نوشتند
از ذو العلوم شنیدم که از کتاب ستر کان چون هوسک و مانند
او نقل کرد که طبقات جنت محترم و دوزخ مظلم عبارت از مراتب
نسخ و مسخ و فسخ و رسخ است چه هر شیئی از جملهٔ نبات و حیوان که بقوت
تام و بقابلیهٔ عام آمده اند همانا که جنت آمده اند که در درجه اند
مثل لعل و یاقوت و در و الماس و مرجان از جماد و مثل ساج و چنار
و سرو ناز از نبات و مثل کلرکی و بط و حمامه و عقاب از طیور هر چه
بقوت منیع آمده است چون استر و اسپ از حیوان و مانند اولیا
وانبیا و حکما از انسان ایشان جملهٔ درجات جنت اند و هر چه بقوت

حمامه: کبوتر و قمری هر مرغ طوقدار

وصورت و قابلیت ما دون یت بوند بنسبت بایشان درکات
دوزخ باشد که درد رکه اند مثل سنگستان وخارستان اززمین ومانند
خار وخاشاک وزهر وطلع از نبات ومثل مور وجعل ودود وقمل از
حیوان وچون بق وذیاب وبعوضه از طیور وچون اضعف ناس
از انسان وترتیب این دو خانه همین است که شیئ که بقوت وقدرت
وقابلیت از مادون خود غالب آمد بنسبت بان مادون خود جنت
آمده است وهر شیئ که مافوق خود بقوت وقدرت وقابلیت اضعف
وادنی امده است آن شیئ نسبت بآن مافوق خود دوزخ آمده است
واغلب واقوای جنت باشد ووسط اعراف است پس اعلی
دوزخ ادنی باشد واین مراتب نزد قطع از بدن وعروج ملکوت
هیچ نسنجند بل دوزوخ نماید اعتقاد تناسخ وقطع تعلق واین همه کشفی
واز تلقینات اذرکیوان در بعضی ازدریافت آن در استواق وخلع
تعلقات بدنی از هوسک وسیامک وامثال ایشان است
تا اینجا از فرزانه شیرویه شنیده شده ودر تناسخ رجعت سخن بسیار است
بهمین قدر اکتفا رفت حکما گویند عرض نه مقوله است وجوهر یک

دود
کرم
قمل
شپش
بعوضه
قسمی پشهٔ خورد

مقوله و مراد از مقوله جنس عالیست معقولات انیست که گفته میشود
نخست کم و آن عرضیست که بذات خود قابل قسمت باشد و آن
بر دو قسم بود منفصل یعنی عدد و متصل او قارالذات است یعنی مقدار
که خط و سطح و جسم تعلیمی است یا غیر و قارالذات است که از زمانست
که مقدار حرکت قطعی است تحقیق آن بود که هر دو وجود ندارند موجود
آن سیال و حرکة توسط است و نسبة این دو بآن موجود چون
نسبته قطره باران است بخط مستقیم که در حس مشترک مرتسم میشود
واضح ترانکه کم بمعنی چندی است و آن بر دو قسم است یکی متصل و ان
با طول است و پس آنرا خط خوانند و با طول و عرض است با هم آنرا
سطح خوانند با طول و عرض و عمقست با هم انرا جسم تعلیمی خوانند
دوم که منفصل است و این عدد است و آن با زواج است یا فرد
دوم کیف و آن عرضی است که بذات خود قابل قسمت نیست و مقتضی
نسبت بنود چون حیات و سواد و بیاض و علم و توضح انکه کیف
یعنی چگونگی و آن با کیفیات انسانیست و آن ادراک و تحریک است
و ادراک با ادراک جزئیات است و آن مسموعات و مبصرات

و مذوقات و مشمومات و ملموسات است الّا تحریک بقدرت
و ارادت و شهوت و نفرت تمام شود و یا کیفیات نفسانی است
و آن اعراض محسوسه است و امّا محسوس بقوت بینائی و تاریکی و رنگهای
گوناگونست و محسوس بقوت شنوای حرف و صوتست و محسوس
بقوۀ ذوق طعم است و آن نه است و محسوس بقوت بویای بوی
خوش است و ناخوش و محسوس بقوت لمس گرمی و سردی و تری
و خشکی و سبکی و سختی و نرمیست سیوم وضع آن هیاتی باشد که عارض
شیی گردد بسبب نسبت اجزاءِ او به یکدیگر و با مور خارجه چون
قایم و جالس و نایم و توضیح وضع و آن پدید آمدن نسبت اجزای
چیزیست با چیزی دیگر یا باجزاءِ خود چنانکه ایستادن و نشستن
چهارم اضافه و آن نسبت متکرره باشد مانند ابوّت و بنوّت
و اخوت توضیح اضافت یعنی بودن چیزی به نسبت با چیزی
دیگر چنانکه بالا و زیر و پدر و پسر پنجم این و آن هیاتی است که
عارض شود به نسبت حصول او در مکان مانند فوق و تحت
و یمین و یسار و قُبل و دُبر و برزخ و فلان توضیح این بودن چیزی

قایم و جالس
ایستاده و نشسته

نایم
خفته

قُبل و دُبر
پیش و پس

در جای و هیچ چیز در یک زمان در دو مکان نباشد و دو چیز
در یک مکان نباشد پس هر چیز که در مکان باشد حصول او را در زمان
دوم در مکان دیگر حرکت خوانند و در مکان اولی سکون و دو جوهر
که در یک مکان باشند اگر سیومی در میان گنجد فراق خوانند
و اگر سیومی نگنجد اجتماع نامند ششم متی و ان جسم باشد در زمان
چون یوم و دلیل و سنه و شهر توضیح متی یعنی بودن چیزی در زمانی
چنانکه بودن موسی در زمانی و بودن عیسی در زمان دیگر هفتم ملک و ان
شی است که عارض شود بسبب چیزی که محیط است و منتقل بانتقال
اوست توضیح ملک آن گرد بر آمدن چیزی را بود چنانکه محیط بحرکت
محاط نقل کند چنانکه پیراهن و انگشتری و نعلین هشتم فعل و آن تاثیر
بود کالضرب و فعل و قتل و توضیح فعل یعنی اثر کردن چیزی نهم
انفعال و او تاثیر است و توضیح آن چیزی است که قابل اثر بود دهم
ینفعل و آن موصوف شدن چیزی بچیزی چنانکه چیزی برند و آن
چیز بریده شود و آن بریدن را ینفعل گویند این است جمله ممکنات
و حکما این را معقولات عشره و انچه تا اینجا بتحریر آمد مجملی مطالب حکمات

برای آنکه کیخسرو سلم الله برین مطالب واقف کردد وشمهٔ از کردار
پدران خود که مروج این علم بوده باند وبطریق ایشان بکوشد واین
جستجو از آنست که بعض کلمات مخالف ومنافی شرع اهل ظاهر است
چون قدم عالم وآن ظاهر است ودر کتب حکمت مبرهن کشته واز
اهل ظاهر نیز درین باب جمعی شبهه کرده وکفته اند اکر حقتعالی را
در ازل اکر جمیع شرایط ایجاد عالم بوده لازم است که عالم همه در ازل
باشد الا شرطی از شرایط ایجاد آن مانده باشد واین خلاق فرضست
واکر جمیع شرایط در ازل نبوده لازم می آید عالم را شرط حادث باشد
وچون آن شرط حادث بایجاد الله تعالی وجود یافته آن را نیز شرط
حادث باشد تا نقل سخن درو بر کنیم تا لازم آید که شرایط نا متناهی
باشد وآن محالست وبعضی جواب این داده اند بتکلیف واین
اعتقادیست که عالم قدیم است ودلیل برین بسیار واهل کشف را
معلوم شده ذو العلوم کوید خلع تعلقات بدنی کرده جمیع سموات
را دیدم جواب یافتم که قدیم اند وازلی وابدی میدانم ومرد ساده
بود که حضرت آذر کیوان اورا نیک مرد میکفت در صحبت آنحضرت

محظوظ بود فکلیف که نباشد مصراع ملک در سجده آدم زمین
بوس تو نیت کرد روزی سخن در قدم و حدوث عالم بود جناب
ولایتماب متوجه نیک مرد شده فرمود توجه میکوئی کفت هر که
خانه بساخت تخریب و انهدام او خوش ندارد و در مرمته دقیقه
از دقایق فرد نمیکذارد و از ایزد تعالی چندین عجایب و غرایب
صدور یافته از اچون برهم زند و صوفیه نیز بر قدم عالم قایلند
و انکار حشر اجساد کرده اند چنانکه حسین بن معین الدین میبدی آورده
که اکر بعضی حکما نفی حشر اجساد کرده اند مبنی بر تکذیب انبیاست بقیاس
فاسده پندارند حشر اجساد محالست و سخن انبیا و ارواح است
و اکر بعضی انبیا معطی اجساد است برای تفهیم عوام است چنانکه
اهل حق بزبان تحقیق میدانند که حقتعالی از صفات جسمانیه مبراست
و تاویل آیات قرانی که دلالة بر اوصاف و صفات مذکوره وارد
نمیکنند و شیخ ابوعلی در فساد قیاس ایشان مطلع شده در آخر
شفا و نجات تصریح باینمعنی کرد بعضی بر انند که منطقة البروج بر
معدل النهار منطبق شود و کره آب احاطه کره زمین کند و برروی زمین

منتفس نماند بعد ازان خطاب یا ارض ابلعی ماءکِ و یا سماء اقلعی
برسد منطقه البروج از معدل النهار جدا شود و زمین منکشف شود
حقتعالی بحسب تاثیر اوضاع فلکیه که بیشتر تقاضاء آدم و اولاد
آدم میکند بار دیگر انشاء افراد انسان کند کما انشأ ناهم اوّل مرّه

قطعه
هر هیأت و هر نقش که شد محو کنون در مخزن روزگار گردد مخزون
چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد حق برون

وانّ ربّک هو یفصل بینهم یوم القیمه فیما کانوا فیه یختلفون و ما هر چند این مطلب را بیان کرده ایم لاکن در اینجا زیاد توضیحی دهیم بدانکه جمعی از حکما را اعتقاد آنست که اوضاع فلکی من حیث مجموع عود میکند بنا برانکه اوضاع فلکی را تاثیر در عالم کون وفساد باشد لازم می آید که جمیع آنچه در عالم کون و فساد متحقق باشد در وضع خاص چون مذکور عود کند جمیع آنچه از مقتضیات اوست عود کند شیخ ابو علی در شفا میگوید که عود اوضاع فلکی در مدت مدید موقوفست بر اثبات انکه نسبت مدة حرکة فلکی بمدة حرکة فلک دیگر نسبت عددی باشد اما اگر نسبت صمی باشد عود اوضاع مذکوره لازم نمی اید

بزمین بیا نشانم آب را فرو برو ای آسمان بالا برو

چنانکه پیدا کردیم ایشانرا بار اوّل

تحقیق پروردگار خود آن حکم میکند درمیان ایشان روز قیامت در آن چیز که بودند در آن مختلف شوند

عود
بازگشتن و وارد کردن

دون اثباته خرط القتاد غایة ما فی الباب انکه قریب
باوضاع سابقه متحقق شود ازان لازم نمی آید عود امور کاینه در عالم کون
وفساد بلکه عود انچه قریب بامور مذکوره باشد نیز لازم نیست
کیف لا وتخلف احد من الشروط بنفسه او بیدله لیستلزم عدم
تحقق المشروط کما لایخفی برارباب کشف واعیان معلوم شده
که مجموع اوضاع بنا بر وجه مذکور معاودت میماید چون
شمهٔ ازاعتقاد حکما تسطیر یافت وکمیت مشکین رقم قلم را
بربیان صحایف وقایع پهلوانی یزدانی شهنشاه اسفندیار جلوه میدهد

ذکر اسفندیار ابن گشتاسب

مادرش کتایون دختر قیصر شهنشاه بهمن در نامه خرد کام آورده
که اسفندیار نخست اسفندیار را گویند که رب ماه اسفندارست
وهم نام ماه اسفندار وهم نام رب روز پنجم است از ماه شمسی که
آن روز هم اسفندار خوانند وهم اسفندار قدرت حق را گویند

خرط قتاد عبارت
از کاریست که در نهایت

که گویند دوران عالم مختلف شد
بلکه از شرط حصول آن عود یا
زایل کردن او لازم بود
عدم تحقق مشروط
چنانکه مخفی نبود

و اسفندیار را یار اسفند نیز گویند و اسفند لطف حق را نیز گویند و
لقب او شیر یزدان و پهلوان یزدان و مردانشاه است و آنحضرت
از خوردی مرتاض بود و شبها هیچگاه نخفت و در عبارت و طاعت
داد مردی بدادی بوقت افطار از نان جوین افطار کردی و آن روزی
یکبار بودی و آنرا هم شکم سیر تناول نفرمودی و دران حین که
محبوس و مقید بود کم خوری او بمرتبهٔ رسیده بود که سه درهم آرد جو
با روغن زیتون در وقت افطار تناول فرمودی بعد از خلاص از
محبس قید بالتماس مردم بر خورش افزود انهم مطابق و مرغوب طبیعت
چندان نخوردی در وقتیکه زردشت مبعوث و در حق او دعای خیر
کرد روئینه تن کردید ابواب علوم غیبی برو بگشود اگرچه پیش
ازان نیز بهرها داشته و اورا وصی خود ساخت و بنیابت
خود تعین فرمود اسفندیار خلایق را تکلیف میفرمود لیکن بتغلب و
جبر اختیار دین کردن نمیفرمودی بملایمت و همواری و بنابران
معجز نمودی و بر وقوع حالات ماضی و مستقبل و ما فی الضمیر خبر
دادی و جنگ در وقتی کردی که اگر کسی طریق مدارا انحراف

ورزیده بجرب تاختی والّا اگر بملامیت وحزان بلا جدل میگفتی
من دین شمارا قبول کردم هیچ مزاحم نشدی اگر زند بار آزار نبودی
مگر آنکه اورا تکلیف بازگشت وانتقال از کیش ستوده زرتشتی نمودی
چراکه بدان راسخ بودی فلاجرم بااو در مقام منازعت آمدی
چنانکه شرح داده خواهد شد که از مردم هند وصلحا وعبادشان چنان
گذشت تا بدیشان آزاری نرسد وبا جمعی که بمقابلت ومجادلة
سر کردند چه نوع سلوک فرمود باین محبت وتردد دقیقه از دقایق
خداپرستی فروگذاشت نکردی وشبها خواب او معدوم بود مگر
پاسی در اسفار شاقه واورا در کشف مرتبه بلند بوده ودر شجاعت
نیز همتا نداشته وانتقالات وکردار او در هزبانی بار رستم ادا
کرده میشود وانچنانست که چون گشتاسب از زرتشت در اخذ
بعیت مجاز ومرخص بود اورا بخلافة تعین نموده بود تا خلایق را
بلطف نه بعنف مهدی باشد انحضرت رستم را بدین آذرپرستی
که زردشت بدان طریق امر کرده درین وجوه بسیار است بنا
براینجا از زردشت که بدو رسیده بود بگردید وباطاعت پیش

آمد و از رستم در دین آذر پرستی رساله ایست مدلل در انجا میگوید که آذر
قبله از آنست که هرچه در زیر فلک قمر است معلول طبایع است
پس عناصر اربعه عزیزند و بدان انسان مرکب از اینها و آتش از عناصر
ثلاثه انور است پس بران سه ترجیح دارد پس آتشکده بنا نهادن بغایت
نیکو و در پرستش ستاره بودن و ایشان را قبله دانستن بغایت
مستحسن و این رستم آزاذر هوشنک است و زردشت تقویة او کرد
تا اینجا ترجمه رساله تهمتن دوران است بالجمله چون رستم اختیار
دین زردشت کرد بعد ازان بمراسم عبادات و اذکار قراءت
زند اشتغال داشت مدت دو سال گشتاسب در ایوان او تشریف
داشت مراسم خدمت بجای آوردند چون گشتاسب باستماع
تخریب بلخ عنان عزیمت بدان صوب معطوف ساخت رستم را
که مستعد همرهی بود نپذیرفته امر ببودن زابلستان و عبادت فرمود
تهمتن بخواهش انکه چون پادشاه برود بکام دل بعبادت خالق
لایزال پردازد و از راه برده حکومت زابلستان را بپدر و پسر
واگذاشته خود مشغول ایزدپرستی گردید تا چندگاه بدینطریق

بگذرانیدی چون گشتاسب مفتوح گشت و اسفندیار از محاربهٔ دشمن
و قلع و قمع دیار چین ببلخ نهضت فرمود بنا بر شفقت خلایق را وعدهٔ
پادشاهی او بود او را از خدا میخواستند به گشتاسب رسانیدند و او نیز
چون فره مند بود درخواست نمود تا خلایق را از ینبوع عدالت سیراب
گرداند بنابرین استدعاء سلطنت کرده گشتاسب با جاماسب
مشورت کرد و بنابر احکام تنجیم او را بر قتل اسفندیار اطلاع بخشید گشتاسب
بامید آنکه چون رستم بدل بهی گرویده و کمال صدق و اخلاص پیش
آورد با اسفندیار هرچه من امر کنم طوعًا و کرهًا قبول نماید چون ایشان
با هم اتحاد و یکرنگی پیش آرند و هم نمک گردند شاید نزاع
برخیزد و این مشورت جمعی از ارکان دولت و عظماء عجم بود هرچند
گشتاسب در اول مانع شده گفت هرچه شد نیست خواهد شد
بستن رستم درخور نیست ایشان صواب دران دیدند گفتند
اسفندیار با او بخوبی سر خواهد کرد چون او اطاعت کند او را
نخواهد بست دیگر آنکه این بستن از روی عقیدت خواهد بود نه
جبرًا و لهذا گشتاسب اسفندیار را به بستن رستم امر نمود تا او را

متقید و مغلول از زابلستان بپایه تخت برساند آزاد سرو را که از نژاد
سام بن نریمان است کتابیست موسوم بفرازدکان و اکثرش مشتمل
است بر کردار رستم بن زال و خداپرستی و جهانگیری او و در آن کتاب
گوید که پدرم بهرام بن شیدوش بن خراد بن سروش بن سهراب
بن فرامرز بن سام بن زواره بن خراد بن لهراسب بن زرمهر بن مهرنوش
بن زواره بن دستان بن سام نریمان شنیدم و او نیز از پدران
شنیده بود چنانچه اسامی ایشان نقل کردیم تا مهرنوش
که از رستم نقل کرده چنین گویند که مهرنوش از رستم پرسید که
بعد از قتل اسفندیار ترا خوشدل نمی بینم گفت قاتل اسفندیار
چون خوشدل باشد با آنکه او مرا عفو کرده بعد از آن گفت که چون
گشتاسپ بمقر رفت بنده در آذر پرستی سعی و کد بغایت داشت
روزی از عبادتگاه بیرون آمدم و خبر افتتاح روئین دژ در حق
اسفندیار شنیدم بغایت خوشدلی و خرم شده بایوان آمدم و
از غایت فرح عبادت معموره ام قضا کردید در خلال این
احوال خواب بر من غلبه کرد در واقعه آوازی بمن رسید که ای

کد
کوشش و جهد

رستم بنا برین غفلت که باعث آن اسفندیار بوده تورا با او حرب
باید کرد و تار رشته موالفت منقطع کردمن بنیاد اضطراب و بیتابی
کردم درهمان آشفتگی بیدار شدم چون روزی چند بگذشت روزی
بدادخواهی مردم از تندبار از همان اندوه بشکار تندبار رفتم کوری
ایستاده بود مارا دید برمید و داخل بیشه که از تراکم اشجار
نظر کار نمیکرد پنهان کردید من از خس برآمده نگاه میکردم
شیری ازان بیشه بدر آمد کور را کشت و من شیر شکر را بیجان
کردم پس کور کشته شیر که دران مراکناهی نیست بهر غذائی تند
بار پاداش کرکه جانوران شکاری باشند بسیخ زده ازان بیشه
بیرون آمدم مقارن اینحال بهمن پیدا شد من با او نشسته از مستی
بر اکل کور و شراب جمی مبادرت نمودم و او را نیز تکلیف شرب
و اکل کردم بر قلت اکل او را سرزنش کردم و او را در آن روزها
بفرمان پدرش بتهذیب اخلاق ریاضت میکرد چون باز گشت
خود بملاقات اسفندیار فایز شدم در آن شب بواقعه دیدم که
میکفتند که سه گناه کردی که با وجود عبادت شراب از

اندازه بیرون خوردی وگوشت زندبار که مکروهست خوردی
وخود مهذب نیستی وجمعیکه تهذیب اخلاق بریاضت کنند ایشانرا
براکل گوشت که بادسم است تکلیف میکنی ومع ذالک برقله خورش
سرزنش نیز بکار بردی باخبرباش که تورا بجرب اسفندیار باید
جرات نمود که ازان امری عظیم ترنیست تا اینجا از کلام آزادسرو است
دربزم سورمذکوراست آنچه به تحقیق پیوسته ودرکتب معتبره
ایرانیانست آنست که حضرت تهمتن پس از ترک اختیار کردن
کیخسرو بعبادت ایزد پرداخت ودست از تندبارهم بازداشته
بعبادت مشغول بود بادسم وبادسمائی نمیخورد والات حرب
نمی بست تا انکه زردتشت مبعوث شد وقراءت زند آموخت
وبدان پرداخت روزی خبرشیر درنده آوردند بدفع آن
متوجه شد وحربه برداشت وشیر راکشت وبتجویز مهران
پزشک دران باده بافراط خورد بنابرآزاری که داشت
ودرمستی گوشت گورکشته شیر نرخورده نادانسته بهمن رابخوردن
گوشت تکلیف نمود ادنان پذیرفت ودست بگور نیازید

واندکی شراب اشامید رستم مست بود در خواب تهمتن را نکوهش
کردند در آنند کرد وبیت شاهی مذکور است که چون گشتاسپ
باسفندیار امر بستن رستم کرد انحضرت در جواب فرمود که هرچند
میدانم که در انجاز وعده مدافعه ومضایقه مینماسئی که مردم تورا
بدان داشته اند وتعریض رستم صواب نیست امّا امثال حکم تو
از مفروضات مینماید چه اگر ترک کنم نزد خالق وخلایق معاتب
گردم بالجمله چون بکنار رود هیرمند نزول اجلال فرمود آسمان
با زمین خطاب میکرد ای زمین بالا نگر در زیر پای گیتی رستم
نیز بملازمت شتافته شهزاده در اثنای گفتگو فرمود که پدرم
گشتاسب میگوید که تورا هوس ملک و پادشاهی است که در
مدت دولت ما بخدمت نیامدی وشرایط تهنیت بجانیاوردی
رستم جوابداد که من بندگی وفرمان برداری رامعترفم امّا آنّا آبا واجداد
شما مرا آزاد کرده اند واز خدمت درگاه معاف ومسلّم داشته
مع ذالک اگر کبریت من مانع نبودی ظفر کردار ملازم رکاب
شهریار میبودم رستم بعد از تمهید معذرت از اسفندیار درخواست

انجاز روا کردن حاجت
وفا کردن وعدہ

کرد که بمنزل او تشریف قدوم میمنت لزوم ارزانی فرماید تا بالها

را بذل و گنجها را ایثار سازد بیت

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست	کرم نما و فرود آکه خانه خانهٔ تست

شهزاده سر از استماع این معنی باز زده گفت

مرا شهریار آفاق فرموده که ترا دست بسته بپای تخت رسانم

رستم را داعیه آن بود که امتثال فرمان نماید اما چون از پیش

اسفندیار برگشت با جمعی درین باب مشورت کرد ایشان رضا

ندادند از همان جنس مردم شیاطین الانس دستان و فرامرز و زواره

و رودابه و سایر اقربا را برین داشتند که با او درین همداستان

نشدند بار دیگر چون پهلوان ایران بدرگاه عرش اشتباه شاه

دلیران آمد میان ایشان مناظره دست داد در طهمورس نامه

آورده که چون رستم ببارگاه اسفندیار آمده شاهزاده او را بر

کرسی زرین نشانید فرمود که شهریار آفاق و وصی پیغمبر باستحقاق

مرا لطلب تو فرستاده اگر انقیاد فرمان نمائی در انجاح

ملتمسات و حاجات تو سعی جمیل مبذول میدارم و نوعی سازم

که شهریار عالم ترا بمزید اقطاعات سرافراز ساخته باز گرداند

رستم التماس نمود که نخست شاهزاده به بنده خانه قدوم رنجه فرماید و از نفایس اموال و جواهر ثمین آنچه خواهد برگیرد هرچه اشاره شود بتقدیم رساند در آئینه جهان نما آورده که اگر آنحضرت بخانه او تشریف میبرد هرچه او میکرد امتثال مینمود چون گفته او مقبول نیفتاد لهذا راه سخن مردم وا شده او را از طاعه منع کردند راوی اول یعنی جامع تهمورس نامه فرماید که اسفندیار دست رد بر ملتمس جهان پهلوان آورده فرمود انهدام حکم پادشاه عادل باعث کفران حقایق است بیت مرا گوئی از راه یزدان بگرد ز فرمان شاه جهانبان بگرد — و من بفرمان پادشاه آمده ام که ترا بند کرده بپایه سریر سلطنت مصیر رسانم رستم ازین سخن در غضب رفته جواب داد که من چندین سال جهان پهلوان یعنی امیر الامراء بودم و در مجالس صدر نشسته اکنون مرا بکرسی نشانده صدر انجمن را بدیگران گذاشتی و استحقاق من جایز نداشتی با وجود این میخواهی که مرا بحکم گشتاسب بند کرده نزد او بری نظم که گوید برو دست رستم ببند ۞ نه بندد مرا دست چرخ بلند

اگر چرخ پیچد ز کامم دوال بگرز گرانش دهم گوشمال شاهزاده آفاق فرمود چون تو از جنس معشر بشر نیستی پا از اندازه خود بیرون گذاشته و جواب درشت میگوئی چه من از پیشینیان شنیده ام که زال از نسل جنیانست چون سام بدورش افکند سیمرغ اورا برداشته بآشیانه خود برده تا اورا قوت بچگانش سازد بچگان از قباحت منظر زال هراسیده طعمه ازوی نساختند و سیمرغ اورا بعد از امکان نظر بغایت زشت پیکر یافته درگوشهٔ آشیانه اش بگذاشت تا فضله از طعام باقی میخورد چون بزرگ شد سیمرغ اورا برداشته برکنار رهیر منداختت مردم آنموضع از هیأت کریه زال ترسیدند و تصور کردند که دیواست جهه اضلال خلق ظاهر گشته و او ملازمت ساحران مینمود تا زمانیکه متولد شدی و به نیمروز رسیدی پدران ما تورا تربیت کرده بمراتب بلند رسانیدند و تو اوضاع خود و پدر فراموش کرده با پادشاه سخن بی ادبانه میگوئی و خدمت نکه نمیداری تا اینجا ترجمه اعتراض اسپندیار است که در نامه تهمورسی و جزان مذکور است وجواب

رستم بعد ازین گفته شود چه جمعی گفته اند که سیمرغ چسان بود جمعی از
اهل ظاهر که از سام شنیده اند گفته اند که سیمرغ همان جانور عظیم است
که او را بهمان صورت مشاهده کرد درین دعوی صادق است چه
چنان دیده بود امّا فرهاد که از عظمای فرزانه کان پارس است
مردم مرتاض قلندر وضع بود گوید دستان عاقل را گویند و بمعنی
گریز نیز آمده و هم حیله را نامند و دانا و اعلم را نیز گویند و زر اعتدال
عقل است و فرماید بزابلستان رسیدم برانهدام طرق پارسیان
گریه کردم و به همین فکر در خواب رفتم و در نوم نیز به همین
فکر بودم جمعی از ملوک را در واقعه دیدم که زال و رستم نیز با
ایشان بودند پس من بر ایشان سلام کردم فرمودند که ما برای
تسلّی خاطر تو آمده ایم مرا نوازشها فرمودند و دران مجلس زال بسیار
مرا بنواخت من از و پرسیدم که پروردگار تو سیمرغ که از جنس طیور
است بوده فرمودند که سیمرغ حکیمی بود از ایرانیان و شاگرد حکمای
بزرگ ایران بغایت مرتاض بوده و با مردم نمی نشست و اورا
کشف مرتبهٔ بوده که هیچ کس صاحب آن نبوده و از غایت

علو و بزرگی در خرد سیمرغ میگفتند چون از مردم نهان بود عنقاش
میگفتند و از دانائی و نیروی علوم غریبه بهر صورتی که خواستی خود را
بمردم نمودی روزی که سام مرا بینداخت او مرا به پرورد تا بزرگ شدم
و چیزها بر من تلقین کرد و بعد از ان مرا بریاضت امر کرد تا بر کماهی
وقایع فلک دوار عالم شدم چون سام بطلب من آمد ان حکیم
بصورت سیمرغ مصور گشته مرا بدو سپرد بعضی از صوفیه گفته اند
و بر آنند که آن بدن مثالی او توانند بود زال فرمود او را بصورت مختلف
مصور گشتی و پری بمن داده بود هرگاه خواستمی باتش گذاشتمی ببدن
سیمرغ نمای حاضر میشد و حل مشکل میفرمودی آن هرگاه شوق
ملاقات او غالب شدی بدین طریق او خواندمی تا ویله کردمی
و زمزمه نمودمی حاضر شدی ببدن مثالی انسانی تا آنکه از و پرسیدم
که تو بحضور مردم چرا بصورت سیمرغ می آئی فرمود برای
آنکه تا مردم مرا نشناسند اگر ببدن انسانی ظاهر شوم به
تفحص من مشغول شوند من اگرچه قادرم که خود را از ایشان پنهان
دارم لیکن نمیخواهم مردم در پی من سرگردان باشند و بی بهره بروند

لهذا بصورت سیمرغ می آیم پس من سئوال کردم که در کتب معتبره
پارسیان آمده که سیمرغ در وقت نصیحت برستم و مشورت در قتل اسفندیار
گفت که او جفت مر القتل رسانید این چیست فرمود که مرادش ازین
آن بود تا خدم و مردم شکار از استماع آن واقف نشوند و آن
اشاره بجبد آنوقت کرد که بصورت سیمرغ بود و من گفتم اسفندیار
از عظماء اولیا بود رهنمونی قتل او چون کرد گفت بعد از نصایح فرمود
که اگر اسفندیار بصلح راضی نشود بعد ازان بقتل او بشتابند و دیگر انکه
اگر درهمین نشاء رستم بجزا و من و جمعی دیگر که دران سعی کرده
بودیم مکافات نمیرسیدیم لابد او نیز در عقوبت شریک بودی
چون در دنیا آن عقوبت چنانکه ما میگوئیم بما عاید گشت لاجرم
او کمتر عذاب یافته خلاص شد مع ذالک او بعد از قتل اسفندیار
بجبد انسانی ظاهر گشت سیمرغ گفت امشب اسفندیار را دیدم ازو
طلب عفو و بخشش کردم او گفت عفو کردم و رستم را نیز عفو کردم
اکنون خواهشم آنست که بگذرم پس بگذشت و من او را دفن کردم
تا اینجا از فرهاد بن اردشیر است و بهرام شاه نیز از مرتاضان حکما

بوده میگفت که چون فرهاد این واقعه را دید بدان مستبشر گ
که واقعه او ناتمام است پس در منام روزی همین مجلس
مشاهد کردم و تناقص جواب فرهاد از ایشان استفسار نمودم ز
اشاره بردی کرد که ازو بپرس من از حقیقت حال و کیفیت احوال
کفت آنمردمنم تاانجاکه زال مرادفن کرد راستست بعد از مفارقت
مرا انتقال و تعلق بجسد مثالی سیمرغ حاصل شد و مدتی دران محبوس
بودم و آن جزای ان بود که رهنمونی بقتل اسفندیار کردم باانک
مرا عفو فرده بود الحمد لله که اکنون من و ایشان همه خلاص
اسفندیار از ما شادان و نیز از کتب جمی تناسخیه سابق معلوم
که آن مرد مرتاض در جمیع اشیا تداخل کرده بود و باز انسا ر
گشته تا انکه چنین از و صادر شده باز او را تداخل بدن دست
و همچنین باز روحش ازان جسد مفارقت کرد و اکنون از نیکانست
و حضرت ذو العلوم روزی فرمودند که من او را دیدم و از بزرگا
و نیکانست لیکن از ایشان چندان تحقیق کرده نشد که ابدان مثا
و عالم ارواح یا بطریق تعلق ابدان انسانیت یا طریق دیگ

نوبتی از بزرگ دیگر شنیده شد که فرموده‌اند آنچه ایشان در پرورش
زال و حفظ سیمرغ در کوه هند گفته‌اند آنچنان بود که او حکیمی بود
پس مرتاض و صاحب حال که توانستی تبدیل صور نمود و این
عملیست موقوف بر مداومت آن فن و فرموده‌اند که من این روش را
رعایت کردم مشتمل است بر جلسه هشتاد و چهار کانه که آن
را اس خوانند و حفظ دم تا بفرق نفس را رسانند و در اول که
بتقلیل غذا می کوشند شیر برنج باید خورد و از تلخی و ترشی باید پرهیز
کرد چون در جمیع آن شرایط رعایت کند ماده آب و خاک کم شود
و نار و هوا بیفزاید قوت طیران حاصل شود و نیز تواند از جسدی
بجسدی نقل کند و بهر صورت خود را بنماید و هیچ چیز را او اثر نکند
و مضرت نرساند و اگر خواهد پس برهد و آنچه فرهاد مذکور گفته
که زال را دفن کرده آنچنانست که جوکیان خود را زنده در خاک
کنند و ایشان را از آن مضرت نرسد چون خواهند از آنجا بجای دیگر
ظاهر شوند که شکافی که در مدفن ظاهر نشود و اینچنین چیزها از
حضرت ذو العلوم بسیار دیده شده که از خانه دربسته که در

اندرون بوده بیرون می آمد و داخل میشد و براه دور چون نزدیک
میرفت و باز می آمد و نوبتی برای امتحان یکماه در زیر آب بود و از
شاگردان ایشان نیز این حالت بسیار دیده شده و اسفار ایشان
نیز اکثری چنین بود و اکثر پارسیان بتخصیص گروه والا شکوه آذریان
صاحب این فره بوده اند و در برابر همه هنود و در جوکیان و سناسیان
این علم که موسوم است بجوک و ما بیخل بحسب علم و عمل بسیار است
و در ایشان بسیار دیده شده بتخصیص جیت روپ گسائی که با
این کمینه عقد اخوت بسته بود و آذرکیوان را بخوبی میشناخت نخست
آن حبسات است یکی بنویسم مربع نشیند پای چپ بالای ران راست
نهد و پای راست بالای ران چپ نهد هر دو دست پس پشت
کند و بدست راست سر انگشت پای راست گیرد و بدست چپ
سر انگشت پای چپ و مقعد را بر بالا کشد و نظر بر بینی دارد و
دیگر حبس انفاس است نخست انکه نام خدای تعالی از یکی تا شانزده
بشمارد و انفاس را ببالا کشد و چون از شمار آن فارغ شود بی انکه
نفس از وی بیرون آید شروع طریق دیگر نماید و انچنان است که هر دو

سوراخ بینی را بدو انگشت گرفته تا نعانی که بهمان روش عددسی و
دو بشمارد و انفاسی که بالا برده باشد در خود محفوظ دارد بعد از ان
تا وقتی که اعداد شانزده بشمار آید انفاس در خود محفوظ داشته بتدریج
از سوراخ بینی بیرون آورده عمل نگه داشت دم را بانجام رساند و
اندی گفته اند در بالا کشیدن شانزده بار و در داشتن شصت
و چهار مرتبه و در گذاشتن بیست و دو مرتبه و در سوی سوراخ چپ ماه
تصور کند و در راست آفتاب در کشیدن و هشتن و دیگر در
بدن انسان رگیست مانند مار از فرق سر تا مقعد در هم پیچیده
و دهن او طرف مقعد است و کسب هوا میکند و در خواب و آسایش
میباشد اگر باین طریقه شغلی که مذکور شد روی او را از ان طرف
گردانیده میل ببالا دهد و جمیع مراتب که در میان است طی
نموده بموضع مخصوص برساند و مراتب میانه مقعد و خصیتین و ناف
و دل و حلقوم و ابرو و فرق سر است پس چون صاحب اینحال شود
کامل گردد و سعید تام شود ساسان اکبر آذری این بغایت
خوب ورزیده بود امّا خورد او اگرای آرد جو بود و کیومرث

و دیگر مرتاضان پارسی نیز عمل کرده اند بطریق که از ساسان گفتم تا اینجا برای توضیح قولی که شک دران بود تسطیر یافت الکنون خوض در جواب رستم میرود که با اسفندیار داده در کردار نامه آورده که چون اسفندیار چنانکه مسطور گشت برستم گفت رستم جواب داد که دستانی که تو صفت او میدانی پسر سام موبد است و او پسر نریمان و نریمان پسر کورنک مادرش از نسل ملائکه مقربه است که هم بصورت و هم بسیرت بر همه خلایق فضل دارند مخفی نماند که آنچه رستم گفت که مادر نریمان از ملائکه است انچنان است که هفت تن از مرتاضات بودند که ایشان پسر خود بنام خود نام میکردند و اسم آنها سروش بود و از هفتم جز از دختری نماند پدر نریمان بخواست و اکثر عوام ایشان را ملایکه تصور میکردند از غایت کم خوری چنانکه آورده اند که نریمان ببوی از طعام قانع بود رستم ایشان را ستوده باین عبارت گفته که مادر نریمان از نسل سروشان است این است تاویل آنچه بهمن بن اسفندیار درین سخن میفرمود و شاپور نامی بعد از

کشته شدن داراب ملازم سکندر بود نزد ارسطو تردد میکرد از
شاگردان برگزیده او بود میگفت مراد رستم آن بو که بعد از قطع
و مفارقت ابدان ارواح ایشان از جملهٔ ملایکه مقربه خواهند بود
چنانکه مقرر و محقق حکماست آن را بیان کردیم اندی را بر قول او چندان
اعتمادی نیست چه اقوال او کشفی و شهودی نبود بل استدلالی
بوده بنابرین حرف اول راست دانند اما این نیز درستست چه
بعد از قطع و مفارقت بدن ارواح طیبه از فرشتگان باشند
و درین هیچ منازعه نیست و انچه بهمن گفته تواتر رسیده و
نیز انحضرت از محققین اشراق و مکاشف حقایق اشیا بوده و
این قول شاپور نیز در کفت انحضرت یافت میشود آورده اند
که بعد از توضیح سلامت نسبت رستم گفت که خود میدانی
که سام در جهان چها کرده است و چه شهرها از دست و چنگال
جن و شیاطین برون آورده هر کجا واهیه روی مینمود او
خلایق را از ان رهائی میداد پدر ما درمن محراب که به پنج پدر
به ضحاک که از ابنا ذکور سیامکست میرسد و حاکم و

و پادشاه کابل بود و من در مدت عمر جهان پهلوان بودم بیمن
قدم من ایرانیان بر دشمن غالب می آمدند و سلاطین
سابق بجهه هنر مرا تعظیم مینمودند و ولایت بمن ارزانی داشتند و من
محترم عبادم و نام من در دفاتر پادشاهان ثبت است و کیکاوس
مرا پادشاه سیستان گردانید و تاج بپدر من داده و او را ولیعهد
خویش گردانیده بواسطه انکه زال بکمال حسب و جمال نسب
آراسته است و من چه محنتها که جهه کاوس کشیده و چه قلعها مسخر
کرده ام و چون کاوس بولایت مازندران رفت دیو سفید که
نگهبان آن مرز بود سحر کرده چشمهاء شاه پوشیده شد چنانکه نمیدید
باید دانست که دیو پهلوان و هنرده و نیرومند را گویند نه انکه
مراد از عفریت یا جن باشد چنانکه گمان و زعم عوام است
و من بسعی از هفتخوان عبور نموده بمساعی بسیار دیو را بچنگ آوردم
و حیلها نموده سحر او را باطل ساختم و او را کشتم چشمهای شاه
نورانی گشت و دیگر چون پادشاه هاماوران یعنی ذوالاغار
فرمانفرمای یمن کاوس را اسیر گردانیده در چاهش افکنده محبوس

ساخت و طوس و گودرز و گیو بواسطه سحرا و حیوانات عجم شدند
و هفت سال مملکت ایران از پادشاه خالی ماند و هیچکس ندانست
که کاوس کجاست غیر از فرهنک مادرش فی الجمله خبری ازو داشت
و فرهنک بسیستان آمده هزار شتر و اسبان قیمتی و چهار کنیز گوینده
که کاوس ایشان را از میان چندین جواری گزین کرده بو آورده
بود و در پیش من تضرع و زاری بسیار نمود که این همه اسباب
و جهات بگیر و فرزند مرا از چنک اعدا خلاص کن و
کنیزکان سر و روی مرا بوسیده گفتند که ما بتو سزا وارتریم
از دیگران چه بکاوس از فرزند صلبی نزدیکتر بودی من جواب
دادم که جایز نیست که در کنیزکان تصرف نمایم چه خدا یتعالی
ما را بجود و بخشش پادشاهان عادل چندین مال داده است
که احتیاج بمخلوق ندارم با فرهنک گفتم که وظیفه من آنست
که نزد دستان روی و ازوی پرسی که کاوس کجاست و چه حال
دارد تا من درین باب فکری بصواب اندیشم فرهنک نزد
او شتابان رفته صورت واقعه را معروضداشت دستان

بعد از ادای تعداد مراسم تعظیم ترحم نموده پری را که از سیمرغ باو داده
وصیت کرده که هرگاه مشکلی رود هد این را بر آتش نه تا من حاضر شده
بدفع آن قیام نمایم بر آتش نهاده سیمرغ حاضر گشت مجمرهای عود نزد یک
او بردند فرهنک نزد او بر پای ایستاده مسئلت نمود حضرت سیمرغ
اصلا متوجه او نشده التفات نفرمود چون دستان اینحالت
مشاهده نمود مراسم تضرع و تشفع بجای آورد سیمرغ رخش را و مرا بچنگال
گرفته از دریا بگذرانید و بولایت هاماوران رسانید مخفی نماند
که این مدد سیمرغ بطریق معاونت معنوی بود در واقعه آنچه بصحت
پیوسته این است که او را در چنگ گرفته در خواب بجای برد و
راه او را نمود تا آنکه او بدان پی برد و بعد از آن با لشکر برفت و شمشیر
کشیدم و شجره مجبره کشتم و کاوس را از چاه بیرون آوردم
طوس و گیو بصورت اصلی معاودت کردند و بسعی من باز به مملکت
پارس مراجعت کردند و کاوس تاج بر سر نهاد و سلطنت بر او
قرار گرفت کنجهاد و فاین و کنوز را بمن ارزانی داشت و مرا
بمناصب ارجمند رسانید و حکومت زابلستان باستقلال بمن تفویض

نمود حکم فرمود که در ملازمت معاف باشم دیگر فریبرز کاوس را
ساحران بردند بچنگال در میان ایشان بود کاوس مرا بولایة
ایشان فرستاد من بدان دیار رفته با جادوان جنگ کرده فریبرز را
از حبس اعدا برآورده پیش کاوس بردم دیگر برای خاطر شهریار از روی
اخلاص پسر خود سهراب را که از زمان منوچهر تا غایة چنان شهسواری
بخانه زین ننشسته برزمین زده سینه اورا بخنجر شگافتم دیگر چون
سودابه دختر پادشاه یمن تهمتی بر سیاوش بست که شاهزاده بدان
سبب نزد افراسیاب رفت وآنجا کشته گشت من تحمل این واقعه
نتوانستم نمود از سیستان بیرون آمده نزد کاؤس رفتم اورا
بجهة تعزیة از تخت سلطنت فرود آمده برخاک مذلت نشسته
دیدم با او سخنان درشت گفته سودابه را کشتم و در همان روز
در خزانه کاؤس کشوده لشکر یا نرا اسلحه و مرسوم دادم رو به
ترکستان آوردم و افراسیاب را شکستم و بعوض خون سیاوخش
چندین خونها ریختم که آسیاها بگردش آمده و تاج وتخت
افراسیاب را ستاندم چنانکه از بیم من مدتها در سواحل بحار بسر میبرد دیگر

از دلیرپهای من قصه اکوان دیواست که او جادوگری بود بی
نظیر و درزور و دلیری بیهمتا بجهة کیخسرو با او در آنختم و بعدم
آبادش فرستادم و با افراسیاب ورزش کرده بخکش آوردم
چون در اجلش تاخیری بود بسحر و نیرنگ از من خلاصی یافت و هزار
مادیان خاص که افراسیاب بطویله بسته بود با اقبال رانده بنظر
اشرف حضرت شاه رسانیدم دیگر از دلیرپهای من آنست که
در زمان کیخسرو بیژن بدست افراسیاب افتاده بود او را در
چاهی افکنده سرآن را بسنگی پوشیده بودند که صد نفر جلد از جا
نتوانستند جنبانید و گیو پدر بیژن بسیستان آمده تضرع و زاری
نمود که پسرم بتوران بحبس اعدا گرفتار شده است و غیر از تو
هیچ کس او را خلاصی نمیتواند داد من برخواسته نزد شهریار رقم و پادشاه
جوان بخت التماس نمود و محبت بسیار ارزانی داشت و چون
من محبت کیخسرو را با بیژن دریافتم گرگین میلاد را مصحوب خویش
گردانیده در لباس تجار متوجه ترکستان شدم و مال بسیار
و تنسوقات بیشمار بهدیه نزد سالار ترکان مثل تاجران از ختن آمده بردم

تا با و فریفته شده قریب بقصر خویش منزلی معین برای من تعین
نمود چندان مدارا با و کردم که دانستم مجلس بیژن درکجا ست و
شب بدان موضع رفتم و آن سنگ را تنها برداشتم مقدار نه کمان
از سر چاه دور انداختم و بیژن را ازان وحشت آباد بیرون آوردم
و شورش در ترکان افکندم پس متوجه ایران شدم بعد از قطع
یکدو منزل افراسیاب مرا از وثاق طلب کرد نیافت قصه بردن
بیژن و شورش معلوم کرد با لشکران عقب ما آمد بعد از تقارب
جانبین حملها و متواتر کردم سپاه و خسرو ترکان منهزم شدند
افراسیاب بسحر و نیرنگ و حیل از نظر من غایب شد و بیژن را
در امان و سلامت با یران رسانیدم تا شاه و سپاه مسرور و خرّم
شدند کیخسرو عذر خواهی نمود اموال فراوان و اسلحه بی پایان عنایت
فرموده بتجدید در باب ایالت سیستان منشوری نوشت و دیگر
ولایات منضّم کردانید و مرتبه مرا از سپهر برین بگذرانید و برین دعوی
من احکام کاوس و خلف صدق او شاهد عدلست و حسب و نسب
من چون خورشید جهانتاب بهنگام نصف النّهار اشتهار دارد تو پسر

گشتاسبی داو ولد لهراسب بچشم خود دیدم که لهراسب بر اسب اشقر سوار تنها در ایران تردد میکرد که هیچکس برابر کاه برگی از وے حساب برنمیگرفت و روزیکه خسرو انجم سپاه لهراسپ را ولیعهد گردانید پدرم گفت او لایق این منصب نیست و کیخسرو مبالغه نمود زال از غصه مشتی خاک در دهن افکند نظم پدرم آن دلیر گران مایه مرد ؛ ز ننگ اندران انجمن خاک خورد ؛ که لهراسب را شاه بایست خواند ؛ ازو در جهان نام چندان بماند ؛ و مادر تو عورتی بود از رومیه تو را نمیرسد که بدین سبب قدح و طعن در نسب من کنی من در ایام دولت کیقباد و کیکاوس و کیخسرو کارهاے بزرگ کردم و ایشان در قضایای کلی و مهمات ملکی رجوع بمن نموده اند و تحف و هدایا بسوی من ارسال داشته و تو پیش از پیش بدولت و شکوه ده روزه غره مباش که هنوز جوانی و کارها نادیده و گرم و سرد روزگار ناچشیده هرکه بخود مغرور شود ایزد تعالی اورا از درگاه خود براند و از حیات برخورداری نیابد اسفندیار جواب داد که آنچه در باب مردانگی اظهار کردی راست است

اما تصوّر توکه از نسل شیطانی و بدان مفاخرت میکنی بغایت مذموم
است و ناپسندیده هرکه از ذریّه ابلیس بود از عذاب ابدی خلاص
نیابد و اگر با تو قلیلی از عقل و معرفت همراه بودی هرگز این دعوے از
تو صادر نگشتی و تو را همین بس که میگوئی مادر نریمان از نسل ملایکه است
چون تو نسبتی شایسته نداری گاه خود را بملایکه نسبت میکنی
و گاه برابلیس میبندی و با این قدح و طعن میکنی برکسیکه در جهان
عدیل و نظیر ندارد من بتوفیق ایزد تعالے کاری کرده ام که رستگاری
خلایق در دنیا و عقبی دران مندرج است و تا دامن آخر الزمان
مساعی مشکورهٔ من بر صفحات دوران خواهد بود چه من زحمتهای
بسیار کشیدم و خود را در خطرهای عظیم انداختم و رایت شیطان را
نگونسار کردم خاصه از برای رضای خدایتعالی علم شریعت برافراختم
و کوس ملت غرا در هفت اقلیم فرو کوفتم و از مشرق تا مغرب خلایق را
بصراط مستقیم دلالت کردم و من فخر نمیکنم بچیزهای دروغ و نمی گویم که از نسل
ملایکه ام بلکه میگویم که اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب بن
اروند بن پشین بن کیقباد م که در میان پادشاهان ایران هیچ

پادشاهی بمسلمانی و دین داری گشتاسب نبود و پدران من تا کیقباد
پاک اعتقاد و شاهزاده بوده اند مرا گفتی مادرت رومیه بود این سخن
منقضب نمیشود چه اهل روم همیشه با پارسیان معارضه کرده اند
بعد از ملوک فرس هیچ قومی بصلابت ایشان نیستند زیراکه قیاصره
از فرزندان سلم بن فرید ونست بر تقدیر حسب و نسب مادرم
شکرها بر من واجبست که باری از نسل شیطان نیستم و این افتخار که
میکنی که کاوس بمن حکمی چنین و نشانی چنان ارزانی داشت مردود
عقلست اگر کاوس را اندک خردی بود از وا مثال این امور صادر
نشدی و تو معذوری در اینکه صدر مجلس میطلبی و بر خواجه خود عاصی
میشوی چه مربی تو کاوس است از بی تدبیری تو بود که عوام بدروغ
درباره او شهرت دادند که نعمت الهی را بکفران مقابله کرد و چنان
سیاه دل و تیره ضمیر گشت که عزیمت آن نمود که بآسمان رود و
با خدای عز و جل جنگ کند تا نقله حرونام زشت در جهان نمرود گشت
واز بقایای آن طغای که نافرمانی حق کرده اند و از حد خود تجاوز نمودند
کاوس است که تو بالتفات او سر بآسمان میکشی اگر او کسی بودی سحر

از حد در گذشتن

وجادو بروی کارنکردی واورا همین عار بس است که بندهٔ مثل تورا
تاج شاهی برسرنهاده برتختش متمکن گردانید وآنها که برگزیدگان
حق بودند دیوان را دربند میکردند وکاوس را دیوازراه میبرد
واین سخنان که گفتی سیمرغ مرا برداشته بولایت یمن برد موجب مفاخرت
نمیشود چه من بحمایت سیمرغ بشهر یمن رفتم دست بردی نمودم که ازان
سالها بازگویند واگر بلادیمن وحمیر آنست که من دیدم هیچ احتیاجی
بچندین افسانه ندارد وانچه میگوئی فریبرز را از دست ساحران
خلاص کردم اگر فریبرز پادشاه برگزیده بودی ساحران ودیوان
برو مسلط نمی شدند ای رستم تو باقبال ظالمان وجباران ونیاکان
تواند مباهات میکنی ومن اسفندیار پسر گشتاسبم که روی زمین را
ازلوث وجود شرک پاک ساختم وفتنهائی که درربع مسکون
پیدا شده بود تسکین دادم وجهان را از خباثت فسق وشرک پاک
گردانیدم وعبادرا بر جادهٔ عبودیت باریتعالی مستقیم داشتم
توچون جرات وجلالت خود ذکر کردی دلیری مرا نیز گوش کن و
ازانجمله یکی انست که چون پیغمبر دین دار یعنی زردشت ازحضرت آفریدگار

مبعوث شد و معجزات نمود و از مغیبات خبر داد خلایق از روی
عتاب بگشتاسب گفتند که در اوایل پیغمبران هوشنگ و جم و تهمورس
و امثال ایشان از پادشاهان می آمدند و دین عرض میکردند از
قبول شریعه هیچ منفعت نمیدیدند چون این سخن شنیدم شمشیر از
نیام برکشیدم و گفتم هر که درین طعن میکند به تیغ تیز سرش از تن جدا
میکنم بارشاد پدر مشغول شده گفتم هوشنگ و تهمورس و جم پیغمبران
بوده اند چنانکه بر همگی ظاهر است تا از سخنان من ملهٔ قیوم را اختیار
کردند و ساوس شیطانی از دل بیرون نمودکر جد و اجتهاد در برهان
ما بست تا تمام عالم را بنور ایمان مشرف کردانیدم و بتان را شکست
و بیوت اصنام را ویران کردانیدم چون خبر بترکستان رسید ارجاسب
ارباب و ارکان دولت خود را جمع آورده گفت گشتاسپ از ملت
آبای خود تجاوز نمود و دین محدث اختیار نمود و پیروی ابلهی کرده است
اگر این کار تمام شود خلایق با و اتفاق کرده با ما مخالفه نمایند و خللی
فاحش در مملکت ما راه یابد و هرج و مرج در توران زمین راه یابد
اکنون علاج این مفسده آنست که از اطراف و اکناف لشکرها

فراهم آریم و بر ویم و مخالفان را از پیش برداریم امرا این سخن رای را
مستحسن شمرده بتهیه اسباب حرب و آلات طعن و ضرب پرداختند
با اسبابی که دیدهٔ روزگار عشر آن ندیده بود در روی با یران نهادند
بدیار بلخ در آمده خلایق بسیار بقتل رسانیدند چون گشتاسب را معلوم
شد که سالار ترکان بالشکر گران قصد او دارد بی توقف و تعلل با جمعی
از نهنگان و برادران و فرزندان بجانب معاندان روان گشت
چون هر دو لشکر بهم رسیدند گشتاسب بجای پادشان جای گرفته
اطراف را بپهلوانان قسمت فرمود میسره بعهدهٔ اهتمام من آمد از
انجانب ارجاسب با پهلوانی چند از دودمان افراسیاب و
فرزندان پیران ویسه و بهروز و اندریمان ساحر و بیدرفش
عفریت پیکر در قلب آرام گرفت دیگر برادر خود را میمنه جای داد
و دیگران را نامزد میسره کرد بعد از تسویه صفوف برادرم زریر
برد الله مضجعه و سقی الله ثراه بر قلب لشکر ترک حمله برده خلقی نا
معدود بر خاک هلاک انداخت و بیدرفش آنرا مشاهده نموده با
گردانی که با او بودند زریر را درمیان گرفتند و آن پهلوان تیغ

تیز میدان را بخون مبارزان دریای بی پایان کردانیده عاقبت
غریق آن بحر گردید چون اینخبر موحش بسمع ایرانیان رسید شکسته دل
گشته رو بهزیمت نهادند و مخالفان درفش کاویانی راکه بر زمین افتاده
بود از میان معرکه بیرون بردند و فرشید ورد بمعرکه آمده صورت
واقعه بایله باز نمود من آتش افروخته متوجه قلب ترکان شدم و علم
نصرت بدست آورده بر افراشتم وچنان روی نمود که هیچکس نماند
که جراحتی بدو نرسیده باشد واز پارسیان چندان بقتل آمدند که
بهرام خون آشام آب ترحم در دیده آورده آخر الامر ترکان از
شره آویز عاجز آمدند روی از معرکه برتافتند عساکر منصور شمشیر
انتقام برایشان حکم کردانیده چندان دلاوران را از بالای اسب
بخاک راه انداختند که پشت گاو ماهی خم گرفت با وجود اینهمه
کشش قناعت نکردم از عقب بقیه السیف بترکستان رفتم و روز
وشب از طلب ایشان نیاسودم و انجماعت ازروی اضطرار باخود
گفتند این شخص دست از ما باز نمیدارد و در حال گریز اگر بمارسد
یکتن ازما زنده نمیگذارد تدبیر آنست که مردانه باشیم و با و حرب

کنیم اگر ظفر یافتیم فهو المراد والا بمردی کشته شده باشیم پس بر سر راهی
توقف نمودند چون نزدیک ایشان رسیدم بهیأت اجماعی حمله
کردند من دست توکل بحبل المتین عنایت الهی زده به مدافعه مشغول
شدم تا سپر مخالفت انداخته در مقام عجز درآمده گفتند که فرمان بردار
توایم دل من برین قرار نگرفت چه ازین عذر ایشان که خواستند نمود
واقف بودم وآن را دروغ میگفتند بنا برین همه را نیست کردم
واز انجا بولایت چین رفته شهر های چین را مسخّر کردم ودر اکثر مواضع
عبادت خانها بنا نهادم وجمعی از مدرسان تعین نمودم تا بدرس
کتب دین و شریعت قیام نمایند واز چین بجانب خطا رفتم ومجموع
آنولایت را بعنایت یزدانی مفتوح ساختم انگاه از دریا رخت
بهندوستان کشیدم اغلب هندوان بمعارضه آمده مهم بمقاتله
انجامید چندان محاربه نمودم که برایشان غالب شدم وسرداران
دیار هند را اسیر کرده از خراطیم افیال آویختم ویکهزار وسیصد فرسنگ
از یلان مبارزان در زیر قدم آوردم ودر بعضی از بیابانهای هند
شنیدم که جمعی ساکنند که حیوانی نمیخورند وبمیوه درختان وبرگ آن

قناعت نمایند و آزاری بکس نرسانند بنا برانکه از عبور لشکر
آسیبی بدیشان نرسد در شب ازان نواحی چون باد بگذشتم و در اقصای
بلاد هندوستان معابد بنا نهادم و ازان صوب منازل قطع کرده و
مراحل طی نمود لشکر بعرب زمین کشیدم و در انحدود حکما و عقلا
و اشراف و روٴسای روم بخدمت مبادرت نمودند و راهها ساختند
و جسرها بر رودخانها بستند و کتابیکه فریدون در قسمت ممالک در
میان فرزندان نوشته بود معروض داشتند و التماس نمودند که
شاهزاده باید که بدستور آبا واجداد رفع مقدار با ما عمل نماید و
برین ولایت شخصی بر ما حاکم سازد چه هرگز معهود نبود که اهل فرس
درین دیار حکومت کرده باشد ملتمس ایشان مبذول افتاد وازان
مملکت عنان عزیمت تافته بجانب روم آمدم و دران دیار
معابد بنا نهادم تا مردم بعبادت خداوند عز و علا مشغول باشند
وازآنجا بایران زمین آمد لشکر را اجازت دادم و بسعایت یکی
از مقربان که او را کرزم میگفتند گشتاسب مرا بقلعه از قلاع که
مشهور بدژ گنبذ است محبوس گردانید و خود بجانب قطری

از اقطار سلطنت مملکت روان شد چنانکه روزی چند در ایوان تو
نیز بسر میبرد چون این خبر بگوش ارجاسب رسید بالشکر توران به بلخ آمد
آتش بیداد در ایران زده لهراسب را بشهادت ایزدی رسانید
خواهران مرا دستگیر کرده بترکستان فرستاد و اسلحهٔ گشتاسب را که
در بلخ بود بر لشکریان قسمت نموده گشتاسب از این خبر بی آرام شده رو
بکارزار ارجاسب نهاد هر دو سپاه بهم رسیده حربی صعب اتفاق افتاد
اقربای گشتاسب در جنگ کشته شدند مخالفان درفش کاویانی را
بردند لشکریان پراکنده شده گشتاسب از معرکه بیرون رفته بموضع
حصین تحصن جست بعد از آن بشفاعت جاماست را بمجلس فرستاد
من عذرها پیش آوردم چه در آن روزها بتهذیب اخلاق مشغول بودم
و خلوت گزین بودم و کم خور زیرا که به درهم آرد جو بی نمک رسانیده
بودم و خود را جزوی از اجزاء عالم روحانی میدانستم و نور الانوار را
با سایر مقربان که مجرد اند میدیدم چون جاماسب بجد گشت و بر من
متحقق گشت که جز از من بتقدیر یزدانی ایشانرا فریادرسی نیست
و خبر قتل فرشید ورد را شنیدم بند و زنجیر را درهم شکسته بیرون

آمدم و با جمعی از پهلوانان که اعتماد بر ایشان داشتم شب و روز
از راه رفتن نیاسودم و بیابا نهاطی کردم و شبخون بر سر ترکان زدم
چه سر راه ما را گرفته بودند و طایفه از ایشان را بقتل آوردم و بپدر
ملحق گشتم و باز بجنگ ایشان معاودت نموده خود را بر قلب سپاه مخالف
زدم و همه را منهزم گردانیده گرگسار که یکی از عظمای ولایت توران
بود در معرکه بگرفتم چون بر اعدا ظفر یافتم بخدمت پدر باز گشتم و گفتم
که خاطر من بمجرد این فتح قرار نمیگیرد و بدین قدر قرار نمیکنم چه ارجاسب
با یران زمین آمده خرابیهای بسیار از سم ستور بیگانه بخانه ما راه یافته
و عاری تمام باشد که بآن ولایت ایشان تاختن نکنیم گشتاسب از این
سخن عظیم مسرور گشته گفت اگر به مملکت توران روی و ارجاسب را
بکین و انتقام لهراسب به تیغ بگذرانی و مدینه صفریه را بالعوض بلخ آتش
زنی و برادر ارجاسب را بخون پسر لهراسب هلاک سازی و خواهران
خود را از ذل رقیت خلاص داده درفش کاویانی را بیاری فر خسروی بر
سر تو نهاده خود در کنج عزلت بنشینم و تقیه العمر بتلافی ایام گذشته
بعبادت اشتغال نمایم من گفتم بعنایت بیچون و خالق کن فیکون هرچه

فرمان عالیشان شرف یابد قیام نمایم و در امورات شهریاری
توقف و تاخیر ندارم انگاه باستعداد سفر توران پرداخته باطایفه
از شیران بشیهٔ هیجا روی براه آوردم و گرگسار را باخود بردم چون
بحدود دریای شرقی رسیدم از گرگسار استفسار مدینه صفریه کردم
جوابداد که آن شهر سه راه دارد از یک راه که نزدیکتر است مانع چند است
که بواسطهٔ ان موانعه عبور نمی نمایند من توکل بر لطف خدایتعالی
کرده از راه نزدیکتر که بود روان شدم نخست من دران دو گرگ
دیدم که در جمیع عمر خویش مهیب تر از ان جانوری ندیدم گرگان قصد
من نمودند هر دو را بیک چوبه تیر دوخته بعد ازان سر شان را
از بدن بتیغ بیدریغ جدا ساختم و در منزل دیگر دو شیر باصولت
مشاهده کردم که بر من حمله آوردند به تیغ تیز کار هر دو ساختم در منزل
دیگر اژدهائی هفت سر متوجه من شده که دود سیاه از دهان او باسمان
مرتفع میشد و هر چشمی بسان مشعله افروخته در نظر بلنیده مینمود و من
بتوفیق یزدانی و تائید سبحانی شمشیر را کشیدم و سرهای ورا یک یک جدا
ساختم و در منزل دیگر جادو بمن رسیده واو بسحر عملهای غریب مینمود

که شنونده او را تصدیق نمیکند وقتی خود را بحسن ناز و کرشمه و گاه خود
بمقدار پنج شیر در نظر بنیده جلوه میداد و سنگهای گران از قلل جبال
بمن میغلطانید و گاه غباری می انگیخت که هیچکس یکدیگر را نمیدید و گاه
دریا میشد و گاه ابر میشد قطرات عبرات و تگرگهای بزرگ ازو منفصل
گشتی القصه حیلتی کرده او را از هوا بگرفتم و بزنجیر زردشت بسته و بزمین
زده سرش بخنجر بریدم و در منزل دیگر سیمرغ را دیدم که از بالای کوهی
حمله آورد و من بشمشیر آبدار جهان را از لوث وجود او پاک ساختم و بعد
ازان ازمیان برودت و حدت سرما بعنایت الهی نتر سید پیش
رفتم بآبی رسیدم که از کران کوه گرفته بود من بعنایت بخشنده مهربان
بی منت ازان آب بگذشتم و بکنار آب دیگر رسیدم که از دور دینه
صفریه را دیدم و در چشم من آن باره بسیار مستحکم نمود و از کوهی که
احتیاط شهر بر سر آن رفته بودم ملول خاطر بزیر آمدم سه کس از ترکان
در صحرا دیدم که تیر می انداختند بر ایشان حمله کرده هر سه تن را بگرفتم و گفتم
حال روئین دژ چنانچه واقعست بگوئید و الا نه به تیغ تیز شما را
کم سازم ایشان گفتند که سواد این شهر بکوه متصل است و دور

آن پر عراده و منجنیق بسیار بر بارهٔ آن ترتیب داده اند و جمعی انبوه
از مردم بهادر کاردان بمحافظت آن مشغولند که مرغ را نمیگذارند که بر
برج و بارهٔ آن نشیند از سحره چندان در شهر اند که در شمار نیایند و اکثر
از نسل افراسیاب و من این سخنان از ایشان شنیدم و چون ایشان با من
بداعیه جنگ پیش آمده درشتی کردند هر سه را غنیمت کردم پس هفتاد
پهلوان از ایرانیان اختیار کردم و هر یک را در صندوقی نهاده بر
شتری بار کرده با نفایس اقمشه و امتعه و جواهر و اسبان راه وار
برسم بازرگان متوجه مدینه صفریه شدم و در حین توجه با برادرم پشوتن
و پهلوانان سپاه گفتم که اگر تورانیان بمحاربه شما آیند تقصیر نکنید و
خاطر جمع دارید که من از حال شما غافل نیستم و نخواهم بود چون از این
موضع بروم بعد از سه روز بعلامت موعود شما رایت حرب برداشته
و کوس جنگ فرو کوفته بجانب شهر توجه نمائید و چون به دروازه مدینه
رسیدیم فرمودم تا بارها از شتران فرو گرفته بطریق تجار خیمه ها در آن صحرا
زدم مقارن این حال برادر ارجاسب بر ما گذر کرد من برخواستم خوانچه های زرین
پر زر با دو تیر زراندود نزد او تحفه بردم و او را سجده تعظیم نمودم و این هدیها را

بزرگ شمرده دران تیرها نظر متعجب می انداخت و میگفت کهآیا
این تیرها را کدام استاد تراشیده و بعد ازان با من خطاب کرد راست بگوی
که تو چه کسی و بدین ولایت از بهر چه آمده و این تیرها از کجا آورده که
امثال این از سپاهیان ایران دیدم دران اوان که باگشتاسب
واسفندیار جنگ میکردم من بدل قوی جوابدادم که مرد بازرگانم
شیده نام خرادم نیز گویند که پدرم از ترکستان و مادرم از ایران است
وگاه اقمشه و رختها از مشرق بمغرب میبرم وگاه از انجا بدینجانب
می آرم من این تیرها در فلان شهر از شهرهای ایران خریدم بنده این جنس بسیار
داشتم اسفندیار که روز خوش بنیاد بنا خوشی از من بستد چون برادر
ارجاسب این سخن شنید مرا همراه خویش بشهر در آورد بسمع پادشاه
رسانید که بازرگانی از ولایت ایران آمده و مالی بلانهایت آورده
ارجاسب همان لحظه باحضار من فرماند من با پیشکشهای مناسب
بحضورش شتافتم در اثنای مکالمه گفت از اسفندیار چه خبر داری
گفتم لشکرها فراهم آورده عزیمت آن داشت که از راه هفتخوان متوجه
این دیار گردد ارجاسب ازین سخن متبسم گشته مرا به برکسیت ملنوب

گردانید گفت اگر اسفندیار مرغ شود ازان طرف پرواز نتواند کرد ومن
در وقت بیرون آمدن در آن مجلس بعرض رسانیدم که رخت من در بیرون
نامحفوظ است ارجاسب حکم فرمود تا اندرون حصار بجهه من وثاقی
وسیع مهیا ساختند انگاه اموال وصنادیق که برجال مشحون بود
بمنزل آوردم بعد از زمانی بسر رفتم و بعد از مدتی قلیلی در شهر غلغله
افتاد که از جانب ایران سپاهی بدین موضع رسید وارجاسب مثال
داد که شیران بیشهٔ جلادت در ملازمت برادرم از شهر بیرون روند
و بدفع مخالفان قیام نمایند چون قلعه وحصار از دلیران کارزار تهی
و خالی ماند من فرصت نگاهداشته هفتاد کس از خواص خود را بحیله بشهر
درآورده بودم بضبط دروازها فرستادم گفتم فریاد زنید که دولت
اسفندیار باقی باد و خود با ده نفر بقصر ارجاسب رفتم ارجاسب از ین
فریاد متحیر محروم گشته بود که ناگاه چون قضای مبرم بایوان او در آمدم
وآن ظالم که از تکبر سر بذروهٔ بکیوان میکشید از پای درآوردم انگاه
بمدد برادر خویش از حصار بیرون آمدم و بر لشکر مخالف حمله بردم ایشانرا
درهم شکسته برادر ارجاسب را از میان برداشتم و آتش در حصار

انگذم و خواهران خود را بدست آوردم مقیمان شبستان ارجاسپ
را اسیر کرده مظفر و منصور روی بایران نهادم و جمعیکه بخون ناحق ایرانیان
سعی کرده بودند بقصاص و جزا رسانیدم و اموال نامحصور که از حد
حساب و وهم و قیاس افزون بود با تخت زرین افراسیاب بر پیل سفید
ارجاسپ بار کرده نزد گشتاسب فرستادم یکی از اولاد اغریرث
که ترکان به نبوت او اعتراف دارند اکثر بلاد شرقی را تفویض نمودم
و فرزندان اغریرث بطناً بعد از زمان اسفندیار تا سکندر رومی
با مر حکومت قیام مینمودند و در حین مراجعت عبورمن بقلعهٔ افتاد که
بر قلهٔ جبلی ساخته بودند و مردم آنجا بت پرستیدندی و در حصار صنمی
بسیار قوی بوده که نسبت بدو اعتقادی قوی داشتند و از اطراف
آن دیار نیازمندان درم و دینار برسم نذر بدان بتخانه بردندی سر
ایشان به نزد من آمده گفت صنمی که بعبادت آن قیام مینمایم مرا به
نزد تو فرستاده پیغام داده است که ای اسفندیار بقوت و شوکت
و گنج و سپاه خویش مغرور مشو دیگر آنکه درین قلعه جماعتی اند که با هزار
کس برابری کنند ترا علاج جز از اطاعت نیست من چون این کلمات ناپسندیده

استماع نمودم توکل بر خدای تعالی کردم و از اسب فرود آمده فرمانذادم
که سواران پیاده شده ایشان مانند کبک بر بالا دویدن گرفتند
و بت پرستان سنگهای عظیم می انداختند عاقبت نسیم فتح وظفر وزیدن
گرفت جمعی از بت پرستان بدست ما هلاک شدند و قلعه را مسخر ساختم
بیت العباده و بتخانه آن روز برگشتگان را در شکستم و اموال نامحصور و
نفایس موفور که بسنین متطاوله ذخیره نهاده بودند برداشتم و بار دیگر
منسوقات نزد گشتاسب فرستادم ای رستم مرا درین پهلوانیها که شنیدی
احتیاج بسمع بنود بلکه استظهار و اعتماد بر لطف عنایت الهی و فضل
نامتناهی او بود چون فکر کردم و از احوال تو تفحص نمودم دانستم که استحقاق
آن نداری که صدر مجلس نشینی مگر در ولایت و خانه خویش مرا هیچ طمعی
و احتیاجی بتو نیست لیکن ملاحظه آن دارم که پیر شدی و در ضلالت
و گمراهی بمیری و این شفقت از انست که بدین زردشت گرویده
و خدمت پدران ما کردهٔ اکنون از پادشاه عادل که حق سبحانه و تعالی
امر ایشان را با حکم خود متقابل و مرادف ساخته می پیچی چنین پادشاهی
که سایه عاطفت پروردگار است و زردشت علیه السلام مخالفان

اورا که از سر قهر بگذرد ناجی ور ستمکار نداشته بل در زمره اشرار
شمرده بنابران حقوق مذکوره ترا باطاعت اوامر میکنم تا ناجی و رستگار
داخل در دایره اخیار باشی و نام رستم بر تو صادق افتد چه رستم
آزاد و مطلق را گویند آنرا رستهم خوانند رستم چون این سخن بشنید از
دلاوری اسفندیار اندیشه مند گشت خواست که از بارگاه
بیرون آید اسفندیار بنور فراست و دانش دریافت بنیاد لطف
و مهربانی نمود و رستم را گرفته در پهلوی خودش جای داد گفت رسم
ما آنست که مهمان را عزیز داریم رستم خرّم و شادمان نشست
اسفندیار فرمود تا خوردنی حاضر آوردند و با رستم در یک طبق طعام خورد بعد
ازان مدّت ۹ نه شبانه روز باهم بنای و نوش بسر بردند دراین اثنا
هرچند اسفندیار سعی کرد تا رستم راضی شود که دست اورا بند کرده نزد
پدر با فر برد جهان پهلوان ببد آموزی جمعی از بیراهان راضی
نشد و التماس نمود که بی قید در رکاب ظفر انتساب پیروزی آسا
بخدمت گشتاسب شتابد اسفندیار روئین تن بالحاح ملتمس تهمتن
در نداد چه گشتاسب بتصریح به بند کرده در اثنای قیل و قال

مضمون انیمقال از امیر مودت
سوی آخر آید همی بی سوار
با یوان نهد بی خداوند روی

به بینیم تا اسب اسفندیار
و یا باره رستم جنگجوی

چون بر محاربه قرار یافت رستم با یوان
خویش شتافت و آنشب را به بدترین وجهی بروز آورد و صباح بعد از
وصیت چنانکه امید برگشتن نداشت مسلح و مکمل رو بمیدان نهاد اسفندیار
بزور بازوی خود مغرور گشته خندان و شادان رو بمحاربه نهاد
این کلمات میسرود نظم چون شهید عشق در دنیا و عقبا سرخوشست
ایخوشا روزی که ما را کشته زین میدان برند هرکه منع جنگ بنابر
مصرت نمودی این مضمون در جواب فرمودی قطعه مرگ کر مرد است
کو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از و عمری
ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ القصه آن
دو صفدر چندان جنگ کردند که بهرام خون آشام اگر توانستی
از طارم پنجم فرود آمدی و ابواب آشتی میان ایشان مفتوح ساختی
و هنگام شام رستم مجروح و نالان با یوان معاودت نمود بمعالجه
جراحات پرداخته با سیمرغ مشورت کرده استمداد جست روز

دیگر بر سر بیشه خود رفته آن شیر بیشه هیجا را بیک چوبه تیر که بچشم
جهان بین آنحضرت راست کرده بخاک هلاک انداخت ساعتی
سر نازنین بر یال اسب بنهاد رستم زبان کنایه بکشاد اسفندیار
سر چوب گز گرفته بقوت بیرون کشیده بران خاک بخوابید
پشوتن و بهمن پسر آن صید حرم رفته نوحه وزاری مینمودند اسفندیار
بدیشان متوجه شده تسلّی برادر و پسر میداد و میفرمود که غمگین و اندوه
مند مباشید که فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذرّه
از ذرّات را چنانکه باید لایق نظام عالم میداند بغایتی
که مقصود است ازان میرساند از مرگ بیم نیست چو خوف مرگ
کسی را بود که نداند که مرگ چیست یا نشناسد که معاد نفس تا
کجاست یا گمان برد که بانحلال بدن او و بطلان ترکیب نیست
او و عدم ذات او لازم آید یا عالم موجود باشند و او ازان بیخبر
یا گمان برد که مرگ را المی سخت بود از الم بیماریها که مودی بود بدان
یا پس از موت از عقاب ترسد و نداند که بعد از وفات چگونه خواهد
بود یا بر فرزندان و اعقاب و اموال که ازو باز ماند غم خورد و

اعقاب فرزندان کسی از پدر و مادر مانند چیزها کی باز مانده از کسی باشد

سراسر این گمانها باطل بود و منشاء این جهل کسیکه حقیقت مرگ نداند
باید بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس است آلات بدنی
را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات خود را کار نفرماید و نفس جوهر باقیست
که بانحلال اجزای بدن فانی گردد امّا اگر هراس برای آن بود که بازگشت
روان نداند که بکجاست پس هراس و بیم از نادانی خویش باشد نه آن
مرگ و گریز از این نادانی است که فرزانگان از لذّت جسمانی کران
گزیده اند و از خواب و خور کناره جسته رنج اختیار فرموده اند تا از
رنج این نادانی و ازین خوف سلامت یافتند چون راحت حقیقی آنست
که از رنج بدن رهائی یابند رنج حقیقی جهلست پس راحت
حقیقی دانش دانشوران را راحتی از علم فراز آید که دنیا و ما فیها در
چشم ایشان حقیر نماید چون بقای جاوید در آن راحت یافته اند که
بعلم فراهم آورده و سرعت زوال و آسیب نیستی و کمی بقا و بسیاری
ناخوشی و افزونی رنج متقارن امور دنیای دیده اند بسرمایه ناگزیری
خورسندی پذیرفته از فضولی عیش دل برکنده چه فضولی عیش بغایتی
نرسد که ورای آن غایتی نبود و مرگ بحقیقت این حرص بود نه از آنچه میرمند

وفرزانگان بدین سبب گفته اند مرگ دو نوع بود یکی ارادی و دیگری
طبیعی وهمچنین حیات بموت ارادی مردن شهوات خواسته اند و
ترک تعرض آن و بموت طبیعی جدائی روان از کالبد و بحیات ارادی
زندگی ناپایدار فانی این جهان مشروط بخوردن و آشامیدن و بزندگی
طبیعی بقای ابدی در سرور افلاطون حکیم فرموده مت بالا
راده و تحی بالطبیعه متصوفه گفته اند موتوا قبل ان تموتوا
بازای انکه هرکه از مرگ طبیعی هراسان بود از لازم ذات و تمام
ماهیته خویش ترسان بود چه انسان راحی ناطق ماهیته است پس
ماهیته که جزوی از وجداست تمام ماهیته بود کدام نادانسی از
این بیشتر اگر کسی گمان برد نیستی او بحیات اوست و نقصان او بتمام
او خردمند باید که از نقصان رمیده بود و با کمال آرمیده و همیشه
جویای چیزی که او را تام و شریف و باقی کرده اند و از بند و زندان طبیعه
برهاند چون جوهر شریف نورانی از جوهر کثیف ظلمانی رهائی یابد خلاص
دانستن و پاکیزگی و صفا نه خلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود فیروزی
یافته باشد و بملکوت جهان و همسایگی وجوار یزدان و هم انجمنی ارواح

بمیر از اراده زنده
طبیعت

رسیده و از اضداد و افات رسته و بدبخت کسی بود که روان او
پیش از جدائی تن با آلات جسمانی گراید و مشتاق بود و از جدائی آن
بیمناک چنین کس سخت دور از آرامگاه خویش باشد و متوجه موضعی
که از ان پایه نکوهیده تر رنجور تر باشد و امّا انکه از مرگ هراسید
روان تواند بود او را دانش و احساس نبود چه یافتن الم بیانچی نفس است
مرگ را حالتی بود که تن را بی وجود آن رنج در نیابد چه بدانچه متالم شوند
جدائی کرده باشد و امّا انکس که از اعقاب ترسد که بعد از مرگ عقاب
بر چیزی باقی بود پس بقای چیزی از خود بعد از مرگ شناخت پس
هراس او از گناه است که بدان سزاوار عقاب بود و بدان معترف
پس هراس او از گناه بود نه از مرگ باید که گناه نکند و ملکات تباه را
از خود دور کند و ترسی که هست از عقاب است بذنوب الحمد لله
گناهی از من بوجود نیامده پس انچه ازین نوع مخوف است آنرا اثری
نیست و آنچه آنرا اثری است ازان غافل و بدان جاهل و چاره
نادانی دانائی است و همچنین حال انکه نداند که پس از مرگ حال او چگونه
خواهد بود هر که بحال پس از مرگ اعتراف کرد ببقا وجود را

شناخت وچون گفت نمیدانم که حال چه باشد نادانی خود دانست
چاره او هم دانائیست تاچون واثق شود خوف برخیزد اما ان
کس که از باز ماندن فرزندان وخواسته ومال هراسد باید بداند
که بغم وحزن پرداختن بالمی ناخوش که برانچه دران سودی نه چاره
او آنست که بخرد بداند که در سپنجی سرا بقا محالست باقی وپاینده
امور لیست چرا درجهان که خرد است واز تصرف مضادات تهی
پس درو طمع نکند چون طمع نکند بمواقع اندوه کین نباشد وبنگرد به
کسانیکه ازان مطلوب که اوراست محروم اند وبدان راضی واعتبار
گیرد واوراروشن شود که حزن نه ضروریست ونه طبعی وجاذب
وکاسب آن هرآینه تاحال معاودت کند وچون مردم از کاینات
وهر کائنی تباهی پذیر پس هرکه نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کاین
باشد وهرکه کون جوید فساد ذات خود جسته پس فساد نخواستن فساد پژوهی
اوست کون خواستن او کون ناطلبیدن واین محالست وزیر کرا
بمحال التفات نیفتد اگر اسلاف وگذشتگان ما وفات نکردندی توبت
وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن آمدی بقای باستانیان نیز شایستی

مسموح زمین بیهوده

واگر همه مردم با وجود تناسل و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی
بسیط ربع مسکون که نزدیک اهل دانش مساحه بیهوده مسموح و مقدور است
چون برین جماعت بخش کرده آید روزی هر یک آن مایه نرسد که کام
برو گذارد و بایستد تا اگر همه آفرید گان دست برداشته و راست ایستاده
هم خواهند بایستند بر روی زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و جستن چه
رسد و هیچ جای برای عمارت و کشت کار و دفع فضلات تهی نماند لیکن اینجا
در اندک مدتی واقع شود پس چگونه اگر با متداد روزگار با فزونی بیکران
همه بر سر هم نشینند جا نشود پس ازینجا معلوم شود تمنای حیات باقی در
دنیا و کراهته مرگ و وفات و تصور انکه اگر طمع را بران مزید می‌خواهد
بود از خیالات جهال و محالات ابلها نست عقلا و اصحاب کیاست
خواطر و ضمایر از امثال این افکار منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل
شامل الهی انچه اقتضا کند مزیدی را بران صورت نه بندد دوستی
مردم برین وضع و هیأت وجود نیست که ورای آن هیچ غایت
متصور نشود پس ظاهر شد که موت نکوهیده نیست چنانکه عوام
پنداشته اند بلکه هراسی است که از نادانی و کودنی لازم آمده است

و اگر کسی باشد بصورت مرگ آگاه باشد و آرزوی پائیدن جاوید
نکند اما از غایۀ آرزو و آهنگ درازی عمر کند باید که بداند که هرکه
عمر دراز خواست در پیری رغبت کرده باشد هرآئینه از پیری حرارت
غریزی بکلی کمی پذیرد و بطلان رطوبت اصلی و ناتوانی اعضاء رئیسه
پیدا شود و معلومست که در پیری تمام قوی روی بانحطاط نهد
و قوت بضعف و صحت به علت مبدل گردد چنانکه اهل و اولاد ملول
شوند و هردم بفراق همدمی و بفوات محرمی بمصیبتی تازه و زحمتی بی
اندازه مبتلا گردد و هرکه طلب عمر زیاده کرده باشد طالب آن
تعبات است که گفتیم مرگ مفارقۀ ذات و خلاصه لب ایشان است
از بدن عارتیی که روزی چند در تصرف او بوده تا بتوسط او کمال
خویش فراز آورد و موت ضروری است و حقیقه آن خلاصی طایر
ملکوتی که نفس مجرد شریف است از قفس قالب ناسوتی و محقق شده
که متوفی نفس انسانی عالم دیگر است عاقل باید کسب سعادات سرمدی
و لذات ابدی کوشیده حیوان صفت سرآب و علف فرو دنیا رود
و باکتساب بدبختی و بظلمات برزخ نگراید و غایت آن درکات

کاهلی و سستی رئیسه

دوزخ وسخط ایزد که منزل گروه بدکردار و بدبختان اشرار باشد
راضی نشود بلکه انسان سیرت میل بعالم بالا کند و قوی جسمانی را در
تحصیل اسباب لذات عقلیه صرف نماید درین نشاء قطع علایق
جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتو بموت ارادی که موافق
مت بالاراده یحی بالطبیعة است بمیرد چون در رسد از مضیق
زمان و مکان بسبعه اعلی علیین و جوار قدس حضرت رب
العالمین که منزل ابرار و دار اخیار است انتقال نماید و از استحالة و
نیستی ایمن شود قطعه خرم آن روز کزین منزل ویران بروم ؂ راحت جان
طلبم از پی جانان بروم ؂ بهوای لب او ذره صفت رقص کنان ؂
تا لب چشمه خورشید درخشان بروم ؂ چه آنجا نیست بترا از آلام و تنهائی
اگر چه اید را از اقربا باید گسست اما انجا بجمعی باید پیوست که بر ما سبقت
گرفته اند چنانکه سقراط حکیم بدین مضمون اشاره کرده قطعه آنانکه زیکدیگر
جگر ریش ترند ؂ قومی بسر جماعتی پیشترند ؂ در روطه مرگ بیم
تنهائی نیست ؂ یاران عزیز الطرف بیشترند ؂ و در جنگ کشتن
به از فراش مردنست چه بی ضرب شمشیر تراسیر مرگ باید شد از ینجا ست

که

مرگ اختیاری — نیک‌بختی — تحقیق — مردن بالاراده — بحیات الطبیعة

که حضرت امیر المومنین علی علیه السّلام فرمود ایها الناس انکم
ان لا تقتلوا والذی نفس علی ابن ابی طالب بیده والف ضرب
بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش و این مقالات
را جمعی که کتب حکمت عملی پرداخته اند در رفع هراس مرگ در
نامهای خویش آورده اند چنانکه اکثری ان در اخلاق جونه و اخلاق
ناصری فرزانه سترگ خواجه نصیر و محقق نامدار ملا جلال و امثال
آن یافت میشود ماحصل کلام چندان ایشان را دلدارے داد
که بدو زانو نزد او نشستند پس رستم را بخواندا و اظهار ندامت نموده
طلب بخشش کرد انحضرت فرمود که تورا عفو کردم چه در همین نشاء
جزا خواهی یافت پس رستم بعرض رسانید که اگر خسرو دوران بگذرد
چندان دل من سوخته است که رخش را نگونسار و واژگون زین کنم انحضرت
فرمود که ماتم خود را با عقبا رزستین مدار که در مفارقت تو رخش
زنده نخواهد ماند و این از جمله اطلاع بر مغیبات است اما اگر
چه پدر را بظاهر کلمات خشونت آمیز گفت لیکن در خفیه به بهمن
بیان فرمود که من از و شادم و خشنود و غدغه بخود راه ندهد چه مراد

من از سلطنت آزمودن بود خود را بر معدلت و تقویه ضعفا چون
نصیب نشد چه بهتر که بفرمان پادشاه مرا چنین وقتی پیش آمد بیت نتابم سر
ز فرمانت اگر تیغم رسد بر سر ٭ مرا عید آن زمان باشد که قربان سرت گردم
بالجمله چون روز بنماز عصر کشید مرغ روحش از قفس تن بهمن دشت مجرد
خروج کرد بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ٭ ثبت است بر
جریده عالم دوام ما در روضة الصفا مذکور است که خرد خرده دان
داند که آنچه عجم گفته اند که تیغ و تیر بر اندام اسفندیار کارگر نبود و رستم
بتعلیم سیمرغ تیر بر چشم اسفندیار زد از قانون صواب دور است ما
گفتیم که این اعجاز زردشت است و بعضی گفته اند که نیز باستعمال هنرهای
بزرگان میشود چنانکه بعضی از کتب متاخرین تبع تازیه آمد که اسفندیار
متوسل شد بدینها جاماسب حکیم دارو با طیار نموده ببدن اطهر انحضرت
میمالید بدین جهت روئین تن شده بود هیچ اسلحه برو کارنمیکرد چون
زردشت مبعوث شد انخواص بدعای زردشت استقامت
پذیرفت یعنی مطلقا از حربه آسیب و ضرر باو نمیرسید اگر کوهی بوز براو
رسیدی بیم خطر نبودی و در نامهای بهدینان قدما آنست که معجز زردشت

چه عجب اگر از پیغمبری چنین چیزی بظهور پیوندد و دیگر زعم بعضی از جهال
که در بازار از قصه خوانان حال از تتبع تازیه مزخرفات موضع شنیده اند متوجه
جواب آن شدن تضیع اوقاتست چه هیچکس را در دروغ و کذب آن شک
نیست فلاجرم در نصایح و کلمات شایسته حضرت اسفندیار استعمال مینماید
فرموده نهان در کارها اقدام منما که چون آشکار کردد شرمسار کردی
و پشیمان شوی مکن در پوشیدگی کاری که چون پیدا شود شرم داری یعنی
خردمند آنست بود که در اظهار اعمال و اقوال موجب ثنا و محمدت بود نه مستحق
مساوی و مذمت هم ازان حضرت که بنای کار هر که بر عداوت و
دشمنی باشد بضرورت بدوستی کراید یعنی نوایب دوران و
حوادث زمان بدو روی نهد بضرورت میل بدوستی نماید و همین که
اسباب ضرورت مرتفع شود بطبیعه اصلی باز کردد و بتجدید آغاز
عداوت کند چون آب و آهن که بارد و رطب یا بس اند هر یک از
ایشان با آتش میداری کرم باشد چون آتش ازو باز کرفتی به طبیعت
خویش اعادت کند پس اگر دشمنی با سباب مواصلت ضروری به
موافقت رغبت نماید بر خردمند واجب است که بچاپلوسی دشمن که

ازروی اضطرار کند فریفته نشود و طریقه حرم نگذارد و هم فرماید
که دشمن دانا به از دوست نادانست و نیز گویند که چون تصدیق
کنی و آری گوئی اگر بر سر آن سر بیا درود تخلف نورزی دهم او راست
شکر گفتن افضل است از نعمت دادن چه این برگذار است و این
پایدار یعنی اثر شکر از زبان بر قلم باوج آید و از صمیم ضمیر بر کاغذ تصور پذیرد
و از صحایف ایام محو نشود و نعمت از قبض انگشتان بمرحله دهان بمنزله
احشا و امعا نازل گردد و ازانجا که مقر عدم و استحاله بازرود
از کلمات آنحضرت چندان بسمع رسیده که در حیز تحریر و تقریر درنیاید
اگر بر نوشتن آن مشغول گردد از بست این موجز بازمی ماند فلهذا
مقتضای مالایدرک کله لایترک کله برهمین اختصار افتاد و حضرت کیخسرو
و اسفندیار که ولد خلف آذرکیوانست روزیکه این فقیر از شاهنامه
حکیم فردوسی قصه اسفندیار میخواند و چون بر رفتن او جانب سیستان
و خفتن شتر رسید و این مصراع بخواند مصراع بفرمود کش سر بریدند و
یال کیخسرو فرمود تا تو میگوئی در کیش ما قتل حیوانات زندبار یعنی
کم آزار جایز نیست چرا اسفندیار شتر را کشت پس فقیر ازروی

احشا
آنچه در شکم باشد
امعا
رودها

باستان نامه معروض داشتم که شتر بخفت بعد ازانکه تحقیق کرد زنده مرده
بود سرو یال او را ببرید چه خوردن طعم حیوان مرده در کیش ایشان ممنوع
نیست آنجناب فرمود که درکارزار بسی اسب و سوار از اسفندیار
بقتل رسیدند آنرا چه میگوئی گفتم مقتول بنبرد را بنزد پارسیان و جراحت
وزخم جراحت چه گویند در نشاء سابق آنعمل نموده بود که در نبرد یافت
پس فرمود چون گفتی قتل زندبار ممنوع است وکشتن آزارمند بضرب
شمشیر جایز وروا ست ما دیده ایم که بعضی آزارمندان موذی
نیستند چه بعضی ازکلاب مطلقا حیوانی را نمی کشند معروض داشتم
که انچه موذی نباشد از آزارمندان چون کلاب که قتل جانوری
ازو نه بینند قتل را نسزد وجزاین کلمات درگفتار وزمطالب عالیه
سخنان غریب ازآنحضرت باین صغرسن مسموع میشود که اکابر در کبر
سن نتوانند یافت وعجیب ترانکه درین خورد سالی مشغولست
وازقیام لیل محظوظ وجمعی اعتراض کرده اندکه پارسیان رستم را ناجی
دانند باانکه قاتل اسفندیار است ونیز گفته اندکه حق باشه زاده است
واو ناحق وبیگناه بقتل رسیده است جواب این سابقاً

چندی تنظیر یافت توضیح انکه اسفندیار او را بخشید چنانکه گفتیم و با این رستم دعا کرد تا جزای او در دنیا و جزای زواره و فرامرز در همین نشأ برابر شان نهد که قاتل مهرنوش و نوش آذر بودند و مکافات دستان که مانع صلح شد و آنطلب سیمرغ است نه انکه منع کرده بود اید ربید و رسید و سیمرغ را رهنمونی بر قتل اسفندیار کرد تا بقیامت که نشاء دیگر است بعذاب الیم گرفتار شود بنابرین رستم در چاه افتاد با رخش چنانکه تیرهای از پهلوی او گذر کرد و زواره نیز در چاه دیگر سراشیب افتاد چنانکه از نزدیکان که ایشان بودند یعنی رستم و مرد مش قتل اسفندیار رویداد بر ایشان که نیز از اقرب که برادر است این کار پیش آمد و فرامرز بحرب بهمن کشته گشت و دستان چندی گاهی برسرای ناستحسن دستگیر بود رودابه بخون آن شه نامدار بر آتش غم بریان وسوخته گشت چنانکه مادر اسفندیار از غم آن شه شهریار و حکیم سیمرغ نیز ببلای عظیم گرفتار آمدند نظم ندانی که بلبل چه گوید همی ٭ زبرگ گل اندر چه بوید همی ٭ همی نالد از مرگ اسپندیار ٭ ندارد بجز ناله زو یادگار ٭ فرزانه خراد مسیگفت که حضرت قدوة الحکما آذرکیوان

این دو بیت را بحساب جمل بشمرد و بر سر حرفی موافق عدد اشرفی
از طلای خالص کیمیا بران نهاد بمز دوران فردوسی قسمت کرد بالجمله
چون ایشان درانجا بخراز رسیدند لاجرم عقوبت بر نشاء دیگر بیفتاد
پس ناجی باشند این کرفت بر تبع تازیه لازم می آید که بعضی از اهل سنت
ازایشان گفته اند که محمد ابابکراز جملهٔ قاتلان خلیفه ثالث بوده غازی است
و در عرف ایشان غازی قاتل کافرا گویند و عثمان را شهید دانند
شهید انکه برای دین او را اعدای دین بقتل آرند فتیه تامل از سبحان زال است
نیکوئی و شکیبائی دید بآن فیروز سیت یعنی هرکه با دشمن و دوست معامله
با حتمال و مدارا و تحمل کند و در شداید و مکاید روزکار اصطبار سپرد و شکر
نعمت حق برخود لازم شمرد و هر آئینه از شجره ثانی بثمره تمنی رسد هم او فرماید
هرچه خداوند که بنده را کاری فرماید که در وسع او نیاید عذر نافرمانی
او خواسته بود یعنی چون از بنده کاری درخواهی که در قدرت و مکنت
و قوت استطاعت او نکنجد عذر مخالف او اقامت کرده باشی واجب است
برارباب دولت و خداوندان سلطنت که هریک از خدم و حواشی
را بشناسد و بداند که هریک ازایشان بکدام مهم قیام توانند نمود

اصطبار
شکیبائی

هر حادثه که رو نماید از ابصرف مال دفع توان نمود الا حرب که از سر
نفیس و جان شیرین باید برخواست همه چیزها را هزینه مال بود مگر حرب که
هزینه او از جان و تن بود بدل و جان مال فدای عرض و آفت جان
کرداند تا مال و طعمه شمشیر حوادث کردد دلیر و شجاع تن و مالی در بازدو
دشمن را طعمه شمشیر کرداند چه مرد شجاع را نظر و التفات بمال نبوده اما نظر بخدا و
مال و صاحب ثروة باشد هم او کوید رای راست یکی از نعمتهای بزرکست
رای راست یکی از نیروهای قوت است یعنی مرد شجاع صاحب
رای باید شجاعت و حصانت او را هم بود چه اکر اعتماد کلی بر قوت
و شجاعت باشد غافل و مغرور کردد و بمعارضه زخمی خورد که جراحت
او التیام و التحام نپذیرد و طبیعت روزکار در تداوی و تشفی آن سعی
نتواند نمود و اعراض جمعی از بی اعتدالان بر بهمن است و آن هیچ چه درست نیست
کذب صریح و بهتان ناحق است نزد مورخین تتبع تازیه نیز مرعی نیست بل
دروغ صریح و کذب قبیح است چنانکه در مصنفات خود ذکر نکردند
پس شایسته آنست که اکثر از وقایع بهمن در حیز تحریر آید در هرچه اغراض و
بهتان استناد کرده باشند جواب کفته آید والله ولی التوفیق

هزینه
خرج

ثروه
توانگری
مهتری و توانگری

ذکر پاک زاد شهنشاه بهمن ابن اسفندیار که اورا اردشیر خوانند

پارسیان و بهدینان گویند بهمن چون بدین صفات موصوف بود
ولهذا اورا بدین نام نامند و این اسم با مسمی است چه در نامهٔ دانش
فروز نام شهنشاه اردشیر بابکان آورده که بهمن اول راست گفتار
و درست کردار گویند بسبب راست گفتاری و درست کرداری اورا
بهمن گفتند دویم بمعنی کوچک بسیار دانست چون در خورد
سالگی بزرگ و عاقل بسیار دان بود با این تهذیب اخلاق بریاضت
در صغر سن کرده بود چنانکه گوئیم سیوم دراز دست را گویند چون
دستها و بمثابه دراز بود که چون بایستادی از زانوی مبارکش گذشتی
و نیز دست تصرف او بر اکثر اقالیم سبعه دراز بود لهذا باین نامش
خواندند و چهارم نام امشاسفند است و آن اسم فرشته ایست
که تسکین خشم دهد و این بتاویل عبارت از قوتیست از قوی

بدنی که حد اعتدال داشته باشد و پنجم نام فرشته ایست که موکل باشد
بر کاوان و گوسفندان و اکثر چارپایان و تدبیر امور مصالحی که در ماه
بهمن و روز بهمن واقع شود بنابرین عبارت نوری از انوار قاهره است
یعنی عقلی از جنس عقول که آن را رب النوع گویند از دوستی و بسبب بهمن
بهنامی امشاسفند او را باین نام نامیدند ششم ماه یازدهم از سال شمسی
و آن ماه دویم است از زمستان و مدت ماندن نیّر اعظم در دلو
در دهم این ماه جشن صده بود چون در گاه او کار ظلمه و جبّار سرد بود
و بیشه دیار از حکما و عدول در عایا کرم و هر کدامی را کما هو حقه
دانستی و شناختی بنابرین گفتند که نیّر اعظم است که در شهر ماه است
و جشن سده است که باعث نشاط اکثر مایان است هفتم نام
رستنی است گل و بیخ آنرا در دواها بکار برند و آن بر دو گونه است
سرخ و سفید چو ریش مظلومان را دوا بود و در و سپیدی یا بدان
آن و سرخ روی عظما و باین رنگ مبارکش سرخ و سفید بود
بدین اسمش خوانند هشتم نام روز دویم از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده
کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق

افتد از آن روز عید گیرند درین روز ازین ماه عید و جشن نمایند
انواع اشربه و الوان اطعمه مهیا سازند و گل بهمن سرخ و سفید را
با شیر بیاشامند چه مقوی قوت حافظه است و این روز را خاصیت
تمام است در کندن گیاها و بیخها دوا از کوهها و گرفتن روغنها و
کردن بخورها و نیک است درین روز جامه بریدن و پوشیدن
و ناخن چیدن و موی پیراستن و عمارت کردن و این روز را بهمن
خوانند چون در دور او روز مردم بخوبی و شادی و فرحسند کی
میگذشت و آزار بکسی نمیرسید هرچه میکرد در خور د لایق بود گفتند عید
کبری و موسمی عظمی از جانب الله است ازین جهه بهمنش میخوانند هم
نام پرده ایست از موسیقی چون دریافت موسیقی بدقت است و از آن
نصیب ارواح است نه تنها اجسام را مردم باریک بین آن را بر
جماهیر دانشمندان پیشی دانشمندی و کار او همیشه بر سعادت
نفس مقصور بود و حرکت نبض بطریقی موسیقی معلوم است و در دور او
نبض عدالت بصحت اقرب بود و دیگر آنکه منسوب بعیش و طرب است
مردم بفرحسندگی گذرانیدندی ازین سبب نامش نامیدند و هم نام قلعه ایست

در نواحی اردبیل و در انجا طلسم و جادوان بسیار بودند کیخسرو
در اول سلطنت خویش آن طلسمات را شکسته انقلعه را فتح
نمود چون بهمن برای متین و دریافت بامور غریبه موفق گشت و بد
کاری و خلاف طریقه حکمت را منع نمود بنا برین باسم موسوم گشت
یازدهم نام کوه است چون حلیم و سنگین بود و صاحب وقار و هم
باعتبار پیل تنی که ایشان را به این ستودندی بدین علمش شناختند دوازدهم
پرکندهای را گویند که بسبب حرارت آفتاب از کوه جدا شده
بیفتد چون بعضی از فساق اشرار از بیم او از شرارت اصلی و سنگدلی
وانقصای جستند اکثر ملوک و حکام ارض غاشیهٔ عبودیتش
بر دوش افکندند و بعضی از جا برکرها و جبراً منقاد گشتند بدین
نام موسوم گشت سیزدهم عقل کل را گویند چه نزد حکماء مشائین که عقول
ده است گویند واجب واحد حقیقی است که در و تعدد ذاتاً و صفتاً
مجوز نیست و از واحد محض غیر واحد صادر نمیتواند شد و آن
واحد که از واجب صادر شده باشد عقل اول است چه نشاید که
جسم باشد چه جسم مرکب است و فاعل مرکب فاعل هر جزء از اجزا باشد

والا لازم آید که فاعل کل نباشد پس اگر معلول اوّل مرکب باشد چون
معلوم شد که فاعل بر جزو باید که باشد لازم آید که از واحد حقیقی متعدده صادر شده
باشد معلول اوّل هیچ از هیولی و صورت جسمیه و صورت نوعیه نتواند
بود زیراکه هیچ یک از هیولی و صورت مستقل نیستند و بی یکدیگر نتوانند
بود پس مصلح مصدوریه و فاعلیه سایر ممکنات نتواند باشد
و معلول اول را فاعل و مصدر باید بود تا سلسله اتحّاد ممکنات
بواجب منتهی شود و لازم آید تسلسل و معلول اول باید که قبل از هیچ
ممکن موجود نباشد پس معلول نفس نیز نتواند شد زیراکه نفس نیز مستقبل
نیست و محتاج است ببدن جسمانی در تاثیر پس ثابت شد که معلول
اول ممکن موجودی باشد که جسم و جزو جسم نباشد و در وجود تاثیر خود
محتاج بجسم و جسمانی نباشد و نمیخواهیم بعقل مگر همین حکماء فرس اورا
بهمن گویند و این خلاصه تحقیق است که بزرگ امید درویزه پرویزی
آورده چون بغایت خداپرست بود از و بکسی بدی نرسیده
چنانکه دشنام نداری و در حکمة و دانش فرزانگان اشراقین و
مشائین یعنی ذوق بحث سرآمد عهد و اقران بود بنابراین اورا

بمجردات تشبیه دادند چون از وی هیچ بشری که در تنزه بسبب مجاهده
بمثابه عقول مثله نه بود از غایت مجاهدت و ریاضت او را عقل اول
گفتندی قطعه آدمی زاده طرفه معجونیست ؂ کز فرشته سرشته
وز حیوان ؂ گر کند میل این شود کم ازین ؂ ور کند میل آن شود به از آن
در لغت یونانی بهمن را نیکونیت را گویند چون نیکونیت بود حکماء
یونان او را دوست میداشتند مسمّی بدین اسمش کردند گشتاسب چون
او را اسب دلیر دید اردشیرش میخواندند چه ارد بمعنی خشم آمده است تا اینجا
در وجه تسمیه او گفته شد که پارسیان بران متفق اند مادرش فرهنگ
بنت شیدوش بن فریبرز بن کاوس که در خانه احفاد طالوت
او را برضاعت چندروزی داده بودند بنابر امر منجمین و جمعیکه تحقیق آئین
نکردند مادر بهمن را از احفاد طالوت میدانند و بهمن را در
زمان اسفندیار بزرگ همت بسیاردان میگفتند لیکن از ریاضت
او آنست که همیشه در خدمت پدر حاضر بودی و اسفندیار
او را در دوازده سالگی نگذاشتی که شب خواب کند پیوسته او را
ریاضت شاقه فرمودی تا آن ریاضت مطابق و مرغوب طبع

او گشت پس خود به بیداری و قلت اطعمه میکوشید و مرغوب تر میلی
نمیکرد چون اسفندیار از ین سرای فانی انتقال کرد او را برستم سپرد
تا او را تعلیم و تلقین تیر انداز و کمانداری و طریق پادشاهی و شهریاری
کند و هم او را بریاضت امر نمود و در زابلستان چندان بیداری کشید
که قدرت هیچ احدی نیست بلقمه مرغوب که رستم بجهه او حاضر
ساختی دست نکردی بیرون رفته بمیوه و برگ درختان قناعت نمودی
چون رستم بدین اطلاع یافت نان تنک جو و آش آرد که خواهش
او بود برای او حاضر کردی تا بدان افطار نمودی و زال اکثر اوقات
میفرمود که این پسر فرشته ایست چه اطلاع بر ضمایر و خبر دادن از مغیبات
و استعلام کردن از وقایع مستقبل دال بر تنزه نفس ناطقه اوست
یا انکه پیغمبریست مرسل و وخشوریست مکمل چون گشتاسب او را بطلبید
و از رستم بخواست در انجا چندان بریاضت پرداخت که مافوق آن
متصور نیست تا انکه جاماسب گفت که من چنین کس ندیده ام لیکن
احسن آنست که شهزاده روزی یکبار طعام میخورد باشد که بدان شکمت
سیر نشود و افراط تفرید که دو جانب مذموم است پرهیز کند و با

با خلایق بیامیزد فلاجرم شراب خوردی و باجد بسیار رفتی لیکن لقمه
مرغوب تناول نفرمودی و خواب مطلقا نکردی و چندان به
زنان مایل نبودی بل استبعاد جستی تا آنکه برای تناسل مادر ساسان را
خواست چون او بگذشت ساسان نیک اختر پادشاهی نیافت
همای راکه از خواستگاری او جز از تناسل مقصدی و مطلبی نداشت
خواست چه اگر چنین نبودی غیر را القربت مخصوص میساخت بالجمله
در مدة العمر زیاده از مرتبه با نسا مباشرت نکرده بار اول با مادر
ساسان از گذشت آن با همای تا اینجا سخن کردار شاهی است
در داد نامه آورده که بهمن از حیائی که داشت با زن نتوانست بود
مادر ساسان از هنگام اسفندیار تا بحضرت یکجا بزرگ شده بود
بنا بر محرمیت او را بخواست چون او بگذشت بهمن از نسا دوری
جست علما و حکما گفتند که ساسان بپادشاهی نرسد شهنشاه
باید زن دیگر بخواهد چون بهمن بزن نامحرم و نو آشنا نتوانستی
نزدیکی کرد همای را که پیوسته در پیش او بود خواست و در تهمورس
نامه مسطور است و کتب تواریخ تتبع تا زیه نیز بران ناطق است که

بدانش و فضیلت بهمن هیچ پادشاهی از ملوک عجم پیدا نشده و
او شهریاری بود در نهایت تواضع و عدالت و شفقت و مرحمت
و بهنیار بن خراد بن زر مهر که یکی از عظمای فرس و صلحای عصر بود آورده
که مکتوبی که نوشتی عنوان این بودی که این از اردشیر است بندهٔ خاص
خدا تعالی که خادم او و حاکم شماست و این روایت در تاریخ حافظ
ابرو نیز دیده شده چنانکه گفتیم در باستان نامه از آذر آئین آورده
که اول کسیکه نام خدا تعالی در اول مکتوب ثبت نموده مثل الله و
اکبر و امثال آن بود آن ستایش و حمد از آن از آذر هوشنک
است و ستودن انبیا و اولیا و حکما و علما و سلاطین و عظما
نیز از و بالجمله نبشتن نام ایزد جل و علا بر اوایل نامها از بهمن است
و حافظ ابرو از طبع تازیه نیز بر این است و نها و شاهی که از نصایف
و فراهم آوردهای کراهیت آورده که هرگاه عاملی بولایتی فرستادی
با وجود شده بند آشکار یعنی شخصیکه وقایع روز بروز نویسد و بر
سبیل حقیقه نگاری نهانی نبی بر وکماشتی تا از کیفیت معاش او و رعایا
اورا اعلام نمودی اگر عدل کردی پایه او را رفیع کردانیدی و اگر

ظلم ورزیدی جزاء عمل او برکنارش نهادی و در سالی یکنوبت به احضار
رعایا فرمان داده از تخت فرو آمدی و نخست شکر و سپاس
حضرت آفریدگار بتقدیم رسانیدی انگاه گفتی که یک سال شد
که من بر شما حکومت و سلطنت کردم باتفاق شما اگر امری از من
یا از عمّال من صادر شده است که رضای شما بدان مقرون نبوده
اعلام کنید تا بغور آن برسم و بعد از استماع اینکلام همه حضار او را
دعا کردندی و موبد موبدان را و همه رعایا و خدمه و ابطال و امثال
آن ایشان علی اختلاف طبقاتهم من الاعلی والادنی وکیل میکردند
تا انچه مرضی ایشان بودی بگفتی و ترجمه گفته ایشان کردی و آن
مشتمل و مقصود بودی بستایش پادشاهی و دعای دوام دولة
و شکر کثرت معدلت پس موبد موبدان برپای خواسته گفتی
پادشاهی تو مستدام باد که خواص و عام از تو راضی و شاکرند و
سیرت تو محمود و مشکور جمهور است انگاه شخصی ندا کردی که ای مردمان
عمارت کنید زمین ها را و از خدا بترسید و خیانت مکنید و از
طمع فاسد دور باشید پس بزرگان و رؤسای قوم را در خلوت

بر اختلاف طبقات ایشان

خوانده از حقیقت حال پرسیده راضی کرده رخصت انصراف دادی
و در انبوهی ایشان خود بآواز گفتی که از من و حاکم من و رؤسای خود راضی
اند و هر کس آنچه خواستی در جواب گفتی پس انبوه را حکم بازگشتن کردی
و هر سال ازین قرار از هر شهری جمعی از عدول آن شهر بوکالت شهریان
بدار الملک می آمدند و این قصه در تواریخ مورخین تبع تازیه از
سوابق و متاخرین خاورشاه و امثال ایشان نیز مسطور است
و در آئین خسروی که از جوامع ایزدگشسب آمده که بهمن با وزراء
میگفت که هر گاه ببینید که میل مداهنت کنم و از طریق سداد
خلاف نمایم مرا زان باز دارید و اگر بر کسی خشم گیرم مگذارید و مرا
بر کارهای پسندیده رغبت نمائید و این کلام آئین خسروی در تواریخ
تابعین اعراب از سلف و خلف یافت میشود و در نهاد شاهی مبسوط
پردان تازی مسطور است که چون تخت بوجود بهمن آرایش یافت
از اصابت برایا و رعایت رعایا و اشاعت عدل و افاضت
بذل او کار عالم و عالمیان نظام یافت و امور مملکت بر منهاج
استقامت مستمر گشت بعد از اشتغال باستمالهٔ قلوب و استعطاف

جوانب همت بر انتقام برادران خویش از ولد رستم دستان و تخریب و بدخواهان زابلستان که در مقام ضدیت و فتنه انگیزی بودند معصور گردانید فوجی از لشکر قیامت اثر را درین مقدمه بانصوب نامزد فرموده خود در عقب ایشان توجه نمود درین اثنا باز خبر به بهمن رسید که سطوت تند باد فوت نهال حیات رستم را از چمن زندگانی برآورده پسرش قایم مقام اوست چون شهریار آفاق بدان دیار رسید میان ایشان حربی صعب و جنگی سخت افتاد از جانبین خلقی عظیم بقتل آمد چنانچه صحرا و هامون از اجسام کشتی ها پشتها گشت دران جنگ خویشان و اقربای رستم و پسر او فرامرز کشته شد و زال گرفتار و دستگیر شد و اهل فرس آنخرب را فره شاهی و یافت آن نیز گویند که عبارت از رعایت جانب پادشاه و بخشش و شکوه و استمداد ایزدیست و یافت آن بمعنی یافتن آنچه کشته و مزروع کرده بودند پس قتل و انهدام ایشان پادشاه جمجاه رقم عفو بر جرایم جرایم دستان کشیده فرمود تا دستان را رها کردند و فرامرز را که بعد از گرفتار شدن بردار کرده بودند فرو آورده و بر جنب دخمه

رستم چنانچه شایسته بود جا دادند و لشکریان را طلب نموده
گفت این محاربه لله بود نه از نفسانیه مرا در جنگ رستم دو
چیز مانع بود نخست انکه او بجنگ مایل نبود دویم آنکه مرا پرورد
و هنرور گردانید چون رستم و زواره بکردهٔ خود رسیدند فرامرز
نیز کیفر پاداش خود یافت که آن قاتل مهر نوش است و دستان
از رهنمونی آنچه بایست ایذا کشید بعد از انتقام و لطف مقرّ خویش
مراجعت نمود و در انصاف و داد بر سکنه و عباد کشاد و جمیع
خلایق را ازین نوع معدلت شهریار سیراب گردانید و گفته اند
بی انکه از رستم خطائی سر زند بهمن چنان از کوه بهر تباهی او سنک
در گردانید جواب دادند که تهمتن را دید که گوری بر سیخ زده
کباب میکرد پنداشت که او زند بار گشته بدین کین سنک را
در گردانید چه در نامهای دین داری آمده که اگر زند بار کشی را در
کشتن زند بار نگرند با وجود قدرت بپاداش نرسانند با ستمگران
محشور گردند اما تهمتن کور انگشته بود چنانکه گفته اند امّا تحقیق کردن
شرطست و حضرت بهمن در نامه راستالیستی فرماید که اگر

کسی زند بار کشی را ببندد که زند بار کشد و اگر تواند او را بسزا برساند
و اگر نیارد و بی حربه باشد گریزان شود اگر همه در راه چاه باشد
امّا باید دانست که بدین عمل جائی شاید که پادشاه دادگر باشد و سروش
مردم یزدانی و دیو مردم اهرمنی نباشد از سخنان حضرت شهریار بهمن
بن اسفندیار است بسبب مکرمت نمودن و اکرام ورزیدن
بزرگیها زیاده شود چه هر که در سخاوت بر ارباب استحقاق بگشاید
ایزد تعالی ابواب ارزاق و درهای اقبال بروی موی مفتوح گرداند و اورا
بر معارج اجلال و مرقات کمال برآرد یعنی اساس اقبال تمهید قواعد افضال
تواند بود و ترقی بدرجات معالی بارتکاب اخطار و اقتحام مهالک و اتفاق اقتدار
مسلم ماند و نیز گفته عذب زبانی کلید ابواب امنیت یعنی فظاظت طبع و
خلق موجب انهدام اساس دولت و انقباض قواعد حرمت است رفق و
مدارا و حلم و مواسا وسایط تاکید اسباب دولت و تمهید بنیان حرمت
و درشتی و تیزی کردن دوستان را برماند و چرب زبانی و نخن خوش دشمنان را
دوست گرداند قال الله تعالی لنت لهم لو کنت فظاً غلیظ القلب
لانفضوا من حولک اعراب این سخن بهمن را ترجمه کرده

فظاظت درشتی و غلظت

لنت نرمی کردن یعنی بسبب رحمت از خدای تعالی نرمی کردی ایشان را اگر بودی درشت خوی سخت دل هر آینه پراکنده شدندی از گرد تو

که گفته تجربة المجرب تضییع العمر آزمودن آزموده را ضایع کردن زند
کانیست یعنی لایق اوصاف خردمندان آنست که حقایق اشیا بدانند
و غوامض مجهولات بواسطه معمولات معلوم کرده بنای کار بر قواعد عقلی
و اساس علم بهند و بی حکمة در هیچ معانی خوض نکنند و حکمة از خلعه و
جبله آدمیت که موجودات را بحقیقه بشناسد و جوهر نفس را بمعرفت
کلیات و جزئیات ذخایر کسب کند که زاد نفس است در سفر آخرت
و هر که جواهر و اعراض بر نیکونه معلوم کردانید از تجربه و امتحان بی نیاز
کردید و از حد جهل و نادانی در کذشت فرمود یادکرد میوه درخت
زندکانیست یعنی چون انبیا و اولیا و حکما و علما و سلاطین و امرا در عالم
کون و فساد تدبیر مرک نداشتند طریقی دیکر اختیار کردند که صیت باقی
و ذکر مخلد حیات ثانی است پس در آن کوشیدند که دفاتر مآثر و بزرکواری بمناقب
کزیده و شمایل پسندیده موشح کردانیدند فرمود که داد دادن بهترین
صنعتهاست و انتقام مظلوم از ظالم کشیدن نیکوترین خصلتها وصیت انحضرت
بفرزندک چنین کرده بود حقد در دل مکیر تا دشمن ظفر نیابد احتکار
دوست مدار تا قحط شامل حال تو نشود اهتمام زیاده بدنیا منما زیراکه زیادة

احتکار غله را در انبار کردن که در کرانی مصرف کنند

از روزی بتو نرسد کار دنیا مطلقا ترک مکن چه دین بدنیا توان بدست
آورد بر منصفین پوشیده نماند که فقیر در صحته و کما هی حالات ملوک عجم
بکمال تفتیش بجا آورده واکثر ثقات عجم و عظمای ورس وابنای ملوک
عجم را دریافته با فرزانگان و هیربدان و موبدان و بزرگ امیدان
رابطه مصاحبت داشته بتحقیق با فلک دانش و فرزانگی و سپهر علم
و یگانگی هیربد هیربدان و موبد موبدان آذر کیوان و از انحضرت کما یجب
شنیده و نیز بر اکثر تواریخ دفاتر که پارسیان پرداخته اطلاع
یافته چون شاهنامه که اول آن از تهمورس است که وقایع کیومرث
را با هوشنگ نبشته و بعد از آن تا زمان یزدگرد از شهریاران بران
می افزوده اند درین باب به از آن تصنیفی نیست دویم جاماسب نهاد
که آن را فرزانه صاحب جمال جمعکرده مشتمل بر کردار خسروان و نصایح
ایشان و مواعظ فرزانگان و آداب و خواص بزرگان و وقایع
اقالیم سبع است و آئین بهمن که در خلق و کردار او ست مشتمل بر سخنان
انحضرت و داراب نامه که از داراب اکبر است در کردار پادشاهان
گذشته و دانش افزای نوشیروانی که بوزرجمهر نبشته و باستان نامه

دانشور و خرادنامه و غیر ازین بسیار از مصنفات پارسیان که ایراد
آن باعث تطویل شود و همچنین از مصنفات مورخین اسلام را دیده و خوانده
و اختصار بهم رسانده و لهذا فهرست کتب و تواریخ تابعین تازیه
بر خود فرض بل واجب دانست که بجهة تمسک و اسناد جمعی که در
علم اخبار و تواریخ و سیر صاحب کمال بوده اند آن را مرقوم گردانیده
جا دهد و معلوم گرداند که قبل ازین جمعی که سعی روا داشته کیان بوده اند
بر همگنان معلوم که این جمعی سخنی در بیداد بهمن نگفته اند در تصانیفشان
بلکه مردم الحال و بیدانشان ایجاد کرده اند مثل قصه خوانان برای اخذ
و جمعیت اموال اول کسیکه از امت محمدی صلی الله علیه و آله احوال
سابق را نسق داده اند افضل المورخین محمد بن اسحق الیسار بوده درین ملة
شریفه او را اعتبار تمام است و بعد ازو وهب بن منبه که محل اعتبار
اخبار است که احوال سلاطین حمیر را از روی اسناد بیان نماید و
صاحب عنوان الاخبار است و بعده کامل الاخبار بن جریر طبری
که بتاریخ طبری اشتهار دارد و قبلاً ابو عبدالله مسلم بن قتیبه تمام تلبیسات
و صاحب تاریخ مقدسی ابو علی بلعمی که وزیر آل سامان است دیگر

صاحب مرآة الجنان امام فاضل عبدالله یافعیست و ابن خلکان
شامی که احوال اولیاء کبار و سلاطین عالیمقدار مصر و شام را بغایت
خوب نوشت و دیگر ابونصر منشی که کتاب آل بویه نوشته و صاحب
مناقب خطیب خوارزمی است که احوال آل طه و یسین در آنجا
مذکور است و صاحب کشف الغمه عیسی بن علی اربلی که مبالغه بجد
در تحقیق آل محمد صلعم نموده و ابن جوزی که تاریخ بنی اسرائیل عرب را
بیان نموده و سلیمان بناکتی که تصنیف اعلای برروی کار آورده
تمام معاملات عرب و عجم را بیان نموده و مولانا کمال الدین حسین خوارزمی
که صاحب الاقصی است دیگر شیخ العلما بیان نموده اند تمسک است
بهر و بغایة تصنیفی است نیکو و از مورخین عرب جمعی که اعتبار داشتند
اینها بوده اند که مذکور کردیم و از تتبع تازیه اعجام یار محمد بن حمزه اصفهانیست
که تاریخ عجم را نوشته و ملک الکلام ابوالقاسم محمد بن منصور مشهور به
فردوسی طوسی که شاهنامه او استشهار دارد دیگر شمس الاسلام
بیهقی که از اکابر وقت ابوالفضل بن محمد جوهی که از رشیدان است
و تاریخ خسروی محمد بن سلیمان نیشابوری که مقدمات آل سلجوق

بسر رشته تحریر جای داده و محمد بن نقیب بلخی که تاریخ آل محمود را نوشته
وابوالقاسم کنی که احوالات سامانیه را بیان نموده و صدر الدین بسطامی
که پیش آمد معاملات دار المرز را نوشته و همچنین منهاج بن مودود جرجانی
که مقدمات آل بویه را نوشته و صاحب تاریخ ناصریست که در دهلی
بتحریر آورده و محمد علی کاشانی که مؤلف زبدة التواریخ است و احمد
مشهور سمرقندی دیگر سراج ابن منهاج جرجانی که احوال حکام اتراک نوشته
و وصایای خواجه نظام الملک طوسی و قاضی قوام الدین ابرقوئی که
تاریخ قوامی ایشان مشهور است و معاملات بنی آدم را مشروحاً
بخاطر آورده و خواجه عبد الله شیرازی که احوال سلاطین سلاجقه را
نوشته با معاملات اتابکیه فارسی و جامع التواریخ خواجه رشید وزیر
همدانی که استاد خواقین ترک و مغولست تاریخ گزیده و نزهة القلوب
قاضی احمد الله مستوفی قزوینی که باسم سلطان ابوسعید خدابنده آنرا
رقم داده و محمد بن یوسف نزار که تاریخ غازان خانی را نوشته و شمس
الدین کاشی که کتابی باسم سلطان محمد خدابنده رقم کرده و محمد بن سعید
تستیری که احوال پادشاهان سلاجقه روم و آل عثمان تصنیف

نموده ونظام التواریخ قاضی ناصرالدین بیضاوی وجهان کشائی
خواجه عطاء الملک جوینی وتاریخ بناکتی فخرالدین داود بناکتی
خطا وچین وترک ازان مفهوم میگردد وفضایل الملوک ومخزن البلاغت
خواجه عبدالله بن نصیر مثکال وتاریخ مولانا لطف الله مشهور بحافظ ابرو
وظفرنامه مولانا شرف الدین علی یزدی وروضة الاحباب میر جمال الدین
محدث که دروادی سیر الانبیا تمسک اورا میدانند وسیر مولانا معین الدین
فراهی وشواهد النبوت ملا عبدالرحمن جامی وروضة الصفا محمد بن خاوند
شاه بلخی مشهور بخند میر وحبیب السیر غیاث الدین بن همام الدین
مشهور بمیر خند ولب التواریخ یحیی قزوینی ونکارستان جهان آرای
قاضی احمد غفاری وقران السعدین ملا عبدالرزاق وتاریخ طهماسب
شاهی حسین بیک ارلو وتاریخ جهان آرای عباسی که سکندر
بیک منشی نوشته وتاریخ سون افندی که مدار معامله سلاجقه وآل
عثمان روم بدان کتابست وتاریخ فیروز شاهی که ضیای حاجی بنام
فیروزشاه نوشته در دهلی بتحریر آورده وتاریخ بهمنیه دکهن که حسین
لاری بنام حکام دکهن نوشته وتاریخ بهادر گجراتی وتاریخ الفی مولانا

احمدشاه بنام جلال الدین اکبر شاه تیموری تصنیف نموده که سال به
سال معاملات اقالیم سبعه را مرقوم ساخته و داد فصاحت و بلاغت
داده و مهاربات هندی که بحکم شاه اکبر شیخ ابو الفضل از زبان هندی بفارسی
نقل کرده و تاریخ کبیر اکبر شاهی که شیخ ابو الفضل معاملات وقوع نویسی سرکار
ایشان کرده روز بروز مرقوم نموده و مخزن الاخبار میر مختار طهرانی که در معرفت
خالق بزعم طبقات بنی آدم کتابی و غیران تناسخ و گردش افلاک و
عناصر و انبیا و وقوعات ارض بچه نوع جا یافته و در قدوم و حدوث عالم
حکیم و متکلم چه گفته اند و سبب آفرینش جان بن جان و وقایع ائمه هدی و خلفای
راشدین و بنی ائمه عباسی و سلاطین اعراب که از اولاد یعرب قحطانند
ضیمرنیه و بنی لخم و بنی غسان و احوال فراعنه مصر و قیاصره روم و نجاشیان
حبش و رایان هند و حکمای یونان و پادشاهان کلانیه و حکام ارس و
بلغار و چین و سکان زیر باد مهند چون پیکو و فرنک و جمعی از علما
و فضلا و ارباب ادیان و ملل و حکام مشتمل بر هفت باب و این
تاریخ را فقیر در پیش آورده که هنوز بخوبی نقل نشده بود و تاریخ هند
کشمیری از ابتدا کشب رکیر تا انتهای سلطان زین العابدین

که اعدل سلاطین کشمیری بوده و سنناسی بنا بر کسب علم جوک از تن خود
گسسته پس از مردن سلطان زین العابدین بجبدا و تعلق گرفته بود و آن
داد پیشه کردن آن از آن بود و این تاریخ براهمه کشمیری بزبان سنسکرت
فراهم آورده و بعد از حکومت مغفور علیخان چک تا انتهای
سلطنت در تاریخی که بپارسی ترجمه کرده اند دیده و پاره که در اینجا
نیست بزبانی شنیده چون وقایع یوسف خان و یعقوب خان پسر
یوسف خان بوده و تاریخ رشیدی میرزا حیدر گورکانی و امثال آن
چندان تاریخ که در حیز تحریر نگنجد و از مقدمات و حالات اهل ولایه
تابعین تازیه چون تذکرة الاولیا شیخ فریدالدین عطار و سلسلة الذهب
امام سید محمد نوربخش و نفحات الانس مولا عبدالرحمن جامی و رشحات
مولانا فخرالدین سبزواری و مجالس المومنین قاضی نورالله شستری
چندان نسخ که ایراد آن دال بطول است و از اصحاب فصاحت چون تذکره
الشعرا دولتشاه سمرقندی و تذکره سام میرزای صفوی و تذکره
میر محمد تقی کاشانی و چندان ازین که مقتضی اطناب است و از فرهنگ
و حل لغات تحفت فرهنگ ابو الحفص سعدی و فرهنگ ابو المنصور

علی احمد الاسد طوسی و فرهنگ ابراهیمی و اداب الفضلا تصنیف قاضی
خان و فرهنگ استاد عبدالله شاپوری و فرهنگ محمد دهلوی
المعروف بدحال دان و فرهنگ اسکندری تصنیف حافظ اوبهی
و تحفة الاباب و جامع اللغات منظوم نیازی حجازی و فرهنگ
حسین وفائی و فرهنگ حکیم قطران و اشراقنامه احمد منیری
و فرهنگ شیخ زاده عاشق و دستور الافاضل و دستور الفضلا و رساله
النصیر و فرهنگ شیخ عبدالرحیم بهاری و فرهنگ سعد بن نصر بن طاہر
تمیم الوری که بنام خواجه نظام الملک نوشته و فرهنگ شیخ محمود بهاری
و فرهنگ ضمیری عاصمی و فرهنگ عجایب و فرهنگ علی بیگ پی
و فرهنگ قاضی ظهیرالدین و افسر الطالبین و لسان الشعرا و لغات
دیوان خاقانی و فرهنگ محمد بن قیس و فرهنگ محمدی هندوشاه
که بنام خواجه رشیدالدین تصنیف کرده و مختصر فرهنگ میرزا ابراهیم
شاه حسین اصفهانی و فرهنگ مولانا مبارک شاه غزنوی مشهور
بفخر اقواس و معیار جمالی منصور شیرازی و مؤید الفوائد مولانا
الله داد سرهندی و مؤید الفضلا تصنیف محمد لاد و فرهنگ

قصفاص پوشیده کی

جهانگیری میر جمال الدین محمد انجو که منتخب است از جمیع فرهنگ
مشهورهٔ متداوله و چهل و چهار نسخه که اسامیٔ ایشان در قصفاص
عبارت معلوم نیست وراء این بعضی از نسخ که ایراد ایشان و تعداد
آن منتهی الکثر اعداد است و درین کتب با انکه از تتبع تازیه است
بهیچوجه من الوجوه حرفی ولفظ بهم نرسیده و دیده نشده که دلالت
بربیداد وستم وظلم وجور وقلت تدبیر وذکا وحزم ورای بهمن بن اسفندیار
کند واسامی این کتب ازان شمرد که اگر چنین بودی در تصانیف ایشان
ثبت و درکتب مبسوط وقایع سلاطین بنظر رسیدی و در نسخ دیگر
بتقریب روایت کردندی و هیچ درین تواریخ مذکور ندیده تکیف
که بینذ چه آن وقوع ندارد الا در فراهم آورده محمد طاهر واوکتابی
ساخته وآنرا روضة الطاهرین نامیده مشتمل است بر وقایع
جنگ هنود که باختصار بیان کرده وکردار ائمه علیه السلام و انموذ
واز ملوک عجم از روی شاهنامه فردوسی طوسی روایت کرده
وسراسر شاهنامه عجب است که از چنین بستگی الفاظ را بانتشار و
پریشانی کوشیده چون آن کتاب که مجمع المهملات است اتمام

پذیرفت وآن را در نظر خلایق جلوه میداد یکی گفت نیز شاهنامه
بریسمان پنبه کردن میماند بیت پنبه را ریسمان کنند مدام
ریسمان را کند کسی پنبه وهمچنین ابلهی از کشمیریان را دیدم که خود را از
رؤساء آنقوم میگرفت ومیگفت راجه کلندر که راجهای کشمیر بود دختری
داشت کتایون نام وبهمن بن اسفندیار آن دختر را بخواست
چون کتایون با یران رسیده برادر رضاعی داشت لولو نام ملاح
نژاد او بر بهمن خروج کرده ملک بدست آورد و هفت سال
پادشاه ایران زمین بوده پس بکشمیر آمد جان سپرد باو گفتم
ای ملک ازبس بدر خانه ایرانیان رفتی و بار نیافتی این دروغ را
بر بهمن بستی وگرنه تاریخ کشمیر را که بفرموده سلطان زین العابدین
وحضرت عرش آشیانی جلال الدین اکبر از آغاز کتب کشمیر بپارسی
ترجمه کرده اند وهمچنین بلغت سنکرت نیز نزد براهمه باقی
من هر دو را دیده وشنیده ام در انجا مذکور نیست ودر تواریخ فارسیان
واسلامیان هم نیامده تو از کجا روایت میکنی واین مایه ندانی
که کتایون نام پارسی از اسماء زهره نه هندی وکشمیری

گفت کتابون لغت کشمیریست مجلیان از ایرانی و تورانی به
خندید بذیرو هندکان طرق راستی و انصاف مبرهن است که از
قصص موضوع واهی که نزد خرد و راستی متروکست داخل کتب کردن
بغایت از طبع انسان باآنکه مرکب از سهو و نسیان است دور باشد
و بیگانگی از الفت و انس است چه مقصد از انجا تالیف است از راستی
و توضیح معلوم است که ما از کسانی شنیده روایت کردیم که از پارسیان
و اهل اسلام معتبر و از ثقات فریقین اند و در تصانیف ایشان
مطلق ازین خبری نیست بر نقض و دروغ منظومه که محض تطویل
کلام و اخذ مال از عوام باشد برای اطالت و غرایبت قصه خوانان
و بازاریان نامعقولات را ترتیب داده داخل کتاب کردن از خود
مهجوریست چنانکه ضعف و دروغ و کذب آنها بر هیچ فردی
از افراد انسان پوشیده نیست نام واضح انکه بر همه معلومست چه اگر راست
و معتبر بودی بعضی از محققین متاخرین مورخین که تاریخ نوشته چون صاحب روضة
الصفا و حبیب السیر و امثال آن ظاهر است که سام نامه و جنگ رستم بکدست
برزو و فرامرز نامه مجدالدین و خواجوی کرمانی و جنگ جهان بخش

بنظر ایشان رسیده بود بر سایر دانشمندان ظاهر است که دروغ
وکذب آن هیچ یک از تبع تازیه راشک نیست واز پارسیان مطلقا
چنین چیزی نشنیده اند چه واقع نیست وچنین نامقبول مزخرفات را
هیچکس داخل کتب وتواریخ نکرده اند چنانکه بر اهل تتبع الا محمد طاهر چنانکه گفتیم و
ما اغلاط او واضح کردیم تا برهمکنان ظاهر کردد نخست انکه بر شاهنامه
الحاق کرده اند عاشقی سام وعاشقی رستم وکردانیدن رستم سهراب را
در اقطار عالم آن دروغ صرف ومحض کذب است که در هیچ
تاریخی نیست معذالک اکر برزو دست بر رستم یافتی او مطلقا
امان ندادی وبرزو خود نبوده وهمچنین قصه سوسن رامشکر است که از
ملحقات جنک برزو ست وشیدوش که از قدمای مورخین پارسی است
آورده که از سهراب نژاد نماند وزاد سرو نیز کفته که او پسری
و دختری نداشت چه هنوز کدخدا نشده بود که کشته شد وهمچنین
بعضی از مضاحکه چیزی چندی بر اسفندیار بسته اند که دناءت و
نادرستی ان ظاهر است چه در هیچ کتاب معتبر نیست ونیامده حتی
در جامع الحکایات محمد طاهر که مصدر کذابیت نیز ثبت وآن جلی است

بر قلهٔ مردانگی اسفندیار روا شجع بودن رستم زال از و گفته اند که ترجیح
داشت آن را بر اسفندیار زد چنانکه بزخم آن بگذشت مقرراست
که رستم در حربگاه گرز بر جمعی زد که ایشان بمجرد ضرب شربت ممات
نچشیده اند چون سهراب و پیلسم بن ویسه که برادران پیران بود.
و مانند ایشان اگر چنین بودی رستم محتاج شمشیر و حربه نبودی وا این
قصه را روزی یکی از جهال تقریر میکرد و خود را منسوب بعلو نسب میداشت
و نیک مرد که شرح حال وکر دیم نشسته بود گفت من شنیده ام که نیای
تو که او را ولی میخوانی با جمعی نشسته بود دانه نخود یکی از مریدان بروزد
چنانکه از شپش بجست و بمرد گفت غلط گفتی و کافر شدی بیکمر د گفت
تو بدروغ نکوهش پادشاهی که مروج حسنات بود میکنی کافر نشدی
من بر مرد سالوسی که گفته ام چون کافر شدم گفت از آنرو که این
احوال نشنیدیم بیکمرد گفت که احوال ملوک عجم از پارسیان باید
پرسید و چه ایشان گویند درست است و شما را چه بر این داشته که دروغ
بگوئید و اعتماد بر اعجام نکرده خود ترهات وضع کنید و بر بیکمردان بندید
چه اگر چنانکه شما میگوئید بر شیوخ شما گویند کافر و ضال خوانند

و این حکما در حق شما گفته اند که بخانه دیگران کدخدائی مکنید مع ذالک
اینقدر درنگ نکردهٔ که سهراب در شجاعت و مردانگی بزور بازو همتای
رستم بود بر هجیر بی صلاح مثت زد نمرد بل بیمار نشد و مقرراست که اسفندیار
ازو بمراتب افزون بوده در قوت و جسارت دیگر انکه در محاربه چندان
زخم برداشت چون بیک زخم ترنج بگذشت خصم گفت از چه معلوم شد
که اسفندیار در شجاعت افزون از هجیر بود نیک مرد گفت در کارزارها
و جاها انچه ایرانیان ازان طیر سیدند و مقید بودند ازانجا بگذشت و
آنهارا رام خود کرد مثل انکه طوس و گودرز به هاما وران دربند بودند
اسفندیار خیبر و یمن راشکست داد در روئین دژ راکشود چندان
هنرها نمود که رستم و پدران او آنرا نشنیده و بخواب ندیدند و
دیگر انکه خود میگوئید که بهمن را اسفندیار برستم سپرد و در بارهٔ او
وصیت بجای آورد و در این جنگنامه که اعتماد میکنی مسطور است
که بیکضرب ترنج بگذشت و نفس بر نیاورد جان بحق تسلیم کرد چون
چنین باشد پس چسان وصیت کرد و اورا سپرد انمرد گفت شمار است
میگوئید آنچه گفتیم قصه خوانان برای تزئین مجلس دروغ پرداخته اند

نیک مرد گفت بلی چنین کرده اند لیکن خوب نیست برین بیت نگاه
کن بیت بدان چشمی که می بینی تو ما را ؛ همان چشم است می بیند شما را
این مقدار بیدانی بیت بزرگش نخوانند اهل خرد ؛ که نام بزرگان بزشتی
برد ؛ روزی خوشی مرید جناب ولایتماب آذرکیوان در برابر یکی از قصه خوانان
نشسته بود آن قصه خوان این کلمات مذمومه را تقریر میکرد و مرید
آذرکیوان نمود او اقبال نکرد چون دانست مرید انحضرت آن را
نمیخواهد گفت این اصل است و راست شاگرد آذرکیوان فرمود
که اگر راستست فصیح وگویا ترشوی والا گنگ شوی در همان ساعت
زبانش بند شد و حرف نزد حضار تصور کردند از خواهش حرف
نمیزند مرید آذرکیوان برخواست و بیرون رفت آن مرد شروع در
اشاره نمود ن و نماز بردن کرد آنجناب متوجه آن نشد هر چند از عقب
او آمد مخلص انحضرت باز پس ننگریست فرزانه فرها د را بیشناخت
باستصواب او نزد غوث اجناب الله آمده خضوع و خشوع نمود فرزانه فرهاد از
جناب ولایتماب التماس کرد که این مرد چه میگوید آن حضرت بخوشی
اشارت کرد که بگو خوشی عرضه داشت که این مرد چون ناگفتنی گفت

مباهله
نفرین

سزاش اینست که گوید من با وی مباهله کردیم پس فرزانه فرهاد
گفت اکنون وقت گنجایش است حضرت قطب الاقطاب بخوشی
اشاره کردند تا با قصه خوان گفت بگو ناگفتنی گو زبانش واشده ترک قصه
خوانی کرد و در نماز معین اوقات میگذرانید تا بمرد لیکن محمد طاهر داخل
تاریخ خود کرد از مجد الدین روایت کند وآن سراسر نادرستیست نخست
آنچه بر ترک سلطنت بهمن قایلست و لولو که غلام او بوده او را منسوب
بسلطنت داشته و گوید جاماسب و پشوتن پناه بزال آوردند و بهمن بمعاونت
قیصر ملک را از غیر صافی گردانیده دختر قیصر را بخواست مخفی نماند که این
از اعاظم امور دنیویست اگر چنین بودی جماهیر مورخین در تصنیفات خود
آوردندی و با این زن بهمن اسفندیار دختر قیصر روم نبوده بلکه زن او
که مادر ساسانست دختر نوش زاد بن خراد بن نامدار بن نرسی بن مرداشاه
بن ارش بن کیقباد بوده چنانکه گلستان بینش که از تصانیف خراد بن آئین
گشسب است بتفصیل مذکور گشته و در وانمود کتانی و سایر نامهای
اعجام مسطور است که بهمن جز او زنی نداشت و دیگر از محاربات
متحصن شدن زال و سر برهنه شدن او بر نادرستی و دروغ آن فریاد

۹/۶/۴

میکند چه آورده که هنگام قحط و عسرت و تنگی خورش در حصار که بهمن
فرموده بود که الوان اطعمه را در بیرون قلعه چیده بودند تا خلایق را بدان
رغبت نمایند زال شبی سام را در واقعه دید که میگفت چند انبار گندم
برای این روز گذاشته ام اکنون آنرا صرف لشکر کن پس چنان کرد بر خرد
خورده دان و پیروان آن ظاهر است که سام در حکومت نوذر بگذشت
و از سلطنت نوذر تا بهمن هفت تن بمنصب بلند فرماندهی نشستند که زاب
و گرشاسب و کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و لهراسب و گشتاسب هرگاه
تعداد سنین ایشان کنی بر عاقل ظاهر است که انبار گندم درین چندین چسان
ماند الحق این انبار بوضوی بی تمیز بصریه تشبیه بل متحد است و آنچه در
محاربات با نوکشب و گرشاسب نامه آورده اند آمدن ایشان
بهند و تعاقب نمودن بهمن و کشته شدن پشوتن و مطلع شدن بهمن
و پند اشتن که او را برای و استصواب رای هند کشته اند پس حرب کردن
بهمن با رای هند و بقتل آوردن او را سراسر دروغ است چه نزد
بهدینان متقرر است و در کتب معتبرهٔ ایشان مذکور است که پشوتن
بدعای زردشت زنده جاوید شد و او با جسد عنصری حی و قائمست

و آنچه مذهب آبادیان است آنست که او گوشه گرفت چون
مایل بود بانزوا و خلوت در غاری دور از گروه بعبادت پرداخت
و مرتبه حکمای کامل و اولیای نامدار دریافت و زندگی جاوید نزد ایشان
حیات روحانیت بالذات آنجهانی و در گلستان دانش که از
تصانیف آذر پژوه بن آذر آئین بن گستهم بن بهرام ماه آذر بن فریبرز بن
کاوس است آورده که بانوگشسب زنی بود صالحه مستوره در سال سیوم
از جلوس کیخسرو درگذشت نیز خراد برزین بن سیمای برزین بن آئین گشسب
بن زواره بن زال بن سام که نور و زشاهی که از فراهم آوردهای اوست
گوید بهمن دختری جز بانوگشسب نداشت و در حکومت کیخسرو درگذشت
غرض پوشیده نماند که رستم را بعد از ترک کیخسرو دختری بنوده و نیز برای
رد اقوال این گروه بیدین از پرسرام و جمعی کثیر از براهمه که از اهل صلاح و
دانش اند و بر آگاهی حالات مرز بوم هند واقفند استفسار نمودم
و از برتری بهمن و قتل رای بطریق مذکور پرسیدم گفتند از ست جگ
تا کل جگ چنین چیزی روی ننموده و از ثقات خویش بما نرسیده
و فقیر مراسم حد و احتیاط که آن را بکد جوط نامند بجا آورده

درکردن ایشان لطایف از سدها

باانکه یقین میدانست که این کاذبان بیدین و هرزه درایان
بی تمکین از جیدفی جیدها حبل من مسد اختراع وضع کرده اند
لیکن برای مزید تشئید مبانی اعتقاد کیخسرو سلمه الله تعالی درین
تحقیقات کوشیده دیگر آمدن آذربرزین است وآن ازحدود
سراندیب که دخمهٔ رستم درانجاست چه مقدار رنا رساست آذربرزین وجود
نداشته و دخمهٔ رستم درسراندیب کجااست چه نزد ما مقرراست که
مدفن رستم درباغ اوست که درزابلستان بوده روزی جناب لاتیماب امام
زمان آذرکیوان بمنزلی ازمنازل زابلستان رسید اشارت فرمود
که دخمهٔ رستم و فرامرز واقربا و نیاکان شان اینست پس مراسم زیارت
بجاآوردند مرا درین قصه روزی درمجلس با جمعی ازجهال بخاری که باایشان
سابقهٔ معرفتی نداشت بمصاحبه یکی ازطلبهٔ علوم مباحثه دست داد
من گفتم که خواجه بهاء الدین نقش بند درهرات آسوده است و در بخارای
نیست ایشان گفتند که مقبرهٔ او در ماوراء النهراست گفتم برای نمود
این را قرار داده اند والّا درهرات است گفتند تو ازکجائی گفتم
استخری وهرات رفته ام گفتند پس تو چه میدانی بلااطلاع دخل

میکنی گفتم چون شما در کردار و مقالات ما تداخل میورزید ما نیز میگوئیم
و چنانچه شما انجمع را از اولیا و اخیار میشمارید ما نیز ملوک عجم را از انبیا
و اولیا میدانیم و کعبه تحقیق ما این گروه اند ما بر کماهی حالات ایشان
واقفیم و این نامعقولات که میگوئید نزد ما نیست گفتند این دروغ است
که شعرا و قرای قصص اسواق باخذ اموال ساخته اند گفتم اکنون راست
گفتید و همچنین آورده اند که بهمن را اژدها بکشت و آذر برزین اژدها را
و بهمن را بیکضرب هلاک ساخت تر ریقات سراسر پوچ و بیمعنی است
چه در کتب ما این نیامده است و ما نخست بر وجود آذر برزین قایل
نیستیم و برای رد این کافیست که میگویند جاماسب بهمن را ازین اخبار
کرد و آگاهی داد جاماسبی کتابیست در انجا انچه شهریاران را از رسید او
حکم کرده و انچه رو داده و رو خواهد داد مسطور است چنانکه از انجا که
خبر بر ظهور مرد صاحب قران داده و گفته کیش اهرمنی عالم را فرو گیرد
و باز فرموده که آئین دیو مردم بر افتد و راه حق پرستی آشکارا گردد و خواجه
نصیر نیز خبری ازان بنظم آورده از کمال اعتقاد که بران فرزانه داشت
چنانکه ما آن ابیات را نوشتیم در انجا ازین قبیل اخباری نیست دیگر

انکه جاماسب در اواخر سلطنت بهمن زنده نبود و محققین پارس در
سایر تصانیف خود که مشتمل براخبار و کردار و وقایع شهریاران اعجام است
آورده اند که بهمن ملهم گشت که خواهد رحلت نمود و در واقعات نیز
مشاهده نمود فلهذا همای را فرمانفرمای ساخت و در اطاعت او
خلایق از عساکر و رعایا و امرا را امر نمود و بیکهفته مرض او اشتداد
یافت از دار الملال بجوار ایزد متعال انتقال فرمود قربته الی الله
کما حقه قربه بر منصفین واضح و هویدا تواند بود که در کذب و بهتان
و ساختگی و وضع بلا موضع و بی موقع و افسانهائی که منکر آئیم هیچیک را
از تیع تازیه شک و انکار و ابهام نیست مگر شخصی تتبع کتب نباشد
و تواریخ و کتب این فن گذر نکرده در ضلالت و تفصیل این اعتقاد فاسد
گرفتار شود لهذا در رفع اعتراضات و دفع شبهات تا معقولات
کوشیده تا تبصره هر گروه عینک و عصای زمره دانش پژوه آید

ذکر همای بنت بهمن

عفیفه ریاضت دوست بود بعد از حد بلوغ تا انجام ایام حیات
لقمهٔ مرغوب نخورد و شب خواب مطلوب میل ننمود و از کلمات
سنجیده اوست که نیکوئی را ز نیت کن چه اصل در فضیلت طهارت
طینت و صفای جوهر خطر است و دیگران نیز بزینت کردن لیکن
این اولیت چه با کثافت ذاتی و خصاصه اصلی سعی کردن در
تجمل ازان قبیل باشد که کسی خواهد تحلیه رخام را بدرجه لعل و یاقوت
رساند و به تصقیل آهن را ذهب و فضه سازند بیت جوهر جام جم
از طینت کان دگر است تو توقع ز گل کوزه گران میداری
هم از وست که ستودگی مردم از فرهنگ است و داد نه از خواسته
مردم اعتراض کردند که بنا بر مصلحت ملک داری و خواهش برداشت
ملک داراب را بر آب انداخت روزی این را از جناب ولایتمآب
پرسیدم فرمود که امشب خواهی دید پس بعد از مراسم عبادت
معهوده همای را دیدم که مسکیفت پسرم ولد ارجمند محترم من آذر
کیوان بیان انداختن داراب بآب جسته و آنچنانست که بعضی
اینچنین گفته اند که داراب اگر اینجا باشد خطره بد و راه یا بد پس

متوجه شدم تا چه جواب یابم در واقعه جاماسب را دیدم که می گفت
درصندوق کرده در آب بنیداز که حافظ او خداست پس
بار دیگر متوجه امر شده همین جواب شنیدم پس بدان عمل نمودم

ذکر داراب بن بهمن

در دانش فروز آمده که داراب رب آبراکویند و ریاضتش تو امان بود
با کسب و از خواب و خورش مرغوب نفس دوری داشت و در
طفولیت هرچند خواستندی که چیز نیکو تناول کند بدان اقبال نکردی
و تنهائی و عزلت دوست داشتی و شبها بیدار بودی و
هرچه واقع شدی او را در خواب آکاهی دادند و در اوایل منتشر
و بشیر از خود کشت بغایت طهارت و پاکیزگی دوست بود و نزد او
چیزی که کریه بود نام نتوانستی برد و ندمای او از نا ستودگی بغایت دور
بودندی از سخنان اوست که دشمن بر روی تو میخندد و مانند حنظلی است
که برون او روشن و تازه و تر و برگ او سبز بود اندرون او تلخ

منتشر
پراکنده و دور شده
و نیز در حالت برافراز
و جاه و فرمان
دادن

بشیر
مژده دهنده

چون زهر کشنده یعنی دشمن که با تو بشاشت و تازه روئی نماید و
قلق کنند مانند حنظل است که ظاهرا وتری وآب دارد و اوراق
او ناضر و ملون و خضرت و تازگی و تضارت او فریفته کردد و از باطن
که بزهر کشنده و شمشیر برنده و افعی زننده برابر بود غافل نشیند خردمند
کامل آنست که هر چند از دشمن تملق و چاپلوسی و دلجوئی و تازه روئی
پیش شاهده کند گمان مکر و غدر زیاده کرداند و شرایط حزم و احتیاط
بیشتر مرعی دارد تا از حوادث واوقات مصون و محفوظ ماند ؎

قلق: حرکت و اضطرار
خضرت: سبزی
ناضر: خالص و لطیف

ذکر داراب کوچک ابن داراب ابن شهنشاه بهمن بن اسفندیار

او در پیش پدر تهذیب اخلاق کرده بود طریق پدر را چنانکه از ریاضت
او نقل کردیم ملازم داشت و انتهای ریاضت ملوک عجم
از جمعی که بسلطنت رسیدند از وست و پس او مرتاض نبودند
چنانکه بگویم از سخنان اوست طمع مدار که هر چه بشنوی بیابی یعنی تورا
اهلیت و استعداد و شایستگی آن و استقلال همین که نباشد در آن
شروع و خوض منمای تا هدف تیر ملامت نشوی هر که با روزکار عتاب

استقلال: اندک شمردن و برآمدن بکاری

کند آن عتاب بروی وا زکرد د و سود مند نبود از بهرانکه روز کار از
تفریق و جمع نتایج طبایع اربعه بهیچ وقت کوتاه نیست زمانه نامور
قضاست و قضا مقدور ارادت و تقدیر تصال سهام نوایب را
هیچ جوشن و خفتان و تیر و کمان دافع و مانع نیست جنک باوی
پیوستن سودمند نیست عاقل آن بود که رضا بقضا دهد و بتقدیر
ایزدی خشنود مقر آید کاهلی آنست که در وقت توانائی نیکی نکند و در
وقت ناداری کوید میخواهم بکنم و نکند از اعمال نیکو و در حینی که اهیار و جیار نوسیار
تیغ بیداد بر و راندند بروی آن دو شقی بسیار نکریست آن دو بیداد
کر بسیار کریه منظر بودند کفتند جمال ما قابل نظاره نیست چرا در دیدن ما
اینهمه جد میورزی کفت چشم من کناهی کرده بود بدیدن روی شما مقابلش
میکنم سکندر چون بدست شفقت سر داراب را در کنار خود نهاد بکریست
داراب چشم بکشود کفت ای برادر نکاه کن در پادشاهان و خداوند صفت
کشور جهان مجروح کشته و برخاک راه افتاده از تاج و تخت جدا
مانده و از یاران و دوستانان تنها شده ملک از وی رفته و
بهلاکت نزدیک رسیده عبرت کیر پیش از انکه از عبرت کیران

سهام نوایب را / انصام مصیبت

شوی بغایت عدالت پیشه بود بد کار را زود بجزا رساندی
جمعی از قصه خوانان اورا ظالم دانند واین غلط صریح است

ذکر سکندر بن داراب

مادرش ناهید دختر فیلقوس در دانش فروز آمده که سکندر
سهیل است و نیز نام گیاهیست خوش بو و در باستان نامه آمده
که سکندر برگیست در هند و آن راهنود کنند که فوفل باشد و سموده یعنی
کا دو هوو ند که نوره باشد با دیگر ادویه جا ز خورند دهن را سرخ و خوشبو
کردانند و آن را نوندان از هند برای شهنشاه می آوردند و نوندست
که در قلمرو خسروان در هر منزلی چند اسپ و مرد بودی از جانب
پادشاه تا انچه شده بودی واقعه آن آمدی و بخسرو رساندندی
و همچنین فرمان و اخبار بدان مرز بردند و بخاطرم میرسد که ازین
برگ تنبول را میخواهد و از ریاضات او درین جمع مذکور که صاحب
خلوات بودند هیچ بنظر نرسید چه انمایه بدان سری نداشت و
حکمت دوست وزندبار پرور بود و با حکمای مشائین سری تمام
داشت و در همه جا از افراط و تفرید خلقی بود و بر برادر مستولی

شده ایران را متصرف گردید و بعد یک نفر از حکام که ایشان را
پادشاه و بتازی ملوک طوایف گویند حاکم و فرمانفرما گردانید
و کتب فلسفه را باشاره او از زبان پارسی بلغت یونانی نقل کرده
بدان ولایت بردند آورده اند که سفیهی متعرض تعرض سکندر شده
زبان بعیب او بگشاد یکی از خواص گفت شاید که ملک او را عقوبت
کند از ان فعل باز آید و موجب عبرت دیگران گردد سکندر گفت اینمعنی
خلاف رای صحیحست و عقل صریح چه الحال که از ما با و نا ملایم نرسیده
هر کس بر اینحال اطلاع یابد انکار اقوال او انکار کند چون او را عقوبت
کنیم فلابد در مذمت و قدح افزاید و او را نزد عقلا عذری در اقدام
آن باشد پس مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده باشیم روزی یکی از
یاغیان که بر و خروج کرده بود فتنه و فساد انگیخته بقید اسیری مبتلا
شد سکندر بعفو حواله فرمود یکی از حکما از فرط غیظ گفت اگر
من تو بودمی او را بکشتمی سکندر گفت چون من تو نیستم او را نمی کشم نوبتی
امرا با سکندر گفتند مملکت عریض و بسیط داری برای کثرت اولاد
بزنان میل فرمای تا مملکت بدست اجنبی نیفتد و تو را چون فرزندان

قدح
طعن و کراهت و بدی

شوند ذکر تو بوجود ایشان باقی ماند اسکندر فرمود دوام نام نیکو
بذکر صالح وکردار پسندیده بود و پسندیده و نیکو نباشد از کسیکه
پیوسته بر مردمان غالب بوده باشد مغلوب زنان گردد و دو کس از
خاص او را با یکدیگر خصومت افتاد از وی درخواستند تا بنفس خود
آن منازعت را بفصل رساند جواب داد که حکم من هر آینه برضای یکی
و سخط دیگری مقرون خواهد بود سلوک لایق دیانت و جاده صواب
شما هر دو را راضی و شاکر گرداند از اسکندر پرسیدند که چرا استاد
نزد تو محترم تر است از پدر جواب داد که پدر سبب حیات فانیست
و استاد سبب زندگانی جاوید و نیز پدر مرا از آسمان بر زمین آورد و ارسطو
استادم از زمین بآسمان رسانید جمعی از سران سپاه او را بر شبیخون
لشکر روس تحریص کردند جواب داد که شبیخون دزدیست و پادشاه
قادر از ین طریق اجتناب نماید و از ین عادت امتناع آرد یعنی بر
طریق حیلت ظفر جستن و از راه شبیخون بمقاتلت پیوستن و نصرت
طلب کردن صفت ضعف و عجز دارد مرد ضعیف رای و نحیف
عقل را پادشاهی را نه لایق باشد بنا برین فرمود که غالب شدن

بر خصمان بطریق تذویر و غفلت از مقتضای همت من نیست چون خواست با دارا مصاف دهد امرا گفتند که لشکر دارا بعدد و کمیت بر ما راجح اند سکندر گفت قصاب از بسیاری گوسفند و باشه از شعشعهٔ عصفور منهزم نشود و کثرت رمه موجب نشاط گرگ شود و بسیاری همه سبب قوت آتش یعنی چون حکمت و دولت و نصرت پیرایه و تائید الهی سرمایه باشد اگرچه ایشان بعدد بر ما رجحان ظاهر دارند اما در چشم ما همان محل یابند که گوسفند در چشم قصاب و گنجشک در چشم باشه و هیمه در پیش آتش فرمود که صاحب کرم و ناموس و مروت پیوسته مکرم بود اگرچه درویش بود و خدا وند خساسته و بخل خوار و بمقدار باشد هرچند توانگر باشد و گفت چه قبیح است گفتن و ناکردن و چه جمیل است کردن پیش از گفتن و نیز فرماید که احتیاج آدمی بعقل بیشتر است از احتیاج بمال گویند خضر با سکندر در ظلمات شد تا آبحیات آشامد اشاره است از خضر بعقل و از اسکندر بنفس و از ظلمات بعالم عنصری و آنچه گویند که خضر از آن آب آشامید یعنی کمال خضر از آله بدن نیست و گویند سکندر تهی دست گشت یعنی دنیا پژوهی و جاه اینجا فی مایهٔ

عصفور: گنجشک و ملخ

رجحان: غالب و افزون

تهی دستی آن سراست چه آبحیوان کنایه از عالم معقولاتست
وحیات درین دار از محالات پس در آن عالم شد و در حیات ثانی
عمر جاودانی یافت غرض ازین اشاره آنست که اسکندر با همه جاه
در ظلمات ودهر بآب حیات نرسید و از جاه دنیوی بهره نبرد مگر از
حکمت و نیکو کرداری فرمود که دوست کردان بر دشمن خود گریختن را
بدان که چون بهزیمت روند اد پس ایشان نروی از بهر انکه چون
این عادت مستمر کردد هزیمت در دل دشمن تمکین پذیرد و بران معتاد
شود این کلمه بر خود مخمر کرداند که الفرار فی وقته ظفر فرموده که
هر که در لشکر تست جاسوس و منهی و دشمن تست یعنی اسرار ممالک و
خوض پیوستن در تدارک امور معادی از خواص و عوام مستور دارد
بر هیچ آفریده اعتبار مکن و اضمار و اجهار بر هر کسی جایز مبین تا مطالب
و مقاصد بر قبضه ارادت تو رود و فرمود که خوار مدار رای بزرگ از مرد
خوار بهر انکه مروارید بخواری غواص خار نشود یعنی رای قوی از
مرد خامل الذکر مستحقر و مستنکر مدار چون مروارید که قطره اصلی او
صدف است و لولوی شهوار بحقارت صدف حقیر نکردد ایران

گریختن بوقت خود ظفر است

خود را از بند بآموختن حکمت مطلق کردانید یعنی چنانچه قالب بتهذیب
وتوقیت است بمجانبت نمودن از اوصاف رزیله واکتساب تحصیل اخلاق
حمیده وتجلیه بحکمت وسرمائیه هدایت وصیقل وجلای آینهٔ عقل تهذیب
افعال وترتیب اعمال چه وسیله وجود این همه جمله وساطت حیات
نفس است وعدم اینمعنی وسیله ممات اوست در مرض الموت ارسطاطالیس را
بگوشه تخت بنشاند گفت ای استاد درین حالت مارا پندی ده
ارسطاطالیس گفت نه تو اول از پادشاهان که شربت اجل مینوشند
وجامه فنا می پوشند سکندر گفت زونی حکیم گفت بنگر از عهد
آدم تا بمدت ملک تو هیچکس زنده مانده است اسکندر گفت زونی
استاد فرمود ان فی الاخرة لموضعین الجنة والنار اندری ضحك اما
یعنی ملایم وناملایم بنفس وسعادت وشقاوت روح وربح وسود
وان ترا معلوم است یا نه اسکندر راز شنودن این بسجده افتاد گفت
ای کریم رایگان مارا فریدی ورایگان مادر وپدر پس نامه بسوی
مادرش نبشت که دنیا سرای فنا است نه دار بقا ومنزل غرور است
نه موضع سرور مرحله تفرقه است نه مرکز تلفیف وشل ادمی واحوال

ہدایت ... پیوند ... آراسته ... وجلای ... ارسطاطالیس ... حکیم ... نقد است

او چون مرد مسافرست و راهی که منزل اوّل او مهد و
مسکن آخر او لحد است و بمیان این دو منزل کام چند معدود
هر فصلی چون مرحله و هر سالی چون رباطی و هر ماهی فرسنگی و هر
روزی میلی و هر ساعتی کامی و هر نفسی قدمی و آدمی در وی ایمن
و ساکن و فارغ نشسته و ازین حالات غافل الناس فی غفلتهم و رحی المنیة
تطحن بدانکه حق تعالی مرگ میان خلق بعدل نهاده است و
هیچ آفریده را در وی خلاص و نجات نیست شربتیست چشیدنی و
حالتیست دیدنی و مرحله ایست بریدنی اگر در پناه صبر گریزی
و از جزع و قلق اجتناب نمائی و مرتبه صابران و جزای شاکران یابی
اگر بخروشی اگر نخروشی و اگر موعظه من نه نیوشی در دنیا بجور مانی
و در عقبی از پاداش مهجور گردی با آمنا لاتجزعی و تقی بفضل الله
فیه با آمنا لاتتناسی الرالطاف خفیه او فیک بالصبر الجمیل فانه خیر
الوصیه چون ازین عالم رحلت نمود بمقتضای وصیت دست اسکندر را
از تابوت بیرون کرده بودند تا خلایق بدانند که از همه ملک و مال تهی
دست بعالم آخرت رفته بعد از دفن او مادرش بخانه محزون برمتوالی

مردمان که در غفلت خوابند در حالتیکه اسباب میگردد

ای مادر من جزع مکن اعتماد کن بفضل خدا تعالی ای مادر فراموش مکن ضمیر الطفها پنهان ... صبر بهتر ... وصیت است

که آن حضرت درنامه نبشته و وصیّت کرده بود طعامها مرتب ساخته
زنان مملکت را حاضر گردانید بر سر خوان بنشانید و درحین تناول طعام
فرمود که ازاین مطعومات کسی تناول کند که هرگز او را حزنی و تفرقی وملالتی
ومصیبتی نرسیده باشد مجموع دست باز کشیده از حضار طعام و منع اکل تعجب نمودند
چه هیچکس را از ایشان که دو و مرگ از روزن و دود مان ارتفاع نیافته
باشد نبود مادر سکندر از موجب ابا و امتناع اکل طعام استفسار نمود ایشان
صورت حال معروض داشتند پس مادر سکندر دانست که غرض فرزند از ین
وصیت آن بوده که هرا ینه جزع ننماید که شریک بسیار دارد و حریف متشابه
البته ذعمت ظابث لاجرم فزع و اضطراب کم کرده حکم الهی را باتقی ایمان
نمود گفت ملک بی انتها و بقای بی انقراض ملک بیزوال صاحب حیات
لم یزل لایزال آفریننده همه راست وهو الذی یبقی ولایموت انا لله وانا الیه راجعون
بعضی از مورخین گفته اند که او پسر فیلقوس بود که از قیاصره روم است نه دارا ابن
اکبر و دلیل آورده اند که او چون دختر دارا ب را خواست و نسبت برادر خواستن
نیکو نیست جمعی جواب داده اند که ما میگوئیم جایزه است و صاحب روضة
الصفا گفته این دعوی جواز خالی از غرابت نیست جواب گفته اند در

اوایل خواهر گرفته اند تا بدختر برادر چه رسد همچنین دو خواهر حقیقی را در
یکبار بعقد آوردن از محالات نیست چنانچه از قصه یعقوب علیه السلام
نیز در قران آمده وان تجمعوا بین الاختین الا ما قد سلف ومن سکندر را در حالت
غیب دیدم از نسبش استفسار نمودم گفت پدر من داراب اکبر
بن بهمن بن اسفندیار است و مادرم ناهید بنت فیلقوس واین از چه رو
محال باشد در صحایف سابقه دلیل بر حرمت آن واقع نشده ونیز در بعضی
کتب آمده که سکندر نسخ زردشتیان را سوزانید و آتشکدها را خراب ساخته
و علماء آن کیش مستحسن را از میان برداشت واین غلط محض است وکذب
صریح است چه او اعتقاد حکمای ماضی داشت ایشان انهدام کیش
بعض دون بعض که یکسان باشد یا جز آن جایز نیست وهمچنین ماه آذر
را رساله ایست در ساخت آتشکدها و آداب زیارت آذر پرستی که
بفرموده هرمز بن نوشیروان نبشته که تا غایت آذر بهامانع ضایع نشده
و هیچ احدی بتهذیب آن جسارت ننموده جز ارجاسب که چندین
هیربد یزدان پرست را در پیش آتشکده بلخ بکشت چنانچه قطرات
خون در آذر افتاد و آنچه گفته اند که آذرگشسب آتشکده بود که سکندر

۱۲ در اسلام جمع یکجا در میان دو خواهر حرام اما تحقیق گذشته

بتهدیم آن پرداخت و در این بیشتر مورخین تازی و شیخ
نظامی سعی کرده و تواند بود که قول شیخ نظامی و ایشان مطابق
رای پادشاه وقت یا وزرا باشد چه این دروغ است چه در
نامه فرهاد که یکی از موبدان است و تاریخ و صفات آذرکدها
و طریق و آداب زیارت و نماز چون از کار جشن آتش سده
و چله و سالیانه و خلوات و سایر طاعات و انصار روحانیات
ذکر کرده در ان کتاب گوید که آتشکده بلخ از ابنیه گشتاسب است
الی یومنا که روزگار حضرت شهریار پادشاه جهان اردشیر بابکان است
نیفسرده و کسی بخرابی آن جز ارجاسب سعی ننموده و بعد از و ایشان
الی یوم بران نرسیده و همگی ملوک اعجام در تعمیر و مرمت آن می
افزودند نیز من ارکندر را در واقعه دیدم ازو پرسیدم که حضرت
پادشاه بر تخریب آتشکده ها سعی کرده است گفت لا و الله من هیچ
کیشی را از کیشهای اهل عالم را تغییر ندادم و تکلیف نقل از کیش خود به کیش دیگری
نکردم دین همه شهر را بردم آن شهر گذاشتم چه هر کیشی راهی است بسوی حق و از
من تعصب وجود نداشت چه حکیم متعصب نبود و متعصبان بهدین گویند

در هنگامی که مادر اسکندر را از حضرت داراب نزد پدر باز فرستاد در راه غولی او را تصرف کرد و سکندر بزاد و ازین بود که هیکل غریب و شکل عجیب داشت که بمردم نمی مانست و این غلط است و چنین چیز یرا عقل نه پسندد و حضرت آذر کیوان گوید سکندر را دیدم با پدر بزرگوارش داراب یکجا نشسته و از حقیقت نسب پرسیدم داراب گفت پیکرش زاده پیکر من بود و روحش از عرش عظیم یعنی از فلک اطلس فایض شد در نشأ ما تکوین کرده با فره مند شد باید دانست که از لشکر روم در هنگام تسلط می سزد که بی خبر اسکندر آسیب آتشکدها رسیده باشد اما در زمان استقلال سکندر ایرانیان را گرامی داشت

چمن سیوم در گذارش اشکانیان و ساسانیان

واشک اوّل طبقه ثالث ملوک عجم است که ایشان معروف به اشکانیانند که او پسر داراب کهین است و در نامه هوش سرای ابوزرجمهر است که اشک سالک راه خدا را گویند بر وزن رشک

واو گفته مدارا کن تا هنگام فرصت یعنی بر تعدی دشمن احتمال ومدارا
کن و تواضع ومواسا نما ومترقب ومترصد فرصت باش تا سعادت
مساعدت نماید چون خصم در دام انتقام افتد عزیمت را بامضا باید
رسانید وهم او گوید پوشیده داشتن خصم خشم وغضب وکینه بزرگان
هلاک کننده است یعنی با اصحاب دولت وخداوندان نعمت
عداوت ورزیدن ومخاصمت کردن عاقبتی ذمیم وخاتمتی وخیم دارد
واز کلمات اوست که حرمت پادشاهان در ارتکاب خلوات
بسیار است **اشک بن اشک** گفته که مرد آنست که
شهوت وغضب او که اهرمنانند بنده وفرمان بردار عقل که سروش است کند
نه آنکه سروش که عقلست بنده غضب وشهوت گرداند **شاپور بن
اشک** چون بتخت نشست بجنگ روم رفت وخلقی بیشمار بقتل رسانید از
اموال وخزاین که سکندر برده بود بسیار باز آورد ومعنی شاپور شاه
پور است یعنی پسر پادشاه فرموده که نادانی مصیبتی است که از و توانائی
نیست خداوندان را هم او گوید که نیکوئی رای وتدبیر بصفت است
بهرام بن شاپور گوید خداپرستی در مواظبت ذکر وشکر

و خدمت وطاعت وایثار و قناعت و توکل و تسلیم و تحمل و تعظیم است
هر که بدین صفتها موصوف باشد بحقیقه عابد است وزاهد در باستان
نامه آمده که پلاش عارف را گویند بفتح پای عجمی و شین منقوط و بسین مهمله
نیز آمده **پلاس بن بهرام** گفته مال از برای آسایش عمر و جمعیت
خاطر است نه عمر برای جمع کردن مال و خوردن برای زیستن است نه
زیستن برای خوردن **هرمز بن پلاش** در باستان نامه آمده که
هرمز و هرمزد و اورمزد رب الارباب گویند و رب اول روز هر ماه
شمسی است و نام مشتری نیز هست آنحضرت سخن نیکو بسیار دارد چنانکه
بتازی متاخرین ترجمه کرده اند فرموده من شارک السلطان لجابر فی
عز الدنیا شارکه فی ذل الاخرة **نرسی بن پلاش** صاحب باستان
نامه آورده که نرسی واصل حق را گویند واقوال او را نیز بعربی برده اند
فرموده من تعزز بالعدل لم یذله السلطان ومن توکل علیه لم یضره
الانسان **نوش بن پلاش** بقول صاحب باستان نامه
نوش آب حیات و حیات یعنی پازهر و شهد و آشامیدن و خوش گوار و
ساز کار را خوانند گوید حاجت خلق بر آر تا ایزد حاجت تو را بر آرد

بحضله شریک است پادشاه جبار است در عزت دنیا و شریک در ذلت آخرت شود

هر که عزت بطلبد بعدل تعالی خوار نکند او را پادشاه و هر کس توکل کند بر خدای تعالی مضرت نکند او را انسان

و بفریاد مظلومان برس تا بفریاد ت برسند و همه را بر سایهٔ
عاطفت جای ده تا بمقر نیاکان جای دهند **فیروز بن هرمز بن**
پلاش گوید بسیار کسان هستند که از دوستی با ایشان منفعتی عاید نگردد و از
دشمنی ایشان ایذاها رسد پس دوستی این طایفه مضرت است و این قول
مبنی بران بود که او عزلت دوست بود و بعد از فوت نوشن بجای عمش
نصب کردند ظلم کماشتگان از حد گذشت رعایا بهیأت اجتماعی
برو هجوم کردند و از تختش فرو کشیدند و دو چشم جهان بین او را از حلیه نور
عاطل گردانیدند و شخصی که درین کار سبقت گرفت شل و کور گردید
پلاش بن فیروز را بجای او نشاندند و از سخنان پلاش بن فیروز است
که چون دوست خود را با دشمن بینی باید که از دوست کران نیایید چه اگر
محل اعتماد است نگذارد که از دشمن مضرتی بتو رسد و اگر در مقام خیانت
و فساد بود همچنین دوستی را بدشمنی ارزانی داشتن اولی است
خسرو بن پلاش بن نرسی فرموده که در عفو کردن مرا لذتی است که میخواهم
جرایم را به تحف و هدایا نزد من آرند لیکن آن جرایم که حق الناس نباشد
نباشد و ضرر آن همه بمن رسیده باشد و او بنا بر امید کثرت تناسل

برزنان رغبت بسیار نمود و لهذا متهم بشهوت پرستی داشته اند
پلاش بن فیروز فرمود که دشمن هرچند دعوی مهر و محبت کند از و پرهیز
کن چه اگر آب از مجاورت آتش طبیعت برودت باز گذارد چندان
حرارت بر ماده او غالب آید که بطبیعه آتش نزدیک شود چون بر آتش
دست یابد زود آتش را بکشد و امان ندهد **پلاش بن قلاش بن فیروز**
فرمود راحت دنیا چون روشنائی برق بی ثبات است و محنت او چون
تاریکی ابر بی بقا نه بفواید نعمتش الفت باید گرفت نه از شداید المش اندوه
خورد **اردوان پلاشان** در باستان نامه است که اردوان معجزا گویند بر
وزن ارغوان گوید حسب زیور است و نسب جمال چنانکه زیور اهل جمال را
موافقتر آید حسب اهل نسب را لایق تر نماید **اردوان بن اشع** فرمود
چون از بلا بگریزی رو ببلا آورده باشی یعنی قضا دام و آدمی صید او ست هر
چند شکاری در حلقه دام اضطراب نماید بند بر و سخت تر گردد
و دلهای رعیت خزانهای پادشاهان است هر چه در آن خزانه ودیعت
نهند هنگام حاجت همان باز یابند معصیت از هر که صادر گردد
ناپسند به تخصیص از علما که ناپسند تر است چه علم سلاح محاربه

محاربت اهرمن قبایح است چون صاحب سلاح را باسیری برند
شرمندکی افزون تر بود **پلاش اشبع** کفته عزلت را بر خلوت اختیار
کن چه اکر بمجالسته کم از خودی رغبت کنی تو را بجهل خود رنجه دارد اکر زیاده
از خودی را جلیس باشی با تو تجبر کند و اکر بمثل خودی مختلط شوی بر تو حسد برد
کودرز بن پلاش در باستان نامه آمده که کودرز چیزی را کویند که خرق
والتیام نپذیرد پس اسم شهر باشد و از ائمه کشف وشهود بود بغایت
مرتاض بر قبایح بنی اسرائیل وقتل ناحق ایشان وقوف یافته بنا بر الهام
لشکر کشیده خون مظلومان را بخواست ومورخین تبع تازیه کفته اند
آن خون یحیی بود از کلمات اوست نادان را به از خاموشی نیست تا کسی
بران اطلاع نیابد **بیژن** پسرش این کفته او را شنید کفت اکر این معنی
دانستی نادان نبودی بقول صاحب باستان نامه بیژن شجاع را کویند
کودرز بن بیژن فرمود همت آنست که در مبلغه خود هیچ نکوئی
واز ایزد تعالی مطلقا چیزی نخواهی چه انچه لایق است او برای تو
خواسته تو باید رضای او را خواهان باشی **نرسی بن کودرز بن پلاش**
در مرض الموت بود کفت یا آلهی اکر بدانم که از عذاب من که از نزد

اہل ظاہر سوختن ونزد جمعی در سفلیات ماندن وپیش بعضی نہ نشاء
دیگر خواری کشیدن ملک توزیادت شود یا فایده در آستانہ
کبریای تو ملحق گردد ہرگز از تو آمرزش نخواہم بلکہ خشنودم کہ ہمہ
عالمیان را بخشی ومرا در عوض ایشان عذاب کنی در واقعہ دید کہ
حضرت زردشت با او میگفت کہ تو گناہی نداری او را در جواب
فرمود کہ اظہار عقیده خود میکنم نرسی بن نرسی گودرز بغایت خوش
طبع بود در مرض الموت بحضور جمعی کہ نادم بود گفت الہی اگر مرا بیامرزی
وگناہان مرا عفو کنی ہمہ انبیا واولیا وحکما وعلما ورعایا از تو شادمان
وخوشدل شوند اہرمن کہ دشمن من وتواست محزون وغمگین گردد چون
بمرد او را بدستگاہی نیکو بدیدند گفتند این چیست گفت این از عدالت
اردوان بن نرسی ابن گودرز وہو الملوک العجم الطوایف در حرب
اردشیر بابکان کشتہ گردید گفت سرافراز تر کسی کہ بروز کاروی رشک
برده آید پادشاه نیکو سیرت پیروز بخت است ہم او گوید کہ ده آنرا
کہ شکر گوید وشکر گو آن را کہ ترا نعمت دہد ہر خبر یرا سر یست

ومحن وبلیہ صدقہ است

ذکر ساسان دارا
کهتر بن داراب مهتر بن بهمن بن اسفندیار

مادرش دختر نرسی چنانچه کفتم بقول خداوند نامه فروغ بخشای ساسان صاحب تجرید و تفرید و ترک را کوینددر باد سار موبد هوش آمده که شهنشاه داراب بن داراب راپسری بوده بزرک تراز آذر ساسان پیغمبرکه اورا بهمن یار کفتندی بعد از شهادت داراب بهمن یار نیز خودرا داراب نامیده بهند رفت و درویشی اختیار کرد بغایت مرتاض بود از سخنان اوست در نصیحت که درویش را به از خاموشی نیست زیراکه هرچه مادون حقیقت کرای سخن نکند وانچه از حق است عوام درنیابند **ساسان ابن ساسان** که پسر اوست مشهور به ساسان دوّم در جواب کفت هرچه غیر حقیقت اقتضا و کرای کفتن نکند و هر سخن که از حق است بعبارت درنیاید واو نیز مرتاض بود **ساسان ثالث** نیز صاحب حال بود کوید چنانکه لعل از سنکریزه هویدا شود مرد کامل از عوام شناخته کردد

ساسان رابع

ازارباب ریاضت بوده از سخنان اوست لعل و یاقوت از کوه خیزد و درشتی سنگی را وعیب بر گهراو از حصول در سنگ لازم نیاید ماچنانیم هرچند در غربت با فروتران باشیم ازانیم

ساسان اخر یه قلندر بود و مرتاض از سخنان اوست پادشاهی بر دو گونه است یکی سلطنت و حکومت دوم درویشی این هر دو بما رسیده او با یران گرائید بنا بر الهام غیبی بشبانان بابک پیوست و بابک والی پارس بود از جانب اردوان خوابی که دلالة میکرد به بزرگی ساسان دیده دختر خود بدو داد و اردشیر بوجود آمد و صاحب باستان نامه گوید اردشیر چشم را گویند و شیر معروف اما در اصطلاح اردشیر نیز شجاعة را نامند که بی تهور و جبن باشد و معنی بابک آئین و استوار است و معنی پدر خسرو داد گر نیز آمده است

ذکر اردشیر بابکان

مادرش گهر آفرید دختر بابک بوده که از ابنای ملوک است و مرتاض

بوده لیکن ایام ریاضت معین نداشت بآمیختگی علایق و جاه بدان
عمل کردی فی الجمله حال ارفع حاصل کرد بالهام سماوی مخصوص بوده
و در کشف پایهٔ رفیع داشت ملک موروثی را بدست آورد ملوک آفاق
و سلاطین معمورهٔ ارض نزد او تحف و هدایا ارسال نموده و کمر طاعت
و متابعت او بر میان جان بستند و حلقه بندگی فرمان داری
او در گوش کرده غاشیهٔ اطاعت و عبودیت او بر دوش گرفتند
ملوک ارض را مملوک خود ساخت مصراع شه عادل که خوانی
اردشیرش از پادشاهان که ربع مسکون را در تصرف آورده
بودند یکی او بود و اطراف عالم را طواف فرمود و با تمام شهرهای
عظیم توفیق یافت در عصر او اردای ویراف که از عظمای دستوران
و سر موبدان و پرهیزکاران بود خلع رفع تعلقات بدنی کرده بر سموات
بر آمد و بر بهشت جاودان و ملایکه آسمان و فراخی ملکوت و عجایب
جبروت و عظمت لاهوت برای او خبر آورد و این پژوهش شهنشاه
پیش از توجه آذرساسان دوم بود چون آنحضرت ایران پیرای شد
بسید خداوندان رویای صادقه و مکاشفه و معاینه و صاحبان ملکه

خلع بدن بهم رسیدند و شهنشاه اردشیر کلمات سنجیده و مقالات
پسندیده بسیار دارد از جملهٔ سخنان اوست که استعمال عصا نباید کرد
جائیکه تازیانه کفایت کند استعمال شمشیر نباید کرد جائیکه دیوس مکاک
باید داشت یعنی باید که آخر همه تدبیرها محاربه بود که آخر الدوا
الکی و هم او فرماید که پادشاهی نگاه نتوان داشت الا به لشکر و لشکر
نتوان کشید الا بمال و مال نتوان جمع کرد مگر برعیت و رعیت نپاید
مگر بعدل و سیاست و هم او گوید که شیر شکننده بهتر از پادشاه ستم
کنند و ملک ظالم خوب تر از فتنه های پیوسته چه فساد و سعی کردن
حیوان مفترس که بجون خوردن و شکستن جانوران موصوف باشد
مدتها باید که بفردی از افراد حیوان مضرت سازند و پادشاه جابر بصد
هزار مؤمن موحد مضرت میرساند و بلحظه فتنه عام بخواص و عوام متعدی
شود و در لمحه چندان وحشت ازان ظاهر شود که در سالی از پادشاه
ظالم صدور نیابد هم او فرماید که سلطان عادل باداد بهتر از ابر بارنده
و بارنده و باران بزرگ قطره چه فایده باران نسبته بعرض نقاع و
اماکن متصور است و باران عاطفت سلطان عادل بخورد و بزرگ و

مفترس: کشنده و شکننده

نقاع: تشنگی شکستن و به یکجای گرد آمدن آب

و ضعیف و قوی میرسد و کافهٔ رعایا و عامهٔ برایا را شامل باشد بیت

شه چو عادل بود ز قحط منال ❖ عدل شه بهتر از فراخی سال

فرمود که بدترین شهریاران پادشاه است که نیکوکار و بی گناه از وی ترسان

باشد و بدکار از سیاست او ایمن و بلطف او نازان گفت دین به

پادشاهی قوت گیرد و پادشاهی بدین بر پای ماند یعنی دین بی سیاست

و حشمت و شمشیر چون جانی بود بی تن و ملک بی طراوت و رونق

دین چون جسمی بود بی جان نه ملک بی طراوت و رونق دین پایدار بود

نه دین بی ملک برقرار ماند چنانکه از تن بیجان و جان بی تن افعال

اعمال در وجود نیاید از دین بی ملک و از ملک بیدین سیاست

و ریاست ممکن نگردد سیاست نتیجه دین است و ریاست نتیجه

ملک و ملک بمحل پدر است و دین بمنزله مادر بی ازدواج ایشان نتایج حاصل

نگردد نظام عباد و ترتیب بلاد بی اجتماع ملک و دین صورت نه بندد

و پادشاه بیدین بی سیاست بود و دین بی ملک بی ریاست چه ظاهر است

که شریعت بیازوی شهریاران کامکار تقویت یابد و مملکت باجرای احکام ملت استوا

گردد و پایدار ماند چه یقین است که بها و رتبه ملک بحلیهٔ دین

و دانش بود و قوت و رونق دین به هیبت و حشمت شمشیر ملک
قایم باشد و دانش و شمشیر توامان و ملازم مانند ترجمان دانش و دین
قلم است و پاسبان ملک و دولت شمشیر و گفت بدنیا منازید که با
هیچکس وفاداری نکند و نیز دست ازو باز مدارید که آخرت بی او بدست
نیاید یعنی باین معشوق بیوفا و محبوب پر جفا جهان فریفته مشوید که امور
آخرت معطل ماند و نیز یکبار دست ازو باز مدارید که معیشت عبادت
بی بضاعت میسر نگردد و مقوی این قول جاماسب که بزهد و حکمت ممتاز
بود فرموده که دنیا بآتش میماند هر که مقدار حاجت ازو بر دارد خانه
را روشن گرداند و هر که بیشتر بردارد از سوختن امان نیابد واضح می
گرداند که شاه اردشیر از ملوک فرس بوصایای بالغه و نصایح نافعه
منفرد و متفرد است و از جمله مؤلفات او نسخه ایست موسوم بکارنامه
مشتمل است بکیفیت خروج و طواف او در اطراف و اکناف ربع
مسکون و کتابی دارد که آنرا جهة عوام تصنیف کرده سیوم سور یعنی داب العیش
نام نهاده و ان مشتمل است بر آداب خوردن و آشامیدن و با مردم
زندگانی کردن و دران کتاب تمامی اوقات هر شخصی را چنان مستغرق

گردانید که لحظه معطل نباشد هم کتاب سترک دارد در حکمت عملی
مشهور بکارستان و گفته که هر که معطل باشد اندیشهای خطا کند و از آن
فساد بسیار متولد شود و آنحضرت چنان ضبط مملکت خود نموده و منهیان
گماشته بود که بدار الملک او حادث گشتی صباح اورا معلوم میبود
و هر که در مجلس او حاضر گشتی با او گفتی دوش تو فلان کار کردی
و سخن گفتی و همچنین در اطراف ولایت جمعی را تعین نموده بود که
پیوسته قضایای کلیه و جزئیه را با وعرض کردی و هیچ رعیت از
پادشاهی چنان نمیرسید که رعیت از اردشیر از عادت اردشیر یکی
آن بود که چون ایلچی بجایی نامزد کردی بعد از و ایلچی دیگر تعین نمودی
از راه دیگر چنانچه میان ایشان ملاقات واقع نشدی و بعد از آن
هر کدام نامهٔ که آوردندی مطالعه کردی اگر مضمون هر دو یکی بودی
بدان عمل کردی و گفتی شاهد ایلچی را کم چیزی دهند ازین جهة چیزهای غیر
واقع بپادشاه عرضه دارد که مستلزم فساد شود و از سخنان اوست
که بسا وعدها که پایدار نماند و بسا لشکر که شکسته شود و بسا مالها که
بغارت رود بشومی دروغ رسولان و خیانت ایشان از دیگر صلایای

الخضر نست که پادشاه باید که خود را بچهار صفت متصف دارد اول
بزرگ منشی دویم خوش خلقی سیوم قهر بر منکران چهارم انکه عامهٔ مردم
در نفس و عرض و مال ازو بسلامت باشند تا از آفات مستی پادشاهی
ایمن تواند بود که آفه سکر سلطنت زیاده از آفه مستی شرابست و مستی پادشاهی
مجموع نکبات و حوادث روزگار از یاد پادشاه ببرد تا هرچه خواهد کند
و گوید و هیچ اندیشه نکند و باید که پادشاه را ملازمی بود که در حال
غرور بزرگی و عظمه حالت خواری و مذلت را نصب العین او گرداند
و در وقت ایمنی و شادی خوف و اندوه را بیاد دهد و در حالت
قوت و استیلا تذکار عجز و نامرادی نماید هر پادشاه را که مشفقی
چنان بود پایدار بود در عیش قرار ماند آن شهریار سعادتمند بمزید خزاین
و اسباب و دفاین از سلاطین سابق در گذشت همیشه کار او کرد
جهان گشتن بود بیجا کم قرار داشتی از همه ممالک پارس را بیشتر دوست
داشتی چه مولد و مسقط راس او بوده و کار او دران مقام بالا
گرفته و همیشه در معموری ارض و تربیت فرزندان و اولاد سپاه
و رعایا می بود که در قلم روا و مردم فرزندان خود را بی هنر نگذارند

نکبات خواری و رنجوری

وانکه او را پدر نبود بفرموده او سرداران تربیت ایتام سعی لاکلام روا داشتندی و خرج آن از سرکار پادشاه رسانیدندی و فرزندان سپاهی راکه پدر نداشتند سواری و کمانداری و امثال آن تعلیم کردندی چون بزرگ شدندی اورا بحضور پادشاه آوردندی و شهریار یکی از ایشان را بدیشان سری داده هزار سوار دیگر از همان ایتام بزرگ شده را تابع او کردی و از رعایا انکه بزرگ شدی او را تخم و گاو داده بزراعت مأمور کردی و برین نسق در تمامت روی زمین خرابه نماند کس را از سپاه و رعیت قوت تعدی و ستم نبودی نویسنده را حرمت کردی و بی هنر او بی خرد را و بیعلم را نزد شهریار سعادتمند اعتباری نبود هریک را باستحقاق شناختی و اهل ریاضت را بغایت احترام کردی و در بزرگ داشت ایشان دقیقه از دقایق فروگذاشت نکردی چون سرداری بجدی فرستادی در اول او را طلبداشته نصیحت کردی و دستوری جهة سلوک او بقلم آوردی بعد از ان رسالی داشتی شعر درم بخش هر سال درویش را مده چیز مرد بد اندیش را در سلطنت و ایام حکومت انحضرت در تمامت ایران کسی بمایه و ناداروی روزگار

ودرویش بنود نظم چو بیمایه کشتی یکی مایه دار وزان آگهی باقی شهریاری
چو بایست برساختی کار او ٭ نماندی چنین تیره بازار او ٭ فرستادهٔ بود
بگرد جهان ٭ خردمند بیدار کار آگهان ٭ بجائی که بودی زمین خراب
وگر تنگ بودی بره اندر آب ٭ خراج اندران بوم برداشتی ٭ زمین
کسان خوار نگذاشتی و عالمیان را از روی نصیحت و بی اعتباری دنیا
بدین مقالات مایل به نیکی ساختی نظم که دنیا من وچون تو بسیار دید
نخواهد همی با کسی آرمید ٭ چو نبود همه نیک و بد پایدار ٭ همان به که
نیکی بود یادگار ٭ وسکنه روی ارض همیشه زبان بدعای خیر او گشادندی
واین ترانه سرودندی نظم همیشه سر تخت جا تو باد ٭ جهان زیر فرمان را
تو باد ٭ بماناد این شاه با مهر وداد ٭ ندارد جهان چون تو خسرو بیاد ٭
از وفور عدل آن سلطان السلاطین زبان روزگار قاصر وعاجز است نظم

چنان شد که دنیار بر سر سلطنت	اگر پیر مردی بمردی بدشت
نکردی بدینار او کس نگاه	به نیک اختری روز آن پادشاه

چون متوجه عالم بقا بود بفرزند ارجمند خود اشارت واستعلام بر قطع
سلطنت نمود نظم برین بگذرد سالیان پنج صد

شمارا بزرگی همی بگذرد	جهان جهانرا به بد نسپریم
زدهقان نخواهیم از صد یکی	درم تا بلشکر دهیم اندکی

جناب خوشی شاگرد قدوة الاقطاب ملک الحکما و تاج الفضلا آذر کیوان فرموده بدست آرنده تخت کیان مردی باشد از نژاد ملوک فرس که صاحب نیروی چهارگانه و مرتاض و بشکل شاه اردشیر باشد شاه اردشیر در فضل و هنر و علم و دانش بر جمیع سلاطین عالم سبقت داشت همیشه بعد از فراغ امور ملک و عدل و داد مشغول بتالیف و تصنیف بودی وشبها بریاضت پرداختی اینمقدار فضایل آنخسرو روزگار درین صحایف بیان نگاشت نور حدیقه بینش سرو موزون تشائین آفرینش خسرو نامدار باشد

باشد ای دل که درمیکدها بگشایند	گره از کار فرو بسته ما بگشایند
درمیخانه به بستند خدایا مپسند	که درخانهٔ تزویر و ریا بگشایند

اما اگر کسی گوید که اردشیر گلنار را برخصت والی بربود و برخصت والی بردن جایز نیست جواب گوئیم که جمعی که بردن او قایلند بران وجوه چنانکه مشهور گشت گویند در نهاد فارس آمده که پدر گلنار آذر فیروز نام داشت مردی بود از ابنای ملوک فرس و در بعضی اسفار دستگیر و اسیر اعدا گردید گر

ما با همه در دست ستمگر بکشیم ✻

قلعه از قلاع معموره ارض مجوس بود تا بعد از استخلاص باصفهان آمده
در قریه از قرای آن لنگر اقامت انداخت برای تناسل مناکحه اختیار نمود
دختری در اول بوجود آمده بغایت جمیله چنانکه نور او بر طلوع آفتاب
مساوات داشت آوازه حسن او بگوش اقاصی وادانی و دور و نزدیک
از ترک و تاجیک رسید اردوان بمیل مناکحه او کر دروزی بطریق شکار
بخانه آذر فیروز نزول نمود و خترش را خواستگاری کرد دید پدر گلنار در
اطاعت شهریار کوشید بعد از عقد و منتقل بحجرات عصمت شاهی اردوان
خواست با او مباشرت کند دختر احتراز نموده قسم به آذر کدها یاد کرد اگر
پادشاه دست باو دراز کند خود را بقتل آرد ملک مفارقت او را عظیم
شمرده دست رغبت از دامن مواصلت او کوتاه کرد فرمان
داد تا هر صباح در حین خروج از خواب باادواب و آلات که در خور
ملوک باشد حاضر شده و ملک را از خواب می انگیخته باشد چون
گلنار میدانست که او را با پادشاه که خاطر خواه او باشد اتفاق خواهد
افتاد چه از هرمز نام منجمی شنیده و در واقعه نیز دیده بود بنابران
اردوان را نیز قبول کرد چون برخلاف شکل و شمایل انخواب شیرینش

بود در پژوهش آنمرد که در واقعه دیده بودی بود تا اردشیر را دید
شناخت باو پیوست **ذکر شهنشاه شاپور بن اردشیر**
بعد از ارتحال پدر برحمت ایزد متعال لوای عدل و داد برافراخت
و رسم بدعت و ضلالت از جهان برانداخت و ملک اردشیر را
متصرف شد و سپاه و رعایا را معمور داشت کسی را از سلاطین عصر
با او طاقت مقاومت نبود مگر خیزن نام از حکام عرب که در آنزمان
در میان دجله فرات شهری معمور بود مقر داشت تمامت جزیره عرب
در تصرف او بود در محلی که شاپور بنا بر مصلحت ملکی بخراسان رفته بود
خیزن بسواد در آمده بحدود مملکت خرابی بسیار نمود چون شاپور
مراجعت نمود با سپاه موفور متوجه ملک او شد خیزن در قلعه که بحصانت
معروف بود متحصن گردید شاپور قلعه را محاصره کرد چهار سال در آنجا
نشست صورت فتح در آئینه مراد در نمی آمد روزی حضرت شاپور
برگرد حصار میگردید و ملاحظه برج و باره آن قلعه میفرمود نضیره بنت
خیزن را از فراز حصار نظر بر جمال شاپور افتاد که اجمل ناس بود بدین
مقالات مترنم شد بیت من خود شدم از دست ولی گرصنم است این

بسیار رود در سر کارش ول و بیهنا در حال قاصدی نزد شاپور
با عز و جاه فرستاد پیغام داد که اگر خسرو مرا بجد متکاری قبول کند فتح
قلعه بزودی دست دهد شاپور بدین حدیث مستبشر گشته عهد و
پیمان مؤکد ساخت که اگر ملکه آنچه فرمود بجای آرد من بپاداش این
عمل او را بانوی بانوان کردانم نضیره بپادشاه گیتی پیغام داد که بر
پای حمامه مطوقه از خون دختر بکر خطی نوشته بگذارید تا برج قلعه نشیند
بموجب اشاره نضیره چنان کردند دو برج از حصار افتاد و شهر مسخر
گشت شاپور ضیزن را بقتل آورده دخترش را باداء پیمان وابرامد
بحرم فرستاد شب نضیره تا روز از الم پهلو نالیده بخواب نرفت
چون صباح شد احتیاط کردند برگی در جامه خواب او دیدند که
پهلوی او را دفگار کرده بود شاپور متعجب شد پرسید که در خانه پدر غذا
تو چه بود که اینچنین بدن نازک داری نضیره جواب داد که مغز استخوان بره
و نبات مصری و بجای آب صافی می دادند شاپور فرمود که کشتن
بره که زند با راست در کیش ما نشاید و تو با پدر که چنین تو را تربیت
کرد چه کردی که کسی دیگر از تو خیر و نیکی امید توقع داشته باشد انگاه

بپارسی زخم

فرمود تا گیسوهای نضیره را بر دو پای اسپ توسن بستند اسپ در جست وخیز آمده دختر عداء بجزا رسید ودرانیجا مقام تامل است و این قصه دال بر عفت شاپور است چه نازنینی را بجزا رسانید و خود را بر شهوت پرستی پابند نگردانید و در نهاد خسروی آمده که چون کرم و سخاوت شاپور بجائی رسید که دیده زمان از بذل و سخاوتش پر کردید چنانکه زبان روزکار در صفت آن آنشهریار تذکار این بیت میکرد بیت

از بسکه فسرد است کف جود تو یم را		هر تشنه که لب ماند بر آب لبش خورد

مردم آن را بافراط پنداشته وزرا و نواب فعل او را نسبت به تبذیر[1] کرده گفتند که مال عزیز است و تحصیل آن دشوار و اتلاف محض اسراف جواب داد که الکریم المختار[2] من استوی عنده الذهب والاحجار از سخنان انحضرت بعربی ترجمه کرده اند از وست حدیث[3] العاقل اکثرۃ اموال و کلام الجاهل اکثرہ وبال سخن دانا همه مال است و سخن نادان همه وبال یعنی هر سخن که از خزینه سینهٔ حکیم بیرون آید سبب نجات دنیا و درجات عقبی گردد و سخن نادان وسیلهٔ وبال و نکال هم او فرماید که لاعصمت الا بتوفیق الله ولا علم الا بتائیده ولاصدق الا بنیته

1 تبذیر زره خرچ کردن بیداندا

2 کریم مختار است شخصیکه برابر است نزد او زر و سنگ را

3 حدیث دانا از زیادتی مالها است و کلام جاهل از یادتی وبال است

4 نیست نگهداری مگر از توفیق خدا تیعالی و نیست علم مگر از تائید او یعنی خدا تعالی

نیست رای مگر بمشورت

ولارای الا بمشورت **هرمز بن شاپور بن شهنشاه اردشیر** فرمود که شخصی را که پنج خصلت نباشد سزاوار آن نه که امارت لشکر بدو دهند اول آنکه باید چنان دوراندیش باشد که در اوایل احوال خواتم اعمال را بداند دویم آنکه چندان ادراک داشته باشد که از امور ناپسندیده ممتنع گردد سیوم آنکه چندان پردل و شجاع و دلیر بود که هرچند حادثه روی بنماید از آن باک ندارد چهارم آنکه ایفای وعده از لوازم ذات او باشد پنجم آنکه مزخرفات دنیا را نزد او قدری نبود **بهرام بن هرمز بن شاپور** پادشاه حلیم و مشفق بود چون امر سلطنت بر و قرار گرفت رعایا را جمع نمود با ایشان خطاب کرد که ما بجهة آن مال از رعیت گرفته نگاه میداریم که اگر رعایا را احتیاج شود باز بایشان دهیم و لشکر را برای آن باطراف اقالیم میفرستیم که برایا از آسیب اعدا مصون و محفوظ مانند مردم گفتند که ما امیدواریم که همه کارها از تو صلاح گردد و آنحضرت جواب داد که از آن خدای که اعتماد کلی بر وست مسئلت مینمایم که اینقدر نوبت توفیق ارزانی دارد تا من بساط عدالت درمیان بگسترانم و کرم من فقر و فاقه

شما را بپوشاند و مهمات بسعی من کفایت پذیرد بنا بر شفقتی و مرحمتی
که داشت اهل مملکت او را بغایت دوست میداشتند بهرام
بن هرمز گفت بهترین عذر بخیل آنست که امروز نباید خورد تا
فردا بکار آید چون فردا نیز همین دلیل قایم باشد نتیجه بی نصیبی ابدی
دهد بهرام بن بهرام در حینی که این سخن گفته شد حاضر بود گفت
هر اتفاقی که امروز حسن او متقرر داری چون بفردا گذاری امروز حسن او
از تو فوت شود همچنین نتیجه بی برگی ابدی دهد از ثروت نعوذ بالله

ثروت مهتری و توانگری

منه فرو دآمدن هزار اصیل از درجه منزلت بهتر از برآمدن یک بی اصل
بدرجه و مرتبه یعنی چون دون بی اصل عمامه خواجگی بر سر نهد در میان
اکابر بدان قانع نشود و خواهد که جهانیان را به تکلیف و عنف مامور
سازد و عالمیان از آن عاجز آیند ذکر بهرام بن بهرام میان
او گفته بیخرد آنست که دل بدنیا بندد و امید فایده دارد چون مردی که
زنی را خواهد که از شوهر سابق اموال متکاثره بدو رسیده باشد
و توقع اطاعت از و داشته باشد و الصورت نه بندد ۴
نرسی بن بهرام فرموده خر بر دو گونه است یکی آنکه بار کشند و بصورت

چارپا باشد دوم آنکه مال جمع کند و ازان تمتع بر ندارد اورمزد بن
نرسی فرموده بیحیا آنکه گناه کند و شرمنده نشود **قطعه**

با نفس همیشه در نبرد م چکنم	ور کرده خویشتن بدردم چکنم
گیرم که زمن درگذرانی بکرم	زین شرم که دیدی که چه کردم چکنم

ذکر شهنشاه شاپور ذوالاکتاف فرموده هر که در حق مردمان چیزی گوید که نداند
بحق او همان چیز گویند که نباشد و هر که با کسی نیکوئی کند و آن را تربیت نکند
فایده ازو مترتب نشود چون درختی که نشانی و آب از و برگیری
خشک گردد و هیزم شود و گوید بعضی از سخنان نافع تر باشد از باران
و برخی زیان کارتر از شمشیر بران سخن نیک زاد عقبی است چون اندرز
حکما و کلام انبیا و بعضی برضد این جراحات السنان لها الالتیام
ولا یلتام ما جرح اللسان آنچه زخم زبان کند با مرد
هیچ شمشیر جان ستان نکند فرموده المکاره یظهر الحیل العقول
اندازه خردها در بلاها پدید آید یعنی خرد از برای تدبیر و تقدیر آفریده اند
تبع تازیه گویند بیشتر سعی شاپور را قتل اعراب ازان بود چه میدانست
که قطع سلطنت ملوک عجم از صاحب شریعتی باشد که از اعراب

بدشوار یها ظاهر میشود حیلهای عقل

ظهور کند و لهذا بر قلع و قمع ایشان ساعی بود و این قول ایشان غلط
صریحست قتل عرب بنا بر جور تازیان بود و جسارت طایرکه عجم شهرها
را بر و خرابی بسیار در ایران از و ظهور آمد و انچه تازیان گفته اند در کتب
انیست بلکه بر تقدیر تسلیم نزاع عجم با خلفاء ثلاثه بود نه با رسول خدا
مگر گویند از قتل صاحب شریعت عرب و قطع سلطنت خواهد گذشت
در کذب این سخن هیچ شکی نیست و این جمع از سراسیمگی دروغ چند احداث
کنند که ازان خودرا رسوا سازند از سخنان شاپور ذوالاکتاف
هیچ چیزی نیست کثیر تر از انعام و احسان و شکر نعمت بهتر از
نعمت و هم او گوید اضمار کینها مخوف است در هر دلی که جای باید
باید ترسید و ازان کینه ها که در ضمایر سلاطین باشد مخوف تراست اندیشه
ناک تر باید بود و نیز فرماید شرارت و بدی کردن در طبیعت هر یک
آفریده سرشته شده اگر خداوندش بروی غلبه کند پنهان شود
و اگر بر خداوندش غالب آید ظاهر گردد یعنی اگر صاحب طبیعه بران مستولی
گردد و نفس را ازان باز دارد آن شر نهان ماند و اگر شر بر خداوندش
استیلا یابد و صاحب مغلوب گردد و ظاهر شود ذکر اردشیر

نیکو کار بن اورمزد بن نرسی گفته که تخلف وعده مکن که تو را در ان
اگر لذت است و دور شدن ازان نا ملایم آن لذت نماند و نام
زشت بماند که نا ملایم است پایدار ماند و گفته نیست چیزی بهتر از
نکوئی کردن و نعمت و سپاس داری بهتر است ازوی بهتر است
یعنی سخاست که زاده مروت است شاپور بن شاپور گفته فنای
مال از خود موجب بقای نامست برای او وتعین کنند اقبال نفرموده
شهر یار را و را بر حال خود گذاشت از سخنان اوست فاضلترین پادشاهان
از وزیر و عاقلترین زنان از شوهر بی نیاز نباشند بهترین اسپان
از تازیانه نیکوترین شمشیرها از صیقل نیز مستغنی نشیند و فرمودهای
انحضرت را عرب زینت زبان خود ساخته بتازی آنرا ترجمه
چنانکه الملک بالجند والجند بالمال والمال بالخراج والخراج
بالعمارت والعمارت بالعدل والعدل بالصلاح و
الصلاح بالعمّال باستقامة الوزراء قال ایّام السرور کلمح
البصر وایّام الحزن بکاء یکون شهوداً و فرمود که روز باد از
برای خوابست و روز آفتاب شایسته مهمات گذاردن روز

از اینجا ناقص شده

ممی عربی پادشاهان ... و مال ... دانی و آبادانی عدالت و اصطلاح ... گفت ایام خوشی مانند چشم برهم زدن و ایام اندوه بگریه بوده باشد ...

باد خواب آرد بدان معنی که هر حرکة مناسب که هر یک سمت رود
در حواس رطوبت آرد واز رطوبت خدر وکسل تولد کند وهمچنین
اصوات موزون دماغ را تربیت دهد ماده خواب مدد یابد روز ابر
شکار بهتر بدان معنی که وحوش وسباع در اکام وآجام بمطایح و
مطارح خویش قرار گیرند وطیور در اذکار معبود خویش باشند وکلاب
وجوارح بآسانی صید کنند و روز باران شراب خوردن بهتر انکه فضلات
ورطوبات را در عروق واعصاب نقل وهضم زیاده شود نسبت مدد
خوردن بهتر است از بهر انکه هوا وشراب دافع فضلات ومحل رطوبت
است ونیز دماغ بسبب رطوبت مفرط خواب آرد شراب
نشاط زیاده کند روز آفتاب قضای حوایج را کنند پسندیده
تر انکه روز گذاردن اشغال را لا تقتر چه همه کس تردد بیشتر کنند
نوبتی لشکر بجانب ترکستان فرستاد بعضی مواضع کشاده شکست حصینی
بماند نوشیروان سر جنبانید وآب در دیده گردانید وزیر را فرمود
که امید از فضل باری ملسلید و توید دل فلان روز مصاف دهید
ومنتظر مدد باشید آن روز مصاف دادند پیری دیدند با جارهای

اکام: تل وپشتها
آجام: درختها وبیشهای بیشه
مطایح: جاهای هلاک کردن
مطارح: شکارگاهها

سفید بر خر نشسته می آید پیش او رفتند و از حال مدد پرسیدند گفت
مرا فرستاده همه متحیر شدند پیر از خر فرود آمده سر بر زمین نهاد و در
مناجات شد دیوار قلعه بیفتاده با زمین برابر شده پیر گفت من فرشته ام
که ثواب نوشیروان نویسم این رب النوع مردم است بعضی گفته اند
که کیان خوره بود که دارای ملوکست فرمود فرومایگان چون
بدرجات عالیه بر آیند در ایذای اشراف کوشند چون بگذشت
فرمود بدخمه اش نوشتند که هر چه در پیش فرستادیم ما را ذخیره است قطعه

شنیدم که در وقت نزع روان	بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش	نه در بند آسایش خویش باش

فرموده آنچه فرستادیم از اعمال خیر و کردار پسندیده نزدیک کیست که از
انتقام و پادافره عاجز نیست از محاسن اخلاق او چندان بنظر رسید
که در تحریر و تقریر نیاید ازینجا قیاس توان کرد که آثار عدل و رافت
او بر صحیفه اذکار باقیست و ذکر پاس و سیاست او در صدور تواریخ
مبسوطه پارسی و تتبع تازیه مثبت تا بحدیکه سلاطین عالم را در نکوکاری
و عدل تشبیه باو کنند و جمعی از تتبع تازیه که ملوک عجم را قدر ننهند

بیت گر نه بیند بروز شپره چشم چشمهٔ آفتاب را چه گناه اینقدر
نفهمیده اند که اعزه و امجاد ایشان را در تشبیه با و مفاخرت است
کدام سعادت بهتر ازین بزرگتر نزد ایشان که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم از رهٔ مباهات بر لفظ مبارک خود راند انی ولدت فی
زمن الملک العادل نوشیروان بیت بسر گرانی تابوت خود منار
رقیب ؂ هنوز مرده من زندهٔ تورا بار است در تصانیف تبع
تازیه مسطور است که در میلاد باسعاد حضرت رسالت پناه بعضی
از امور حادث ظاهر گشت منها منعدم شدن دریاچه ساوه و فیضان
آن از وادی سماوه که یکی از رود خانهای شام است و پیش ازین
تاریخ بمدت هزار سال آب دران وادی جاری نشده بود و این
منقول است چه تواند بود که آب معدوم شده باز از همان جا از کثرت بخار مختنقه
از تغلب برف و باران باز جاری شده باشد و خاصه مطابق ظهور
بزرگی بود و همچنین ضعف آب شاید بنا بر عدم آئین و وجوه مذکوره روی
داده باشد و این دو بحث بمثل و نظیر او ضح است در انسان مثل رفع
وضعف رجولیت با اسباب دعود آن اسباب کسی را شکی نیست

بتحقیق تولد من در زمان ملک عادل نوشیروان

تواند بود که سالها باران نیاید و درچنین اوقات دور نبود که
رودها آب را فرو برد باز از کثرت بارش جاری شود و این فرو
بستن دریاچه ساوه در میلاد پیغمبر عرب غیر از مسلمانان کسی دیگر
نمیگوید و در کتب پارسان نیامده و آب این رودخانه در سلطنت
فیروز جد نوشیروان هفت سال باران نبارید فرو نشسته بود و گویند
در آنشب تزلزل بایوان نوشیروان راه یافته چهارده کنگره از
شرفات آن ایوان کیوان ارتفاع برزمین افتاده و این امثال
او ضح است بر تشدد زلزله و افتادن کنگره بنابر عدم استحکام
نسبت بآن بنای عالی مثل ضعف خشت در وضع و اندراس بمرور
ایام امثال ان و جز وآن و این را دخلی درین نیست بالجمله گویند کسری
ازین خائف شده چندروزی مافی الضمیر خویش را اعلام نکرد عاقبت
روزی ندماهای خود را جمع کرده خواست درین باب حدیثی
برزبان راند ناگاه از جانب استخر خبر رسید که آتشکده
پارسیان که در مدت هزار سال است که افسردگی دران راه
نیافته بود بمرد چه خمود آتش را ملاحظه کردند باز بآن سقوط

شرفات موافق یا فتند بدانکه خمود نیران بوجهی معقول نبود چه اگر از کثرت
افروختن آتش همه خاکستر گردید و انگشت باقی نماند معقول است شاید و اگر این
ممکن نبود نشود چه جمعی برای محافظت متعین بودند نگذاشتندی و غافل
نبودندی تا او نشستی و اگر از معجزات دانند پس بایستی بتخانهای هندوستان
منهدم گردد چه بعضی از ان بتخانها از چندین هزار سال مانده است
چون سومنات که از زمان حضرت کان مانده و تبع تازیه
برای آن بت سومنات وجوه اغلاط گفته اند و آیات فاسد بی ثبات
بسیار برای تضائل قول ایشان برزویه طبیب و جمعی دیگر از پارسیان
که پیش از ظهور حضرت رسالت پناه بهند رفته اند و خبر آن بت را در کتب
و تصانیفشان نبشته اند پس است چه اگر بعد از بعثت رسول صلعم آن بت را بدیشان و هنود
برزویه طبیب و پیش از ان چون از روزگار قباد و خبر آن مردم نام آن بت و
آگاهی آن را داشتندی اگر گویند هنود عرض نمودند پارسیان را مضایقه
نبود چون قول ایشان باطل شد گوئیم از ین قبیل بتخانه بسیار بود چون
منهدم نشده اند و الی الیوم باقی و آباد مانده چه ایشان به پیغمبری
قایل نیستند و درین لاجواب شوند مگر گویند حضرت را به عرب و عجم فرستاده اند

بهند پس نقض قول خود کرده باشند اصح انچه مدعی اهل انصاف است
و نزد اهل فارس بتحقیق پیوسته نوشیروان و موبدان در واقعه دیدند
پس آن وقتی بعمل آمد که تازیان استیلا یافتند بهر تقدیر کو بیند از استماع این
خبر دود حیرت بدماغ آنحضرت راه یافت اندیشه او مضاعف گشت
همدران مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضات ایشان معروض داشت
که من درهمان شب بخواب دیدم که شتران تند و سرکش اسبان عراقرا میکشیدند
تا از دجله گذشته در بلاد پارس منتشر گشتند و نوشیروان پرسید که نتیجهٔ این
وقایع چه باشد جواب داد که تصور چنان است که در زمین عرب امری حادث
شده است کسری قاصدی فرستاد نزد نعمان ابن منذر که از قبل او
حاکم عرب بود پیغام داد که دانای فرست در جواب امری که ازو
سؤال کنم از عهده برآید نعمان عبد المسیح نامی که درانزمان قول او
درمیان عرب موثوق بود فرستاد کسری بعبد المسیح گفت سوالی
از تو کنم توانی از عهدهٔ جواب آن برون آئی عبد المسیح جواب داد که اگر دانم
بگویم و الا بکسی نشان دهم که بر کشف این امر مبهم دانا بود نوشیروان
صور وقایع ماضی را بیان نموده از مدلول استفسار فرمود عبد المسیح

جواب داد که عالم الجواب این سوال خال من است سطیح کاهن که در دیار شام مقام دارد عبد المسیح بنابران فرمان شهریار جنت مکان بجانب شام توجّه نمود تا نقاب ارتیاب از چهره مطلوب شاه جهان براندازد بعد از قطع منازل چون بسطیح رسید ببالین او شتافت خال خود را در حال ارتحال یافت هرچند سلام کرد و تحیت نوشیروان رسانید جوابی نشنید انگار زبان عبد المسیح بدین ابیات مترنّم گردید که مشتمل بر عدم جواب ارسال کسری او را بجهه اشکال و اوّل ان ابیات اینست بیت ام اصم او یسمع عن طریق الیمن ٭ ام فات فاءث لم یساد بالعین مضمون این آنست که آیا چه شد که استماع نماید مهتر یمن یا خود مرده است یا نزدیک است که کرد فنا بچهرهٔ او نشیند چون سطیح این ابیات عبد المسیح را شنید سر برآورده گفت اذا هو عبد المسیح جاءَ الی السطیح علی جمل طلیح و قد ادنی علی الضریح بعثک ملک الساسان لارتعاش الایون و سقوط الشرفات و خمود النیران و رو یا المؤبدان رای ابلاً صعابا یقود جیلا عربا قد قطعت دجله افتشر فی بلاد

فارس یا عبد المسیح اذا ظهرت التلاوت و بعثت صاحب
الهراوة و فاض واد السماوة و غاضت بحیرة الساوة و خمدة
النیران یکن بابل الفرس مقاما ولا الشام السطیح شاما
یملک منهم ملوک ملکات علی عدد الشرفات
یکون و یاتی کل ما هو ات یعنی عبد المسیح می آید بجانب
سطیح بر شتره متقاعده شده از رفتار و سطیح بآن رسیده
که بقبر در آید ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان وجهه تزلزل
ایوان و سقوط شرفات و خمود نیران فارسیان و خواب دیدن موبدان
که مشاهده کرده که شتران سرکش اسبان تازی می کشیدند تا از دجله
گذشته در دیار پارس پراکنده گشتند ای عبد المسیح هر گاه ظاهر گردد تلاوت
یعنی خواندن قرآن و مبعوث گردد صاحب عصا یعنی محمد صلعم آخر الزمان و جریان
یابد وادی سماوه و فرو رود بحیره ساوه بمیرد آتشکدهٔ فارس و بابل
مقام پارسیان و شام سطیح را آرامگاه نماید یعنی سلطنت و حکومت
عجم از ملک انقطاع یابد و سطیح جهان گذران را وداع نموده بجانب دار القرار
شتابد بعدد کنگره که در ایوان نوشیروان ساقط شد چهارده کس از ساسانیان یعنی

رجال و نسوان باشند که مستقلا قلاده امر سلطنت کردند بعد از ان محن و شداید
روی نماید چون سطیح سخن باینجا رسانید زبانش از تکلم باز ایستاد و مرغ روحش
از بدن مفارقت نمود عبد المسیح از شام مراجعت نموده سخنان سطیح را
معروض نوشیروان کردانید ان حضرت خوشدل و خرم شده گفت مرا
دغدغه این بود که ناکاه در زمان من حادثه روی نماید مدتی مدید باید که چهارده
کس از ما حکومت کنند یکی از طبع تازیه گوید این ندانست که سلطنت
ده کس از ایشان در عرض چهارده سال انقراض خواهد یافت و آخر آن
یزدگرد در زمان عثمان بجوار رحمت حضرت منان خواهد شتافت
تا اینجا سخن تازیه است و مبرهن کردد که هرچه کشف است ارجح اولی است
تبع تازیه گویند سطیح بغرایب خلقت و مهارت در فن حکمت و کهانت
شهرت تمام داشت و باتفاق مورخین ایشان در اعضای او استخوان
نبود مگر کله و سر و دست و اصابع و بعضی بر آنند که روی او در سینه اش بوده
مطلقا بر قیام قدرت نداشت در جامه پیچیده او را بمجلس میبردند چون
میخواستند از امور مخفیه خبر دهد بسان مشک دوغش می جنبانیدند و سطیح
میگفت که یکی از جنیان که در حین تکلم حضرت عالم السر والخفیات ا

باحضرت موسی علیه السّلام اشراق سمع کرده مرا بر مغیبات مطلع میگردانند
وسطیح مدّت ششصد سال زندگانی نمودند بدانکه سخن این در مطالب
ایشان بنابر کهانت و معانت جنّیان است کمال ناتمامی دارد چه
جن ارواح خبیسه راگویند و ایشان را طاقت این از کجا باشد که کماهی حالات
بل مشیّته الله را دریابند و آنچه گفته اند که اشراق سمع نموده میگوئیم مگر
حق سبحانه و تعالی بر طور مقرر داشت که در انجا با او تکلّم نمود با انکه
گویند که موسی علیه السّلام قادر بود که همه جا متکلّم شود لیکن بحسب اتفاق
در انجا روی داد پس گوئیم این جن از مقربان است چه انجا بر موسی
معلوم گشت او نیز عالم آن بود پس با موسی در رتبه صاحب ناموسی
شریک باشد چه تواند بود که با هر دو متکلّم شده باشد بل جانب او ارجح باشد
نسبت بموسی چه موسی را بر بعضی از افعال خضر اطلاع نبود او را بر کماهی
حالات حتی سقوط هر برگی از اشجار را علم حاصل بوده و شرف
او ازین ظاهر است که اوصیاء موسی را ازین اخبار کردن و استعلام
نمودن هیچ قدرت نبود یکی از توابع آن جن را چنین پایه بود
که از هر چه واقع شود او کماهی را مید انست پس لفظ استراق را

غلط وضع کرده باشند و دیگر انکه بر عقلا ظاهر است که کلام الهی
نه اصوات است که بگوش کسی رسد و حق سبحانه و تعالی بنا بر عدم
جسم و جسمانیه از چنین کلامی که مردم راست مبرا و منزه است و برغم
ایشان نیز چون بر انبیا وحی آید بتوسط جبرئیل و بگوش کسی از حاضران
نرسد پس دانا داند که نفس ادراک کند و در چنین ادراک جن شریک نیارد
بود چون چنین کوئی لابد قاصر آیند و انکار این کنند چه ما
آزموده ایم با این جمع و علماء شان مباحثه ها کردیم و مناظرها نمودیم
و دیگر انکه شخصی را که صاحب این فرشته ندا احکام او درین باب
سراسر غلط است چه جمعی که بعد از نوشیروان بر سریر تخت سلطنت و
حکومت نشستند اسامی شان بدین تفصیل است هرمز
و پرویز و شیرویه و اردشیر و توران دخت و آزرمی دخت
فرخزاد و یزدگرد بن شهریار و این جمله از ابنای او بودند و شهریار
که اورا کرازو فرامین نیز کویند از اتباع بسلطنت رسید و با او نه تن باشند
با انکه او از ابنای نوشیروان نبود با او نیز نه تن بودند و باقی
انچه گفته اند نزد پارسیان درست نیست و انچه نزد مورخین تبع

تازیه است نیز بگویم ابوحنیفه دینوری جوانشیر را بعد از شهریار
دانسته پس از توران دخت جشبنده که نام او فیروز است
او را نوشته و در تاریخ حافظ آبرو نوشته که بعد از جشبنده
خسرو بن قباد نوشیروان پادشاه شد این قول مخالف جمهور
مؤرخین تبع تازیه می نماید چه در اکثر تواریخ بعد از جشبنده
آزرمی دخت مذکور است و بعد از و کسری نامی از ابنای
اردشیر بابکان باین حساب سیزده تن باشند و چهاردهم بدین حساب
یزدگرد بن شهریار و بهرام چوبین را نیز داخل کرده چه دو سال برایران
مستولی بود و حکومت کرد و سکّه بنام خود زد و افراسیاب
که دوازده سال برایران تسلّط داشت او را نیز شمرده اند پس با
بهرام پانزده نفر باشند باز قول سطیح پوچ و هیبا باشد و خود بخود
رسوا شد نه این دروغ گو شدن ایشان بدان ماند که شخصی
بلا احضار شهود درمی چند به طریق قرض بکی داد تا عند
الطّلب ادا نماید بوقت خواست انکار کرد لابد رجوع
بقاضی بردند قاضی بعد از استفسار از دهنده پرسید

که تو زر بحضور که باین مرد دادی و بجا سپردی و در چه مکان بودی
گفت بپای شجری از اشجار بیرون شهر قاضی منکر را نگاه داشت او را
با دیگری فرستاد تا از درخت استشهاد طلبند آن مرد ساده با گماشته
قاضی برفت بعد از لمحه قاضی از منکر پرسید بپای درخت رسیده باشند
گفت فی هنوز نیمه راه آن نرفته اند با آنکه در حین پرسش انکار کرده
بود که من آن درخت را ندیده ام پس آن رونده ها را برگردانید گفت
درخت پیش از شما آمده ادای شهادت نمود آن منکر را بایشان حواله
کرد تا از و بگیرند فتند بل رسوا تر است و بدان ماند که شخصی زری بطریق
قرض الحسنه از شخصی خواست و تمسک بداد چون مدّت بگذشت
قرض خواه بطلب آن وجه آمده آن مرد بدرشتی پیش آمده انکار کرد پس نزد
قاضی رفتند قاضی بعد از ملاحظه با منکر خطاب کرد که ازین قرض کردهٔ
گفت بلی پس بفرمود که این تمسک از تست جواب داد که آری از من است
قاضی گفت اینرا درست میگوید گفت بلی صادقست قاضی بدو
گفت پس چرا نمیدهی گفت حضرت قاضی من منکرم چگونه بدهم قاضی
گفت نزد من اقرار چسان انکار میکنی باز پرسش را تکرار کرد همچنان

اقرار کرد چون طلب داشت حرف سابق را اعاده کرد و این قول تبع
تازیه موضوعست فرزانه اردشیر میگفت میخواستند که چیزی مطابق
قول خود وضع کنند اسامی این جمع مذکور را پیدا ساخته در تواریخ
نوشتند و ازین نیز روسفید کردیدند و این قول دروغ است بسلطنت
بعد از نوشیروان جز ده تن سابق نرسیدند که دهم ایشان بهرام است
و جز از ایشان دیگری را ننوشتند روزی درین سخن جمعی نزاع کردند فرزانه
اردشیر گفت که من شنیدم که ابوجهل مرد بزرگی بود و وصی باستحقاق
نبی با پیغمبر نزاع نکرده بود گفتند نعوذ بالله دروغ میگوئی
تو چه میدانی احوال عرب را تو از عجمی اردشیر گفت همچنانکه من احوال عرب را
نمیدانم شما نیز واقف وقایع عجم نیستید دروغ نگوئید پس خاموش
شدند درین اقوال اهل انصاف را تامل واجبست روزی با برهان الدین
بهاری صحبت میداشتم که اسم ابوجهل علیه اللعنه مذکور شد گفت ابوجهل
مگو ابوالحکم سرای و بدانکه چون اسم ابوالحکم مذکور شود باید کما وجب
آنچه شان اوست گفته شود ابوالحکم مرد دانشمندی حکیم فری
بود چون کیش مهند تازیان دعوی نبوت کرد او دعوی مرموز او را مصدق

نمیداشت چون بنا بر تقویه دین مدعی نبوت شایع گردید او را ابوجهل
نامیدند مردم از اطلاع ابو الحکمی ممنوع شدند و ازین کمال تعصب
است و ما را مطلب درین مقام انست که هرجا منصفی باشد بداند
که ابو الحکم ملعون از نیکان دور از کذب بست بنا بر رای بمقتضای
الحق مرٌ نزد عوام کالانعام است وپیش خواص اخص خاصانست
او گفت بنا بر تعصب چنان باز نمایند که فرعون بپای مردی صرح
خواست بر آسمان رود حقیقه انچنانست فرعون با هامان وزیرش
که از حکمای کامل بود امر نمود تا مثل رصد بنای بهر اطلاع حرکات افلاک
وکواکب بانجام رساند هامان بدان پرداخت تا بر کیفیه ترتیب
افلاک وهیأت آن وکمیت ادوار واکوار آگاه گردند هنوز صنعه
تمام نشده بود که بنی اسرائیل را بر فرعون غلبه حاصل شد و باتش
انداختند و فرعون دانا و کامل و باذل و عادل بود دعوی الوهیه
نمی نمود چون نزد یهود خدای جسمانیست او بدان قایل نمیشد تا
اینجا سخن اوست علیه ما علیه ❊ **ذکر هرمز بن نوشیروان**
گفته بیراه متعصب را گویند چه هیچ چیز را نفهمد و آنچه گویند اگر

سخن حق تلخ است

جز رای او باشد زشت پندارد پس بی راه تر آنکه با او مناظره کند بر هرمز اعراض کردند که او بیوجهی ارکان دولت پدر خود را برانداخت او انچنان بود که چون بسلطنت رسید با وضع و شریف زندگانی بروجه احسن پیش گرفت و امراء و نواب و کماشتگان نوشیروان را بحال خویش گذاشته گفت ایشان برای و تدبیر به از ما باشند و اوضاع مردم را به از ما می شناسند پس جمعی که ایشان را بحال خود گذاشت بزعم انکه خاطر او از ایشان جمعیت از خفیه بر ایذاء خلق میکوشیدند و خاطر بر اخذ اموال مقصور میداشتند و ستم رسیدگان را گمان انکه فریاد ایشان نزد پادشاه مسموع نخواهد بود بعرض نمیرسانیدند پس یکی از مقربان هرمز بن نوشیروان از افعال انگروه محتال مطلع شده بعرض هرمز کا و جب رسانیدند پادشاه بپهانی بنفس خود تحقیق نموده بعد از تیقن گناه انجمع را بی انکه بر خلایق نماید بقتل آورد بر کماهی حال کسی را جز از پادشاه و محرم اطلاع نیفتاد و جز قتل ایشان ظاهر نبود آن محرم هر چه بپادشاه میگفت آنرا راست شمرده بعمل مقرون میداشت تا انکه آن محرم مفسدی پیشه کرده چیزهای غیر

واقع بعرض شهریار رسانید و شاه اغماض که برو داشت از
کفته او جمعی کثیر را از اکابر و اشراف و اعیان و علمای عجم را بقتل
آورد و بگفته آن مفسد جمعی را تربیت کرد چه هرکه آن محرم شودی
پادشاه تربیت کردی لاجرم علمای فرس ازو از رده گشتند محقق
تحقیقات ایقانی واقف مشیت یزدانی آذر کیوان میفرمودند
که چشم هرمز را از نور عاطل گردانیدند چه نادیده بگفته آن مرد بد اندیش
عمل مینمود هرمز کوتاه قد بوده اهل فراست گفته اند این چیزها
از انروز شیوع یافت چه در علم تفرس کوتاه قد بغایت محیل
باشد چه حکما بتجربه یافته اند و دلایل از شکل و هیئات مشاهده کرده اند
چنانکه حکماء زمان نوشیروان جهة وی کتابی در تفرس ساخته
بودند پیوسته آن را مطالعه کردی و از روی فراست حکم
فرمودی روزی مردی کوتاه بالا به مجلس مظالم انحضرت در آمده تظلم
نمودی که مردی ستم رسیده ام نوشیروان گفت کوتاه قامت
محیل بود تو بیداد گر مینمائی نه مظلوم چون تفحص کردند چنان بود
اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و همچنین دیگری

مقابله شد ...

نزد خسرو عالم رفته گفت بر من ستم رسیده است نوشیروان فرمود
تو قصر قامت داری کوتاه بالا ستمگری باشد نه ستم رسیده گفت شهریارا
انکس که بر من ستم کرده از من کوتاه تر است انّ فی ذالک لایٰتٍ
للمتوسّمین مفرتن توسم را بر تفرس را فزوده آورده اند امّا باید دانست
اوصافی که حکما ازین دلایل نقل کرده اند برای عوام الناس است که در
تبدیل اخلاق نکوشیده اند و صفات ردیه را تغیر نداده اند و کسیکه خود را
بریاضت با اطلاع بر آثار قدما و نصایح حکما بصلاح آورده باشد
با وجود دلایل حکم بر شرارت او نتوان کرد چنانکه در اخبار یونانیان
آمده که حکیم افلاطون بر بالای کوهی مسکن داشت که آن کوه را کسیراه بیش
نبود و پسر نقاشی را تعین فرموده بود و مقرر نموده که هر گاه کسی بملازمت
حکیم آید صورت او را کشیده نزد حکیم برد تا از دلایل هیاة تفرس کردی
اگر لایق دانستی بمجالست خودش سرفراز ساختی و الّا ملتفت
نشدی روزی یکی از اکابر بیامد مصوّر صورت او را بر حکیم عرض کرد
جواب یافت که او را باز گردان چون خبر بآن مرد رسید پیغام نزد حکیم
فرستاد که آنچه از اخلاق من بحسب فراست کرده اید چنان بود

بدرستی در آن هر اینه نشانهاست مر متوسمین را

امّا بریاضت همه را علاج کرده تبدیل دادم پس حکیم او را بصحبت
خود مخصوص کردانید و مقرر ساخت بیت فراست دیده دل برکشاید
هر آن حالیکه باشد وانماید بالجمله چون هرمز از جانبین حسبی و نسبی فاخر داشت
نوشیروان در تربیت او کوشیده بر فرزندان دیگر او را ارجح شمردی و باقوال علما و
فضلا و اخلاق حکما و اطلاع سیر آثار قدما رفع صفات ردیه او کشت روزی
چند در خدمت حکیم بزرگ مهر شاگرد بزرگ عصر ساسان سیوم چنانکه جایش ذکر
کنم میرفت و تلقین تهذیب اخلاق میکرد بالجمله از صحبت ایشان بغایة پیش آمده بود
و از بدی دوری گزیده لیکن بنابر افساد مفسدین از و کردار زشت ظاهر و صطرا کشت

ذکر خسرو پرویز ابن هرمز

چون جمعی از نادانان چیزی چند نسبت باو اسناد کردند قلم ذوا نداران متوجه
میشود در کردارا و مبالغه در راستی روا میدارد و خشور هنر پرور ساسان پنجم
در نامه سراسر فرهنگ فرموده که بسبب آنحضرت را پدر و مادر و اهل مملکت
عزیز میداشتند از حرمت پرویزش نام کردند یعنی عزیز چون خسرو ملک
را گویند یعنی ملک عزیز دوم چون بر بهرام مفتوح شد پرویزش گفتند چه
معنی لفظ پرویز مظفّر باشد سیوم پرویز پهلوی ماهی را گویند چون در

بعضی اسفار شخصی استخوان پهلوی ماهی پیش او آورده گفت
از افلاس چیزی ندارم و این را هم در راه یافتم آن را از و گرفته
در برابر آن اموال کثیره بذل فرمود لهذا پرویزش گفتند چهارم
انکه پرویز آلتی است که بدان شکر بیزند شیرینی سخن و عدل بدین نام
خوانند چه سخن عدل را نسبت بشکر کردند و فاعل را بآلت
پنجم بمعنی بختن آمده چون جمعی را چنانکه بایست تعین فرمود
و خامان جهان را پخته کرد گفتند شغل دنیا را نیکو بخت و لهذا او را بدین
اسم خوانند و هم برای همت و سخاوت و بذل کرم او را بدین نام خوانند
چه بخت یعنی همه جا رسانید و صافی کرد ششم جلوه کردن باشد چه
بغایت خوش رفتار بود و در میان ملوک بخوبی گذرانید گفتند
صاحب جلوه است هفتم پروین را گویند یعنی تابان و فروزان
است مانند خسروان سابق است هشتم سعید را نامند
چون سعادتمند و از نیش یافتند در عمل و علم بدین خجسته
نامش نامیدند از میان ملوک عجم به هیبت و سیاست و اصابت
رای و فتانت حزم و کثرت ضوء و بسیاری خزاین و معموری

ممالک و نفاذ قول و ثبات عزم متفرد بود و ممتاز چون بر بهرام
ظفر یافت بر تخت سلطنت بنشست ور ومیان را با موال
متکاثره که محاسب وهم بسر حد عد احصای آن نتواند رسید
باز گردانید و بضبط ممالک پرداخت و سپاه و رعیت را بلطف
واحسان نوید داد پس نزد ساسان چهارم رفت تا مریم بنت
قیصر که تا آنزمان شهنشاه با او نزدیکی نکرده بود چه از دین بهره
نداشت بدین راست درآورد و آئین نیاکان خجسته آئین مریم
را بخواست پس ساسان مریم را خجسته بانو نام نهاد پس شهنشاه
گفت ای جهان پیشوا مبادا مریم چون مادر نوشزاد پور کسری باشد
که بظاهر دین پذیرفته شد و نهان آئین ترسا داشت و نوشزاد را
بر کیش ساخت ساسان فرمود من از روی کشف دریافتم که او راه
راست گزیده و از ترسائی گذشت و انچه از و آید ستی بنیاد سلطنة
بود و پرویز وصیت پدر را نگاهداشته خالان خود را که بندو و بسطام
بودند از میان برداشت از اسباب حشمت او را نسبت دوست
و دشمن و بیگانه و پارسیان طبع تازیه مشهور و در متون و صدد

تواریخ مثبت از کلمات اوست که فرمان بران را که زیر دست
توست تا فرمان بر دانکه زیر دست تست یعنی استعظام اوامر الولاة
برخود لازم باید شمرد و فرموده سه چیز را چاره نیست درویشی که آمیخته
باشد بکاهلی و دشمنی که جمع باشد با حسد و بیماری که پیوسته باشد
با و پیری گریختن بهنگام ظفر یافتن است یعنی عاقل در کاری که عاقبت
وخیم دارد در نیاید وقتی یکی از عمال اطراف را که خونریز بود بخواند او
خلاف امر ولی نعمت نمود موصل بحضرت آیها کرد که فلان عامل
میگوید که آمدن من با هیکلی تحمل گران می اید کسی بوالی انطرف مثال
داد که اگر اورا با همه اعضا و اثقال آمدن بحضرت ما گران می آید
ما بروی سبک کردانیم از جمله اعضای او بیک عضو قناعت میکنیم
باید که سرش را برگیرید و بحضرت ما فرستید فرمان پذیران بفرموده عمل
نمودند روزی در خلوت بر چهار بالش سلطنت استراحتی فرموده
پای خویش را برکنار ندیمی ظالم که بتارکی بیچارهٔ را خون ریخته بود نهاد
در اثنای اینحال ندیم در خواب شد خسرو فرمود تا در برابر کناهان او
بدین وسیله ندیم را سیاست کنند و بر لفظ مبارک راند که هرکه

قدر پای ما بر کنار خود ندانند سر او در کنار او نهیم یعنی هر که بتقرب پای
پایه عدالت نگاه ندارد بدستگاه سیاست او را بپاداش رسانیم در
نصایح پسران خود فرموده مرا بنجل نسبت میکنند من بخیل نیستم ولیکن
همگنان را بنده درهم و دینار می بینم از ایشان باز میدارم تا مرا
بدان خدمت کنند چه سگ را گرسنه باید داشت تا بر اثر رود
مقوی قول انحضرتست که بوزرجمهر فرمود با ابله و بدگوی و بدفعل
احسان مکن فرمود که نعمت بر خدم وحشم فراخ مدار تا از تو بی نیاز نگردند
و نیز تنگ مدار که از تو بستوه آیند عطا دهشان بوقت و باز
دارشان از نادانی بلطف چون جمعی از حق ناشناسان بر خسرو
چیزی چند اسناد کرده اند متوجه جواب آن میشود نخست آنکه تبع
تازیه گفته اند که در سال هفتم از بعثت خبر بقریش رسید که لشکر فرس
و روم در نواحی شام جنگ کردند فارسیان بر رومیان غالب
آمدند کفره قریش اظهار سرزنش کرده بمسرت بمسلمانان گفتند چنانکه
فارسیان که بی نامه اند بر رومیان که اصحاب کتابند غلبه کردند
ما نیز بر شما غالب خواهیم شد چه ما و شما در آن امر وجودی

اثر
پس و عقب
و قفای هر چیز

و عدمی با اهل فرس و روم مشار کیم اهل اسلام از شماتت قریش اندوه
ناک شدند کریمه الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد
غلبهم سیغلبون فی بضع سنین نازل گشت ابو بکر آیه مذکوره
در مجلس قریش خواند ایشان گفتند کلام محمد است ابو بکر جواب داد که
سخن خداوند است قریش گفتند گروی بندیم با تو که رومیان بر
پارسیان غالب نشوند ابو بکر راضی شده ابی بن خلف با او گرو بست
که اگر اهل روم بر لشکر فرس ازین تاریخ تا شش ماه غالب نیایند ابو بکر ده
شتر بابی دهد اگر بر عکس بود ابی ده شتر با بو بکر تسلیم نماید چون ابو بکر از
مجلس قریش بیرون آمده صورت عقد مراهنه را با سایر اصحاب بتحقیق
درمیان نهاد او را ملامت کرده گفتند که تعین مدت نبایست
کرد چه لفظ بضع سنین در لغت عرب عدد یست از ۳ تا ۹
میباید که غلبه رومیان در ثلث سنوات واقع شود کیفیت واقعه
معروض حضرت نبوی گشته آنحضرت فرمود بر وده شتر و مدت
بیفزای ابو بکر نزد ابی رفته شتر را بر صد و مدت را بر ۹ ماه قرار
داد و بروایتی که در حین صلح حدیبیه بعرب رسید که رومیان بر

بو کند مجوزم بالف لام غالب کرده شد روم در نزدیکی زمین و ایشان از بعد مغلوب شدن ولامند نزدیکست که غالب شوند در بعض سالها

بر لشکر خسرو پرویز غالب شدند چون ابی در جنگ بدر گشته شد
صد شتر از ضمان او بستانند مخفی نماند که نزاع فرس و روم بر شهر
نصیبین بوده در قدیم الایام کاهی پادشاهان عجم و گاه سلاطین روم داشته
اند و در وقتیکه آن شهر در تصرف عجم بود برعم تبع تازیه آنچه گفتیم رود آ
و جواب آن را بعد ازین گوئیم چون هرقل بسلطنت رسید و انجام
با خسرو بد دلی سر کرده بود وکراز نامی حاکم آن شهر بوده بنا بر
شور عمل و معاضدت زاد فرخ و عظماء عجم پیغام داد که متوجه این
دیار شو که ما جمله اطاعت تو خواهیم کرد چون هرقل بدان حدود
رسید وکراز خواست مطیع گردد خسرو پرویز بعد از اطلاع شخصی را
با نامه ارسال داشت و وصیت فرمود که چنان کند که قیصر اورا
به بیند و پندارد که نزد کراز میبرد چون اورا یافتند قیصر تر هوش
نموده نامه از و کشید که در انجا مثبت بوده که قیصر را نیکو بدام
آوردی قوی دل باش ای بنده شایسته که خدمت تو محلی
مرضی یافته است و ثمره آن متوجه بتو شده و اکنون اورا بلا به
بدار تا من متحرک شده بجزا اش رسانم چنانکه حرکت نکند چون قیصر

مطالعه این نموده باکراز پیغام درشت کرده بروم معاودت نمود
شکرانه انکه ازان مهلکه خلاص شده جان بسلامت برد پیاده به
بیت المقدس شد در انحدود با رسول حضرت رسالت پناه صلعم اورا
ملاقات افتاد انیست آنچه جناب حقایق مآب ذو العلوم از پدر ان
خود نقل مینمود وهمه پارسیان برانند پس این را با محاربت هیچ
نسبتی وشباهتی نیست مگر انکه گویند از رومیان این جسارت غریب است
و غلبه درینجا بمعنی خاص باشد چنانکه گفته اند بیت گریزان بهنگام
سر بر بجای ※ به از پهلوانی وسر زیر پای در بعضی اسفار یکی از
ثقات منصفین صوفیه که بصورت وسیرت ظاهری و باطنی آراسته
و پیراسته بمن رسید و چندی رفیق بودیم روزی من از و استفسار این
واقعه مذکوره کردم فرمود که اینجمع تنها بقاضی رفتند و راضی آمدند
هر چه میخواهند میگویند و قران را بمرضات خود تفسیر میکنند از ین بهتر
چه میپرسی ایشان گفته اگر خدا را بخواب با جمال نیکو ببینند چنانکه با او
الفتی دارند همچنان در ظاهر ببینند چنانکه در خواب دیده بودند و اگر در
محلّه از محلات یا در قومی از اقوام فرود آمده است دلیل باشد بر انکه

مظلوم باشند نزدیک بود که منصور کردند و خصم را مقهور کنند و
ظاهر است که این مقصد را از آیات قرانی ثابت نتوان کرد و این
گروه نیز این نفهمیده و تنها بقاضی رفتن تفسیر کردن ایشان ماند و این
روایت نیز کردند چنان شاید که قریش بمسلمانان اعتراض و طعن
میکردند که شما اقتباس حقایق اشیا از مشکوت نبوت میکنید و وقایع
گیتی ربع مسکون که شیوع خواهد یافت اخبار کنید و ایشان از کثرت
سهام طعن بر حضرت نبوی معروض داشتند آیه مذکوره وارد شد ایشان
گفتند پارسیان پس غالبند و غلبه روم از غرایب است اگر درین
باب گرو بندیم شاید پس صورت مراهنه بطریق مذکور صورت بست
چون قیصر ازانجا بدر رفت در معنی غالب بود از خود نرسیده
آنرا موهبت کبری پنداشت پس اینجمع از رفتن و آمدن قیصر ازانها
گرو بسته اند و در اینجا سیغلبون بمعنی سیخلصون است و ازین قبیل در
تفاسیر بسیار آمده لیعبدون بمعنی لیعرفون آمده مثال واضح انکه استخلاص
رومی بمعنی غلبه اوست چه بدان قادر نبود یا انکه نرسید و گریخت
والا مردم عجم از خسرو منحرف شده بودند و درینجا حضرت آرزوی

خواست حامی رومیان نبود ند بل خبر دادند انچه واقع میشد انتهی کلام
وانچه گویند که قریش گفتند اهل فرس بی کتاب اند ما ثابت کردیم
که کتاب آباد و زردشت چون کتب انبیاء دیگر است وانچه
گفتند که قریش گویند که پارسیان تناسخی اند وآن موافق معتقدات
ماست خلاف است امّا بعضی از مجوس عاملان ظاهر اقوال زند وفرقهای
دیگر انکار تناسخ کرده وحکمای مشائین اینجمع نیز قایل تناسخ ورجعت
نیستند الّا اشراقیه واهل صفا مقرراست وهیچ یکی را خلاف نه که
جمعی از نصاری چون فلسفه وصابیه قایل تناسخ اند پس ایشان را
با حضرات نسبت دادند ودرین قول تقویة جمعی از مسلمانان کرده اند
که ایشان را مدار بر رجعت است چون فضل حایط وفضل حدثی
وامثال ایشان چه در فرق اسلام بدین اعتقاد بیشتر باشند از فرق
دیگر جمعی محمود پیش بساخوانی را نیز از توابع دین محمدی نقل
کردند او دعوی کرد که محمد وعلی یکی شدند وآن عبارت از
محمود مفرد واحد است ودین محمد آنست که معتقد اوست
در جواز السایرین گفته این را در سال هشتصد وهژده در استراباد

نوشتم واو عنصریت وعناصر چهار کانه را واجب داند ونفی
بواقی کند که انا الله المرکب المبین وکو یددین عرب منسوخ شد
نوبت محمود عرب است مصراع رسید نوبت رندان عاقبت محمود
گذشت انکه عرب طعنه بر عجم میزد تفصیل بیان علم که نقطه ایست
درینجا نشاید امّا قدری بازمیگوئیم درمیزان که از فتح معتبره اوست
آورده که سرانجام عالم از ابتداء آغاز که کنایت است از اول ظهور
افراد که ممتد مذکور رند تا مدتی که این افراد باهم سرشته شود ونبات
گردد واز وحیوان دابته الارض است پیدا آید تا باز آدم مصور
آید اینمدت مذکور شانزده هزار سال تواند بود که هشت هزار سال
درین مذکور دور عرب باشد که دور فوق ثری است وهشت هزار
سال دور عجم است که دور تحت ثری است تا بعد ازانکه عالم مذکور
که نوبت افراد مذکور است بهم سرشته شده باشد تا آدم مصور آمده
باشد ومدّت دور آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که ازین شانزده
هزار سال با هشت مرسل مکمل عرب مگردده وهشت هزار سال دیگر
با هشت مبین مکمل عجم گردده تا بعد ازان که دایره بدو صورت

تحقیق جاتیها

سبب بنسب

بیست سار

این دور کامل کرده باشد که باز نوبت افراد باشد بدان دو هشت
مذکور که مدت شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تا دور کامل
از آدم و عالم بشرط ظهور و بطون و سر و علانیه شصت و چهار هزار
سال نبوی تمام الختم و نزد محمود هر ماهی سی و دو روز است و بجای
هفته مشتنک که هشت روز باشد و درین حساب از قطب امسال تا قطب
سال آینده هفت روز بیش تفاوت نبود البته چنانکه اگر فرض کنی که
امسال اول ماه فروردین شنبه است سال آینده شش شنبه باشد
واگر اول بهمن چهارشنبه است سال آینده سه شنبه باشد علی هذا القیاس
و نزد او اسامی شهور جز این نیست چنانکه اگر یاد کنم مطلب اطول گردد
اینچنین چندی دیگر از اسلامیان فی الجمله درین باب تقویت این گروه
کرده اند یعنی تناسخ حقیقت چه از معتقدات بعضی از اهل و نصاری
است و مراد تازیانی از مجوس عاملان زنند بظاهر و انطایفه تناسخی
نیستند سرهن میدارد که باین گروه در افتادن قفل وسواس را ماند
چه دروغ گفتن مضایقه ندارند حق دروغ گوی را روسیاه ساخته
کاذب برآرد و قفل و محاریق ایشان را برافکند بیت

شاه منصور را گفت که ما	روی همّت بهر کجا که نهیم
دشمنش را ز خون کفن سازیم	دوستان را قبای فتح دهیم

تبع تازیه درباب خسرو گفته اند که چون عبدالله خلافه بدار الملک بارگاه عرش اشتباه خسرو عالم رسید مکتوب اشرف که مشتمل بود بر تصدیق نبوت و اقرار بوحدانیة حضرت کردگار بیچون بعز مطالعه همایون او رسانید خسرو را بر مضمون اطّلاع حاصل شده دید که حضرت رسول صلعم نام مبارک خویش پیش از نام نامی او نوشت ازین جهه برآشفت مکتوب را پاره ساخته گفت بیت گراز هره که با این احترامم ※ نویسد نام خود بالای نامم التفاتی بعبدالله بن خلافه نکرده جواب مکتوب ننوشت چون اینخبر بمدینه رسید حضرت فرمودند که مزق الله ملکه کما مزق کتابی یعنی خسرو مکتوب مرا پاره ساخت خدا ملک او را پاره کند و خسرو بباذان که از قبل او والی ولایت یمن بود پیغام فرستاد که درین ولا چنان استماع افتاد که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوّت میکند باید که دو مرد معتمد جلد چالاک خویش بفرستی تا او را نزد من آرند باذان امتثال فرمان نموده خادم خود را

جهان بحکم ... بابوبکرات ... سلمان ...

بابویه نام که بازیور عقل و شجاعت مزین بود با شخصی دیگر خرخره نام که
او نیز بصفت کمالات اتصاف داشت و هر دو از فرس بودند
نامزد کرد تا بولایت روند و آنحضرت را نزد خسرو پرویز برند درین
باب نامه در قلم آورده نزد حضرت نبوی آوردند و بابویه را به
تفتیش حالات حضرت نبوی وصیت فرموده ایشان بموجب فرمودهٔ
عمل نموده قدم در راه نهادند چون بطایف رسیدند از صنادید قریش
مثل ابوسفیان و صفوان بن منیه وغیرهما که در انجا بودند ملاقات
نموده از مقر حضرت سید کاینات صلعم استفسار نمودند قریش گفتند که
او در یثرب است چون ابوسفیان و صفوان و سایر اعدا از حال او
نسوان شنیدند گفتند مهم محمد صلعم تمشیت نخواهد یافت زیرا که
پادشاه ذی قدری چون کسری در عداوت او آمده فرستادگان
باذان بعد از قطع منازل وطی مراحل بمنزل سید کاینات حاضر
شدند بابویه آغاز سخن کرده گفت شهنشاه کسری مکتوبی بباذان
نوشته مضمون آنکه تورا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد
ملک باذان بجهة آن فرستاد که تورا بدار الملک خسرو پرویز بریم

اگر انقیاد امر نموده با ما بیائی باذان مکتوبی بملک الملوک نویسد که ترا مانع باشد چنانکه رقم عفو برانچه از تو صادر گشته کشد و اگر باو امتناع نمائی سطوت و صولت کسری ترا معلوم است که او چه نوع کسی است تو را با قوام تو هلاک گرداند و بلاد ترا خراب و ویران سازد اینک باذان بتو نامه فرستاده که امتثال فرمان نموده رو براه نهی انگاه مکتوب والی یمن بآنسرور زمن داده چون حضرت نبوی بر مضمون نامه اطلاع یافت متبسم شده رسولان را باسلام دعوت نمود فرستادکان گفتند ای محمد صلعم برخیز تا پیش ملک الملوک رویم و اگر خلاف ورزی شاهنشاه یکعرب را مجال خود نگذارد یا از دیارشان اخراج نماید و هم درآن مجلس از انحضرت التماس نمودند که اگر خود نیائی مکتوبی درجواب نامه باذان بنویس انحضرت فرمودند که امروز در منزل خود روید وفردا بیائید تا به بینم که مصلحت چیست بعضی از متاخرین گفتند که چون رسولان بیرون آمدند یکی با دیگری گفت که اگر یکساعت مرا در مجلس خود نگاه میداشت خوف هلاکت من بودی دیگری گفت که در مدت عمر چنین مهیبت برمن مستولی شده

که ازین مرد معلوم میشود که مؤید بتائید الهی است گویند بابویه و
خرچره سوره رزین بر ساعدها داشتند و جامهای دیبا پوشیده
کمرهای زرّین بر میان بسته بودند وریشهارا تراشیده وبروتها گذاشته
چنانچه لبهای ایشان میپوشید حضرت فرمودند که اینصورتها که شما
دارید سزاوار حرق نارید که شمارا فرمود که ریش تراشیده وشارب
بگذارید جواب دادند که پروردگار ما خسرو پرویز حضرت رسول صلعم
فرمود که پروردگار من فرموده که سبلت را قطع کنم و محاسن را بگذارم مطابق
این فرزانه اردشیر مسکفت که ذوالعلوم در بعضی از همسفران صاحب
جام زرّین بوده ذوالعلوم آنرا در دست داشت یکی از فقها در برابر
ایشان نشسته بود پنداشت که این کاسه خورش الجناب باشد
گفت کی جایز باشد در شرع در کاسه زرّین چیزی خورند وزری
کسب کرده بدبینان ضایع کنند فرمود چون جایز نباشد بل واجبست
به ازانکه از جمیع بغصب بهر طریق که ممکن باشد چیزی خواهی وزررا در
زیر خانه خود دفن کنی و دختر وزن و فرزندرا بی بهر کنی ومال غیررا
حلال دانی وچیز لذیذ در کاسه شکسته چوبین خوری فقیه مرد هموار ی

بود گفت راست میگوئی لیکن در شرع جایز نیست انحضرت گفت
مگر در شرع مدار بر دروغ است او سر در پیش افکند ذو العلوم فرمود
اگر چنین نمیبود چرا کاسه طلا در جیب میگذاشتی و با من انبخطاب
میکردی زاهد کاسه در جیب داشت حمل برین کرد مگر جنیان مامور
او بیند آذرکیوان گفت جنیان مرا واقف نکردانیدند بل از دل تو خبر
دارم انچه گویند که گفتند پروردکار ما خسرو است اگر از پروردکار معنی
لغوی که مربیست خواهند نقصان ندارد اگر جز آن مراد از خدا دارند
غلط صریح است هیچکس این نمیگفت دیگر انکه متابعان زردشت
ریش را نمیتراشند چه نزد ایشان این کفریست سترک چنانکه از
مهدیان هنوز توان دید و رواج تراشی از شاه اسماعیل است لیکن
بحسب عقل قبیح درین نه و این را انحضرت مطلقا نفرمودی بل بسته اند
بالجمله روز دیگر رسولان بخدمت آن برگزیده ملک منان مشرف
شدند فرمود که بصاحب خود بادان خبر دهید که پروردکار من امشب
رب او را که کسری است بقتل آورد هفت ساعت از شب گذشته
شیرویه را بر او کماشت تا شکم او را پاره ساخت آنشب شنبه دهم

جمادی الاول بود سنه سبع من الهجره مخفی نماند که این گروه انچه روایت کنند تحقیق نکرده اند و بیشتر عوام بقول ناقلان عرب و متاخرین و بقول شیخ نظامی که در خسرو شیرین بدان اظهار کرده و جز ان نیز در افواه عوام متاخرین ظاهر بوده و اکنون پیرو ایشان مدعی است و تصریح کرده اند که شیرویه در خانه آمده و بخنجر شکم اورا دریده بقتل آورده حال انکه کشتن او چنین باین خبر دادن بقول ایشان درست نبود بموجب این آیه ان الله عنده علم الساعة و ینزّل الغیث و ما فی الارحام و ما تدری نفس ما ذا تکسب غدًا و ما تدری بای ارض تموت والله علیهم خیرًا   بالجمله کشته شدن پرویز چنان بود که آزادفرخ امیر الامرا حضور و گراز مسرنشین روم و بجار سپهبد و بادان حاکم یمن و امثال ایشان بنا بر اعمال زشت خویش از خسرو هراسان بودند و بعضی خلاف پیمان فرهنگ یعنی طریقه سلوک ملوک دیگران را نیز از پرویز رنجانیده بودند درین وقت دشمنان فرصت یافته انگیختند گراز قیصر را خواند جهان چه طی گذارش یافت و فردوس والی ما وراء النهر ترکان را براغالید و شیده مرزبان کابلستان

دانستن ... بیت ... و ... آورد ... انچه که چه کسی میکند صبح و نمیداند که بکدام زمین خواهد مرد خدا تعالی داناتر است

هندوان را بشورانید و چنین حکماء سرحد و ممالک طریقه بغی سپردند باذان حاکم یمن بجناب پیغمبر عربی صلعم کس فرستاد تا خسرو را بدین خود دعوت کند اگر پذیرد فهو المطلوب و اگر قبول نکند گفت یا ور توام ملک او شوریده و بدین نبی عرب در آمد چون دشمنان از هر طرف بر آمدند شیرویه را بر آوردند و بنام او پاسبانان خروشیدند چون شورش روی داد خسرو بیرون رفته بعد از آن بروز سه شنبه بدست یکی از تبه کاران از مهر نام که از حلیه و پیرایش دانش معرا و با رزل رزایل موصوف بود قریب بنماز عصر بقتل رسید بضرب خنجر که به پهلویش رسیده بود از اینست که گفته اند ملای ناقص شکسته ایمان باشد چه تحقیق نکرده چنین دروغی بر حضرت بسته اند و گویند آنحضرت بفرستادگان باذان گفت که بصاحب خود بگوئید که عنقریب دین من بر مملکت کسری ظاهر گردد اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت و تصرف تست بر تو بگذاریم ایشان گفتند ما این سخنان از تو نمی پسندیم زیرا که در شان ملک الملوک کمترین گفته بودے که سبب این همه نزاع و خصومت گشت بخرجره ملری داد که ملوک

برسم هدیه بدان حضرت فرستاده بود رسولان بی مکتوب رخصت
انصراف یافته از مدینه بیرون آمدند بعد از قطع مسافت بیمن رسیده
انچه از حضرت شنیده بودند بعرض رسانیدند گفتند ما بخدمت
بسیاری از ملوک رسیدیم والله که در هیچ مجلس بدان مثابه خوف
بر ما غالب نشد که در مجلس همایون آنمرد باذان گفت او را حارسان
نکهبانان هستند جواب دادند نی تنها بکوچها و بازارها تردد میکند
و کویند باذان گفت انچه از وی نقل میکنند بطرز ملوک نمیماند بلکه او
پیغمبر بیست مرسل میان ما و او شرط همانست که خبر داده که اکر سخن
مطابق واقع باشد هیچیک از ملوک نمیماند بلکه او پیغمبر در اطاعت
و فرمان او بر من سبقت نکنند و در خلال این احوال مکتوب شیرویه رسید
که من خسرو پرویز را القتل رسانیدم بنا بر انکه اشراف را میکشت و
سنک تفرقه میان جماعت عظمی می انداخت وظیفه انکه اطاعه
من نمائی و مردم یمن را و سایر ممالک و بلادی که در تحت و تصرف
تست بمتابعت من دلالت کنی و بیعت من بستانی و متعرض
آن مرد که در زمین عرب دعوی پیغمبری میکند نشوی که کسری در

در بارهٔ او مکتوبی نوشته بود تا آنزمانکه فرمان من در شان او بتو
رسد باذان برین قصه وقوف یافته بی تاخیر و توقف از سر صدق
واخلاص کلمهٔ شهادت بر زبان آورده جمیع مردم یمن و پارس که
در انسرزمین بودند در قبول اسلام باو متابعت نمودند تا اینجا از کتب
تبع تازیه نقل افتاد اگر درین باب جوابی نیز گفته شد اما انچه از
نامهٔ شیرویه نقل کرد چنین نبوده بل نامه که بتحریر آورده بود که بدین
طریق بود که پرویز را عظما خلع کردند و مرا از مجلس استخراج کرده بر
سریر سلطنت و کامرانی متمکن گردانیدند و کمان نبری بلوث عقوق
ملوثم او نیز از من راضی بود وظیفه انکه در سایر یمن ولوحق و توابع آن که
در تصرف تست بیعت من بستان از تعرض پیغمبر اسم او مطلقا
مسطور نبود و بر محققین منصفین که مبرا از تعصب و معرا از کین اند
مبرهن تواند بود که نخست انکه گفتند نامه حضرت رسالت پناهی
دریده انچه از کتب فارسیان مسطوراست و بسمع خود از ثقات
شنید آنست که عبدالله بن خلافه آمده خسرو بر مضمون نامه اطلاع یافته
بباذان نامه نوشت که اگر ان مرد مبعوث برای من است اورا

ایران فرستاده متوجه ما شود بمطابق اظهار معجزات واخبار مغیبات
بدو بگرویم والا اگر بر کافه خلایق و ناس است مرا اعلام کنند تا بدین
او رغبت کنیم و بی دلیل و ابصار معجزه گرویدن از خردمندان دور است
باید تو چندی از دانندکان نزد او روان گردان تا او را بخوانند و
آنچه در راه صرف شود بدو سپارند و در بزرگ داشت او از انجا
تا مملکت ما دقیقه از دقایق فرو گذاشت نکنند تا به بینیم که چه
سانست اگر از مناظره علما و اطلاع بر ضمایر صلحا برآید و قدرت
بر اظهار معجزه داشته باشند آنچه فرماید بجان و تن در داد آن بکوشیم
و اگر از آمدن مرضی نباشد متعرض او نشوند و این نامه را نزد باذان
فرستاد و باذان آن دو مرد را نزد حضرت رسالت پناه صلعم روان
داشته نامه را معروض گردانیدند از حضرت رسالت جواب یافتند
که شما برگردید تا من فکری بصواب اندیشم و یکی از ایشان را بگری
سرافراز فرمودند چنانکه مذکور پس ایشان رجعت کرده بباذان
پیوستند بعد از چندی خبر قتل خسرو رسید در جمیع کتب پارسیان
جز این نه بینی و آنچه در دیدن نامه گفتند در هیچ نسخه از پارسیان

نیامد و از بزرگان ایشان نیز مسموع نشده شاید راست باشد
اگر بدریدی بایستی با عبد الله درشتی کند حال انکه با او چیزی نگفت
و پارسیان گویند که او تاب فره قدسی نیاورده بدر رفت مگر
پادشاه را لازمست بگردیند میگویم بر تقدیر تسلیم این قول نامه
دریدن میان مردم استمرار دارد چه قاعده یعنی آنست که مکتوب
از هرکه باشد بعد از مطالعه کردن پاره کنند چنانکه آورده که مردی
را قاضی روم بجهة تحریر مقرر داشت روزی رقعه از پادشاه
برای قاضی آوردند آنمرد باشاره قاضی مطالعه کرده بدرید بر
طبع مردم گران آمده او را مقید و مغلول نزد قیصر بردند پادشاه
استفسار نموده او گفت طریق ما آنست که بعد از مطالعه نامه را
پاره سازیم لهذا این عمل از من سرزد این توجیه آنست که بنا بر قول
ایشان نامه را پاره کرده باشد والا پارسیان انکار این کنند
که چون نامه رسول علیه السلام با یران آمد حضرت ساسان
چارمین کتابی نوشته تازی بدو مسایل جمیع علوم آشکار او نوشته
که از عهده آن جز اکمل انبیا و اولیا بر نیایند و در آخر نامه رقم زد

که هیچ نامه بپارسی تجنّب نباشد و در آغاز کتاب مرقوم بود که از خلیفه
خدا برئیس عرب محمد صلے اللہ علیہ وآلہ جواب ننوشت مردم گمان
بردند که چون خود را خلیفه خدا و او را رئیس عرب نوشته بر خاطر ؏
عاطر پسند نیفتاده حضرت ذو العلوم بتازی بران نامه شرح
مبسوط ترک قریب بصد خبر نوشته نوائین سسترک نواب
ابو الحسن آصفجانی فرمود که در نامه دیده ام که چون نامه ساسان
به پیغمبر عربی رسید گفت من بفارسی نامه ننویسیم وما ارسلنا
من رسول الا بلسان قومه بیاران خوانده فرموده مرا با یرانیان
نفرستادند من مبعوثم بهدایت عرب علیہ ما علیه انچه گفته اند که
خسرو عبد الله خلافه را التفات نفرموده پارسیان گویند او بدر
رفت تواند بود که مردم نیز او را التفات نکرده باشند و انچه
گفتند که حضرت رسول بعد از استماع فرمودند که مزّق الله ملکه
مزّق کتابی شایان نباشد که حضرت ناحق درباره یکی دعا
کند چه شایسته پیغمبران نیست مگر انیکه گویند عبد الله غیر واقع
بعرض رسانید این در حق دیگری توان گفت نه در حق انبیا

چه ایشان را اطلاع بر ضمایر لابداست اگر گویند از وسر زد عبدالله
غیرواقع بعرض نرسانید گوئیم ما آنرا باطل کردیم بر تقدیر تسلیم سخن در برابر
سخن باید گفت پیغمبران جفای قوم کشیده اند چنانکه نوح علیه السلام
آزاری تمام از قوم کشید همچنین انبیای دیگر را ز قوم خود آزار فاحش
میرسید مثل نمرودی که چندان مضرّت به ابراهیم علیه السلام
رسانید مدّتها آنحضرت در باره او صبر فرمود شایان
نباشد که پیغمبر بیک حرف از و برنجد و دعای بد در حق او کند
با انکه خود میفرموده باشد که قتل هیچ احدی جایز نیست و حال
انکه نزد امامیه مقرر است که ابنای ائمه معصومین از نژاد مسلمانان
ناجیانند الی آدم در آمیخت و نسب پدر و ما در برابر است
پس در حق پرویز چون بد توان گفت چه ما در امام زین العابدین ع
علیه السلام بنات اوست چنانکه حضرت بدین مباهات میکردند
چنانکه سابقا تسطیر یافت و نشاید که امام زمان بکافری نازش
کند ولایق نبود که مباهات او با سلطنه و حشمت باشد چه آن اعتبار نسبت
دنیوی و ایشان الفقرُ فخری درباره خود میفرمودند و درین

عاجز آیند مگر گویند که مزق الله اشاره است بر اعدای خسرو
که در قتل او جسارت نمودند و اضح آنست که این بر زبان مبارک
آنحضرت جریان نیافته و ایشان از دوستی چیزی چند اختراع و
وضع کرده اند تا آنرا معجزات نامند از نیست که اسفندیار باین
مضمون اشارت کرده بیت دشمن دانای که بیجان بود
بهتر ازان دوست که نادان بود فلیف که مؤمن موحدی از امت
پیغمبر دیگر انکه معجزه حضرت باو نرسیده باشد او را ضال و گمراه
دانسته دعای بد در حق او کند با آنکه دعا بمضمون آیه کریمه
از هیچ کس قبول نیست موافق اقوال ایشان انک
لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم
بالمهتدین و بزعم اهل سنت این آیه کریمه درباره ابوطالب نازل
شده که حضرت رسول صلعم برای او طلب امرزش میکردند و دیگر
و یوم یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن
وقال صوابا وظاهر است که خواهش خون ریختن صواب
و ستوده نیست منصف داند که چنین ترهات را وضع

بدرستیکه تو هدایت نمیکنی انکرا که محبت میداری ولاکن بدرستیکه خدای تعالی هدایت میدهد هر کرا که بخواهد و او دانا تر است بهدایت کنندگان

روزیکه برپا میشود روح وصف میکشند ملائکه تکلم نمیکنند کسی مگر به اذن خدای بخشاینده بگفتار نیک

کرده اند و این را نزد حکما رعایت و منظور داشتن جایز نیست
ما جواب تبع تازیه نقل میکوئیم تا مطابق شرع ایشان و خود بخود
مجاب کردند تبع تازیه از جمله وقایع که در اوان بعثت دست
داده تنبیه خسرو پرویز است مجمل این تفصیل انکه صباحی کسری
سر از خواب برداشت دید که کسری طاق در ایوان او راه یافته بنا
برین محزون و اندیشناک کردید کاهنان و منجمین را طلبیده گفت
احتیاط کنند که ایصورت علامت چه چیز خواهد بود ایشان
بعد از تامل در اوضاع فلکی گفتند خدا داناست لیکن چنان
مینماید که نافذ فرمانی از زمین تهامه و ولایت حجاز بیرون آید که
ملت او شرق و غرب عالم را احاطه کند بدانکه این قول هرچند
وجه مناقص نخست انکه شگاف ایوان دال برین خبر ها نباشد
چه تواند بود که عمارت از تغیر ازمنه و مرور سنین منهدم کردیده
باشد چه آسمان نیست که قابل خرق والتیام نباشد بنجر دان
اینقدر نفهمیده اند که برهمین اختصار کافی نیست که منجمین گفتند
که چنین شخصی ظهور کند چه از اوضاع فلکی ظاهر مشود و این نیز کذب است

که شرق و غرب را ملت او محیط بود چه هنوز از مشرق و مغرب بسیار
جا است که نام مسلمانان نشنیده اند نخست چین و خطا و اکثر از
دیار شرقی و همچنین در فرنگ اکثر جا مسلمان نتوان گذر کرد و
در هندوستان که پادشاه ایشان مسلمان نیست اکثری از هنود ندو
در زیر باد هند را جهای عظیم ایشان و مانند ان و مسلمانان ثلث
فرق ایشان هستند باانکه دین که حضرت محمد صلعم داشته
معلوم نیست که در ایشان باقی مانده باشد چه ایشان بزعم
یکدیگر کافر ند چنانکه بر متتبع مذهب ایشان پوشیده نیست و هر کدام
دیگری را گویند که این مذهب از حضرت محمدی نیست بلکه فلانکس
وضع کرده بر جمله اگر گویند در غالب شدن اندان نیز غلط ما عدای
ایشان بر ایشان مسلط شده اند از انجمله چنگیز خان و هلاکو خان
ما این مبحث بمقرش بتقریب سابقا جا دادیم پس سخن احاطه ملت
نیز باطل باشد حسن بصری روایت کند که اصحاب کرام از
حضرت خیر الانام پرسیدند که حجت خداوند جل ذکره در
ارسال تو بکسری چه باشد آنسرور فرمود که حقتعالی فرشته

فرستاده تا دست از دیوار قصر برون کرده و از نور آن همه خانه
روشن گشت کسری ازان ترسید فرشته گفت مترس که عز و شانه
پیغمبری فرستاد کتاب خود را بوی داده متابعت او کن تا
دنیا و آخرت بسلامت بر تو بماند روشن میکرد اندکه با چنین معجزه
و امر فرشته انکار او نمیکرد و گفته سروش را رد نمیکرد زهی نادانی
که چنین اعتقاد کند که با این معجزه کسری انکار او نمود با آنکه شنیدی
و این سراسر نزد منصفین باطل است ما در کتب پارسیان
چنین چیزی ندیدیم اگر روی دادی هر آینه پرویز موبدان
مذکور ساختی و این انتشار یافتی و این بدان ماند که فرزانه
شیدوش میگفت که روزی در محفلی از محافل بعضی حفاظ چیزی
میخواندند بد آوازی نیز حفاظی میکرد و هیچ یک برو ملتفت نگشت
مگر پدرش و برادرش ایشان سر را حرکت میدادند و تحسین میکردند
یکی از اهل مجلس گفت که اگر شما در خانه خوانندگی کنید بهتر است
چه از تو به جز اقربا محظوظ نشیند حافظ متوجه بدو شده
گفت مگر کری که نمی شنوی الحان گفت کاشکی کر بودمی که این

آواز ناخوش تورانی شنیدم بمعاینه بقول تبع تازیه مشابهه دارد
چه آنچه ایشان روایت کنند جز ایشان کسی نمی شنود و گوش نمیکنید
بیت با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی ❊ تا بیخبر بمیرد از ذوق خود
پرستی ❊ حسن بصری را شیعه کاسد اعتقاد و دروغی و
دشمن مرتضی علی علیه السلام دانند در کتب تبع تازیه دیده که خسرو
در حجره خفته بود قادر بیچون ملکی را بصورت مردی فرستاد تا در
بالین او عصا در دست گرفته بایستاد گفت اگر مسلمان میشوی
خوب والا این عصا بشکنم خسرو گفت بهل فرشته بازگشت
خسرو دربان و حجاب را طلب نموده عتاب کرده گفت چرا این
شخص را گذاشتند که نزد من آمده ایشان سوگند خوردند که ما هیچکس را
ندیدیم و کسی را نگذاشتیم بعد از یکسال باز آن فرشته بر
خسرو ظاهر گشت سخن پارسال را اعاده کرد از وی همان جواب
شنید در سال سیوم فرشته بدستور سابق ظاهر شد و او را باسلام
خواند چون ایمان نیاورد عصا را بشکست آخر الامر خسرو را کشتند
مبرهن است که شکستن عصا رفع شبهه خسرو بود نه قطع رشته عمر

تا بیقین حاصل شود که ظهور فرشته خالی بنود یا باستعلام و آکاهانیدن
مثل انکه اعلام کرداو را که برسول الله صلی الله علیه و آله که عربست
ایمان آرد یا انکه بگفته او ایمان آورد و بد و بکرو دو ثانی نتواند
که باشد زیراکه اگر چنین بود احتیاج به بعثت انبیا نباشد اگر تصریح
کردی که به محمد صلعم بکرو و ظاهر بود که کرویدی چنانکه کفتیم زیراکه
مدار رزرتشتیان در طاعات باسترضای ملایکه است واین رسال
مهمل و مختل است چه مردی بیاید عصا در دست و بکوید مسلمان
شو والا عصا را مشکنم اینچنین بیجا باشد چه ازین هیچ ظاهر نشد و معلوم
نکشت که مسلمان کدام فرقه اند و بزرک ایشان کیست و در کجاست
از حکیم اینچنین صادر نشود بر تقدیر تسلیم چون او را درین متکرره دیدو
شناخت بایستی آنچه او کفت بعمل آرد یا موبدان و فرزانکان نقل کنند
چنانکه کفتیم دیکر انکه ظهور ملک باینطریق نزد حکما جایز نیست چه نزد
ایشان ملایکه تاثیر کننده نه انکه متحرک باشند چنانکه ما در صدر این
رسالهٔ بیان نمودیم و اگر کویند پارسیان کفته اند که چون بهرام از عقب
خسرو میتاخت قریب بکوهی رسید که بالا بر آمدن ممکن نبود فرشته

دست او را بگرفت درین باب کیش منش شاگرد جناب آذر کیوان
میفرمود که آن مردی بود مرتاض از خلایق دور در آن کوه معتکف بود چون چنین
چیزی او را دست داد زاهد مشتبه گشت و بکشف حقایق دریافت بر
فراز کوه برآمده دست او را بگرفت و این احوال از ساسان چهارم
در نامها مذکور است و این را از پدران خود نقل میفرمود پس باطل شد
قول ایشان که نوشته بود تاریخ واقعات اکابر انام در دالکتاب نواب
دانشور اصفهان طهرانی بنظر فقیر در آمده که نوشته بودند که اتفاق است
که عرب و عجم را که پیش از فرستادن حضرت رسول صلعم نامه بخسرو پرویز
ایرانیان از خسرو برگشته بودند در هر شهری سرکشی سر بر داشته بود
و خسرو فرو مانده بود که نامه حضرت رسول صلعم را عبدالله خلافه رسانید
و پیش از وصول ایرانیان میگفتند که بنگرید که کار خسرو بجا رسیده
که تازیان نیز از و باج میخواهند پس ایرانیان چرا طاعت چنین
کسی کنند بنابرین بعبدالله التفات نفرمود و گرنه میخواست که موبدان را
بمناظره بفرستد که اگر بر ایشان غالب گردد پیغمبری را سزاوار است
لاجرم تفحص احوال او را بیبادان حواله نمود بادان نیز از خسرو برگشته

بود و باسران سرکش انبازی داشت و شده یعنی واقعه را نمیگذاشت
از زمین بپای تخت رود چون هنگام بزبان آوردن بنود خسرو ازان
تغافل مینمود و در نامهٔ آذریان مسطور است که پیش از آمدن حضرت
رسول عرب بخسرو باد ان شده ملک الملوک را از زمین رانده بود
و فرمان بقتل زند بار داده و عرب که بدان منفطور ند خشنود گشتند
شده بند بدرگاه آمده حقیقة معروض گردانید و بعرض رسانید که سران
چمان یعنی جمعی از چاکران ملک که در مرز میباشند همه بباد ان یارند
خسرو چون دید که همه سپهبدان ایران زمین از و برگشته اند و سر
بشاهی برداشته باشده بند خطاب کرد که مارا بباد ان اعتماد است
و در آن مملکت احتیاج بشده بند نیست او دانسته تو را راند و همچنین
سپهبدان دیگر شده بنده ها را بکشتند و چمان را بخود یار ساختند و
باد ان حضرت محمد علیه الصلوة و السلام را برین در کتب سیر
مسطور است که خالد نامی از رؤساء مجوس بود و در آخر در زمرهٔ کیش
مندان تازی یعنی اسلام انتظام داشت گفت چون خسرو سوار شدی
دو کس پیش او بروایتی از چپ و راست او میرفتند و لحظه بلحظه می گفتند

که تو بنده و خدا پادشاه است او بسر اشارت کردی که چنین است
روزی آن دو شخص بدستور معهود با او میرفتند و این سخن میگفتند در رفتن و آمدن
اصلا اثر تصدیق از و مشاهده نکردند ایشان شکایت بموبد موبدان بردند
موبد که هیچکس او را از ملاقات خسرو منع نمیکرد در خلوت خانه خسرو در آمد
تا با او درین باب سخن گوید اتفاقاً در آن زمان خسرو در خواب بود از آواز
پای موبد بیدار شد با وی عتاب کرد که چرا مرا بیدار کردی و نگذاشتی که
که خواب خود را تمام کنم چه در واقعه چنان دیدم که مرا از آسمان هفتم گذرانیده
نزد حضرت عزت بردند شخصی را مشاهده کردم که ردا بدوش و ازای بر
میان داشت ایستاده بود حضرت حق عز و شانه با من میگفت که
مفاتیح خزاین روی زمین باین شخص بسپار سخن باینجا رسیده بود که
از آواز پای بیدار شدم تبع تازیه گوینده که صاحب از از حضرت رسول صلعم
بود انچه از اشارت در کتب پارسیان مذکور است این مقرر
بود که در اعیاد و ایام جشن و روزهای متبرکه مؤبد مؤبدان بر پای
خواسته خطاب بپادشاه کردی که تو بنده و خدا پادشاه است
خسرو بعد از سجده تعظیم و بعد از ادای مراسم تکریم بسر اشارت کرده

گفتی بلی خدا کریم و دهنده است که مثل من بنده ضعیف و عاجز را
که از مادر برهنه و بی برگ زاده ام بدین کرامت ممتاز کرده و الّا من
همان بنده حقیرم که برهنه و بی برگ از مادر زاده ام پس بکار خود مشغول
گشتندی و آنچه از کتب ایشان از پیش رفتن فارس او اشارت آن
آمده در کتب پارسیان نه از خسرو مذکور است نه از قواعد ملوک
دیگر آنچه بنظر رسیده همین که مذکور شد در هیچ کتابی از پارسیان بنظر رسیده که
در اعیاد یا امثال آن از ایام متبرکه از خسرو چنین امر خارج سر زده در جمیع تصانیف
ایرانیان مسطور است که خسرو و پیش از ملوک دیگر در اطاعت و رعایت و
پرستش خالق کوشیدی و آنچه از خواب روز گفته ملوک عجم را مقرر بود که از صبح
تا نصف نهار بداد خلق میرسیدند و مهمات برایا و رعایا را گذاردندی و
بعد از آن با علما و فضلا و اهل طرب نشستندی بگذارتند بار رفقی و ایام
تعین نموده که گاه با علما و صلحا و امثال ایشان و گاه با ندما بشرا بخوردن
نشستندی و از اول شب تا نصف لیل بخواب راحت مشغول بودندی
و از پاس دوّم تا بر آمدن آفتاب بذکر عبادت پرداختندی
و گاه بودی که در اول دو پاس شب یا کمتر از آن بصحبت بسر بردندی

پس یکپاس دیگر نیز بخواب و نوم اشتغال داشتندی در ثلث
متوجه قبله دعا برا سم اذکار قیام نمودی اگر همه شب بدین طریق
بشادی وعشرت احیا واشتند لیک ثلث آخر شب بعبادت مشغول
گشتندی و خواب معتاد در آخر روز می افتاد تواند بود که صحبت رابتعویق
انداخته بخواب روز مشغول شده باشد یا انکه موبد شب بدیدن اورفته
بیان خواب را کرده ایم انچنین خواب خاصه بزرگان است و
صاحب این والی حالتی بود والا وانچه نقل ایشان کنند از تجلّی از تجلّیات
آثاریست از انخسرو صاحب ریواز بوده یعنی حالتی که از حکمای فلسفه
لطیفه و صوفیه فکر گویند وآن رفتن سالک است بسیر کشفی از کثرت
تعینات که درحقیقه من ابطال اند بسوی حق و وحده وجود مطلق که حق
حقیقی است و رفتن عبارت از وصول سالک بمقام فنا فی الله
و بقا بالله و محو متلاشی گشتن در ذات ممکنات از اشعهٔ انور وحدت
ذات بر شخصی که صاحب اینحال باشد که اورا معراج حاصل شود و نور الانوار
مشاهده کند نزول او ازان مراتب ومقام و دخول او بخمول و حضیض
اضلال بغایت بعید بل ممنوع است چه این را محبت گویند برخلاف

لذت طبعی که آن مرکب است از طبایع مختلفه این است که لذّت
جسمانی خالص از آشوب نباشد و چون نفس انسان جوهر بسیط است
که از تضاد منزه و مبرّا است هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد
لذّت خالص باشد و از لذّت حکمت و محبّتی که منشا او این نوع لذّت
باشد اهم مراتب محبت است و آن را عشق نام و محبت الهی خوانند پس
سبب این نزد عقلا از حکما و صوفیه ممکن نباشد مگر ارباب نقل که در باره
طعام گفته اند و بزعم یهود او ساحر بالا دست بوده نه مؤمن خداپرست
نزد منصفین قول یهود نسبت به تبع تازیه اصح است چه ایشان
آن وقایع را نیکو دانند و دیگر آنکه نزد حکما جهاد جایز نیست هر که
غلبه کند بی آنکه از جور پادشاه مملکت تظلم خواهد بی این جاهل مخطی بود
اگر بلعام بی آن کاری کرده باشد که بر سر ایشان بنا بر لزوم رفته
باشد ظاهر است که مخطی بوده الا فلا و بعضی از کتب حکمت آمده
که نفس بلعم با عوربقوهٔ نبیّین و مرسلین بود و درین باب او را با
جاماسب حکیم مساوات نهاده اند و آنچه گفته اند فاضل و آنچه گفته اند
صاحب از ار پیغمبر محمد رسول الله صلعم بوده است از چه معلوم شده

محضی

چه باو نگفته اند که این مرد پیغمبر است و ظاهر است که رسول را با کلید
گنجها چه کار چه او مالک ملک نبوده چون سلیمان و او کسی را نیز تکلیف
چنین چیزی نکرده پس آن شخص عبارت از سروش که امیدگاه پارسیان
است تا او را بر مفاتیح خزاین ملک متصرف کرد در روزی این شبهات
مذکورات از واقف اسرار سبحانی آذر کیوان استفسار نمودم آنحضرت
فرمود که این چیزها را ما در کتب فارسیه ندیدیم و بسمع ما نیز نرسیده و
در حالتی خسرو را دیدم از و پرسیدم که این مذکورات تبع تازیه گویند بر
تو ظاهر گشت فرمود لا و الله من ازین مقولات هیچ ندیدم همه را
ساخته اند دلیل مختصر برای رد مخالفین این کریمه است کقوله و ما ارسلنا ک
من رسول الا بلسان قومه و جمعی گویند در آخر حیات چنانکه عادت
دولت برگشتگان عادات پسندیده خود را بصفات ذمیمه
مبدل ساخت نخست آنکه نامه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
را درید و راستی آن سبق ذکر یافت کما عرفت نو آئین اعظم نواب ابوالحسن
مخاطب آصفجان بفقیر کتابی نمود بر صفحه ها می بود لا منقور و منقوش
بخط نا متعارف قریب بعقلی گفت منصور نام مجازی این کتاب را

برای حضرت عرش آشیانی جلال اکبر پادشاه آورد با او تنی چند از عربان
بودند که آنخط را نیکو میخواندند و بفرموده حضرت علی عبد الرحیم خان خانخانان
آن کتاب را بفارسی ترجمه کرده پس اصل کتاب عربی را که از روی الواح
نقل کرده بودند با ترجمه بمجلس آوردد و جای که نامه نوشتن حضرت رسالت صلعم
پناه بخسرو آورده گفته که چون نامه را ملک الملوک دید بحاکم یمن نوشت
که آن مرد را بگو بدین قوم خود باز گرده گرنه او را بحضور بفرست چون کماشتگان
حاکم یمن نزد حضرت رسالت پناه صلعم رفتند و امر امیر یمن را گفتند
حضرت پذیرفت تا خسرو زنده بود دعوی نبوت نکرد و گفت شیخ
منصور کفتی نهان داشتن آئین را شیعه از اینجا فرا گرفته اند بنابرین
امام فرموده التقیة دینی و دین آبائی خانیش من بنوات جلیل القدر
گفتم این تصنیف گروهیست از عرب که تابع آئین پیغمبر نبوده اند نزد
من اعتماد را نشاید نواب پاسخ داد که نزد من تصنیف این گروه
معتبره تر است چه تابع بهر رواج کیش خود با کاسد سخن آورده
این همه اختلاف اهل شیعه از انست که در ستایش نبی مبالغه
کردند و برخلاف هم سخنان بلند گفتند من جواب دادم سخن که در ظاهر

معقول نماید رمزاست واشارات نه کذب چون سخن بدینجا رسید
بخندید وبرخواست گویند جمعی کثیر از لشکریان راکه انهزام یافته بودند
بزندان فرستاد وآن نه برای انهزام بود بل انجمع باکراز اتفاق داشتند
چون خون رنجتن آئین خسرو نبود انهارا مجبوس نمود وباتفاق
ایشان زاد خسرو شیرویه را برآورد وآنهارا رغبت کرد که از یک کس
چرا میترسید بخسرو گفت لشکریان درشتی می کنند واین قصه در
شاهنامه بتفصیل مذکوراست وگویند امساک قوی برطبعش غالب
شده بود واو ممسک نبود غایتش از تبذیر واسراف دوری داشت ووجه
گرد کردن خزانه وافره آن بود که چون نظر براوضاع مردم افکنده
بالکل دید از راستی منحرف شده اند ودیگرانکه موبدان ونیاکان و
بزرگان وضمیر دانان او فرموده بودند که بی معاونت زر کار مردم
براه نمیتوان برد ونیز آن جمعیت برای استظهار لشکر بود که دانستی
که عرب متوجه القوم خواهد شد ونگاهداشت کنوز[1] ودفاین وذخایر
ورای متعارفه از برای اهل وعیال واقرباو توابع بوده چه عرب بجز
گنجهای نامی متصرف نشدندی زیراکه اطلاع نداشتندی وگرد

[1] کنوز خزانه وگنج گرد کرده

کردن اموال از بهر پرسش بود وانقدر نفهمیده اند که اگرا و نمیگذاشت بر
بزرگان ایشان که بفقر و فاقه میگذرانیدند چه میرسید چون میدانست
که ایام قطع سلطنة نزدیک رسیده میگفت مال از ما بماند تا اعدا نیز بهره مند
شوند چنانکه از حکیم افلاطون پرسیدند که آدمی در حالت پیری چرا بر جمع مال
حریص میگردد جواب داد از برای انکه میداند که مردن و بدشمنان گذاشتن
بهتر است از انکه در حالت شیخوخیت بدوستان محتاج شدن ولهذا جمع
میکرد و همچنین میخواست که چون اهل و عیال از آذریان و امثال ایشان از
آزار ناداری ایمن باشند والاهمت و بخشش او بر همگنان ظاهر است منها
انکه شجار خان از عظمای فرس بود نزد خسرو منزلتی شگرف داشت و خاتون او
خوبترین نسا بود و در شبستان کسری تردد مینمود خسرو پرویز روزی اورا بدید
از گفتار و پیکار وی او محظوظ گردید خندان شده فرمود که اگر می آمده باشد
شجار خان انیمعنی را معلوم کرده از منکوحه خود مهجرت گزید تا اگر شاه
باو میلی داشته باشد از حرمت نیندیشد و از نفی رضای شوهرش کاره نباشد
خسرو بعد از اطلاع باو گفت شنیده ام که آب خوشگوار داری چرا از آن
آب نمی آشامی شجار خان جواب داد که ایها الملک من از آن چشمه آب میخوردم اما روزی

درحوالی آنچشمه شیری دیدم برمن هراس غلبه کرد دیگر گرد آن نگردیدم
خسرو از لطف تقریر او متعجب گشته بقصر زنان خویش آمد مجموع
زیور و حلل نسوان که عدد او سه هزار بود گرفته بجاتون سنجار خان
داده بشوهرش تاج از زر مکلل بجواهر بخشید چون سنجار خان در قادسیه کشته شد
اولاد او متصرف تاج مرصّع بودند و آن تاج در قریه از قرای مدفون
ساختند چون متصرفان که شیدوش وارد و ان ابن سنجار خان بودند
با جمعی کثیر بقتل آمدند یکی از دهاقین آنرا ثابت این قرع نمود در دو سفط
در یکی تاج و در دیگری حلل گویند بعد از این جمعیتی چنین عرب را دست نداد
و کمان بزی خسرو با سنجار خان اختلاطی و امتزاجی داشت و هرچه با خسرو
بود آنرا عشق نفسانی گویند که از فنون فضایلست نه چون عشق بهیمی که در
عدد رزایل ست چه طبع لطیف را با صور ظریفه بحکم آنکه جنسیّت
علّه ضمیم ست میلی عظیم تواند بود و در ظریف هرچند نسبت اعتدال
مزاج شخص الطف و اشرف نسبت بمیان نفس او بصور حسنه و نغمات
رخیمه و شمایل کریمه اقوی تواند بود جوهر آینه چون نهال جمال هر دو از
یک هوا برمیروود چه اعتدال هر دو از یک منبع سیراب میل باتحاد

حقیقت محبّت همانست ظاهر خواهد شد وچون اندو نسبت تلقه
در دو مظهر ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد وخصوصیّات قوابل
هرآینه دریکی بیش نخواهد بود ودر دیگر نقص نسبت عاشقیه از
طرف نقصان ظهور نماید ومعشوقیه ازطرف کمال جلوه نماید اول
استدعای خفا وانتفا وثانی اقتضا اجلاء بقا اند وحکما گفته اند
در عشق نفسانی میل بحرکات وکلمات بیشتر میباشد از میل تناسب
اعضا چه میل نفس بروحانیه بیشتر میباشد از جسمانیه واکابر حکماء
سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند چه عشق است که در
افلاک بصورت میل آرای که مبداء حرکت دوری است ظاهر
گشته در عناصر بصفت میل طبعی برآمده ودر نباتات مبداء نشو ونما
ودر حیوانات بصورت قوت شوق ظهور نموده ودر نفوس کامل
انسانی بصفت عشق نفسانی تجلّی فرموده اگر کسی دیده اعتبار
بکشاید وگرد سراپای جهان برآید واز ملاء اعلی یعنی نفوس و
عقول که ازلوث طبایع منزه اند بعالم افلاک آید وازآنجا
بمرکز خاک گراید هیچ ذرّهٔ رازپرتو نور عشق خالی نیابد

سریان عارض شدن عوارض بجواهر

بیت

※ بیت ※

در ازل از خم عشقش قدحی درد داند زان فلک چرخ زنان گشت و ملک مست افتاد

در حدیث آمده مَن عشق وعَفَ وکتم وَمَاتَ فقد مات شهیدًا

بدان که چون بیان عشق کردیم روشن تر ازین توضیح کنم بدانکه عشق

از سه وجه بیرون نیست یا روان را باشد یا تن را یا باشتراک

روح و جسد را امّا انچه تعلق بروح دارد استنباط علوم بود

و پیشه از خود وضع کردن و مبداء خویش

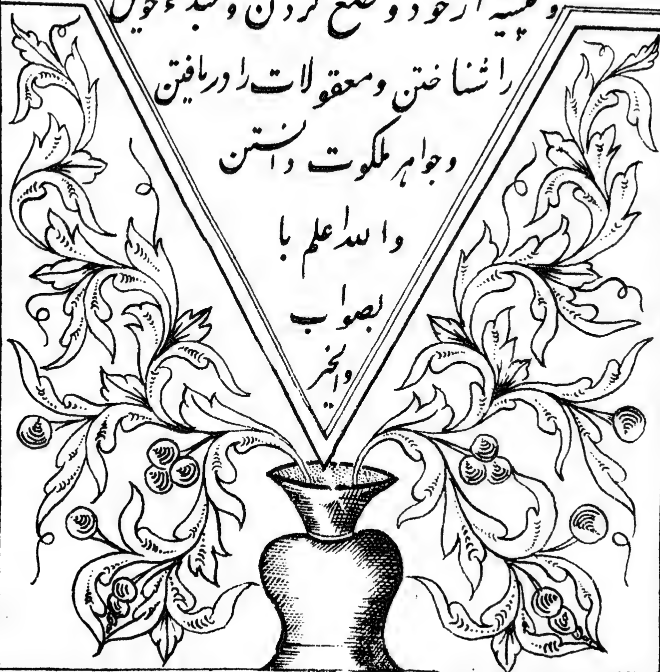
را شناختن و معقولات را دریافتن

و جواهر ملکوت دانستن

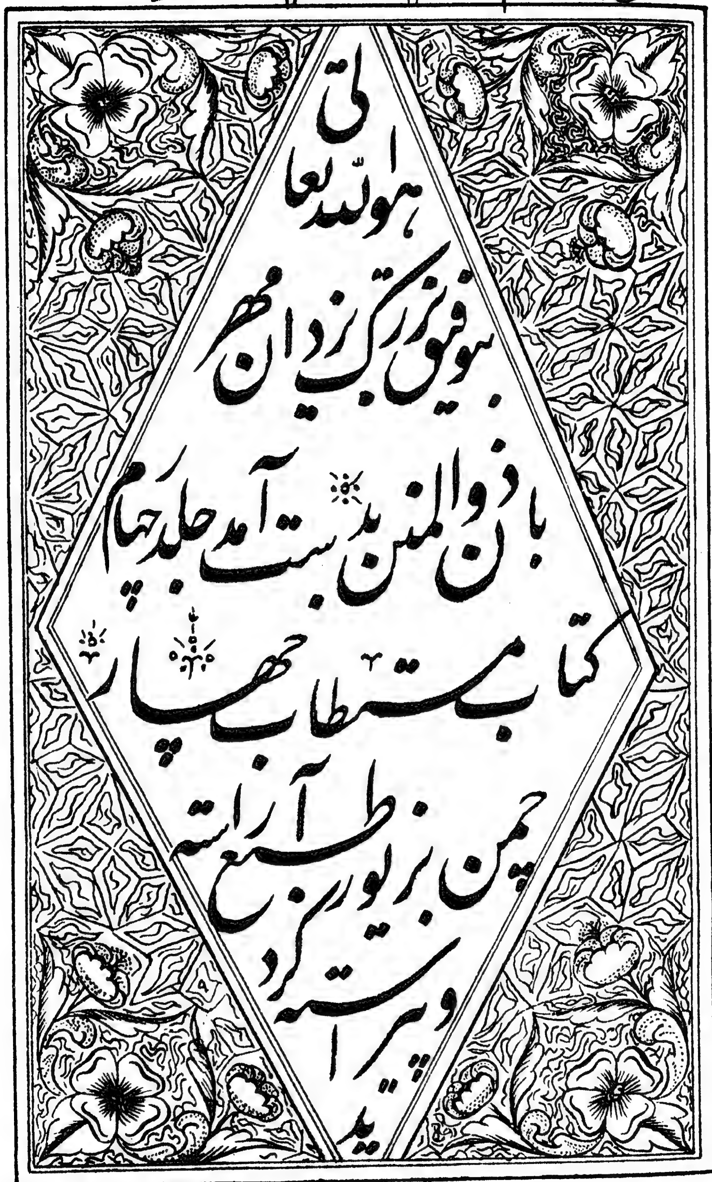
و الله اعلم با

لصواب

والیه



هر که عاشق شد و عفیف شد و پوشانید و مرد شهید است


هو الله تعالی
بتوفیق یزدان مهر
بان ذوالمنن بدست آمد جلد چهارم
کتاب مستطاب چهار
چمن بزیور طبع آراسته
و پیراسته گردید

بنام ایزد بخشایندهٔ بخشایشگر مهربان

فلک اوّل که فلک قمر است بجهة ظهور اختلاف حرکات و بروز
تنوع اوضاع افلاک اورا در نوع مخالف افلاک سایر کواکب
تخیل کرده گفته اند که قمر را چهار فلک است مرکز دو فلک اوّلی
مرکز عالم و مرکز سیم خارج از آن و چهارم فلک تدویر است
نخستین فلک از دو فلک متحد المرکز فلکیست که بجهة نقطه در
محیط آن مسمّی بجوزهر و هم بسبب تماثل آن با فلک البروج
در صفات سابقه فلک جوزهر و فلک ممثل گویند و سطح محدب
و مقعر و محدب فلک عطارد و فلک ثانیه خود مماس است و
فلک دوم فلکیست که بسبب میل نقطه اش از منطقه البروج و
دایره فلک ممثل خود اورا مایل نامند و در جوف فلک جوزهر

واقعست چنانکه سطح محدب آن با مقعر فلک اولی و مقعر
آن با محدب کره آتش محاط میباشد سیم فلک حامل است
که برسم معهود درشحن حامل واقع و مرکزش از مرکز عالم خارج ست
فلک چهارم فلک تدویراست که در جرم فلک حامل جا گیرد
خود قمر که جرمیست کری و مصمت بدانسان که در کواکب دیگر
گذارش یافت درشحن آن مذکوراست چنانکه ازین شکل —
تصور آنچه تخیّل نموده اند میتوان کردن اینست اعتقاد آنها که
افلاک را اجسام دانسته اند و فن ایشان بهیئت مجسمه معروفست
و بدین قرار عدد مجموع افلاک بیست و چهار میشود ....
صاحب مجسطی و پیروان ایشان از ارباب هیئت و اصحاب
هندسه در ضبط حرکات کواکب و ربط حالات افلاک تخیّل
دوایر کفایت کرده و همین قدر را در اقامت دلایل و اجرای
براهین کافی دانسته اند پس بزعم ایشان هریک را از فلک
الافلاک و فلک البروج یک دایره موجوداست که بهم دیگر
متقاطعند و از برای آفتاب بعضی دو دایره ذکر کرده اند که یکی

ممثل و دیگری خارج المرکز است وآنها در نقطه مسمی باوج باهم
مماسند وبعضی سه دایره اثبات نموده اند که یکی حامل موافق المرکز و
دوم حامل خارج المرکز که بهمدیگر متقاطعند وسیم دایره تدویر که مرکزش
بمحیط موافق المرکز منطبق است ومحیطش مماس خارج المرکز و بهر یک
از کواکب علویه وزهره پنج دایره ضبط نموده اند که آنها ممثل و
مایل وحامل ومعدل المسیر است که حامل تقاطع دارد ویکی دایره
تدویر است که مرکزش منطبق محیط حامل است وبرای قمر چهار
دایره مذکور داشته اند یکی ممثل و دیگری مایل که باهم تقاطع دارند
وسیم حامل که در نقطه اوج مماس یابست وچهارم دایره تدویر است
که مرکزش منطبق محیط حامل است وجمهور برای قمر حامل مرکز
حامل اثبات نکرده اند وبعضی ذکر نموده اند وبرای عطارد شش
دایر ضبط نموده اند که عبارت ممثل ومایل وحامل ومعدل المسیر
وتدویر وحامل مرکز حامل مرکز حامل باشند وذکر مدیر نکرده اند
زیراکه حامل قائم مقام اوست وبعضی دیگر او را نیز ثابت نموده اند چنانکه
مماس مایل باشد پس نزد این طایفه افلاک سی وچهار است واگر آفتاب را

تدویر ثابت شود سی و پنج و برای دیگر که قمر را حامل مرکز حامل وعطارد را مدیر اثبات کرده اند سی و هفت میشود ....

چون مدت دور فلک الافلاک و فلک البروج را مذکور داشته ایم بهتر آنکه مدت دور افلاک کواکب هفت کانه نیز نگاشته شود پس میگوییم که فلک زحل از شرق بغرب گردیده در مدت بیست و نه سال و پنج ماه و شش روز دوره تمام میکند و فلک مشتری هم از غرب بشرق گردیده در مدّت دوازده سال دوره تمام میکند و فلک مریخ در مدّت یک سال و دو ماه و بیست و دو روز دوره تمام میکند و فلک شمس در مدّت سیصد و شصت و پنج روز و چهل و نه دقیقه دوره تمام میکند و فلک زهره و عطارد مانند فلک آفتاب است و فلک قمر در مدّت بیست و هفت روز کسری دوره را تمام میکند و این مدّتها تخمین قریب بتحقیق است و حرکت اینها همه از مغرب بمشرق است ....

بعد مقعر فلک قمر از مرکز عالم چهل و یکهزار و هفصد و سی و شش فرسخ است و بعد مقعر فلک عطارد هشتاد هزار و هفصد و شش فرسخ

و بعد مقعر فلک زهره دویست و هفتاد و پنجهزار و سیصد و هشت فرسنخ و بعد مقعر شمس هزار هزار و هشتصد و چهل و هشت فرسنخ و بعد مقعر فلک مرّیخ دو هزار بار و دویست و هفت هزار و نه صد و سی و چهار فرسنخ و بعد مقعر فلک مشتری چهار هزار بار هزار و هفصد و هفتاد هزار و شش صد و هفتاد و دو فرسنخ و بعد مقعر فلک زحل بیست و سه هزار بار هزار و نهصد و نود و یک هزار و دویست و پانزده فرسنخ و بعد مقعر فلک هشتم سی و سه هزار بار هزار هزار پانصد و نه هزار و صد و هشت فرسنخ و بعد مقعر فلک الافلاک سی و سه هزار بار هزار بار هزار و پانصد و بیست و چهار هزار و سیصد و نه فرسنخ و بعد و بعد محدب آن جز خدای کسی نداند........

امّا مقدار بزرگی کواکب پس گویند که اعظم کواکب ثابته دویست و بیست و دو برابر جرم زمین است و اصغر آنها بیست و سه برابر جرم زمین و جرم زحل هشتاد برابر جرم زمین و جرم مشتری صد و هشتاد و هشت برابر جرم زمین و جرم مریخ سه برابر زمین و جرم آفتاب سیصد و بیست و شش برابر زمین و جرم زهره

مقدار تسع زمین و جرم عطارد یک بخش از دوازده هزار و شصت بخش
جرم زمین و جرم قمر برابر سدس سبع جرم زمین اینست ملخص
اقوال اینطایفه در هیأت و ابعاد و اجرام افلاک کواکب با
خلافاتی که در کتب مفصله هیئت مشروح است و نقضها که
بدین مذهب وارد است و محالها که بدین ادعا مترتب بعد از
نگارش دو مذهب دیگر بطریق اجمال مذکور خواهم نمود ❊
از آنجا که متأخرین این مذهب را با ذیمقراطیس درباره مواد
اتفاقست پیش از شروع بمقصود مجمل ادعای او را در مبدأ
اجسام باز خواهم نمود این حکیم گوید که مبدء کل عبارتست
از خلای غیر متناهی که پراکنده شده است در آن اجزاء صغار
و صلبه غیر متناهیة العدد که آن اجزا از غایت خوردی و صلبی قسمت
پذیر نیستند و همواره در حرکت اند و در آن حرکت بعضی از اجزاء
ببعض دیگر ببخت و اتفاق تماس میکند و کاینات از آن
متکون میشود پس آنچه قابل نیست مانند کرویات از زمین و
آسمان در آنها ست باقی میماند و بعضی از قابل تولید مثل میشود

وآنچه استعداد بقا ندارد مانند کاینات جو باندک مدتی از هم میپاشد
پس بگمان ایشان عوالم بحسب عدد غیر متناهی پیدا شد ونیز ممکن است
در هر آنی کره که پیشتر از آن موجود نبوده متکون شود و بفراهم آمدن
اجزا بحسب اتفاق زمینها وآسمانها وآفتابها و ماهها پدید آید
وانبازقلیس که اول حکمای یونان است هم این مذهب را دارد
مگر آنکه در اثبات بخت واتفاق بغایت مقر است و در استدلال
بوجود عوالم غیر متناهی واجرام واکر لا یعد ولا یحصی بسیار مجدّ آن
حقیقت ادعای ایشان در ترتیب و هیئت اجرام واکر بر ما واضح
وروشن نیست و هرچند افلاطون که غایت معرفت او در
شناخت واجب مختار حکیم قدیر مستغنی از بیانست با ذیمقراطیس
اصلا اتفاق ندارد و قائلین بخت واتفاق جاهل ونادان همی
پندارد لکن چون مذهب ذیمقراطیس مطبوع و مرغوب بنا بر آن
در اول فصل که برای مذهب افلاطون و فیثاغورس در هیئت
جسمانیات عقد شده بود بنیان رای قایلین بخت مبادرت شد
— دانستن بهتر که اعتقاد فرقه دوم از حکما بسی عجیب *

و شنود نیست و بغایت غریب و قریب به نبود نیست ولی
غفلت نباید کردن که اینگونه امور را بالمره ضایع و باطل نباید انگاشت
و بهمه جهت خلاف شریعت غرّا نشاید پنداشت که از سلطان
شریعت درخصوص این مواد فرمایش صحیح وارد نشده و مذهب
ثلثه را در موافقت و مخالفت شرع حال به یک منوال است پس
میگویم که ادعای سرخیلان این مذهب که آفتاب عالمتاب
از کواکب ثابته وسط فزائی برقرار و کره زمین مانند سایر کواکب
سیّار باطراف آن دایر و بسان مرغ پای بسته بگرد اندرش
طایر است و هرچند آفتاب را حرکت آینه نیست لکن بحرکت
وضعیه متحرک میباشد و پیرامن اوست کرهای بسیار و آنچه
متقدمین ایشان یافته بودند هفت کره بوده و سالهای
دراز تجویز زیادتی کرده براهانی بر گمان خود نمیافتند تا آنکه
در سنه هزار و صد و نود و پنج هجری دانشمندی هرشل نام
از مملکت های نورخرمن بدستیاری دوربینی بزرگ بروز نور روزن
ستاره سیّاره استشعار نمودند و مدتی برضد آن اشتغال ورزیدند

و اورا چنانچه گمان کرده بود دانست و ضبط و ضایع و حرکت و قطر
و جرم آن نمود و بنام ملک عصر نامیده ستاره جارج نام نهاد
و بعم اورا ارانس و پورانس میگفتند و امروز بنام دانشمند مزبور مشهور
شده هرشل گویند و بعد ازان فرنک بدستیاری دوربینها بفکر پیدا
کردن ستاره سیّاره افتاده درانمدت اندک که هنوز هشتاد
سال نشده سی وچهار ستاره دیگر که هر یکی کره مستقل وبگرد آفتاب
دایرند پیدا شده ولکن همه این کواکب را مدار درمیان مدار مرّیخ و
مشتری واقعست و قطر وجرم معین ندارند مگر ستاره هرشل مزبور
که مدار آن دورتر از زحل وجرم وقطر آن بغایت بزرگ است
که گویند که ستاره هم درسه هزار و دویست و شصت و دو هجری دانشمندی
کال نام دربرلین پای تخت دولت نمسه پیدا کرده که مدار آن دورتر
از هرشل و دو قطره آن نزدیک بهمدیگر اند پس ازانتقرار امروز جمل و
یک ستاره محقق است بگرد آفتاب در دوران دایمیست
اول کرات که اقرب آنهاست بآفتاب عطارد است دوم
زهره سیم زمین چهارم مریخ بعد از آن سی و سه کوکب دیگر تفصیلی

که میآید سی و هشتم مشتری سی و نهم زحل چهلم هرشل چهل و یکم بیستون
و میگردند این کرات بگرد آفتاب بحرکت انیه بقطبین خود بحرکت
وضعیه و مر هر یکی را از آن مداریست که حرکت از آن مدار بیرون
نمیروند و شکل بتصور آنچه تقریر کرده اند کافیست و میگویند که
مجموع این کرات معمورند و مسکون و مانند کره زمین از انواع خلایق
مشحون دور آنهاست کوهها و صحراها و خشکیها و دریاها........
امّا قمر پس مرکز آنها زمین است و میگردد بگرد آنها بالطبع دیگر و
آفتاب بالتبع و مر بعضی راست از کرات مرقومه قمرها مانند مشتری
که چهار ماه دارد و زحل که هفت ماه دارد و ماه میانین از میان نگرفته
گویا قیامت سکان آن برخواسته و مانند اورانس که شش ماه دارد
پس در دور آفتاب برای ایشان پنجاه و نه کره را ستاره را سیّاره
مینامند و هیجده کره باقی را کواکب ثانیه و قمر گویند و هنوز مارا معیّن
نیست که حلقه زحل داخل این عدداست و یا خود شصتم و اگر و عجیبتر
ازین گفتار آنکه میگویند که هر یک ازین کواکب ثابته لایعد و لایحصی
که بنظر همی آید و اضعاف مضاعف آن که بدوربینهای بزرگ

مینماید آفتابیست در مرکزی ثابت و پیرامن هریکی ازآنهاست کرات مشحون باانواع خلایق و هرقطعه از کاهکشان فضائیست مانند این فضا که آفتابهای آن چون ستارکان بنظر میاید و در آن همی آن فضاها ستارکانند مانند این فضای مرئی و هریکی ازآنها آفتابیست و پیرامن هریکی ازآنها کرهاست وشاید خدا یرا کهکشان غیر متناهی باشد و این سخن که ما ازایشان نقل کردیم متفق علیه نیست بلکه مذهب متقدمین آنها همان حرکت ارض بوده بعد هرکه آمد افادتی کرده زیادتی بازنموده تا بدین جزء زمان بدین غایت رسیده

نخستین کسی که بنا بنهاد و آفتاب روشنرا مرکز دورحاق وسط عالم ثابت پنداشت وزمین را درکرد آن مانند سیارات دیکر درحرکت کمان کرد بنا بروایت فرنکیان از سر حلقه مشامین فیثاغوس نسبت داده که اجرام اثیر مه را درحالت حرکت صدائیست مطبوع نغمه ایست موزون وآهنکست منظوم دربادی نظر حیران میماید لکن میتوان کفتن که زمین راهم این آهنک لطیف موجود است وعدم ادراک آن آهنک مانعی است چنانکه ادراک این معنی

مر فیثاغورس را بعد از انخلاع روح از بدن و اتصال او بعالم
مجرّدات دست داد و بعد از مدتی حکیم ارستاخوس بتصدیق
فیثاغورس برخاست و دعوی نمود که زمین را سوای حرکتی که در
دایرهٔ متعیّنه میکند حرکتیست بگرد محور خود و این معنی را محققات
دانست و طایفه از یونانیین اورا سرزنشها کردند بکفر و زندقه
نسبت دادند و او بر مزاحمت ایشان مصابرت همی ورزید و
در اقامت براهین بر ادعاهای خود میکوشید و طایفهٔ از عوام همواره
در توهین و تخفیه این مذهب علو داشتند تا آنکه افلاطون در
اواخر عمر بدین مذهب میل کرد و بر شان ارباب این مذهب
بیفزود و بتصاریف ادوار و کرور دهور و اعصار در امر ارصاد
اهتمام شد و بتجارت و تواطی ضبط احوال افلاک نظام یافت
این معنی مختار طایفه از راصدین فرنگ آمد چنانکه بعضی از رهبانان
بدین مذهب رغبت کردند تا آنکه در سنه هشتصد و نود و
پنج هجری دانشمندی از اهل فرنگ قوبرذلقوس نام دامن
همت بر کمر زد و تشمیر ساق جد بنمود و در ترتیب آلات

رصدیه و ترکیب اسباب آن وقتها و صرف ملکتها کرد و در مملکت
که سی سال شمسی برصد ستارگان نشست و این رای را مختار دانست
و اساس آنرا بدلایل و براهین استوار نمود لهذا این مذهب را بوی
منسوب ساخته هیئت قوپرنقوش نامیدند هرچند مدتهای دراز
مذهب او در فرنگستان غیرمشهور و قایلین آن پیش رهبانان مطرود
بوده چنانکه دانشمندی کلیلیوس نام صد و پنجاه سال در فلارس
بهم رسید که در ذکاوت و حدت ذهن شهره دهر شد چون اظهار حقیقت
مذهب قوپرنقوش و اسباب حرکت زمین کرد کشیشان حکم
بکفر او کردند و او را گرفته اذیت و آزار سخت کردند و کتابهای
او را سوزانیدند دو سال متجاور خودش را بحبس اندر نگاه داشتند
و با اینهمه این مذهب امروز چنان در فرنگ رواج دارد که منکر آنرا ابله
و نادان میانگارند و هرچند قول به حرکت زمین از پیشینیان بوده
لکن بهمت او اینگونه رونق گرفت ....
حقیقت ادعای ایشان آنکه شمس منیر در مرکز واقع و مجموع
سیارات چنانکه گذشت و در دور او متحرکند و در مداری گین وزم

وهمواره آفتاب آنها را بسوی خود همی کند واقتضای طبیعت
آنها حرکت مستقیم است ولامحاله ازاین کار جنبش دور اتفاق افتد
حرکت این سر حاصل آید وهم اینحرکت جمیع سیّارات را محقق است
وحالت کواکب ثانیه که اقمار مند هم نسبت بکواکب اولیه خود
بدینگونه است چپ بدانسان که در شماره باز نمودیم سبب
اینگونه حرکت از جذب وانجذاب ودفع واندفاعست وهر کره
بزرگ بقدر بزرگی کره کوچک را بسوی خود جاذب وبه نسبت
دوری واقعست هر که خواهد بدان شماره کذاره کند اقرب افلاک
ودایر مداریست محیط بآفتاب وآفرین آنها امروز بنیسون است
پس بهتر آنکه مرا ورا اینجا جدولی بنکاریم ودران جدول نامهای
کواکب مزبوره را با مقدار قطر وجرم ومقدار بعد آنها از آفتاب
بکذاریم وبیش از ترسیم جدول از فواید چندی ناکزیریم که در اینجا
یکاه بیاریم تا مطالعت کنند کانرا نمودار باشد پیش این طایفه
در مقدار اجرام وابعاد واقطار کواکب اختلاف کلیه هست و
بهر زمانی دراین مو دراتی بلکه بهر جانبی درهر سری سودائی

واز هر دهانی صد ثبیت وآنچه در اینجا بکاه ضبط میکنیم از آنهمه
مشهور بلکه امروز در صورت رای جمهوراست چون کواکب جدیده
در ممالک افرنج مرصود کردیده وهنوز در نامهای اسلامی
نامی برآنها اطلاق نکرده اند ما در اینجا همان نامهای فرنگی را خواهیم
نکاشتن وچون نامهای مزبور را بشتیر بعربی ترجمه کرده اند در کتاب
عقد المدرر فی نقد الافکار ضبط نموده ام دست بترکیب ترجمهٔ اول
نخواهیم زد تا یک نوع اول بهمرساند ستارهای مذبوره همگی
بدستیاری دوربینهای بزرک پیدا شده چنانکه هیچیک از
آنها بدون دوربین دیده نگشود واگر چند وجود آنهارا منکر نتوان
بود چه امروز حقیقت بحد تواتر است ولکن بآنچه نقل کرده اند از
مقدار اقطار واجرام ابعاد آنها اعتبار نباشد چه در وقتیکه دور خدائی
که هرکاه حضرت ابوالبشر با ذرهٔ آتش اتفاق کنند یک قطرهٔ آتش
را بهم نتوانند پیوست غلط کنند همچنانکه کاهی میکند بدور بینهای
که بیقین همه چیز را از حقیقت خود برده باندازه دیگر در نظر جلوه گر
سازد چه اعتبار تواند کمانم که نزدیک بچهار هزار سال است

که حکمای اعصار تلتالیه متعاقبه متوالیه دامن همت بر کمر زده به
پیمایش مسکن و موطن خود که لکدکوب شانست مشغول شده اند وهنوز
اینماده چنانکه شاید و باید بسیر نگشته وهنوز در اکثر موادمعرفت کره
زمین که پیش پای ماست که پیش پا افتاده دیگر دانه خردلی بیش نیست شبهت اندر اند پس
خردمند چگونه بر مساحتهای سماوی آنها که بدستیاری دور بینها
تخمین کرده اند اعتبار کند ولکن وجود آنها پیش عقل چندان دوری
ندارد و بتحقیق ستاره هرشل و نبیون را بدانکه کویند از سیارات
میتوان محسوب داشتن بخلاف سیارات سی وسه کانه که حافظه
آنهارا بمدار مریخ بعض قواعد مرسله خود شان که از معلمین بزرگ باید دگار
رسیده و پیدا شدن این ستاره ها به پیدا کردن این قواعد مباهات
داشتند منع میکند و حکایت جذب و دفعی که در شماره اشارت
کردیم بکلی سست میشود هرچند بعضی از منجمین مارا هم این کمان بوده
که کواکب منحوسه از سیاراتند ولکن بواسطه صغر جرم آنها مرئی
نیستند و باید افلاک آنها میان فلک مریخ و فلک مشتری با
اینهمه باز درباب آنها جای شبهه هست و میشود که جنس کواکب

ذات الاذناب باشد که سیری مضبوط ومعنی دارند ویا اجسام
دیگر باشند ودر فضائی که دوربین آنهارا بکسوت وطراز ستاره
سیاره مینماید واحتمالات دیگر هم بنظر مینماید چنانکه بروف هوشیار
پوشیده نخواهد بودن چنانکه براهل تاریخ معلوم است که فرنگیان
اختراع اکثر صنایع دقیقه را بر ممالک خود نسبت میدهند چنانکه معتقد
ایشان است دوربین اختراع شده است درحوالی مائه هعذهم
یعنی درحوالی سنه هزار وصد هجری بواسطهٔ منجمی از ایطالیا قلیله
یا قلیلو نام باآنکه خود نقل میکند که کتب متقدمه که حوالی پانصد و
وششصد هجری تالیف گشته ذکر از دوربین وذره بین کرده اند
وهم از کتب ایشان نقل شده که اهل چین چنین پندارند که روزکار
دراز دوربین در ممالک آنها متداول بوده وانیهمه این طایفه را در
تکمیل وتشبیه این الت حقی است بزرگ چو قلیله چنانکه دانستی
درحواله مائیه یازدهم هجرت دوربینی ساخت که جرم هرچیزیرا
هزار بار بزرگ تر بنظر می آورد وبواسطه همین دوربین ماههای
چهارگانه مشتری پیدا شد وبدر هلال بودن زهره معین گردید

ولکن این کیفیت بدر و هلال شدن زهره در کتب ایرانیان در حوالی
پانصد و شش صد مذکور است و بهترین دوربینها دوربینی است
که هرشل ساخت و بواسطه آن کواکب مشهور مرصود گشت گویند
جرم هرچیز را شش هزار یا هفت هزار بار بزرگتر مینمود و بدستیاری
آن نیز کوهی آتش افروز در کره ماه بنظر آورده اکنون مراد از ایراد
حکایت دوربین است که آلة ادراکی که چیز را نه بدانگونه که هست
بنماید اعتماد نشاید خصوصاً در سماویّات و اندکی بدینمعنی در گفتار چهارم
تفصیل خواهم داد و دوایری که بر آفتاب طبقاً بعد طبق محیط و
کواکب سیّاره در آنها دایرند دایره تامه نیستند بلکه بگمان
اینطایفه جمیع دوایر و اجرام و اکر ببیضی شکل اند و آفتاب چنانکه
در شکل مشهود است در خارج مرکز دایره اتفاق افتاده لاجرم
بعد کواکب از آفتاب همیشه بلکه دوربینیکه قرار نباشد تفصیل
بعد البعد و بعد اقرب و بعد اوسط منجر باطاله است و ما بدین ملاحظ
بعد اوسط کواکب را بحساب فراسخ بازنمایم تا نمونه گونه باشد
چون قطر یکی از کواکب بحساب فراسخ معلوم نشود مقدار جرم

آن روشن خواهد شد چون نسبت دو کرد با هم مثل نسبت
بکعب قطره آنهاست بهد یکر لکن ما بجهت تسهیل کار بر
مطالعت کنندکان بعد از آنکه قطر های کواکب را بفراسنج
معین کردیم مقدار جرم آنرا نسبت بزمین باز ضبط لکن از کواکب
جدیده اکثر قطر بتحقیق نجومی دوربینی هم معلوم نکشته ولی اینقدر
معلوم است که همه سیّارات سی و سه کانه که درمیان مدار
مریخ و مدار مشتری حرکت دوری دارند جرم آنها مانند بعد بهدیکر
نزدیک و هیچیک از آنها بزرگی متعنی بهی ندارند چه قطر سرس
که از همه این سی و سه ستاره بزرگ تر نباشد از اکثر آنها بزرگتر است
بهمه جهت دویست و نود فرسنج است و از روی قاعده که گفتیم
جرم زمین با نصد و دوازده برابر کره سرس میشود بالجمله اجرام این
کواکب دلیل میتواند باشد بر اینکه ستارهای مذبور از جنس
سیّارات نیستند و اشتباه در ابعاد آنها اتفاق افتاد ....
اول برای ستارکان بتفصیلی که باز نمودیم دویم برای تعیین قطر
آنها بحساب فراسنج و مراد ما از فرسنج در شماره از مقاله دویم

مسطوراست سیم با ابعاد وسطیه آنها با آفتاب بطوری که نمودیم
باز بحساب فرانسخ چهارم ازبرای بعد آنها ازآفتاب وقتیکه بعد زمین
را صد هزار فرسنخ حساب نمائیم هرچند درین زیاد فایده نبود چون
در کتب مترجمه از فرنگی مضبوط بود تقلید نقل نمودیم پنجم ازبرای تعیین
مدّت دور آنها بگرد آفتاب تا بنقطه اولیه باز آید بحساب روز و
ساعت و دقیقه و ثانیه راهم ضبط کردیم وستارهٔ که مدت دور آنها
بیشتر از دور زمین بود در اینجا رقم سال نیز که عبارت از یک دور
زمین یعنی سیصد و شصت و پنج روز وکسری باشد علاوه کردیم وهرچه
مدت حرکت آن مضبوط نبود بحال خود گذاشتیم و ما سه خانه دیگر
در جدول داشتیم دریکی آنها مقدار حرکت یومیه ستارکان
سیاره بدرجه و دقیقه وثانیه دور دوم نامهای پدیدآرندکان
آنها و در سیم جای پدید شدن آنها ضبط بود بتصوریکی فایده
ترک نمودیم و در عقد الدرر بتفصیل مضبوط است اینطایفه
بحقیقت امر اجرام واکر بزرک کرفته اند وبر عظمت وجلالت و
جسمانیات افزوده اند وهرچند در کتب فرس قدیم باطن اجرام فلکی را

چنانکه باید ستوده اند و بزرگی و عظمت آنها را بدرستی باز
نموده اند و لکن هزار هزار دریغ و افسوس که بشامت اسکندر
کتابخانه ملوک عجم سوخت و اینگونه کتابها که از حکمای عارف
بحقایق اشیا بیادگار در آنجا مخزون و از نظر و مطالعه بیگانگان
بجز هواخواهان دولت یکان یکان محفوظ و مصون بود تباه گردید
و دانشمندان ایران بر متغلبه یونان محتاج شدند و مذهب آنها را
گرفتند و هنوز زمان ترتیب بدانها نرسیده کناره نشینان کره
زمین مرسکان اعدل اقالیم بجای بند کانند تقدم و برتری کرده
در علوم ریاضیه و صنایع ممتاز گشتند و هنوز ما را مشخص نیست
که این رایها را بخون جگر و رنج بصر و زحمت خیال و صرف
محال خود دریافتند و با خود مانند صنایع دیگر از اهل چین فرا گرفته
باسم خود بافته اند و بالجمله گویند که آفتاب جسمیست کری و یا
عدسی شکل سطح آن از پستی و بلندی و گودی تهی پاک و خود
خود درخشنده و تابناکست مبدء پرتوی که برما درتابش است
و به تبدلات اندازه آن پرورد کان خاک در فزایش و کاهش

و مصدر جریان حرارتیست که از زمین بر می انگیزانند و باطن و ظاهر
کره خاک را بدینگو کثیر المنفعة و سودمند میکردانند و بحسب نظر
جلیل خلاف ادراک هوش دقیق بدور شبانه روزی فلکی از
مشرق بمغرب و بحرکت خاصه خود از مغرب بمشرق در دوران
و هرچه هست و نیست بنی بر آن قطر آن چنانکه در جدول باز یافته
سیصد و نود هزار و هفت برابر زمین است ولکن این مبدء انوار
و منشاء آثار در نقطهٔ از نقاط فضای لایتناهی که قلمرو دیوان
الهی است ساکن است و کرات سیّاره بدوران در دوران و بدین
هر یکی بقدر اندازه فیض جوی از آن و هرچند حرکت ندارد ولکن او را
حرکتیست وضعی در مدّت بست و پنجروز و چهارده ساعت و هشت
دقیقه از مشرق بمغرب کرده دوره تمام میکند و علم الله بچه روی
بر خود تعیین لیالی و ایّام و این حرکت از برای آفتاب معین نبود
تا آنکه در حوالی سنه هزار و بست هجری سه نفر از مهندسین بر
روی آفتاب پارچهای لکها مشاهده کردند پس از امعان نظر آنها
را جز کره آفتاب و در نقطه معینی از کره ثابت دانسته بدور آنها

این حرکت را برای آفتاب اثبات کرده اند و عدد این لکه ها تا
هشتاد میرسد و کاهی کم میشود بلکه بقدر سیزده از نظرها و نظارها
ناپدید کشته باز آیند و اکر حقیقت خواهی باید دلیل حرکت وضعیه
آفتاب و همچنین اتصال حقیقی لکه ها بر آفتاب روشن نمیشود
ولی احتمالی که در اینجاست آنست که لکه های مزبوره جرمهائی
باشند ثابت الاوضاع نسبت بهمدیکر در مدار یا مدارهای معین
مانند حلقه زحل بکرد آفتاب کردان باشد هرچند ما را در کار بود
که نخست از کرویت زمین کوئیم آنکاه به بیان حرکت وضعیه
آن پردازیم نظر به تحلیل و تقسیمی که باختیار کرده ایم این نکارش
را بمقاله ثانیه باز میکذاریم و ابتدا بیان حرکت شبانه روزی زمین
میکنیم و کوئیم چون نظر جغرافیان بالنسبه بملاحظه زمین است تقدیم
مباحث آن اهم مقاصد باشد پیداست که خورشید و قمر و سایر
انجم اختر هر شبانه روزی از مشرق طلوعیده بعد از آنکه قوسی در
ممر رسم نمایند در مغرب پنهان میشوند و درین واقعه شکرف دو
احتمال متصور است و ثالثی هم اکر باندیشه آید مرکب ازینده احتمال

خواهد بودن نخستین احتمال انکه فلکیات بمجموعها در مدت بیست و
چهار ساعت پیرامن کره خاک دوران کنند و این مذهب
ملین است چنانکه باز گفتیم دوئمین احتمال آنکه در مدت مرقومه
برخود بگردد و احداث اینجادثه نماید و این مذهب بعضی از
متقدمین و جمعی متحدثین است و اینگروه را در ابطال رای نخست
و اتفاق مذهب خود بعضی استحسانات است که آنهارا
بجای برهان گرفته اند تقریر انکه آفتاب بزرگ تراست از
زمین بتخمین نزدیک از یقین هذا هزار و سیصد و بیست و هشت
هزار بار و بعد میان آن و زمین مقدار سی و چهار هزار هزار و پانصد
هزار فرسنج فرانساوی باشد چنانکه هرگاه گلوله توپی که در
یک ثانیه هفتصد ذرع برود بقوت اولی همیشه بماند و اندر
بطرف آفتاب در کنند و بدان سرعت راه طی نماید بعد از
دوازده سال بآفتاب میرسد و بدیهیست که مسافت مذکوره
نصف قطر بعد است پس دایره که شمس آنرا در یکشبانه روز
طی میکند شش برابر این مسافت میشود باین معنی که شمس بدان

عظمت وبزرگی طی نماید دربیست وچهار ساعت مسافتی را
که طی میکند آنرا گلوله توپ درهفتاد و دوسال ونتیجه آن باشد
که سرعت حرکت آفتاب بلبیست وشش هزار و دویست وهشتاد
بار از سرعت حرکت گلوله توب زیادتر باشد برای آنکه هفتاد و
دوسال مشتمل است بربیست وشش هزار و دویست وهشتاد
روز باور نتوان کرد که مرد خردمند بعد از تصور این معنی تجویز
وقوع آن نماید وآنچه بر تعجب وحیرت میافزاید وامتناع حرکت
افلاک را عیان مینماید ملاحظه کتب مرقومه است در کواکب
ثابته چه نزدیک ترین این کواکب بما صد هزار بار برابر بعد آفتاب
از ما دورتر است وازاینجا لازم می آید که در یک ثانیه بیشتر
از دویست وپنجاه هزار هزار فرسخ فرانساوی مسافت قطع
کند وهرگز روا نباشد که باین کثرت وعظمت اجرام واگر بگرد
کره زمین که تیرگی نسبت بآنها مشتی آب وخاک نیست دوران
دایمی کنند وسرگردان ابدی باشند وازاینجا برما لازم میآید
که نسبت تغییر شبانه روزی را بحرکت وضعیه زمین بدهیم واز

حرکت زمین بمحور خود نه به نظر زیست که اشکالی ازان لازم آید
بلکه در مدت ثانیه دویست وسی وهشت ذرع راه طی میکند و در
مدت بیست وسه ساعت و پنجاه و شش دقیقه وچهار ثانیه دوره
تمام مینماید وبا این همه حرکت مرقومه جمیع حوادث وانظار اجرام
را معین میسازد و بآسانی تبدلات لیل ونهار را مبین میدارد چنانکه
اگراین ادعا اگر برهانی نشود بعلت سهلی وآسانی قبول باید کرد و
تصور آنچه گفتیم از شکل میتوان کرد بیان آنکه در حرکت زمین بمحور خود
ظاهر میشود جزئی از اجزاء زمین بآفتاب پس کسیکه در سطح زمین در
نقطه ب باشد می بیند آفتاب را در جانب یسار خود نزدیک
بافق وچون زمین بقدر ربع دور حرکت میکند می بیند شخص مزبور آفتاب را
دربالای سرخود در نقطه س وچون تمام میکند نصف دور خود را
میبابد آنشخص آفتاب را در جانب راست نزدیک بافق در نقطه
د وچون از نصف اول بنصف دیگر برگردد پنهان میشود آفتاب
از نظر بالکلی مادام که این نصف درگردیدن باشد و مانند آفتاب است
دراین باب سایر کواکب ثابته فلکیه پس این اجرام عظام باتمام غیر

متحرک کند لکن در بادی رای چنان بنظر میآید که رسم میکند دایره بگرد
زمین در جانب مقابل حرکت آن و این نیست مگر بعلت انکه زمین در
مدت یکشبانه روزنه هزار فرسنج فرانسوی حرکت میکند و سبب
انکه حرکت زمین بر ما محسوس و معاین نمیشود آنست که جمیع اجزاء
آن بطور استوار با همه آنچه در پشت آن هواء محیط بر آن و یا
برانگیخته در هواء محیط بر انست بیکبار رو بیک قرار بطرز استواء
متحرک کند و ما بسبب اینهمه را بهدیگر بوضع معین و محفوظ مشاهد
مینمائیم بنظر این واقعه انکه چون ما در کشتی یا تخت روانی آهنگ
جائی نمائیم و بسرعت برانیم و چشم با حالی و اشجار و در و دیوا
بدوزیم و اندکی خود ما نزا از حرکت محمل خالص سازیم خویشتن را
ساکن و مرئیات ساکنه را بخلاف جانب حرکت خود متحرک
پنداریم از جمله استحسانیاتی که متحدثین آنرا دلیلی مبیّن و برهانی
استوار میشمارند بلکه همان را در اثبات مرام کافی پندارند آنست
که میگویند که جمیع کراترا که رصد آنها میسر شده بمحور خود متحرک
مشاهد میکنیم و بیرون کردن زمین از زیرا این قاعده کلیه بلا عتی مکابره

خواهد بود .... چون آفتاب را در روز مقرری رصد
کنیم و موضع آنرا با یکی از ستارهای ثابت در آسمان معین نمائیم
هر آینه معاینه خواهیم دید که روز بروز آفتاب نقطه معینه ستاره مرقوم
را ترک کرده بجانب مغرب در حرکت است و دایره رسم مینماید که
بعد از مرور یکسال از جانب دیگر برجعت قهقری بنقطه مقرره باز
آید و این حرکت نیز بر دو وجه مظنون و متصور است و اکثر ثالث
و رابعی و بالاتر بگمان آید از ترکیبات ایند و وجب فراز آید وجه
نخست آنکه در قول بلیین گذشت دویم آنکه زمین در مداری
بگرد شمس بگردد و در مدت سیصد و شصت و پنجروز و پنجساعت
و چهل و هشت دقیقه و چهل و هشت ثانیه و بقولی در مدت سیصد و
شصت و پنجروز و شش ساعت و نه دقیقه و یازده ثانیه دایره
وسط فلک البروج را درنورده هر روز رو بمشرق رفته تا بمحل اول
در آید و احداث تبدل فصول بقانون اصول نماید و این مذهب
قوپرد نقوش و جمهور متحدثین است و هنوز تا امروز بر ما پدید نیست
که اولین مخترع ایزای کیست و دلیل استحسانی این هوای چیست

بالجمله اینطایفه گویند که زمین در حرکت سالیانه تخطیط دایره نماید
مستطیله از نوعی که آنرا قطع ناقص نامند و آن مدار زمین است
و سطح مستوی که در مدار است مسمی است بدایره وسط فلک البروج
و موضع آفتاب در مرکز این دایره نیست بلکه در خارج مرکز آن که
نقطه اختراع نامند استقرار دارد و امثال این دو حرکت که بزمین
نسبت میدهیم بطرزی که از وجهی و جهتی مقصود را بذهن نزدیک
مینماید آنست که کره صحیح الاستداره را در صفحه و صحرای مستوی
السطح بغلطانند و کره مزبوره دران غلطیدن چنانکه در حرکت آیند
طول آن صفحه و درازی آن صحرارا بسپرد بمحور خود نیز حرکت نماید
پس زمین در اغدت که میدان منطقة البروج را در می نورد و بمحور
خود نیز دور مینماید که اولیرا حرکت سالیانه و دومی را دوره شبانه
روزی — پس مارا لازم آمد که وضع زمین و کیفیت روشنی
پذیرفتن آنرا در اوقات فصول چهارگانه بشرح بنمائیم.......
بدانکه زمین در اول فروردین ماه جلالی که نهم آذر ماه رومی
و بیست و یکم مارث افرنجیست متوجه نمیشود با قطبهای

بسوی آفتاب هرگز بلکه توجه بدانسوی با وسط خود کند و
بموجب این کار انتشار میابد و فرو میگیرد و نورا و مابین قطبین
زمین را و انصاف اقطار جمیع دوایر متوازیات را روشن
داشته باشد انصاف اقطار دیگر مظلم ماند و شب و روز در
جمله اقطار برابر شود بعلت آنکه در دوران زمین بمحور خود مکنت
دوایر در ظلمت و نور برابر باشد چنانکه از شکل..........
روشن میشود و این اعتدال بعلیت آنکاه زمین روز بروز اندک
توجه با وسط را تبدیل بقطب شمال نماید چنانکه روز بروز نور از
اطراف و حوالی قطب جنوب انقطاع یافته درطرف شمالی
بخلاف دوایر متوازیه جنوبی زیاده بر انصاف روشن میشود
پس روزهای این نصف کره بلندتر و شبهای آن کوتاه تر گردد و
امروز نصف جنوبی بعکس باشد تا آنکه بعد از انقضای سه ماه
شمسی در اوّل سرطان که چهارم تیرماه جلالی و دهم حزیران ماه رومی
و بیست و دوم بونیه افرنجیت توجه زمین بآفتاب درست
با قطب شمالی میشود که در این وقت تابستان نصف شمالی

و زمستان نصف جنوبی است و چون متقدمین فلکین ہمہ از
نصف شمالند این را انقلاب صیفی نامند و بحقیقت انقلاب
شتوی جنوبین ہم ہست و ازینجا شروع میکند زمین باز بتدریج
از توجہ با قطب شمالی بتوجہ با دایرہ وسط و اندک اندک این
کار تزاید پذیرد تا آنکہ در اول میزان کہ ہفتم مہر ماہ جلالے
و یا زدہم تشرین رومی و بست و سیم سبطلم فرنگیست زمین یکبار
با دایرہ مذکورہ توجہ بآفتاب کردہ آنچہ در اول فروردین ماہ
حادث شدہ بود عود میکند چنانکہ تصور ایمعنی از شکل آسمان
میشود و این زمان را اعتدال خریفی نامند نسبت بسکان نصف
شمالی اگرچہ اعتدال ربیعی است نسبت بسکان نصف جنوبی خود
را بسوی آفتاب و بتدریج اقطار جنوبیہ روشنی بیفزاید
و اقطار شمالیہ از استضاءہ میکاہد چنانکہ روز دوم ضوء از
قطب شمالی منقطع و تا شش ماہ دیگر ہمیشہ در آن حوالی شب
میشود تا آنکہ سہ ماہ دیگر بگذرد و در اول جدی زمین درست
نصف جنوبیرا بر آفتاب میگرداند در جمیع اقطار عکس آنچہ

در اول سرطان اتفاق افتاده بود بظهور میآید واین انقلاب
شتویست وبعدازان تبدیل میکند توجه با قطب جنوبیرا بتدریج
بسوی دایره استواءاینست حقیقت وقوع فصول چهارم کانه با
عتقاد اینطایفه که اول فصل بهاراست ووارد میشود آفتاب بنقطه
اعتدال ربیعی دوم فصل تابستانست که داخل میشود بنقطه
انقلاب صیفی وسیم فصل فائیزاست که میرسد بنقطه اعتدال
خریفی چهارم فصل زمستان است که میرسد بنقطه انقلاب شتوی
ومدت فصول مرقومه برابر نباشد چه بهار مدّت نود ودو روز و
بیست ویک ساعت وشانزده دقیقه درنگ میکند وتابستان
مدت نود وسه روز وبیست ویکساعت وسی ویک دقیقه منقضی
میشود وعلّت اختلاف فصول انکه جزئی از قطاع ناقصی که
زمین آنرا ازبهار تا فائیز تمام میکند آنرا از نقطه اعتدال خریفی
تا نقطه اعتدال ربیعی ودراینجا دقیقه ایست که بدان حرکت
سیم زمین معلوم میشود وتقریر آنکه تا زمین در بروج جنوبیه است
آفتاب در جنوب شمالیه است بسبب آنکه متوسط است

آن میان زمین و فلک البروج و چون زمین بروج شمالیه بگذرد
آفتاب در بروج جنوبیه بیشتر از شمالیه بعلت آنکه زمین در اینوقت
بنقطه اوج فرامیرسد و بجهة بعد آفتاب از مرکز مدار بیرون میآید
و دایره خود را وسیع ترمیکرداند و بدانزوی در رنک زیادتر نمایند
سبب این ادعا آنکه مدار زمین چنانکه گذشت بیضی است و آفتاب
در خارج مرکز آن واقع است و چون زمین در دوران بنقطه حضیض
در آمد بجهة جذب آفتاب مرآن را در مرکز مدار دور آن میکند
وچون بنقطه اوج فرارسد بوسیله بعد آفتاب از مرکز بدر
رفتن بگیرد و توسیع دایره اتفاق و مدت قطع قوس زیاد
تر شود از شکل ...... تصور آنچه نمودیم آسان شود فرض میکنیم
که خط آ ب (ج) و مدار زمین است و آفتاب در
خارج مرکز آن واقعست و نقطه ج که اقرب نقاط است
با آفتاب حضیض باشد و نقطه که بعد نقاطست اوج و زمانیکه
زمین از نقطه انقلاب صیفی میگذرد و بنقطه نزدیک شدن گیرد
از آفتاب دورتر رود و جرم آفتاب بدانزوی کوچک تر ملحوظ

میشود و بسبب توسیع دایره در مدّت یکساعت قوسی از
مدار قطع نماید که مقدار آن دو دقیقه و بیست و سه ثانیه باشد
و چون آفتاب مقابل بروج شمالیه است چنانکه گمان میشود
در بروج مرقومه درنگ بسیار میکند و این خود بعلّت آنست
که زمین در بروج جنوبیه مکنت بیشتر دارد و چون زمین رو بنقطه
ج گذارد بآفتاب نزدیک تر آید و دایره تنگ میشود
چنانکه در مدت یکساعت قوسی از مدار قطع کند که مقدار آن
دو دقیقه و سی و سه ثانیه باشد و بعلّت مقابله آفتاب
با بروج جنوبیه چنان مظنون میشود که آن بروج جنوبیه درنگ
کمتر دارد و این خود بدانرواست که مکنت زمین در بروج
شمالیه کمتر است و چون عدد ایّام فصولی تمام نیست در هر
سال بروز معینی از ماهها داخل نمیشود مگر آنکه در تاریخها
که باز نمودیم بیشتر از دو روز اتفاق نمیافتد ....
کواکب سیاره کراتی هستند غیر مستضی و از آفتاب مستضی
و آنهارا دو حرکت است یکی بدور آفتاب چنانکه تفصیل

دادیم دویم بمحورهای خود و مدت حرکت هریک ازآنها
بحرکت محوری ازین تفصیل است عطارد بیست و چهار ساعت
وسی ویک دقیقه مشتری نه ساعت و پنجاه و شش دقیقه زحل
ده ساعت و شانزده دقیقه و حرکت سایر سیارات هنوز
محقق نیست اما در ارانس و نبتیون پس بعلت دوری آنها
زمین اما در کوکب باقیه پس بسبب صغر جرم آنها چه ستارهای
مرقومه در کوچکی بمرتبه اند که بدون دوربین فلکی رصد آنها محال است
وازین روی کواکب مرقومه راستارکان دوربینی نامند واز
ارصاد صحیحه مستنبط شده است که صور کواکب سیاره
مانند زمین تاریخیست یعنی قطبها فرور فته و منطقه بر آمده است
بدانکه کواکب مرقومه در سطح متعادل وخط متقابل نیستند
بلکه افلاک و مدارات آنهارا هم متمایلند واگرچه کواکب معروفه
قدیمه از منطقة البروج که عرض آن هفده درجه است بیرون
نمیرود ولکن افلاک سیرس و پلاس خیلی بیشتر از عرض
منطقه بالاتر روند و برای زحل خاصه است که در هیچیک از

کواکب سایره مشاهده نکشته چه جرمی تیره رنک بسان حلقه
بدان محیط است که از هیچ سوی بدان نچسپیده و بدور آن
میکردد و مدت ده ساعت و ربعی وکمان آنکه مساوی ثلث باشد
واین را خاتم یعنی انکشتری و یا حلقه زحل نامند ....
بعضی از هیوسین فرنک که خاسته اند افادتی نمایند وز یادتی پیمایند
چنین میفرمایند که در اجرام و اکر از قوای مصوره در نوع بشر دو قوه موجود
است یکی قوه جاذبه بسوی مرکز و دیکری دافعه از آن و بدین دو
قوت منسوب میشود بحرکات آنها چنانکه قوه اولی جذب میکند
کوکب را بجای خالی چه عادتش بدان جاریست که بکشد چیز را
بمقدار بزرکی جرم و ضعیف ترمیشود جذب آن قوت بقدر
مجذوب بعد جرم مجذوب بدین معنی که جاذب قوی تر است
دو مرتبه در جرمی که بزرک تر است دو مرتبه ضعیف تر است
چهار بار در جسمیکه دورتر است دو مرتبه و شانزده مرتبه در جسمی
که دورتر است چهار مرتبه و هکذا و از اینجاست که میکشد آفتاب
جمیع کواکب سیاره را بسوی خود زیراکه بزرک تر است از همه

آنها امّا قوت دویم که عبارت باشد از آنچه دفع میکند از مرکز پس آن کوکب را بحرکت بخط مستقیم و چون این دو قوت بهمدیگر پیوستند حرکات دوریه را در قطوع ناقصه بسیّارات درگرد آفتاب بستند چنانکه آفتاب همیشه در نقطه احتراق برقرار است و کواکب بدینگونه دوار و به پیرامن آن سیارند و زیادتی این قرب بحسب نزدیکی آفتاب است و از اینجا سیّاراتیکه بعد آنها از آفتاب بیشتر است سیر آنها در مدارات خود بطی‌تر است چون اینکه دانستی ملتفت میشوی بدانکه جایز است هر گاه کسی از بهر خیال آرائی و خودنمائی گوید که آفتاب ما با همه اجرام و اکر که به پیرامن اوست سیّاره ایست از برای آفتاب دیگر و آن آفتاب هم نسبت بآفتاب دیگر و چون این تجویز و احتمال در سخنان فرنگیان مقرر است باز ایران جعلی کرده اند تفصیلی تقریر میکنند و فصلی میخوانند که این آفتاب با همه اجرام کروی خود بگرد یکی از کواکب پروین که بزرگی صد کرور مقابل آفتابست میگردد آن سیّارات بسیار است و این ستاره پروین

با همه سیارات خود بگرد ستاره دویم که معادل صد
ملیون بزرگ تر از ستاره اولست در دوران دایم است
وهکذا دومی بگرد سیم وسیمی بدور چهارم آنگاه تفصیلے
دالی گویند مالایتناهی آفتاب ها قرار میدهند که آنهمه بگرد
دیگری گردانست وعدد آفتابها نه ملیان ونه بلیان ....
وچون حکمای اسلام در تصحیح حالات کواکب سیاره ملتزم
افلاک متکثره متنوعه شده اند وبعضی را بگمان می آید که با تقریرات
هیوسین فرنگ حالات کوکب را تصحیح نمیتوان ما را
لازم مینماید که حقیقت حالات مرقومه را باز نمائیم تا بر یکهان
وهمکان روشن شود که مذهب قوپر دنقوش بتصحیح حالات
سیارات کفایت را وروایا این سرای مطابق واقعست و
یا نیست جداکانه مسئله ایست چنانکه اندک اشارتی در فصلهای
آینده بدان خواهیم کردن پس نخست باید دانست که حالات
کواکب جدیده در کتب اینقوم هم بتحقیق مطبوط نیست
واز کواکب معروفه قدیمه عطارد وزهره را سفلین خوانند

بدانروی که مدار آنها محاط با مدار زمینست و کواکب سه گانه
باقیه را علویه خوانند بدان سبب که مدارات آنها محیط دایره
زمین است و باید دانست که چون کواکب سیّاره علویه با
آفتاب مقابله کنند باین معنی که اگر آنها را بجزئی از فلک
البروج نسبت دهیم صد و هشتاد درجه میان آن جزوی که
نسبت آفتاب بدانجاست بعد باشد کوکب مرقومه راجع
بنظر میآیند و این حالت را رجعت نامند مدتی بیش از
مقابله و بعد از آن چنین ملحوظ میشود که بیک نقطه متوقفند و
این حالت را اقامت گویند و چون با آفتاب اجتماع نمایند
یعنی چون آنها را بنقطه از فلک نسبت دهیم نقطه مزبوره با نقطه
که نسبت آفتاب بدانجاست یکی باشد حرکت آنها باستقامت
ملحوظ شود از آنست که این حالت را استقامت نامند
و از شکل تصویر آنچه گفتیم آسان میشود اما تصویر رجعت پس
فرض میکنیم د آ ق مدار زمین د ح ص ب را
مشتری و س را آفتاب د ی ج د را فلک ثوابت

وزمانیکه زمین در نقطه باشد و مشتری در نقطه ب یا در نقطه ص
از فلک البروج مشاهد خواهیم کردن و بدانروی که سرعت
حرکت زمین بیشتر است از حرکت مشتری بنقطه ث رسیده باشد
و ما ازینجهت آنرا بنقطه نسبت میدهیم و چنان گمان میکنیم که مشتری
قوس ص د را قطع کرده واز مشتری بسوی مغرب گذشته
واین نیست مگر بسبب تقدیم زمین بمشتری در حرکت از مغرب بمشرق
امّا تصویر استقامت پس فرض میکنیم که زمین در نقطه آ و مشتری
در نقطه ف باشد محاذی نقطه ز از فلک البروج وتا بگذرد
زمین از نقطه آ بنقطه ق رسم مینماید مشتری قوس ف ل
را و مشاهده میکنیم آنرا در قرب نقطه م و حکم مینمائیم که از مغرب
بسوی مشرق رفته و در مدار ی ج م حرکت نموده ......
اما تصویر اقامت علویات پس فرض میکنیم که زمین در نقطه
د و مشتری در نقطه ص باشد و تصویر نمائیم که مشتری بنقطه
ت برسد چون ما در نقطه ت باشیم لاجرم مشاهد میکنیم آنرا در خط
مستقیم و ح واین هم در مقام خود مبیّن و مبرهن است

که دو خط متوازی متحد بنظر میآیند چون زیادتر امتداد یابند واما
سیّارات سفینه پس چون در اجتماع تحتانی باشند راجع بنظر
میآیند و چون در اجتماع فوقانی باشند مقیم آنگه شوند که درمیان
اجتماعین راه پیمایند چنانکه شکل متکفّل بیان این معنی است ......
امّا تصویر رجعت پس فرض میکنیم که زمین در نقطه ب وعطارد در
نقطه آ باشد لاجرم ما نسبت آن هر دو را از فلک البروج
بنقطه ث میدهیم و بدانروی که عطارد را حرکت سریعتر از زمین
است ما چون بنقطه د میرسیم آن بنقطه ت خواهد رسیدن
و میباشد در این هنگام محازی نقطه ف وگمان میکنیم که حرکت کرده
است عطارد از نقطه ث بنقطه ف یعنی از مشرق بسوی مغرب
و امّا تصویر استقامت پس فرض میکنیم زمین در نقطه ب و
زهره را در نقطه ق لاجرم رسم مینمائیم زهره قوس ق ح
را در مدت رسم زمین قوس د ب را والبته ما چنان مشاهده
خواهیم کردن که زهره از نقطه ث تا ی عبور کرده یعنی از
مغرب بجانب مشرق ....

امّا تصویر اقامت پس در مدتیکه زمین قوس و ل را رسم
میکند زهره از نقطه ف بنقطه م میکند رد و ما خیال میکنیم آنرا ساکن
در دو خط متوازی ف ق م ن که منتهی میشود از فلک
بدانچه اشارت رفت .... ❖ .... ❖ ....

بدانکه اینطایفه حرکت فلک البروج را بدایره سالیانه زمین
نسبت میدهند و میگویند که مدار زمین یک نوع حرکتی دارد
بغایت بطی که تقدم می کند نقطه معین از آن که با نقطه فلک
البروج محازی بوده و رسم میکند در هر سال قوسی که مقدار
آن بیست دقیقه و بیست و پنج ثانیه باشد چنانکه در مدت بیست
و پنجهزار و هشتصد و شانزده سال شمسی و بقول دیگر در مدّت
بیست و پنجهزار و هفتاد دو سال دوره تمام میکند و این تفاوترا
مبادرت اعتدال نامند چون بدینجهت در نقطه اعتدال در
مدّت هفتاد و دو سال تخمیناً متبدّل میشود و باین حرکت تصحیح
مینمایند حرکیترا که متقدمین بفلک ثامن نسبت میدهند و از عهد
بطلیموس تا امروز زیاده از یک برج نقطه اعتدال تقدم

نکرده چنانکه الآن صورت اوّل حمل بآخر دلو محازی گشته ولکن
عمل بجهت محافظت اقدمین بحال خود باقیست واما حرکت
اقبال وادبار پس عبارت است از تفاوت معدل النهار
ومنطقة البروج که در مدت صد وبیست سال تخمیناً دقیقه بهمدیگر
نزدیک آیند وگمان اقدمین آن بوده که تقارب حدی دارد که
چون بدان غایت رسد باز رجوع میکنند بدوری از هم وبهمین
علت حرکت اقبال وادبار میخوانند وبعضی راگمان آن بوده
که بالاخیره منطقه بمعدل منطبق شود ومعموره درآنوقت بکلّی
خراب گردد وسبب اینحرکت پیش فرنگیان محقق نگشته وبعضی از
متاخرین ایشان راگمان آنکه روز بروز از قطبین زمین
بسبب حرکت وضعیه میکاهد وبر منطقه آن میافزاید واز
اینست که زمین را نارنجی می پندارند ....

چنانکه اشارتی کردیم نزد این طایفه بعض کرات هست که بدور
سیّارات میکردند همچنانکه سیّارات بدور آفتاب دایر باشند
وانیها بدانسوی یعنی سیّارات ثانیه وکواکب تابعه واقمار

نا مند و زمین را همان یک قمر است و زهره و مریخ و عطارد را تا بحال قمر پیدا نشده و لکن بعضی اقتضای آن میکند که مریخ را ماهی بوده باشد چون جرم مریخ سه و نیم برابر بزرگی زمین است و دوری آن از آفتاب زیاده از یک و نیم از دوری زمین و اقتضای غایت ازلیه افاضه بقدر استعداد است و از اینجاست که مشتری را چهار ماه و زحل هفت ماه و اورانس را شش ماه خلق فرموده یعنی این عدد تا بحال پدید گشته و هنوز انحصار عدد بدان مقدار یقینی نیست بلکه ظن غالب در پیدا شدن ماههای دیگر است از برای کواکب مزبوره و از برای نپتون نیز امّا ستارکان سی و سه کانه دوربینی چون جرم آنها کوچک است اگر فی الواقع آنها را کواکب سیاره اولیه قرار دهیم محتاج بروشنی پذیرفتن نخواهند بود از ماه و بر عقلا فایده روشنی که از ماه بر کره زمین عیناً بدپوشیده نیست پس کره مشتری که جرم آن هزار و دویست و ده برابر زمین است و دوری

آن از مرکز نور بتقریب معادل چهار دوری آن البته بماههای
زیاد بزرگ و روشن محتاج تر خواهد بود و هرچند ضبط
مقدار دوری قمرهای مزبوره از ستاره های خود و تعیین
مدت دور آنها بر گرد کواکب مرقومه چندان ثمر ثمری نیست
ولکن چون از دانستن مسئله بحثی محکم بر قایلین مذهب قوبرونقوش
متوجه خواهد شد چنانکه در شماره روشن خواهد شد بدانروی
در اینجا این دو معنی به تفصیل باز نمودیم و چون ماههای مذبوره را
اسمی بخصوص معین نگشته نزد یکتر اول قرار داده با دل دویم
و هکذا بغیر کردیم مقدار دوری قمرها از ستارهای خود بحساب
فرنسج ماهها ی مشتری اول دویم سیم چهارم ماههای
زحل اول سیم چهارم پنجم ششم هفتم تا ماههای اورانس اول
دویم سیم چهارم پنجم ششم و اما مدت دور اقمار مزبوره
پس بدین قرار است که میگردد ماه اول مشتری بدور آن
در مدت چهل و دو ساعت و بیست و هفت دقیقه و سه
ثانیه و دویم در مدت سه روز و سیزده ساعت و

سیزده دقیقه و سی ثانیه و سیم در مدّت هفت روز و
سه ساعت و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه چهارم در
مدت شانزده روز و شانزده ساعت و سی و دو دقیقه و
هشت ثانیه واما ماهها ی زحل پس میگردد اول آنها بگرد
زحل و دوره تمام در مدّت بیست و دو ساعت و چهل و
یک دقیقه و پنج ثانیه و دوم در مدت یک روز و هشت
ساعت و پنجاه و سه دقیقه و نه ثانیه و سیم در یک روز و بیست و
یک ساعت و هجده دقیقه و بیست و شش ثانیه و چهارم
در مدت دو روز و هفده ساعت و چهل و چهار دقیقه و پنجاه و
یک ثانیه و ششم در مدت پانزده روز و بیست و دو ساعت
و چهل و یک دقیقه و سیزده ثانیه و هفتم در مدّت هفتاد و
نه روز و هفت ساعت و پنجاه و سه دقیقه و چهل و سه ثانیه
واما ماهها ی ارانس پس میگردد اول آنها در مدّت پنج روز و
بیست و یکساعت و بیست و پنج دقیقه و دو ثانیه دوم در
مدت هشت روز شانزده ساعت و پنجاه هفت دقیقه

و چهار ثانیه و سیم در مدت دو روز و بیست و سه ساعت و سه
دقیقه و سه ثانیه و پنجم در مدت سی و هشت روز و یکساعت و چهل و
هشت دقیقه و ششم در مدت صد و هفت روز و شانزده ساعت
و سی و نه دقیقه و پنجاه و شش ثانیه و اما ماه زمین و آن جرمیست
مانند ماههای سایر کواکب ناقص الکرویه که کوچک تراست
از زمین چهل و نه مرتبه و یا چهل و سه مرتبه که رسم میکند در دور
زمین قطع ناقصی که زمین خارج مرکز آن را فرو گرفته و بعد ابعد
آن نسبت بکره زمین نود و یک هزار و چهارصد و پنجاه فرسنج
جغرافیست و بعد اقرب آن هشتاد هزار و صد و پنج فرسنج
پس اوسطش نزدیک هشتاد و شش هزار فرسنج خواهد بود و
قمر فی حد ذاته جرمیست تیره و مظلم که از شعاع آفتاب مستنیر
و مستضی میشود و بعضی از اهل ارصاد چنان پندارند که کلفی که
در سطح قمر مشاهده ماست درّها و کوه هائیست که در آن اتفاق
افتاده و مانند آنچه در کره زمین معاینه مشاهده میکنیم و تخمین
نزدیک به یقین چنین دارد که سطح قمر از هوا خالیست و آن

بمحور خود میگردد و در مدت بیست و هفت روز و هفت
ساعت و چهل و سه دقیقه و سه ثانیه پس میپوشاند شعاع آفتاب
نیمه آنرا در مدت چارده روز و درنگ میکند نیمه دیگر آن
بدین مدت در ظلمت و ازآنجا که مدت دوران قمر بگرد زمین
مساویست به مدّت گردش آن بمحور خود لاجرم در هیچ
وقت زیاده از نیمه آن بر ما منکشف نمیشود و چون خود بذاته
غیر مستضی است بر ما ممکن نمیشود مگر دیدن آنچه از آفتاب
مستنیر باشد و همین علت آنست که در نظر ما بصورتهای
گوناگون و هیئیات مختلف جلوه میکند از هلال تا بدر هر که
خواهد تصویر این مسئله را تحقیق فرماید بشکل رجوع کند
توضیع آنکه چون قمر متوسط شود میانه ما و آفتاب از نظر
ما پنهان گردد بدانروی که نیمه نورانیش همه بجانب آفتاب
باشد و نیمه مظلم بجانب زمین و درین هنگام آنرا قمر محاقی
خوانند و اینحالت را محاق و اجماع تحت الشعاع گویند
و مدت اینحالت باختلاف سیر قمر مختلف میشود چنانکه

بیان

کاهی بیشتر از دو روز و نصب و اغلب دو روز و سدس روز است و بعد از گذشتن این حالت شروع میکند بنمودن جزء روشنی از خود بر ما چنانکه در جانب مغرب بعد از غروب آفتاب قوس کوچکی مستضی بر ما ظاهر میشود که دو جانب قوس مزبور بسوی مشرق باشند و این را هلال نامند آنگاه روز بروز بر آفتاب پیشی گیرد و استضائه پیشی پذیرد پس از انقضای هفت روز نیمه جزء مستنیر بر ما میآید بصورت نصف دایره که ربع اول آن باشد این را قمر مطلق خوانند آنگاه روز بروز رو باتمام دایره میرود تا آنکه در نزدیکی شب چهاردهم نیمه مستنیر آن بکلی در صورت دایره بر ما مینماید که آنرا بدور قمر مستقبل و این حالت را استقبال خوانند و بعد از آنکه از حالت استقبال درگذشت بتدریج نیمه مستنیر از ما پنهان شدن گیرد تا آنکه در روز بیست و یکم جز نیمه جزو مستنیر که ربع قمر باشد مشاهده نشود و این ربع مقابل ربع اوّل باشد ....

مدت دوران قمر در مدار خود زمین بیست و هفت ساعت
وچهل و سه دقیقه و یازده ثانیه است و این را دوره تامه نامند
و مدتیکه در آن قمر را آفتاب و اجتماع اتفاق میافتند
یعنی اجتماع تا اجتماع دیگر بشهر قمری معروف است و مقدار
آن بیست و نه روز و دوازده ساعت چهل و چهار دقیقه و سه
ثانیه است و چون قمر از آفتاب شروع بدوری کند و در مدت
بیست و هفت روز و ثلث تقریبا سیصد و شصت درجه
درجه گردیده بنقطه اول رسد آفتاب را در آنجا که گذاشته بود
نمییابد بلکه آنرا نزدیک به بیست و هفت درجه از نقطه اول
گذشته می بیند لاجرم دو روز و چند ساعت باید تا بار
دیگر با او اجتماع نماید چنانکه دانستی که در حرکتی که در آفتاب
محسوس میشود بعلت حرکت زمین است در دایره فلک البروج
واز اینجا ظاهر شد که ما قمر را بعلت دوران در فلک اعظم خود چنان
مشاهده مینمائیم که هر روز مقدار پنجاه و یکدقیقه از آفتاب عقب تر
مینماید چنانکه محسوس است که قمر را در اجتماع اول در وقت زوال

بدایره نصف النهار رسد و در ربع اول بهنگام
غروب بدایره مزبوره درآید و در حالت استقبال
نصف شب مرور کند و در ربع چهارم شش ساعت
از نصف شب گذشته بدان دایره رسد تا انکه بار دیگر مرتبه
تجدید بهم میرساند ....

در هیئت جدیده بعض مسائل دقیقه متعلق باحوال قمر هست
که بجهت اشتمال بر اصطلاحات هیویه از ذکر آنها
صرف نظر شده و حواله آنها بکتاب عقد الدرر فی نقد الاکبر شد
بدانکه ستارهای دنباله دار گیسو دار بند و این گروه کواکب
سیّاره هستند که بگرد آفتاب گردیده چنانکه در شکل باز نمودیم
رسم قطاع ناقصه و یا مستطیل مینماید که آفتاب در نقطه احراق
آنها متمکن است و گردش این ستارها بطرف معینی باز
بسته نیست و باشد که یکی از آنها بر جهات چهارگانه دوران
کند و با اینهمه بعضی از آنها هستند که بجنوب و بعضی شمال و بعضی
بمشرق و بعضی بمغرب متحرک و مشاهده شده اند و اغلب

انکه این ستارها همراه آرند جرمانند دم که از رویه
کواکب ظلمه منع نمیکند واین دم از ستاره درطرفیت
که بطرف آفتاب مقابل است بدین معنی که درجانب مشرق
مدرک میشود هرگاه آفتاب درجانب مغرب باشد وبعکس
واکثر آنکه دربیش این ستارها جزئی شمالی مشاهده میشود که باختلاف
صورت آن لحیه وذوائب وهمچنین اکثر فرومیگیرد واحاطه
مینماید مرآنهارا جرمی سحابی نازک تراز اول از هرسو واین را
گیسو خوانند وآنچه از کره این ستارها نورانی وبسیط بنظر میآید
دانه ومغز نامند وشایسته آن بود که سرو یا پیکر خواهند
آنگاه باید دانست که دم این ستارها منعدم گردد چون از
آفتاب دورتر روند وبیشتر آید چون نزدیک تر شوند وبزرگتر
نماید چون بدرجه بعد اقرب نماید وگمان چنین کرده اند که این دم
سحابی آنجزویست که از حرارت آفتاب متکون میشود و
بعضی گویند که این ماده نورانی اجزائیست از کره آفتاب
که کواکب مزبوره آنها بجانب خود می کشند دیگر درین

معنی سخنهای دانائی زیاد دارند که زیرا هیچ قاعده نمیگنجد
چنانکه منجمی نوتون نام گوید که من از ستاره که در سنه هزارو
ششصد و هشتاد ظهور کرده استنباط حرارتی کردم که دو هزار مرتبه
از حرارت آهن تابیده بیشتر بود دیگر باید دانست که
ممکن نمیشود مشاهده نجامات ذوات الذوایب والاذناب
مگر در جزئی از مدار بحالت نزدیکی از آفتاب واین ستارها
در بزرگی وکوچکی وروشنی متفاوتند بعضی چنان کوچک
که مشاهده آن با دوربینهای فلکی هم بغایت متعسر میشود
وبعضی چنان بزرگ که دم آن ثلث فلک مرئی بلکه نصف
آنرا پر کند یعنی بزرگی ذوابه وذنب آن از شصت درجه
تا نود درجه آسمان فرو میگیرد وستاره که در سنه هزارو دویست و
بیست و شش یا بیست و هفت هجری ظاهر شد مشاهده آن
در اول کار بغایت دشوار بود وچون به بعد اقرب رسید
ذنب آن روشن وعظیم شد وجرم آن بزرگ وشفاف گشت
چنانکه بعضی از اهل ارصاد چنین گمان کرده اند که درمیان آن

از ستارهای ثابت مشاهده نموده و هیومین فرنگ نود و شش
ستاره دنباله دار تا امروز رصد کرده اند و لکن هنوز بباز گشتن
آنها اطمینان ندارند مگر دو ستاره که بازگشتن آنها پیش
اینگروه یقین است یکی در هفتاد و پنجسال و نصف شمس دوره
تمام میکند و گویند که در سال هزار و نهصد و ده از میلاد گذشته
ظاهر میشود و دیگری در سه سال دوره تمام مینماید و اول ظهور
آن در سنه هزار و هشتصد و بیست و نه میلادی بوده و بعد از
آن بهر سه سال ظاهر میشود باشد که آفاق آن مختلف باشد
بعضی از این کواکب هستند که در قرنهای دوره با تمام رسانند
و بعضی از آنها باشند که رشته تعلّق آنها از آفتاب گسیخته
شود و رو بسوی یکی از کواکب ثابته گذارد و یا آنکه در فضاء غیر
متناهی چنان غوطه زند که دیگر بگرد آفتاب بر نگردد ....
چون در نگارش مذهب ملیین از کم و کیفیت کواکب
ثابته باز نموده ایم و در اینجا هم اجمالی نوشتن مناسب تر
مینماید پس میگوئیم کواکب ثابته اجرامی باشند نورانی که

بهیچگونه تغییر وضع نسبت بهمدیگر نمیکنند ازاینجا گمان میشود
که این ها آفتابها هستند که حرکت اینیه ندارند و باشد که بر
محور خود دایر باشند و در بعد و مقدار برابر نیستند بلکه تفاوت
کلی درمیان آنها هست و مقدار دوری بمثابه ایست که یقین
آن در غایت دشوار یست و اقرب آنها اززمین چهارده
هزار هزار و سیصد و هفتاد و سه هزار و چهار صد کرور فرسنج
از ما دور است و حساب بعد آنچه اززمین دورتر است
در میزان قیاس نمیگنجد چنانکه بعضی از محققین فرنگ گویند که
ضوء در هر ثانیه هفتاد هزار فرسنج راه طی میکند و هنوز به
زمین نرسیده باشد و دورترین ستارها که با دوربین لا
دراسس بعد آنرا معین کرده اند ستاره ایست که میگویند
دویست و پنجاه ملیون سال شمسی خواسته تا نور آن
بحساب حرکت مرقومه بر زمین رسیده است بلی شیخ
جلیل رئیس حکمه حکیم اسلام ابن سینا در بعض مقالات
خود میفرماید احمق آنست که انکار قدرت ایزد تبارک

و تعالی کند و احمق تر آنکه سخن بی برهان بپذیرد گویند
که از کواکب ثابته نزدیک بچهار هزار با چشم بی آلهٔ رصد
میتوان کرد و از جمله بعضی نسبت بما یا بسبب بزرگی جرم
و یا بعلت نورانیت و روشنی چنانست که بروز روشن
یا صفت آفتاب مشاهده آنها بدون دوربین میسر میشود
و مرا این مسئله در جوانی عیانی و امروز باقتضای دور
آسمانی بیانست و با دوربینهای فلکی میتوان دید که احصائ
کواکب ثابته بلکه راست و بعضی ازاینطایفه بدون تصوّر
فایده کم همت همیان بسته و مدتی برصدد عدد کواکب ثابته
نشسته ازانجمله هرشل منجم پدیدار نده ارانسلاست که در
جزئی از فلک که طول آن هشت درجه درعرض آن سه درجه
بوده چهل و چهار هزار کوکب شمرده اند و منجم دیگر لالاند نام در
همین مقدار مسافه پنجاه هزار ستاره یافته و بقیاس
جمیع کواکب ثابته را صد و پنجاه کرور تخمین کرده اند و صوری
که به تقلید متقدمین در نصف شمالی و نصف جنوبی از

تابش

اجتماع کواکب تصور کرده اند از صد بالا تر است و
ایراد اسماء و هیأت آنها در فن فایده بزرگی ندارد
بدانکه بزعم اینگروه بعض کواکب هستند که تغیر و تبدیل در روشنی
و مشاهده آنها اتفاق میافتد و اینگونه ستاره را کواکب منقلب
نامند و اینها چند قسم اند که یکی انکه یکبار در آسمان ظاهر شود
و مدتی سنین و یا شهور درخشنده آنگاه در جای خود ناپدید شود
و بزرگ ترا این کواکب ستاره ایست که برتیغو نام منجمی آن را
در شکل عوا مشاهده نموده و آن جرمی بود کروی که هیچ وجه
ذوابه و ذنب نداشت و در روشنی و درخشندگی آن مانند
مشتری و زهره بوده چون مدت پانزده ماه بدان روشن
روشنی داد شروع بجمود و انطفا کرده نور آن بتدریج
برفت و از نظرها غایب گشت و بعد از آن اصلا مشاهده ننمود
گویند میشود که اینگونه کواکب کرانی باشند که آتش بزرگی بر
آنها احاطه کرده مشتعل نماید و بعضی ازین کواکب هستند
که بعد از غیبو به دفعه دیگر ظاهر شوند و دور نیست چنانکه

گویند اینگونه کواکب هستند نیمه از آنها نورانی و روشن و نیمه
مظلم و تیره و همواره بمحور خود دایر پس اگر نیمه نورانی بجانب
ما باشد مرئی شوند و اگر جانب مظلم بسوی ما باشد مدرک نباشند
آنگاه باید دانست که در آسمان بعضی صورتهای سفید رنگ
بنظر میاید که آنها را سحابیه نامند و آن بر دو قسمت یکی
آنکه بتعیین از آنزا کم واجتماع کواکب که از غایت دوری
بدین خوردی مرئی شوند فراهم آید دیگر آنکه از اجتماع پارهٔ مواد
سفید رنگ حادث باشد و عدد سحابیات مزبوره هزار متجاوز
است و مجره هم از انجمله است که فراهم آمده است از جمله
سحابیات و هرشل منجم در قطعه از آن که طولش پانزده درجه
و عرضش دو درجه بود و پنجاه هزار ستاره شمرده و چون بادعای
انیگروه در پاره سحابیات اشارتی رفت بهتر آنکه گفتار
دویم بدینجا ختم کنیم راصد مزبور شصت داند سال بعد از
توبر دنقوش پیدا شده یعنی در حوالی سنه صد و پنجاه و سه در
مملکت دنیارکا متولد شده با قتضای سهم و دفای فهم

در تحصیل فنون نظریه و تکمیل علوم دقیقه کوشیده در مباحث
ریاضیه یکانهٔ عصر و در قواعد هیویه شهرهٔ دهر شده در مذهب
بطلیموس و فیثاغورس امعان نظر کرده بهر یک علی اثبات
نمود نخست سخن بطلیموس راکه افلاک خالی از کیفیات و
اصلا قابل تکاثف و تخلخل و خرق والتیام نیستند ادعائی
دیدنی وبرهان وقول قوپرنقوس که کرهٔ زمین بکرد آفتاب
کردانست سخنی دانست لاجرم طریق دیکر کزیده وراه دیکر
پیمودند و مذهب ثالثی اختیار نمود و چون تفصیل مذهب او
درا جرام و اکر و حرکات و انظار کواکب بکید یکر در کتب
حاضره مضبوط و محج ابنیت اجمال اعتقاد اورا دریک
هزارش میکاریم و باقی کذارشات کفتاریم را به بیان
بعض مطالبه مشترکه میکذاریم ....
بدانکه این مذهب مانند مذهب قوپرنقوس از متقدمین است
ولکن صاحبان این مذهب برما معلوم نیست و همین از ریاضیین
اسلام ابوالهیشم اینمذهب را در کتاب مراتب السماء به تفصیل باز

نفوذ کلامی در رد و در قبول آن نفرموده محض سخن خداوندان این
مذهب آنکه کره زمین مرکز سه فلک است اول فلک قمر
که در بعد اقرب واقع است دوم فلک آفتاب که در بعد
اوسط اتفاق افتاده سیم فلک ثوابت که در بعد ابعد واقع است
واما افلاک کواکب سیاره پس مرکز آنها آفتاب است باین
معنی که کواکب پنجگانه مزبوره میگردند بدور آفتاب در مدت
معینی بالطبع وبگرد زمین بالطبع و مدار عطارد وزهره ومحیط
وشامل کره زمین نیست وکواکب سه گانه شامل زمین است
چنانکه از شکل روشن میشود ودر زمان منجم مذکور از کواکب
جدیده خبری نبوده وبعضی از متاخرین که مذهب براهمه
نزد ایشان وقعی بوده کواکب مرقومه را هم بدور آفتاب
دایر نموده در مذهب قوپرنقوش مبین شد بدانکه منجم
مزبوره در تحریر خود متوجه اسباب حرکت شبانه روزی
وعلل طلوع وغروب یومیه سماویات نگشته نخست منع
حرکت زمین نمود وآنوقت در رد دلایل قوپرنقوش

که در خصوص سالیانه دارد کوشیده و هیچ‌گونه نقض حرکت یومیه
وضعیه آن نکرده بلکه از رد و قبول آن حرفی درمیان نیاورده
لاجرم هر که بعد از او رسیده و میل خاطری برای او بهم سانده
از برای تکمیل مذهب وتتمیم روبرقوپرنقوشش حرکت یومیه
وضعیه زمین را نیز منع کرده و از برای تصحیح سخن براهمه
محرکی در بالای فلک البروج اثبات کرده اند که محرک
مزبور هیکل عالم مواد را در مدت یکشبانه روز از مشرق بمغرب
همیگرداند والحق این سرای نزدیک بمذاق براهمه میتوانند بودن
وبعضی از دانشمندان فرنگ گویند که شاید براهمه در تبدلات
سالیانه بحرکت و در تغیرات شبانه روزی بحرکت وضعیه
زمین قائل باشد و دیگران گفته‌اند که این سخن بالبداهیه سست
ونسبت آن بمذاق براهمه البته ناد راست چه وحشت بزرگ
آن درقبول مذهب قوپرنقوشش از حرکت زمین بوده
کجا روا باشد که از حرکت سالیانه بدینگونه استیحاش ودر
هدم دلایل ورد مسایل آن بدین مثابه تلاش نماید وهم

فی الفور تغییر زمین اثبات حرکت وضعیه نماید ولی چون گفت
شاید که منجم مزبور متحرکات سه گانه را که عبارت از مدارات قمر
و آفتاب و فلک ثوابت باشند سوای حرکات بطیئه سالیانه
مفصله که بدایره البروج از مغرب بمشرق اثبات نموده حرکت
دیگر سریع نسبت دهد که بموازات معدل النهار از مشرق بمغرب
دوران نماید و همچنین روا باشد که درباره حرکت شبانه روزی
کواکب پنجگانه که بدور آفتاب دایرند هم اینگونه گمان نمایند و هم
میتوانند که یکی را ازین دو جنس حرکت بجرم ستاره دیگری را
بفلک و مدار آن منسوب دارند چو براهنه بصریح قول افلاک را
صاحب طبیعت دانسته و چنان پنداشته که ستارکان دنباله
دار در سطح افلاک دایر و سیارند و مانند ماهیان در روی
آب درگشت و کذا رائیت غایت تحقیق فرنگیان در تصحیح
و تاویل مقالات براهنه و هنوز بشبهت اندرند که شاه راه مستقیم
ره سپارند یا در براهنه و من گویم جایز است که اینمرد از حرکت
سالیانه زمین استیحاش کند و بحرکت وضعیه آن قایل باشد چه

در حرکت سالیانه بگمان اینگروه غرابتیست که در حرکت وضعیه آن غرابت که علت وحشت بوده موجود نیست بعلّت آنکه در قول بحرکت سالیانه لازم میاید که زمین در مدّت یک ثانیه بیست و یک میل جغرافی راه بسپرد و اینگونه حرکت برقوه مدرکه انسان میگذرد و بخلاف حرکت وضعیه آن که در ثانیه بطرزی که گذشت زیاده بر دویست و هشتاد ذرع راه طی نمیکند و در شماره اندک تفصیلی بدین معنی خواهیم داد ان اگر چندی اعتباری و در نزد دانشمندان فن اشتهاری داشت لکن امروز در فرنگستان متروک و قایل آن نزد من مشکوک و عموم دانشمندان فرنگ در مذهب قوپرنقوس اتفاق دارند و با همه وفاق در ینجا بدرستی وفاق دارند و هرچند مذاهب سه گانه چه کهنه و چه تازه همگی نزد انصاف بیک اندازه و کتب طوایف ثلثه در رفتن اعتبار بیک شیرازه اند ولی بهنگام امعان نظر این رای محکم تر از اعتقاد قوپرنقوس است بلکه از بعض امارات و آثار که در مقالات راصدین کبار مسلمین و کفار مذکور است

صحت آن بر ظن غالب وطبع بر تصحیح آن راغبست واز جمله
استحسانیات آنکه اتفاق کرده اند عظمای فلکیین برانکه مریخ در
مقابله آفتاب نزدیک تراست با آن از زمان احتراق انگاه
ازین استغراب واستبعاد میکنند وجواب میدهند از آن به
ترتیب مقدماتیکه اثبات آنها بغایت دشوار است و
اعتذار از آن وتحقیقت شایسته منع وانکار درواجراز تحقیق
مسئله مرقومه برای براهمه درغایت روشنی وآسانیست
ازانکه مریخ در هنگام مقابله نزدیک ترمیاید بزمین ومشاهد
مذکوره از اتفاق میافتد چنانکه از شکل اینمعنی معاین میشود و
ازاینروی مارا درکار بودکه ضبط حرکات در نظرات کوکب
سیاره را برای اینمرد بقول مفصل داریم لکن چون رسایل حاضره
ازتبیین مسایل مفصله این مذهب خالی بود واستخراج جزئیات
ازقواعد کلیه محتاج تاملات دقیقه بود برای تسهیل عمل ازپیش
خود بدین کار اقدام نکرده از قول مفصل مایراد مجمل کفایت رفت
واز جمله استحسانیات که ازعلامات صدق ادعای براهمه

تواند بود پدید شدن کواکب دورسی وسه کانه است که
بعد از روزکار منجم مرقوم پیدا شده اند چه باندک غلط که نسبت
به مدار آنها بالای مدار مریخ بدهیم بودن مدار آنها در زیر مدار
مریخ لازم میآید واز ینجا سخنهای درست وحرفهای راست
ودر باب ستارکان مرقومه جاری میشود که اقرب بلکه اصح
آنست احتمالات واقوال آنها مبین یدچه ما ادعای بعض
از محققین ریاضی راکه در شماره بدان اشارت کردیم بتحقیقت
نزدیک میآئیم وبودن مدار این ستارها در بالای مدار مریخ
منع آن تحقیق همی کند وازین معنی که باز نمودیم باب علمی بر یاضین
مفتوح میشود که فنها ازان زایده ودرها ازآن کشاده کردد
وآنوقت ستارکان مذبور را بدور زمین دایر شماریم ومذهب
براهنه بدین تقریب واضح پنداریم ....
چون در ذیل مذهب قوپرنقوش اکثر مسایل متعلق بفن
را باز نمودیم وهرچند مسایل مزبوره را مخترع ومادی قوپرنقوش
ومصحح مذهب او بوده اند لاکن براهنه هم در اکثر با آنها

متحد و بلکه در بعضی از آنها مقدم و محد از تکرار اندیشه از عادهٔ آنها
درین گفتار صرف نظر کردیم و چون بعض مسایل را در گفتار اول ذکر
نکرده ایم ایراد آنرا درین محل مناسب دانستیم که آنها یکی تبیین
انطباق فلکیات است اتباع براهمه چنان پندارند که براهمه
افلاک را منحصر سه طبقه دانسته اعظم علی اول که محیط اجسام
عالم و مسکن روانهای نیکان و پاکان آن آدم است
دویم فلک ثوابت که باکواکب مطینه لایحصی که بذاتها
روشنند مزین و مطرز بطراز احسن و سیم فلک سیّارات
که محل دوران سیارات است و مسکن ابدان کائنات
آنگاه این فلک را موافق مشاهده حرکات مختلفه بر مدارات
متفاوته مکشفه تقسیم کنند و بدین گونه دفتر متخیل را مثال
تعلیم لاکن آنچه از صریح قول براهمه مستفاد میشود سخن مزبور
بی پایه و سقط است چه او بصریح افلاک را سه طبقه دانسته
و لکن تفصیل را بالا تا ویل نخست فلک قمر دوم فلک آفتاب
و سیم فلک ثوابت باز نموده پس اثبات فلک اعظم موافق

مصححین مذاهب اوست که باثبات آن تصحیح حرکت شبانه
روزی کرده اند و اگر ازین فلک ذکری در مقالات بیند
چگونه سزاوار بود که گوینده براهینه هیچ جا سابحرکت
شبانه روزی نگشته و باسیت حکما افلاک را چهار طبقه اعتبار
نمایند صاحب هیئت ثانیه قوبردنقوشش هم افلاک را با همه
مدارات سه طبقه اعتبار نماید یکی فلک سیارات که زمین
و آنچه ازآن مرکب و متعلق است از اجزاء این فلکست
دوم فلک ثوابت که محسوس و مشاهد است سیم فلک که
محیط این فلک بی پایان و آرامگاه ارواح اهل سعادت
است درنزد ایشان و هرگاه کسی از اتباع و مقلدین بزرگان
ایند ورای هریکرا از مدارات کواکب سیاره را دایره جدا
گانه قرار دهد و طبقات افلاک را بیشتر نماید کسی را بر آنها
وقتی و بحثی نشاید لکن سخن دراینجاست که اصحاب ایند و
مذهب وخصوصا اتباع قوبردنقوشش فضای امکان را
غیر متناهی میان کارند و ادله تناهی ابعاد را بذیان و واهی

میشمارند و هریک را از ثوابت افتابی جداگانه می پندارند پس
چگونه روا باشد که افلاک را حدی و فضائی را حدی قرار دهند و
یا این مقدار مراکز را که سر پیراهن هریکی را کره ها و مدار ها ست
یکی اعتبار کنند و دور نیست که قوبر د نقوش خود تنها در اثبات
افلاک باشد و تفصیل اوضاع کواکب و تفریق آنها بر آفتابهای منبع
شاهی حساب ها نتیجه سایر آرا ....

حادثه خسوف و کسوف از موارد یست که دانستن آن ضروری
جغرافین است و در تعیین اطوال بلاد از نصف النهار اول روشنترین
براهین و چون بگمان میآید که هیومین فرنگ و ریاضین عصر چنان
که در حقیقت اجرام و اکر و حرکات افلاک و کواکب اختلاف کرده
اند اختراع رای جدید و مذهب تازه نموده اند و در کیفیت این
حادثه اختلاف دارند ما را ضرورت آمد که بحقیقت واقعه اشارتی
کنیم پس میگوئیم که طوایف سه کانه بلکه جمیع دانشمندان متفقند در
آنکه خسوف قمر اتفاق میافتد از حیلوله ظل زمین میانه آفتاب و ماه
بعلت آنکه قمر چنانکه گفتیم جرمیست صقلی کثیف و تیره و کدر و روشنی

و استضائه آن از آفتاب و چون کوکب مزبور با آفتاب مقابله
نماید و جرم زمین بمیان آن هر دو درآید لاجرم سایه آن بدان
سان که شماره گفته شد همیشه مقابل آفتاب بطور مخروطی بحرکت
زمین یا آفتاب متحرکست کره قمر را فرو گرفته پرتو آفتاب را از
تابیدن بران باز دارد و قمر برنگ اصلی خود تیره و کدر مشاهده و
محسوس ما میشود و بدانچه تقریر رفت میبایست قمر را بهر مقابله
یعنی در هر ماهی منخسف شود و بهیئت که ماه گرفتن از آن واقعه کمتر
است و نکته آن در کتب اصحاب مذاهب ثلثه بتفصیلی محرر و
تحقیق براهمه درین ماده با بطلیموس هم رای و نزد امعان
نظر تا آل بیک جای چه خسوف باتفاق آن وقتی اتفاق میافتد
که مقابله بر ما بهم رسد که مرکز آفتاب و ماه مرکز زمین باشد
تحقیق آنکه بطلیموس و اتباع او گویند که مرکز آفتاب همیشه ملازم
سطح منطقة البروج است که مرکز آن مرکز زمین است پس
در همه اوقات مقابله مرکز آفتاب و مرکز ظل ارض یکی باشد
واما قمر پس مرکز او همیشه مرکز زمین نیست چه منطقه مایل مدار

قمر است که متقاطعند با وی بدو نقطه که آنها را عقدتین و جوز
هرین نامند پس مقابله حقیقی میان آفتاب و ماه و ظل ارض
آنوقت اتفاق افتاد که قمر در حوالی یکی از بند و نقطه در هنگام
مقابله باشد و هر کس مفصل تر خواهد بکتب مفصله رجوع فرماید
و امّا نکته این حادثه برای دانشمندان فرنک پس باید دانست
که این طایفه اثبات میکنند از برای قمر مداری بیضی شکل چنانکه
از برای جمیع سیارات میکنند بکمان یا به عیان و یا ببرهان
و چنانکه باز نموده ایم زمین در خارج مرکز این مدار که نقطه احتراق نامند
اتفاق افتاده پس نقطه از ین مقدار که نزدیک تر است بزمین
حضیض نامند و نقطه را که دور تر است اوج گویند و چون با سطح
مدار زمین متحد نیست بلکه در دو نقطه با هم تقاطع کرده اند که
آن دو نقطه تبعان اصطلاح المتقدمین عقدتین و جوزهرین
میخوانیم لاجرم خسوف زمان اتفاق میافتد که قمر بهنکام استقبال
در یکی از جوهرین و یا در غایت قرب آنها باشد و ما شکل از برای تصویر
این معنی از دو شکل میکنیم تا تصور حادثه خسوف برای هر دو طایفه

آسان شود بدانکه خداوندان این مذهب سه گانه متفق اند در اینکه غایت بعد میان دور مدار بتقریب بعید راست وخسوف گاه کلی وگاه جزوئی گاهی مرئی وگاهی غیر مرئی میشود واین حالت ها باختلاف اطول وعروض بلدان باز بسته است چنانکه در یک شهر اصلا خسوف اتفاق نیافتد ویا مرئی نمیشود ویکی ناقص واقع میگردد ودر یکی تمام ودر یکی اول شب ودر یکی آخر شب آشکار آید وتمثیل بتطویل انجامد واز دانستن این اختلاف عرض وطول بلدان تعیین کردن نمیتوان — شما خود بصریح باز نموده اید که قمر بالذات جرمیست مظلم وکدر وبعد از آنکه زمین پرتو آفتاب را از آن باز داشت نابیست مشاهد ما شود وما خود معاینه می بنیم که قمر در هنگام خسوف باختلاف ازمنه وامکنه بالوانهای گوناگون مشهود میگردد

اینکه قمر در حالت خسوف بلونهای مختلف بنظر میآید باز بسته بخطوط شعاعیه آفتاب است که سطح زمین برگشته بر سطح قمر میتابد

آیا ممکن است که بسبب حیلوله زمین میان آفتاب وسایر ستارگان خسوف در آنها اتفاق میافتد

بلی این حادثه در سایر ستارکانیکه مدار آنها محیط مدار
زمینیت یعنی زمین میانه آفتاب و آنها حایل میتواند شد متصورست
ولی بدلایل هندسی مبرهنست که سایر زمین تا مدار مریخ نمیرسد
وهنوز سیاره دیگر میان زمین و مریخ رصد نشده وظن غالب
نویسنده آنکه کواکب سی وسه کانه در تحت مدار مریخ واین ادعا
بزودی محقق اهل رصد شود —

بیان اقماری که سایر سیّارات دارند منخسف میشوند

بعلت حیلوله جرم کوکب خود میانه قمر و آفتاب واینحالت قمر در
اول مشتری بیشتر اتفاق میافتد و رصد خسوف اقمار سایر کواکب
سیاه چنانکه دانشمندان فرنک کویند در تعیین اطوال بلاد فایده
زیاد دارد وعلم جغرافیا را احتیاج بدان عظیم است

کسوف عبارتست از انقطاع دور آفتاب از سطح
زمین بسبب حیلوله یکی از کرات غیر مستضیه مابین این حادثه
مزبوره هرچند بحیلوله جرم زهره وعطارد هم اتفاق میافتد لکن
مراد از آن نزد اطلاق آن محاء ضوء آفتاب است از موضع ناظر

بعلت حیلوله جرم قمر و کسوف کاهی کلی و کاهی جزئی و کاهی حلقه
حادث میکردد پس میکوئیم چون مرکز قمر و آفتاب و مقام رصد متحد
باشند آنوقت اگر قمر در بعد اقرب بود و زمین در بعد ابعد کسوف
کلی معاین شود بعلت آنکه بجهت دوری آفتاب از زمین جرم آن
کوچک مرئی میشود و بسبب قرب قمر بزمین جرم آن بزرگ تر مینماید
ولاجرم جرم این بپوشیدن نور آن کفایت خواهد کردن و هر گاه
امر بعکس مفروض باشد یعنی متحد شود مرکز آفتاب و قمر و موضع رصد
در حالتیکه زمین در بعد اقرب و قمر در بعد ابعد باشد پس جرم قمر
بعلت آنکه کوچک ملحوظ خواهد بود کفایت نمیکند در پوشیدن
جرم آفتاب که بزرگ تر ملحوظ میکردد و لامحاله نور آفتاب مانند حلقه
از طرف آن در تابیدن باشد چنانکه شکل ــــ در تبیین این تحقیق معاونت
کند و هم بدینگونه میشود کسوف هر گاه بسبب حیلوله زهره و یا عطارد
اتفاق افتد و آنچه از شیخ بزرگوار رئیس حکما ابن سینا حکایت
کنند که ایشان زهره را مانند خالی در وسط شمس مشاهده نموده این
باب است واما کسوف جزئی و ناقص پس زمانی حادث گردد

که مرکز آفتاب و قمر و موضع ناظر متحد نباشند بلکه بهم دیگر نزدیک
آیند . . . . بد بهیست که اهل تقویم کاهی روز میگویند
و قصد میکنند بآن آنچه در عرف عام شایع است که عبارتست
از بودن آفتاب در فوق الارض و معادل آنست در لغت عربی و
و مقابل آن لیل که شب باشد و کاهی روز میگویند و میخواهند
ازآن مدت یک دور فلک را که باین معنی معادل میشود در لغت
مزبوره بالفظ یوم اگرچه کاهی این لفظ بمعنی نهار هم استعمال میشود
اکنون باید دانست که روز نزد منجمین بر سه قسم است اول یوم
نجومی وآن عبارتست از برگشتن نقطه معینی از معدل بنصف النهار
بلدی که در ظهر روز مقدم نقطه مزبوره محازی دایره مزبوره بوده
و مدت آن بیست و سه ساعت و پنجاه و شش دقیقه و چهار
ثانیه است باین معنی که گذشتن جمیع اجزاء معدل النهار که
بسیصد و شصت درجه قسمت کرده اند در اینمدت تمام میشود پس
هرگاه کوکبی از کواکب ثابته در وقتی از اوقات محازی بالای سر
شخص باشد بعد از مرور بیست و سه ساعت و پنجاه و شش دقیقه

وچهار ثانیه باز کوکب مزبور محاذی بالای سر آن شخص در محل
مذکور خواهد شد واین باعتقاد فرنگیان مقدار مدت حرکت
زمین است بمحور خود دوم یوم شمسی حسابی که گاهی آنرا متقید کنند
وآن عبارتست از دو مرور متوالی آفتاب بمحاذی نقطه از نقاط
زمین ومقدار آن بیست وچهار ساعت است باساعات صحیحه ودر
اینمدت میگردد از معدل بسمت الراس سیصد وشصت درجه و
پنجاه ونه دقیقه وهشت ثانیه سیم یوم شمسی وسطی است که گاهی
متقید بمختلف میکنند وآن عبارتست از زمانیکه میان دو مرور متوالی
آفتاب بمحاذات نقطه اتفاق میافتد وهرگاه مطالع آن
هر روز پنجاه ونه دقیقه وهشت ثانیه برابر زیاد می شد واین
تفصیل روشن شد که یوم نجومی کمتر است از یوم شمسی سه دقیقه
وپنجاه وشش ثانیه وسبب این تفاوت آنکه آفتاب هر روز
در فلک خود نزدیک بیک درجه ونه دقیقه وهشت ثانیه از
مغرب بمشرق حرکت میکند بنابظاهر مشاهده واعتقاد اسلامین و
یا زمین در مدار خود بدور سالیانه این حرکت را مینماید بگمان فرنگیان

و چون معدل یک درجه را بتقریب در چهار دقیقه قطع میکند لا
محاله یوم شمسی اینقدر از یوم نجومی بیشتر خواهد بود چنانکه تصویر
این معنی از شکل — آسان میشود و فرض میکنیم دایره
ا ل ث د را منطقه البروج دایره ا ی ث ف را
معدل النهار و ا را نقطه اعتدال ربیعی و ج را قطب شمالی
و ج د ق جزئی از دایره نصف النهار و ق را یکی از
کواکب ثابته و ل را آفتاب که هر دو محاذات یک نقطه در
مرور زند و ا ف مطلع مستقیم پس معین یوم نجومی و شمسی
هر دو با هم شروع در حرکت میکنند و چون سیصد و شصت درجه
از نصف النهار در گذرد یوم نجومی تمام کرده چون کوکب در
همان نقطه ف ثابت است بخلاف آفتاب که بسبب حرکت خود
و یا حرکت زمین بدور او چنان ملحوظ میشود که از نقطه ل بنقطه س
حرکت کرده و مطلع آن قوس ا م است بقدر قوس م
ق زیاد تر گذشته لاجرم باید بقدر قوس م ق بعد از کوکب
مزبور بدانجا مرور نماید و چون تزاید مطلع مستقیم آفتاب

همه روزه بیک اندازه نیست بضرورت زیادتی یوم شمس
بر یوم نجومی بیک قرار نخواهد بودن والبته ظاهر است که مراد ما
از یوم شمسی حسابیکه مقدار آن همیشه بیک قرار نخواهد بودن و
البته ظاهر است که مراد ما از یوم شمسی حسابیکه مقدار همیشه بیک قرار
و مدت آن بیست وچهار ساعت بکم وزیاد است پس در میان
شبانه روز شمسی حسابی و وسطی هم تفاوت خواهد بودن ولی
کاهی مدت یکی ازین دو بیشتر و کاهی کمتر و کاهی برابر باشد
سبب اختلاف مطلع مستقیم آفتاب برای ریاضیین
اسلام در کتب حاضره هیئت مضبوطست و ما چون در تحریر افلاک
کواکب سیاره سایر مطالب متعلقه بفن در آنجا باجمال گذاشته
ایم لاجرم باید امثال این مسائل را بکتب قوم رجوع کنیم و بموجب
آنکه از کتب هیئت جدید قویم و نقوشش چیزی در میان متداول
نیست باید اشارتی باین مطلب بنمائیم کویا در شماره
نگارش یافت که چون زمین در بعد اقرب واقع شد یعنی
از آفتاب نزدیکتر آید سیر سالیانه خود را سریعتر نماید و آفتاب را

از ظهور در خط نصف النهار مانع شود پس درین وقت باید
مدت شبانه روز از بیست و چهار ساعت بیشتر آید و چون
به بعد ابعد قرار رود سیران در دایره وسط البروج و مقدار
روز از بیست و چهار ساعت کمتر شود محصل سخن آنکه مقدار قوسی
که زمین بحرکت سالیانه خویشتن در بعد اقرب رسم میناید بیشتر است
از مقدار قوسیکه در بعد ابعد قطع میکنند لاجرم قوس مطلع
مستقیم در اول بیشتر از دوم خواهد بود

اکنون زمان آن فرا رسید که بحثهائیکه بر خداوندان
مذهب ثلثه وارد است بعبارتی مجمل و کافی بیاوریم و از میان
آن همه آنچه اقرب بصواب نماید شرح دهیم و هرچند اقتضای
وضع و ترتیب آن بود که نخست مفاسد مذهب بطلیموسی را
باز نمائیم آنگاه بتحریر معایب و مذهب جدید گرائیم لکن چون
مذهب بطلیموس بجهت اشتهار و تمکن در قلوب اصحاب
انظار محکم و استوار میناید و این دو مذهب جدید است و
رکیک بنظر میآید و اصحاب فطنت و خبرت مفصل بدین دو

ادعا وخصوصا بمذهب فوپرد نقوشش ایراد کرده اند ذکر مذهب را
مقدم داریم و بقدر استعداد در منع بحث و دفع ایراد خواهیم کوشید
نه بدانروی که سخن ایشان روشن واعتقاد ایشان استوار ومتقن است
بلکه بدانجهت که ارباب نظر واصحاب خبر دراین باب برای صواب
غوری کنند وباراء حکیمانه در هدم بنیان وردم برهان آن شیء سوری
نمایند ونباید که از انصاف بگذرند وسبیل اعتساف بسپرند وبدانچه
تخیل نموده ایم دراین گفتار چهار گذارش قرار میدهیم

چون ایرادات مزبوره بچند طریق است لاجرم این گذارش در
چمن چهار نگارش انجام پذیر خواهد بود تقریر آنکه تعبیرات مرقومه
بل تخیلات موهومه که صاحبان رای جدید جستجو نموده اند مخالف
نص صریح آیات کتب سماویه ومناقض اخبار شرعیه است وهرچند
با آیات واخبار مطابق نباید اعتماد واعتقاد در انشاید ومخالفت
این دورای با قواعد شرعیه بچند وجه ودرچند جاییست که بعضی از
آنها وارد بهر دورای وبعضی دیگر مخصوص بیک راییست اول آنکه
ایشان عدد سموات را منحصر درسه یا چهار نموده واین خود مخالف

شرع جمیع انبیاء و مناقض اجماع ملیین حکما ست چنانکه هفت
بودن افلاک در کتب سماویه معین و اشتمال آنها بهدیگر در
احادیث انبیاء مبین است لاجرم مخالف ضروری مذهب
خداوندان ملل مشوش معتل وست و مختل خواهد بود دوم انکه
سکون کره خاک وحرکت افلاک از فقرات توراة عزیز و آیات
قران مجید ظاهر و روشن ونزد جمیع انبیاء و اولیا ثابت و معین است
پس این مرد ورای سیما مذهب قو پر د نقوش با کفر و زندقه هم
دوش و وسوسه هم آغوشش باشد
جواب ازین تقریر چنان میدهند که اجرام واکر افلاک و عناصر از
امور دینیه و مسائل اعتقادیه نیست و احکام بسیار مطابق
مشاهد در کتب سماویه مندرج و مفصل است که نظر بواقع موءلست
واکر بملاحظه ظهور آیات واخبار اینکونه امور مردود باشد قول
ملیین حکما هم باطل و ممنوع باشد چنانکه ایشان افلاک را قابل خرق
والتیام میدانند و در کتاب کریم و فرقان عظیم
وَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ وارد است و در

احادیث کثیره ماثوراست که آسمان در طوفان نوح از جای
کهکشان بشکافت وآب ازآن مانند ناودان فروریخت وهم
حکمای ملیین درافلاک اصلا تخلخل وتکاثف روا میدانند وایزد
تبارک وتعالی درباره آفتاب وماه كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ
میفرماید وهرگاه خردمند درآن تامل نماید نیکو شناسد که ازآن
چه نتیجه زاید وهرچند ادعای ایشان درعدد آسمانها بتاویل
خالی از تضنف مطابق آیاتست ولکن درمراتب بسیار با
منطوق ومفهوم آیات مخالفت کلی دارد وما دراواخر شماره ۲۴
باز نمودیم که سه یا چهار بودن افلاک درنزد صاحبان هیئت جدید
اعتبار یست وایشانرا میرسد که مدار هریکی را از کواکب سیاره
فلکی اعتبار کنند وهمچنین بعدازین درشماره زیاده تحقیقی برین معنی خواهم
آمد چون پای تاویل وتبدل کلام از مدلول منطوق بمیان آید جمیع
مذاهب راکه درروی زمین جاری ودرنقاط سکونه ساریست و
اختلافات کثیره آن نزد همه کان آشکاراست وفاحش آن نزد
اولی الادراک نه جای انکار البته بهدیگر تقریب میتوان کردن

بلکه چون در تاویل کشوده شود اینهمه ملل مختلفه را بزحمت اندکی
باهم یکی میتوان کفتن لکن انصاف آنست که هیچوقت میان کتب
سماویه واقوال اولیاء انبیاء میان مذهب قوپرد نقوش جمع
نتوان کرد وآفتاب تابان راازشماره شمع نتوان کرد
تقریرآنکه اکرزمین ازمرکز عالم دور و در دایره سالیانه دایرمی بود
لازم میآمد که ارتفاع قطب شمالی مثلاً بیک اسلوب باقی
نماند و ساعت بساعت تغیر یابد وهم کواکبی که درسمت راس
ماست همواره ظاهر نباشند وهم نصف معنی ازفلک مشاهده
مانکردد اوج وحضیض متعین نشود جواب ازین تقریرات چنان
دهند که دوری فلک البروج ازما بمثاله ایست که دایرسالیانه
زمین باآنهمه وسعت بمنزله نقطه ایست وازینجا جواب هرسه ایراد
روشن میشود واینهمه دروقت آنست که مادرموضع معینی
اززمین باشیم وهرکاه ازجنوب بشمال ویاازشمال بجنوب
حرکت کنیم لاجرم بلندی وپستی زمین تغیریابد وافق متبدل میشود
واما حکایت اوج وحضیض پس دربدان اشارتی رفت واحتیاج

باعاده نیست و بعد بر مقدمه گذشته که فلک البروج چندین
مسافت دور است اعتراض باستبعاد کرده اند لکن اتباع قوم
قوپرنقوشس گویند که چون نظام حرکات فلکیه بدین تقریر راست
نیاید استبعاد مرقوم ضرور نخواهد بود و اینکه در مذهب بطلیموس
جای استغراب و استبعاد ازین رای بیشتر است بر همگنان
واضح و روشن است

تقریر آنکه اسفل امکنه مرکز عالم و اثقل اجسام کره زمین است
و اثقل اجسام را موضع طبیعی اسفل امکنه باید بودن و اگر زمین متحرک
میبود هر آینه محسوس میشود و هم ابنیه و اشجار سرنگون میگشتند و
آب دریاها بیرون میریخت و اجسام ثقلیه از بالا بپائین فرود
باستقامت نمیآمد و طیران طیور بخلاف جانب حرکت
زمین ممتنع التقدم میبود و هم بدانجهت که زمین آشیانه آنها
را در اندک ساعتی مسافتی بغایت دور میبرد هیچ مرغی آشیانه
خود پیدا کردن نمیتوانست

جواب دلپذیر ازین تقریر آنکه اسفل امکنه و اسفل اجسام بودن زمین

نه پیدا هست ونه برهان کفایت دارد دلیل اوسط که باید
ثقیلها بسوی مرکز عالم فرود آیند وخفیفها ازمرکز بجانب محیط
گرایند واکنون که بدلالت مشاهده ثقیلها بسوی زمین میآیند و
خفیفها ازآن بالا میروند لاجرم مرکز زمین مرکز عالم خواهد
بودن مصادره بمطلوب چنانکه بادنی تامل آشکار میشود واز
آنجاکه ما وابنیه واشجار باهوالی که ملاصق ماست محاط بود
بازمین معا دوران میکنیم حرکت آنرا احساس نمیتوانیم کردن
وبیقین ازین قیام ابنیه واشجار لازم میاید نه سرنگون شدن
آنها وزمین خواه ساکن باشد خواه دایر اصلا مانع نیست فرود
آمدن اشیاء ثقلیه باستقامت بعلت حرکت هوا با حرکت
زمین وحرکت آنچه درهواست بمتابعت آن واین بعینه مانند
سنگی است که از بالای ستون کشتی باستقامت انداخته که آن
ناگزیر بپای ستون خواهد افتاد مساویست سکون وحرکت کشتی
درآن واین تحقیق بحسب مشاهده ماست وهرگاه واقع ورا
میطلبی نه نزول اجسام ثقلیه بزمین باستقامت است ونه

فرود آمدن سنگ مزبور چنانکه باندک امعان نظر آشکار میشود و جواب سایر از حرکت هوا و آنچه در آنست بمشایعت زمین مستفاد میشود چون بطلان ایرادات سابقه که بر قایلین حرکت زمین میکردند قریب ببداهت محقق طوسے قدس سره آنهمه را نپذیرفته و متوسل شده در رد حرکت زمین ببودن اجزاء آن و خداوند میل مستقیم و فرموده که از خداوندان میل مستقیم حرکت مستدیره ممتنع باشد و ازاینجا امتناع حرکت بر وسط لازم میآید

وجواب از منع این بزرگوار بچند وجه است اوّل آنکه بودن میل مستقیم در اجزاء دلالت نمیکند برانیکه باید کره بمجموعها خداوند میل مستقیم باشد چه میل اجزا بجهت فایده ایست که در میل کل آن فایده متصور نیست وفایده مرقومه حفظ کره است از تفرق وفرضی که در رد این تقریر کرده اند که هرگاه ما کره زمین را بمقعر فلک قمر نقل کنیم هرآینه باستقامت بحیز خود فرود میآید ممنوع است بلکه بعضی از آثار بطلان این ادعا گواهی

دارند چه اشیاء ثقیله را هر چند از مرکز زمین دور تر برند بدان
مقدار سبکی در آنها پدید آید و از اینجا ظن میشود که چون اجزاء زمین
از مرکز آن مسافتی دور شوند میل آنها بجانب زمین بکلی معدوم
گردد و شاید که میل بسوی کره دیگر نمایند دوم انکه باشد که اجزاء
بسوی زمین بجذب آن و یا بدفع سایر اجرام باشد و هیچ برهان
قایم نیست برانکه این میل طبیعی است سیم انکه مسلّم داریم که زمین
خداوندان میل مستقیم است بطبع ولکن گوئیم با آنهمه طبیعی است
که باندک سببی قبول حرکت مستدیره نماید چنانکه محققین در
تفسیر و تاویل آیه وَجَعَلْنَا الْجِبَالَ أَوْتَادًا فرموده اند
که چون حرکت وضعیه جمیع کرات را طبیعی است ایزد تبارک
و تعالی کوهها را در زمین بیافرید تا آنرا از کرویت حقیقی بدر
برده از حرکت وضعیه نگاه دارد و بدان روی که کوهها زمین
را از حرکت وضعیه نگاه داشته اند آنرا پروردگار وتد خوانده
چهارم انکه برهان قایم نیست بر امتناع حرکت مستدیره
از خداوندان میل مستقیم و از اینجا علامه عاملی در تشریح افلاک

دوم دلیل علی حرکت وضعیه فرمود پنجم آنکه شاید این حرکت
قمری و دایمی هم نباشد چنانکه ملیین اثبات حرکت مستدیره قسری
و دایمی برکره نار که خداوند مثل مستقیم است نزد ایشان میکنند
وهمین است مذهب دانشمندان فرنگ در باب حرکت زمین
چه اکثر از مصححین مذهب قوپرنقوشس چنانکه در شماره سی و پنجم
اشاره کردیم حرکت وضعیه زمین و سایر ستاره را بجذب
آفتاب وحرکت اینیه حرکت دوری باشد بدفع آفتاب نسبت
بدهند هرکه خواهد به رجوع فرماید هفتم آنکه شاید این حرکت بتحریک
نفس مجرد است چنانکه ایشان تحرکات افلاک گویند

حکمای اسلام وهیولیین یونان بعد از آنکه در انحصار عالم
جسمانی بسیزده کرده منضده متفق اند خود بلسان حال بل بزبان
مقال مقر و معترفند که این قول از ما برای آنست که فصل فلکیات
ثابت نکنیم والا ممکن است که هر یکی را از یا هر جمله را از ثوابت
فلک جداگانه باشد و یا فلکی از ستاره خالیست منحصر بیکی
نباشد و یا آنکه در میان افلاک سیارات افلاکی باشد و در انها

سیاراتیکه از غایت و بعد وصغر محسوس ما نشود بلکه بعضی
بتصریح نوشته اند که کواکب محسوسه مشهوره هریکی فلکی دارند
که ستاره آنهارا فلک مزبور مذکور است بلکه بعضی از اوصاط
متاخرین افلاک آنهارا درمیان فلک شمس وفلک مریخ تعیین
کرده اند وبعض دیگر بودن افلاک آنهارا درمیان فلک مریخ
وفلک مشتری یقین کرده اند وچون گروه حکما هنوز در اعتقادات
بشبهه اندر باشند مارا چه لازم است که اتباع رای متزلزل
نمائیم وحقیقت این تشکیک از کتب هئیت بواضحی مستفاد
میشود و ما دراینجا فقره چند از تذکره خواجه وشروع آن بعبارت
نقل کنیم تا مطالعت کنند کانزا قانونی باشد محقق معظم الیه
میان اجرام وابعاد میفرماید ولمّا لم یبن افلاک الکواکب
خلا علی قواعدهم ولاجرم معلوم غیرافلاکها جعل البعد
الابعد لکل کواکب البعد الاقرب فلکوکب الذی فوقه لیکون
الابعاد والماخوذه هی التی لایمکن ان یکون اقل منها ــــ
وشارع در ذیل این کلمات میفرماید ــــ وآن امکن ان یکون بحسب

نفس الامر اکثر مما اخذت ان یکون بین افلاک الکواکب
المرتبة المعلومة الحرکات افلاک آخر لایری بصغیرها ولقد
احسن من قال ان سن قوی البشریه قاصرة عن ادراک ابعاد الاجرام
السمویه احجامها واعدادها ما هی علیه فی انفسها بل لایعلمها
کذلک الا مبدعها ـــــ وشارع برجندی میگوید
فان العلم بهذه الافلاک انما حصلت من حرکات الکواکب
المدرکه بارصد فالظاهر انه لیس بینها جرم آخر وان امکن
ان یکون هنالک افلاک بکوکبه صغار غیر مرتبه او غیر بکوکبة
وهم خواجه بزرگوار درجای دیگر میفرماید ـــــ
ولما لم یکن لباقی الکوکب حرکة غیر الا ولین اکتفوا باخذ فلکیها
مکانا لها وان کان کونها علی افلاک شتی جایزا ـــــ
وشارع برجندی درشرح این فقره گوید ـــ وانما اکتفوا
بذالک لما ذکره بطلیموس من انه لیس فی السماویات
فضل لایحتاج الیه وهذه المقدمه لیست بعینه فاذن لاجرم
بعدم الزیاده ـــــ وهم حکیم کریم ابوعلی هیثم که او را درعلم ریاضی

ثانی بطلیموس ماضی مینامند واز میان حکمای اسلام بوفور
فضایل وحسن خصایل وکثرت ورسایل بلکه غور درمسائل معروف
ومشهوراست وریکی از مؤلفات خود که بنا به نقل صاحب
تذکره الهیومین آخرین تصنیف اوست گوید که ما اوضاعی راملایم
حرکات سماوی تخیل کرده ایم اگراوضاع دیگررا ملایم آنحرکات
تخیل توان کرد مانعی نباشد چنانکه بعضی ازمتاخرین راصدین
گوید مرا مظنون آنکه کواکب سیاره درافلاک آفتاب کردانند
وآفتاب باآن افلاک بکرد زمین در دورانست مگرانکه این
حرکت درفلک قمر متصورنیست انگاه میفرماید هرچند سخن این
بنظر بعید میآید ولکن مابرد آن نه پردازیم چون برهانی قایم نیست
که بغیراز اوضاع متخیله ما اوضاع دیگرمناسب آن حرکات
نتواند بود و بنده گوید که این اقرارازان هرچهاربزرگوارمشاهده
عدل وگواه صدق است برانکه ریاضین اسلام دراعتقاد خود
بکم وکیف وضع این اجرام خداوندان حجت وافی وبرهان
کافی نبوده اند

مرد خردمند دانش پسند چون در حقیقت مذهب بطلیموس
درست اندیشه نماید بواضحی بشناسد که تخیلات بطلیموس
واتباع آن نزدیک است که از جمله محالات باشد چه ایشان
افلاک را اجسام متشابه الاجزا میدانند و ممکن نمینماید کره که
خداوندان طبیعت واحده است جائی از آن قطب و جای
دیگر منطقه و حرکت نقطه از آن اسرع حرکات و نقطه از آن ابطی
حرکات باشد و همچنین محالست حرکت مرا اینگونه کره را بجهتی
دون جهتی بعلت تساوی جمیع جهات بران و همچنان بعدالت
که بدون اختلاف ماده جائی از کره بصورت کوکبی متصور
شود و جائی بصورت فلکی و بعضی از آن حاجب ماورا باشد
و بعضی نه و همچنان محال است که بدون اختلاف مواد و صورت
بعضی از اجزاء کره ممثل و متحرک باشد و بعضی دیگر مدیر و متحرک بحرکت
دیگر و هکذا و هم جای دیگر نقطه معینی باشد دون سایر النقاط
و آنچه مستلزم محال بوده باشد محال خواهد بود و اثبات نفوس
جا بر افلاک بفرض تسلیم در رد این تقریر فایده باشیان نخواهد

هکذا

بخشید دیگر حرکتی که افلاک هشت کانه محاطه را بمشایعت فلک
الافلاک اثبات میکنند واز مخافت ایرادات کثیره نام آنرا
حرکت عرضیه میگذارند واندیشه نمیکنند که این حرکت باعتقاد
خود شان خلاف طبیعت واراده است والبته قسری خواهد
بود معقول است چه در قبول این حرکت هرگاه صلابت طست مشرو
البته این وصف در افلاک مفقود است واگر شرط نیست بضرورت
کره هوا وآب آنگاه خاک قبول این حرکت بایست کردن وهم
ایشان را لازم است که بسبب حرکت مستدیره غربیه وشمالیه
وجنوبیه کره نار را چنانکه از دوران بعضی کواکب ذوابه دار محسوس
میشود باز نمایند که آیا این حرکت فطریست ویا طبیعی است
اگر فطریست قاصر معین کنند واگر طبیعی است بیان نمایند
که از خداوندان میل مستقیم حرکت مستدیره چون سر زد و بالجمله
سخن بطلیموس نه بدیهی است ونه برهانی واین چند دلیل قوی
خواه شبهه شیطان خوان خواه حجت رحمانی بر امتناع آن
قائم است پس دوم بار در سخنان صاحبان رای جدید امعان

نظر کنیم شاید صحیح از سقیم باز شناسیم
هیو مین فرنک را فخر نیست از آن رو که صورتی تخیل نموده وضعی دو
تصویر کرده اند که بآن اوضاع آسمانی و اشکال فلکیر است میاید
تصحیح حالات مختلفه کواکب توضیح میاید ولی خود نیکو شناسند
که تخیلات مرقومه نه بدیهی البیانست و نه واضح البرهان
با استحبابات آفتاب سیار مرکز زمین نباشد و باطنیات
حرکت زمین یقین نباشد پس آنچه درباره منکرین این ظن گویند
وایشان را به بیهوشی و غور نیندیشی نسبت دهند بخود شان
را جمع میشود و اگر درست تر از ین خواهی و روشن تر از ین سخن
جوئی این هر دو رای از نتایج طبع متقدمین است و قوبرد نقوس
واشتباه او را بحجر تطویل کلام حقی در تفصیل مقام نیست و حکمای ایران
و فلکیین اسلام بعد از غور در معانی و سور با براهین در مذهب
بطلیموس مفاسد کم ترک دیده لاجرم آنرا پذیرفته و آراء
باقیه را بعلت کثرت مفاسد ترک کفته اند اینکه متاخرین اهل رصد
فی جیدها حبل من مسد فی الواقع یکی یا دو یا بیشتر ستاره

پیدا کرده اند و القی کرسیه حبدا ضرری بحال بطلیموس
و فلکین ناموس نخواهد رسانید چه ایشان اصلا معتقد انحصار
سیارات در عدد معینی نیستند و جز از شاهی کواکب ادعائی
ندارند بلکه کلمات ایشان صریحست درانکه ممکن بلکه قراین ثابت
که کواکب بیشتر از هفت عدد است و انکه مقدار بعد کواکب ثانیه
سیاره متفاوتست بفرض ودونه فرط التفات تفاوتی
بحال ایشان نمیکند چنانکه بصریح امکان استقرار هر یکی را
از آنها در فلک جداگانه باز نموده اند و امّا آنکه هر یکی از ثوابت
آفتابیست و پیرامن آنها کرّه هاست معمور و مسکون و با
انواع موالید مشحون محض ادعاست و صرف تخیل و اینکه
قدرت ایزد تبارک و تعالی غیر معدود است فایده بر آنها
نمیدهد و الحق اتباع بطلیموس تصویر کرده اند و اشکالی که فراهم
آورده اند و دقیقه هائی که باز نموده اند در اظهار قدرت خداوندی
در اعلا مرتبه است و استبعادیکه بدان اعتنا کرده اند و استنکاری
که بدان استناء و اعتبار نموده اند محض استبعاد است بلکه

همان استبعاد زیاد توان کرد و تقریریکه در تقریب استبعاد
آورده اند میبایست بطرزی باشد که خصم آنرا مسلم دارد و بعد
آفتاب از مرکز زمین باعتقاد ملین بیشتر از چهار کرور نیست پس
مسافت دایره که آفتاب در یک شبانه روز طی میکند بیست و
چهار کرور فرسنح میشود و هر ساعتی یک کرور فرسنح و در هر ثانیه
صد و سی و شش فرسنح و کسری نه دو هزار و پانصد فرسنح بلکه
سرعت حرکت کوکب ثابته هم باین پایه نمیرسد چه بعد مقعر فلک
الافلاک از زمین باعتقاد ایشان سی و سه ملیون و یک کرور است را
محیط آن دایره دویست و یک ملیون فرسنح میکند و ازین قرار
حرکت ثوابت زیاده بر دو هزار و سیصد و بیست و هفت
فرسنح نخواهد بود پس آنچه میگوئیم که از قول بطلیموس لازم که
اقرب کواکب ثابته در یک ثانیه پانصد کرور فرسنح حرکت
نماید مبنی بر توهمات و تخیلات کاذبه است که هیچ جه از
عهده اثبات آن بیرون نتوانند آمد بلکه نفش غولست که ما را
بدان میترسانند عجب انکه نزدیک باین استبعاد در کلمات خودشان

موجود است

موجود است تحقیق آنکه بملاحظه صلاح خود تصریح بمقدار حرکت
زمین کردند و گفتند حرکت وضعیه زمین این سرعت را لازم ندارد
بلکه در یک ثانیه چه قدر راه قطع میکند بحال خود فرو مانند چون زمین
در حرکت سالیانه بزعم اینگروه هر ثانیه هفت فرسخ راه طی
میکند تقریباً و بعد از آنکه کار خلاف عادت شد از آن استبعاد
باید کرد و بدانچه تقریر کرده اند لازم میاید که عطارد در یک
ثانیه ده فرسخ راه طی کند و هرگاه زمین با ممانعت هوا بتواند
در یک ثانیه هفت فرسخ راه قطع کند آفتاب در خلاکه خود
بدان قایلند چرا نتواند چندین برابر اینمقدار راه طی نماید و حق آنکه
استبعاد سرعت حرکت اگرچه در یک ثانیه چندین ملیان باشد
از مشاهده خلاف عادت ناشی و در هنگام استدلال از درجه
اعتبار ساقط است و عجب است که این طایفه صریح نوشته اند
که ضوء در یک ثانیه هفتاد هزار فرسخ راه قطع میکند و چون حرف
از حرکت آفتاب که مبدء اضواء است و بزعم خودشان جمیع
حرکات کوکب سیاره از آن حاصل است بمیان آید بعلت

و متخیلات و تخمین مظنونات خود اینگونه استبعاد کنند منجمی از
این گروه گوید کواکب ثابته ستارهائی باشند بذات که درخشنده
و بعد آنها از همدیگر مناسب وانچه ازین ستارها بما نزدیک
تراست بعد آن صد هزار بار برابر بعد آفتابست اززمین در
فضای فلک مرئی شمرده اند صدوپنجاه کروراست وبعد اقرب
آنها بما صدهزار مرتبه بیشتر از بعد آفتابست واین مناسب در بعد
مسافت میان همه آنها مظنون البته آنوقت یقین خواهد کرد
که این حرف بقدر بعد ابعد سیارات شایسته استبعاد است
حاصل سخن مذهب سه گانه در ضبط حرکات اجرام واکر مرئیه
باندک مساهله کفایت میکند چه در هریکی ازین مذاهب مشکلاتی
باقیست که هنوز عظمای این سه فرقه از عهده حل وتصحیح آن برون
نیامده اند وانچه در مذهب قوبرنقوس است عدم اقتدار
است تصحیح حرکات مختلفه قمر چنانکه تفصیل این فقره را در
کتاب عقد الدرر فی نقد الاکبر بطور شایسته باز نموده ام و باانچه
گفتیم بهیچ یک ازین مذاهب اعتماد کلی واعتقاد یقینی نمیتوان کرد

کمترین بنده درگاه خلایق شاهنشاه اسلامیان پناه را دو طریقه
یکی ماخوذ از مذهب بطلیموس و دیگری در بادی نظر شبیه
بقاعده براهنه و نزد تحقیق مباین و مقابل آن بخاطر آمده که بتصحیح
حرکات اجرام کافی و بتوضیح تشکلات اکر وافیست و چون
هنوز اول امر و اتفاق قواعد آن با اصول نظریه موزون نگشته
از ایراد آنها درین کتاب گذشته از ایزد تبارک و تعالی
توفیق تحریر کتابی در باب خواهانست هر گاه دیده حقیقت
بین باز کنیم و در این باب ملاحظه مقالات اهل راز کنیم روشن
گردد که ادراک حقیقت اجرام و اکر برتر است از اندازه
فهم بشر و اگر کلمات طوایف سه گانه را با احادیث اهل بیت
عصمت که میزان حق و باطل تواند بود بسنجیم هر یکی را از وجهی
سبک وزن و در محک اختیار کم عیار میابیم و محقق آید
که آنچه روسای طوایف سه گانه بسالهای فراوان و عمرهای
دراز با ترتیب اسباب رصدی و القاب آلات حسدی
فهمیده اند امّا آنچه دلالت بر راستی بر بعض مطالب قوبروشن

مینماید پس اول حدیثیست در کتاب بصایر الدرجات از
جناب جعفر صادق صلوات الله علیه و علی آبائه و اولاده
که آن حضرت بیکی از اصحاب فرمودند که بدرستی مرخدایرا است
سوای این آفتاب شما چهل آفتاب و در آن آفتابها خلقی است
بسیار و بدرستیکه خدایراست سوای این ماه شما چهل ماه در آنها
ماهها و خلقی است بسیار و نمیدانند وجه استشهاد آنکه این
حدیث صحیح دلالت صریح بر تکثر آفتاب و ماه دارد و آنچه
قوبر دنقو سشش کوید هر یکی از کواکب ثابته آفتابیست در
مرکزی استقرار یافته و پیراهن آنهاست کره یاسی معموره و
مسکون و میتوان گفت که مراد از چهل بیان مطلق کثرت کنند
در لسان عرب متداول و تحقیق آن در کتب قوم مفصل و دیگر چون
بودن چهل آفتاب و چهل ماه ممکن باشد زیاده بر آن هم ممکن خواهد
بود و چون احادیث در کثرت و تعدد عوالم بسیار است و در
بعض دوازده هزار عالم و در بعض دیگر هفتاد هزار عالم و در بعضی
بیشتر و در بعضی کمتر وارد شده و در همه جا اعداد مذکوره را جه بیان

مطلق کثرت حمل کردن اولیتر اختلاف از میان احادیث برخیزد و
مطابق شود سخن ما با حادیثی که هم در بصایر الدرجات از جناب جعفر
صادق صلوات الله علیه روایت کرده نزدیک انکه آن حضرت
بآسمان نگاه کرده یکی از اصحاب فرمودند که این قبه آدمیست و مرخدا یرا
قبه های بسیار و فیض کاشی صاحب صافی در مستدرک وافی بابی در
کثرت قباب عقد نموده که امروز نسخه مرقومه نزد ما حاضر نیست و باز
در بصایر الدرجات از آن حضرت و جناب امام محمد باقر صلوات الله
علیهما حدیثی روایت کند که یکی از اصحاب فرمودند که بدرستی خدا یراست
بالای این نطاق زبرجدی سبز که از سبزی آن آسمان سبز مینماید را وی
عرض کرد نطاق چیست آن حضرت فرمود که حجابیست و مرخدایراست
ورای آن هفتاد هزار عالم که در هر عالمی زیاد تر است از عدد جن
و انس و ازین حدیث محقق میشود کسانیکه کوه قاف را در کره زمین
پنداشته اند در فهمیدن احادیث اهل بیت عصمت تصور داشته اند
بلکه کوه قاف عبارت از همان زبرجد است که ورای نطاق است
چنانکه در احادیث کثیره وارد است که آسمان از عکس کوه قاف سبز مینماید

و در حدیث بساط وارد است که جناب مجتبی از جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیهما پرسید که در آنطرف کوه قاف چیست فرمودند چهل دنیاست هر دنیائی مثل دنیای شماست یکبار و در نسخهٔ دیگر هزار بار و در کتاب مستطاب خصال روایت میکند در حدیثی طولانی از امام محمد باقر علیه السلام که آن حضرت فرمودند یا جابر آیا تو گمان میکنی که پروردگار همین عالم را آفرید و بس و یا خیال میکنی که نیافریده خداوند بشری غیر از شما بلی بخدا قسم خلق فرموده است خدا تعالی هزار هزار عالم و هزار هزار آدم و تو در آخر این عوالم و آن آدمیان هستی این حدیث را بعوالم باطنیه تاویل کردن از قواعده شناسی دوراست و صرف کلام از ظاهر بلاضرورت مقام اندکی نامعقول بلکه این صریحست در کره زمین پیش از آدم پدر ما آدم ها بوده اند مخلوق از بشر ارض یعنی سطح زمین لهذا ایشان را بشر نامیده اند و از احادیثی که در کثرت عوالم ما ثور است دلالت دارد براینکه مراد از آنها عوالم باطنیه نیست حدیثی است که در سمآء عالم بحار از تفسیر علی ابن ابراهیم نقل میکند از ابن عباس در تفسیر

احادیث

رب العالمین ترجمه آنکه ایزد تبارک و تعالی بیافریده است سیصد و سیزده عالم در پشت قاف و آنطرف دریاهای هفتگانه که عصیان نکرده اند خدایرا بقدر چشم زدنی و نمیشناسند آدم و اولاد او را هر عالمی از آنها بزرگ تر است سیصد و سیزده بار از آدم و اولاد او

وجه استشهاد آنکه هر گاه مراد از آنها عوالم باطنیه می بود نمی فرمودند که اصلا خدایرا عصیان نکرده اند چه مؤمن در هر عالم مؤمن و فاسق در هر عالم فاسق است دوم آنکه میگفت که هر عالمی زیادتر است از آدم و آنچه از او زائیده اند سیصد و سیزده بار چه عوالم باطنیه با عوالم ظاهریه در هر باب برابر نداز عجایب اخبار که دلالت صریح بر عدم تناهی قضا میکند و در مقابل تناهی ابعاد شیعه ائمه سخنین در علم بفکرت در اندازد و بستی آن براهین اشارت مینماید حدیثیست که فیض دانی در تفسیر صافی در ذیل آیه شریفه وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ از تفریر علی ابن ابراهیم قمی نقل مینماید موضع استشهاد —

وکان الماء علی الهوء والهواء لایحد یعنی بود آبی که عرش خدا بدان استقرار داشت در هوا غیر محدود داشت اینست مجملی از احادیث

که در بعضی مواد دلالت بر صدق مقال تو بر دنقوش دارد و بحقیقت
فلکین ناموس واتباع ارسطو و بطلیموس منکرین این معنی نتوانند شد
واما آنچه در باره مواد دلالت دارد درستی مقال ملیین دارد پس آنجمله
بسیارند واز جمله آنها یکی که دلالت دارد بر حرکت آفتاب حدیثی است
که در مجمع البیان از جناب امام محمد باقر وامام جعفر صادق صلوات الله
علیهما در تفسیر آیه و الشمس تجری لمستقر لها روایت کرده اند در ترجمه
آنکه قرارگاه یعنی سکون نیست آفتاب را بلکه آن متحرک است همیشه
واگر پرسند معنی آیه چیست آنکه مفسرین گویند که آفتاب متحرکست
در حد معینی که بدان منتهی میشود و بر وجه قصور این میتوان کردن
یکی آنکه مراد از جریان آن حرکتی باشد که بدان تعیین سال شود پس آن
نقطه اعتدال بجانب میل کلی واز آنجا بسوی نقطه اعتدال چنانکه بر خردمندان
روشن است دیگر حدیثی است که در سما و عالم از کتاب قصص راوندی
نقل میکند که روایت کرده است از جناب صادق علیه السلام ترجمه آنکه
استدعا کرد حضرت کلیم از پروردگار خود که زوال آفتاب را در
اول وقت بدو اعلام دارد و بر گماشت ایزد تبارک وتعالی ملکی را برای

اینکار چون وقت فرا رسید فرشتهٔ مزبور عرض نمود که یا موسے
آفتاب بنقطهٔ زوال رسید حضرت فرمود کی عرض نمود همانوقت که
خبر دادم واکنون پانصد ساله راه قطع کرده واحادیث ازین قبیل بسیار است
وتطویل موجب آزار وچون این دو حدیث مطابق قواعد حکمت است
بهیچوجه شبه کردن در آن روا نبود وچون دوران دایمی آفتاب
ببراهین عقلیه ثابتست وهمچنان سرعت حرکت آن بصنعت
فلک الافلاک بدین غایت محقق لاجرم در اثبات مدعی حجتی باشند
کافی ودر کتب هیئت مفرح به است که در مدتیکه شخص بلفظ واحد
تنطق نماید مقعر فلک اطلس چهار هزار وهشتصد ونهقاد ونه فرسخ
راه طی مینماید وحکمای ملیین خدا وندان آئین بمشاهده اینگونه حرکت
استدلال بصحت مزاج جسمانی کنند مقصود نگارنده این کتاب از
این همه پیچ تاب که در مطاوی فصول وابواب فرموده تنبیه از
باب الباب است برانکه دانستن حقیقت بصد اجرام واکر بالامر
از ادراک بشره ودریافت آن را قوت دیگر است خاصه سید البشر
وائمه اثنی عشر است وانچه این طایفه نادان تخیل آن شادانند اگر

مطابق واقع باشد کیست از بسیار بحار اسرار اخبار چنانکه در یکی
از مؤلفات معاصرین حدیث شاهد حال از جناب رسول اکرم صلوات
الله علیه و آله وسلم ضبط است ترجمه انکه مر ایزد تبارک و تعالی راست
صد هزار قندیل که آویخته است عرش را یا آنچه دراوست از یک قندیل
و نمیدانند جز خدای انچه در سایر قندیلهاست و ازینجا نظامی گنجوی گوید نظم
تو پنداری که عالم جز همین نیست ٭ زمین و آسمانی غیر ازین نیست
چو آن کرمی که در گندم نهانست ٭ زمین و آسمان او همانست

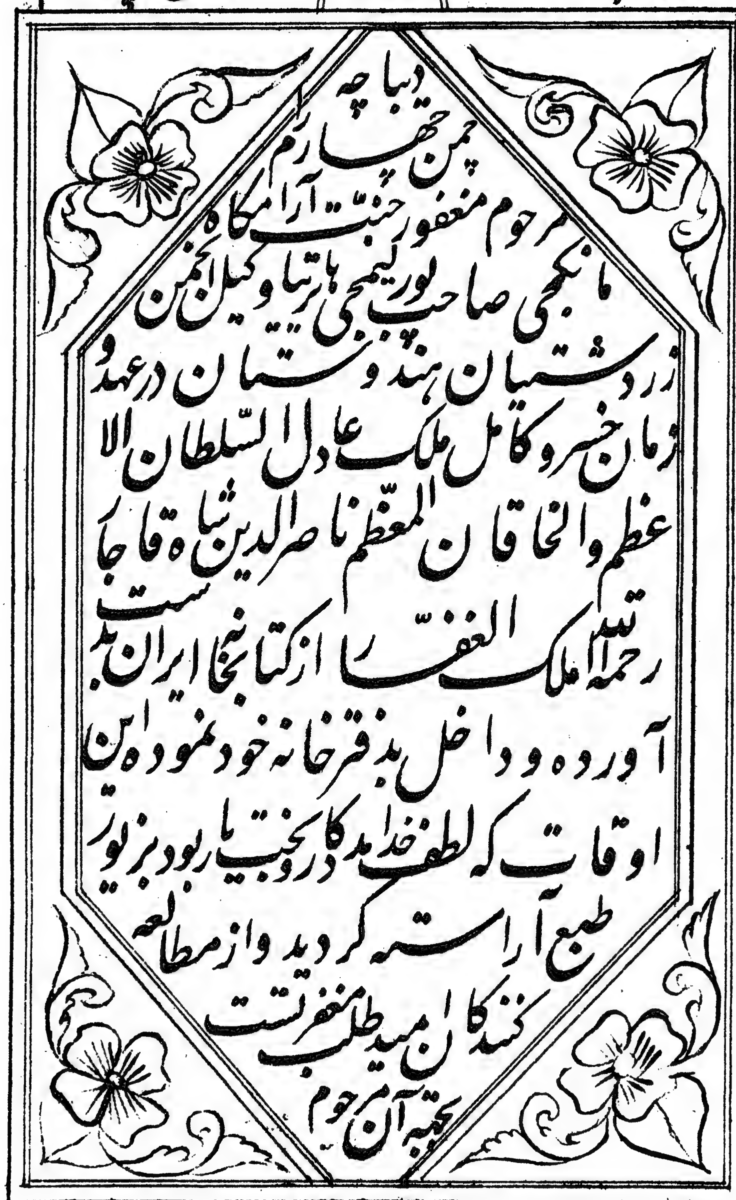
دیگری گوید

عقل کجا پی برد چیست این ٭ هر طرفی کم شده صد دوربین
ملک خدا نیست نهایت پذیر ٭ ای خرد خام سر خویش گیر

چه شبیه است احوال فرنگیان با فتخار با دراک امثال این مطالب
واستکبار از دریافت اشباه این مراتب بحالت کودکان نوخیز
واطفال بی تمیز که چون چشمشان بچیزی که ندیده اند بیفتد شگفت
اندر مانند و اقران و همسالان خود را بتماشای آن چه بغایت شگرف
دانند بخوانند و باشد که چنین فن بکر دا و فراهم آیند و ازپیدا کردن

آن خطا برند و عیشها برند وافتد که یکی ازایشان دفعه اول در مثل شب
چارده بناگاه چشم بماه اندرافتد واله وسراسیمه شود وبیمها با فریاد برآرد
که ای مادر وپدر بیائید که یک روشنی ببام ما برآمد واگر تقریر میداشت
آوازمیداد که قرعه دولت بنام ما درآمد وچون پدر ومادرش نزد او
رسند وغایت ادراک اورا ببینند بر بیچارگی اش رحمت آرند نمیدانم
این طایفه چرا بامثال این مقالات که خیالاتی بیش نیستند چندین تفاخر
میکنند ونمیدانند که هریکی ازین مذاهب چندین بار بلکه چندین هزار بار
درروی زمین مشهود شده وبعد مطرود گشته هرچه میکنند ومیگویند
پیشینیان کرده اند واینها هم میروند چنانکه آنها رفته اند باتوهمات
حقیقت آفرینش رانتوان یافت وباچرخ دستی دشت هستی نتوان
پیمود وَقُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ
تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا
ولکن کسانیکه انسان را مرکز دایره هستی ومحو کرده خداپرستی
میدانند تا بتوانند باید تصحیح سکون زمین نمایند که مرکز ایجاد و درمرکز
باید محور هستی متحرک نشاید وما اگرچه درتاویل کشودیم ورای قو بر دنقوش

را بتاویلات بعیده بکتب سماوی و ملل انبیای بزرگوار
صلوات الله علیهم اجمعین تقریب نمودیم ولکن این تاویلات از
باب اثبات توحید بر فرعون باشد واگرانیگونه تاویل بمیان آید
اختلاف اقوال متناقضه بکلی برمیخیزد و جمیع طبیعین و متدهره و هنود
و رنود و صائبین و کبر و ترسا و یهود صورت بلی برمیخیزد و تصدیق
بنوت را حکم بر سکون ارض فرض است و دوران افلاک ضروری
ملت انبیای پاک و اصحاب الله نور السموات والارض است
عجب آنکه مکان سکون در هر کرانه باآنکه از اعتقادهم اطلاع
نداشته اند سالهای سال بر سکون زمین و گردش
آسمان اجماع داشته اند و چون پای
قول بحرکت زمین بمیان آمد
تحریر تمام گشت کتاب چهار
چمن بتوفیق خالق ذو
المنن والسلام
والکرام



دیباچه
چمن چهارم
مرحوم مغفور جنّت آرامگاه
مانکجی صاحب پور لیمجی هاتریا وکیل انجمن
زردشتیان هندوستان در عهد و
زمان خسرو کامل ملک عادل السّلطان الا
عظم والخاقان المعظّم ناصرالدین شاه قاجار
رحمة الله ملک الغفّار از کتابخانجات ایران بدست
آورده و داخل بدفترخانه خود نموده این
اوقات که لطف خداوندگار بختیار بود بزیور
طبع آراسته گردید واز مطالعه
کنندگان امید طلب مغفرت
بجهت آن مرحوم

بسم الله الرحمن الرحیم

منت افزون از گنجایش عدد و ستایش برون از اندازه مدد
و مدد جهان آفرین را و تعالی و تفرد سزد که ذات پاکش برتر
از قیاس و خیال است و شئون تابناکش ورای مثل و مثال
خداوندان سیاست اندیشه را بر حقیقت مالکیتش راه نی
و خردمندان فراست پیشه از وسعت ملکش آگاه نی فراز
آرنده قبهٔ افلاک بی منت عماد فرو دارنده تودهٔ خاک بیزحمت
اوتاد شگفت آفرینی که بحسن تکوین در بین اضداد با همه تباین
بین و تخالف عین الفت و اتحاد پدید کرد در نهاد طبایع متقابله
در غایت بیگانگی حقیقت یگانگی و داد فرانهاد بحسن آمیزش مراتب
مختلفه و درجات مختلفه از اقسام معادل و اجناس نباتات و انواع

حیوان ظاهر ساخت واز میان آن همه زمره بشر را که زبده
حشر است دانش و خرد آموخت و در سراچه چشمش مشعله نور
برافروخت تا دیده اعتبار بگشاید و در مراتب هستی بدرستی
بیهوا پرستی اندیشه نماید کاین جرم مطبق را اینگونه موثق که
برافراشت واین جسم مفرق را اینگونه معلق که نگاه داشت اصقاع
اقطاع را بانواع گوناگون شجون که خواست واقطار امصار
را باحدود گلگون وقدود موزون که آراست ممالک بسوی
ممالک که کشاد معارک باخداوندان ادراک که نشاند انسان را
در کسب خصایل شعوب وقبائل که فرمود زین سان در فوز
مسایل ضوف وسایل که بنمود فسبحانه من اله یتضاهی ذاته
ولا یتناهی فیوضاته ـــــ و درود نامعدود وسعادت
درود مزین به پیرایه دوام خلود ونغفنن بشیرازه از آل داود
برثمره شاخسار شجره وجود وشجره بابرگ وثمره جود گرامی
گهر صلب آدم از روی گوهر سماوی پدر نوح بشر در امعان نظر
اولین صورت هستی آفرین علة خداپرستی محمد وجهات

امکان مجدد حیات اکوان که نور وجود بی سایه اش پرتو
الله نور السموات والارض را در آستین دارد و جوهر جان
گرانمایه اش فوک واحاطه خیرًا را درزیر نگین اول المثل مکانًا
وعدة وآخر الرسل زمانًا ومدّة وبر تبار اطهار واصحاب کبار
انجاب مادام اللیل والنهار باد که معدل النهار سپهر
عنایتند وخط استواء زمین ولایت مدار اقطاب صفا شد
مدبرا وضاع کاینات شموس مطالع ایجاد شموع محافل مبدء
ومعاد خصوصًا بنقطه دوایر وجود ونکته عوالم غیب وشهود
مطلع السعدین باس وکرم مجمع البحرین حدوث وقدم صلی الله
علیه وابن عمه وآله وسلم
وبعد چنین گوید نگارنده این شگرف نامه بدستیاری خامه
پدید آرنده این عنبرین شمامه از قعر بحر آمه که درین عهد پیروزی
نشان وبهروزی توامان که باراده والطاف یزدانی و
سعادت اوضاع آسمانی تختگاه کیهان خدای واورنگ جهان
آرای بعنایت ودارائی شاهنشاه آرایش تخت وکلاه شهریار جوان

وجوان بخت خرد مشتری افسر وگردون تخت مایه شوکت وجاه سایه رحمت اله جان پاک جهان ادراک زینت خرگاه جم فرمان ده ملک عجم رونق افزای افسر دیهیم آریکه آرای اعدل اقالیم جهان ظفر روان هنرنهای طرز ملت بحرایادی قهراعادی شیرازه دین پیرایه آئین دریانوال آسمان دستگاه آفتاب اقبال ستاره سپاه جمال حق جلال مطلق صورت احد معنی خرد السلطان الاعظم ابن السلطان الاعظم الخاقان الاکرم الذی لا یتکلم الملوک عنده الا استیما مالک شرق والغرب غالب الصلح والحرب حافظ ملت مصطفوی ناصر مذهب ولای مرتضوی خلاصه کار خانه ایجاد وتکوین سرمایه معامله دنیا ودین قوام مزاج اعوام وایام مدار گردش افلاک وجرام شاهنشاه بختیار چشم وچراغ دودمان قاجار شمع شش طاق وشمس نه خرگاه فر اسلام ناصرالدین شاه ابدالله علیشه بدوامه واید جیشه فی زمانه وادام ملکه بدوامه واقام سلکه فی حسن انتیامه وامد عمر الی زمان الامه واعز نصره. بعز امیر نظامه مزین است وانفس وآفاق بنور عدلش

وکشت آمال قرین نضارت مزاج ظفر درابتهاج است و
بازار هنر در رواج و بموجب آنکه خاطر خطیر خسروانه اش به
تربیت ایرانیان مشعوفست وضمیر آفتاب به ترفیع ایمانیان
معطوف اصحاب هنر باظهار صنایع بر آستان حضرتش
تقرب جویانند وارباب خبر بتصنیف کتب ورسایل وترتیب
اینگونه وسایل طریق مسایل پو یان لهذا بنده درگاه گردون
سلطنت خسروانی و دعاگوی دولت جاوید مدت سلطان
پرورده حکمای عظام بعنایت اله پرورده اطبای نظام بدولت
شاهنشاه روح من سواه فداه الملقب الی الحی الغنی ابن محمد جعفر
محمد ولی چون بعبودیت درگاه عرش قوام وریاست اطبای
نظام مفتخر ومباهی گشت چنان خواست که محض شکر نعمت پادشاهی
که تا لی منت لا یتناهی الهیست بتالیف رساله ترتیب خدمتی
کند و به تصنیف کتابی بر آستان ملک پاسبان تقرب جوید
باز اندیشه نمود که امروز بحمدالله از یمن اقبال شاهنشاه انوار علوم
عقلیه و اضواء فنون نقلیه در مملکت ایران ساطع است وبدایع

صنایع سیاسه چنانکه باید و شاید شایع از چون منی چه آید که هدیه
درگاه سلطنت را شاید فبقیت علی ذلک دهراً اقدام رجالاً که
هم در آن مدت برخی بل شرحی از مآثر رساله که یکی از فرنگیان
در علم جغرافیا نگاشته و متداول شود لاین فن نزد در اقلیم ایران
آنها داشته بودند بدید پس امعان نظر و ترجیع بصر رساله
مزبوره را از باب من لم یحسن معرفة الفقه قد صنف فیه کتابا
یافت رطب و یابسی بجرارت خودپسندی در غایت برودت
بهم سرشته و عنان خویشتن ستائی در نهایت رعونت فرو
هشته خودرا درین فن شهره و دانشمندان ایران را از آن بی بهره
نوشته لاجرم بهمت ایرانی عزم کردم و با حمیت ایمانی
جزم نمودم که سر بر بالین آسایش نگذارد تا درین فن شریف
که از مبادی علوم است کتابی معتبر بلغة فارسی که مخصوص
دولت جاوید مدتست بنگارد تا بر همگنان واضح آید که فن
مرقوم خلاف ظن معلوم در ایران کامل و شایع و آنچه او نگاشته
خود ناقص و ضایع بوده بدین روی در ترتیب کتاب تهذیب

ابواب همت قاصرانه کردد غیرت عاجزانه نمود و تالیفی
نغز سراپا مغز باندک مدتی بپرداخت بطرزی که مبتدیان را
همی بکار آید بل منتهارا شاید برخبرت نیفزاید سزا دید که نام این کتابرا
شکرفنامه و مرتب ساخت بر یک مقدمه و سه مقاله که بتحقیق
هر مقاله جداگانه رساله ایست پیداست که در دوام قیام قوانین
دین و دولت و در قوام نظام نوائین ملک و ملت ضبط
تواریخ و اخبار و ربط سیر و آثار لازم و درکار است و علم
باحوال حاضره دول و اوضاع ناشره ملل فزید اعتبار و اختبار
دان خود چنانکه باید فراهم بیاید کر بدین فن شریف که مارا
ضرورت آمد که از برای تشویق حاضران موضع این اصل را
بواضحی بنمائیم و انقسام آنرا باجزا درست روشن کنیم و فایده
تحصیل آن را به تحقیق متقن مبین داریم تا در آغاز سخن فهرست
گونه نگاشته شود و مر طالبان را این فن مبین را کم تحقیقت
خواستکاران بزرگی دولت و دین باشد تشویق گونه دست
دهد و ازین روی مقدمه بر چند فایده مشتمل باشد ....

بدانکه جغرافیا لفظی است یونانی مرکب از دو لفظ یکی جیا بمعنی زمین
و دیگری غرافیا که مشتق است از غورافو بمعنی تحریر و نگارش
و بقاعده لغت یونانی جیاو غرافیا میشود که به تخفیف و تعریف
جغرافیا شده است بضم جیم و فتح آن با غین نقطه دار و بی نقطه
و این کلمه از الفاظیست که بعینه یونانی آنرا بلغت عربی نقل نموده
اند لفظ مخصوصی در زبان مزبور وضع نکرده اند و مانند این
کلمه است قوسس غرافیا که مرکبست از قیموسس بمعنی عالم یا دنیا
و غرافیای مرقوم که مراد از آن علم هیئت عالم است بملاحظه
بستی که بکره زمین وارد و این خود مغایر است با هیئت مصطلحه
بمغایر اجمال و تفصیل و مانند اینها ست هیدرغرافیا بمعنی نگارش
دریا و خوروغرافیا بمعنی نگارش مملکت مخصوصه و طوپوغرافیا بمعنی
نگارش شهر یا قصبه یا ده مخصوص واما آنکه اصل این لفظ مرکبست
از دو کلمه یکی لی بمعنی زمین و دیگری کرفی بمعنی تعریف پس این خلاف
از اختلاف لغات مولده کرده برخواسته چنانکه از تعریف آسیا
باژ یا دانسته روشن شود و از این خلاف تفاوت کلی در اسماء

بلدان بهم رسیده و ما در نگارش اسم شهرها اول تصحیح متقدمین را ملحوظ میداریم و هرگاه اسم شهر از لغات متحدثه باشد آن را بحال خود میگذاریم

هرچند بنا به بعض قواعد لازم بود که نقل الفاظ و لغات مصطلحه جغرافیا و ترجمه آنها مناسبت لغت فرس را نگاه داریم و الفاظ مذکوره را از عرض و فنیکه در فرس قدیم مصطلح نبوده تحریر کنیم و تا توانیم مثل کاف فارسی بجای عین نقطه دار بگذاریم و جغرافیا را جگرافیا و قسطنطنیه را کستنتنیه ضبط کنیم و همه جا بدین روش راه رویم مگر چون مترجمین سلف همگی خداوندان فضل و ادراک و اهل حکمای بزرگوار بوده اند و حکما نقل آنها الفاظ مترجمه را از روی قاعده بوده و از مترجمین عهد جدید هیچکس بپایه ایشان نرسیده و حکما نقل ایشان الفاظ مصطلحه را از روی قاعده استواری بوده لهذا حفظ طریقه ایشان را لازم دانسته و در کتب جدیده و الفاظ مترجمه آنها از این جهت اختلاف هست لکن باندک امعان نظر این اختلاف رفع میشود و همه الفاظ بسوی اصل بر میگردد و

بهمت فرو نمیکنید که فرنکیان همه نامهای فصیح بلدان ما را بزبان
خود شان بتحریف نقل کنند بلکه از غایت تصحیف شب بخیر کرده
نام دیگر کذارند مثلاً آسیا را ایشیه و پارس را پرسیه خوانند
ما در اسماء بلدان ممالک آنها بتقریب تصرف نمائیم و در نقل
نامهای ممالک خود و هنر با نان خویشتن با آنها تقلید کنیم البته
بقدر امکان این کار نخواهیم کردن و این نخواهیم بردن ——
جغرافیا علمیست که گفتگو میشود در آن از احوال کره زمین که منقسم است
از آب و خاک و هوای مجاور این هر دو بعضی علاوه کرده اند
بر حد مذکور قید چنین گفته اند که جغرافیا گفتگو میکند از احوال کره
زمین از جهت بودن احوال عارضه نقوش و رسوم و حدود
مسافات در روی کره. از آنجا که گمان کرده اند اشتمال این تعریف را
بر دور صریح تابع کردیم بر تجدید برای توضیح ——
جغرافیا نگاه کردنست در احوال کره زمین و این ملاحظه بچندین
جهت معتبر میشود اول بجهة تشخیص نسبت و هیئتی که مرزمین راست
بسایر اجرام و کرات و این را جغرافیای نجومیه و هیونه و یونانی

قوسمغرافیا نامند دوم از جهت معرفت مقدار جرم و شکل
و دایر کره مزبوره واین را جغرافیای هندسیه ریاضیه گویند سیم
بجهه شناختن اجزائی که کره مرقومه را از طبقات کشت وزرعی
وشوره زاری وبرکاتی وصحاری وجبال و قفاز ومیاه وآنچه
ازآن بیرون می آید از معادن ونباتات وحیوانات وسیما
اصناف انسان واین را جغرافیای طبیعیه نامند که علم تشریح
زمین وتشخیص معادن وتفصیل این محل میشود وچهارم از جهت تحقیق
حوادثی که درمیان طرفی ازآن کره اتفاق افتاده ومی افتد
واین را جغرافیای تاریخیه مینامند پنجم از جهت سیاسات ملکوت
تدبیر حکما وقوانینی که درمیان ملوک ملحوظ است واین را جغرافیای
ملکی ویونانی وجغرافیای پولتیقیه خوانند واین خود مغایر است
با علم سیاسات مدن بملاحضات عدیده که از انجمله تغایر اجمال
وتفصیل است ششم ملاحظه احوال ارض است از جهة شناختن
آداب سکان آن ومعرفت اطوار وطبایع واختلاف حسن
سلوک وپایه صنایع ایشان واین را جغرافیای ادبیه نامند

هفتم ملاحظه طریقه وادیان سکان زمین است واین را جغرافیای دینیه نامند هشتم ملاحظه ارض است از جهت شناختن آبهای آن واین را جغرافیای بحریه وهیو یانی هید وغرافیا نامند نهم معرفت کیفیت هوا وبادهای جنبنده در هوا واین را جغرافیای هوائیه خوانند وعلماے فن در هر یک ازاین نه جزو موافق اغراض خود تالیفات منکره درآرند وبعضی این همه را بهمدیگر آمیخته کتابهای مجمل ومفصل نوشته اند ومتاخرین اضافه کرده اند قوت لشکریه ملوک وعدت رعایا ومقدار مالیات دیوانیه را ومبنای کتاب ما بر کشف همه اینها است وفراهم آمده است بدولت شاهنشاه نزد بنده درگاه اکثر کتب متقدمین ومتاخرین وبدیهیت که هیچگاه سکان اقطار ارض این عهد ازاحوال هم آگاه نبودند وبدین روی امیدوارم که این شکرفنامه افادت وسامته بهترین کتب مؤلفه این فن باشد وازین جمله که ذکر نمودیم روشن شد که انقسام جغرافیای مطلق بر آموزده گانه انقسام کل است براجزا امانند انقسام

فقه برارباع وباز محقق گردید که اختلاف جغرافیین در اینکه
آیا این صناعت از اجزای فن ریاضی است وایا از اقسام علم
طبیعی است معنی بدینست چه در حقیقت این فن بر اصل راسا جمع است
چه بعضی از اجزاء آن بالبدایته داخل ریاضی است و مانند دو
قسم اول که یکیرا جغرافیای طبیعه خواندیم واصل سیم این فن را
علم تاریخ است واجزاء باقیه ازین سه اصل ملتئم است ......
فایده رابعه اعاده کلمات سابقه است باعتبار است رایقه
از انیمه که بازنمودیم حاصل آمد اینکه جغرافیا علمیست که گفتگو میشود
در آن از احوال کره زمین بدانروی که نسبتی دارد با اجرام دیگر
که منقسم است بمناطق مختلفه و دوایر متفاوته واقسام مختلفه
از ممالک و مسالک وجبال وتلال وبحار وانهار وبلاد وقفار
وانچه در آنها بهم میرسد از معدن و معاص گوهر و مرجان
و دانسته میشود از آن طول وعرض شهرها وطرف جریان
نهرها وحرارت وبرودت واعتدال هواها وعدت سپاه
ورعیت ووسعت مملکت دولتها ویقین میشود نتیجه حسن تمدن

باشناختن احوال واخلاف وآداب وعادات وادیان و
مکاسب وصناعات سکنهٔ مملکتها فایدهٔ این فن وغایت این
علم بچندین گونه بجهت تبئن امور شگفت وکارهای شگرف آدمیرا
واقف اخبار وعارف احوال دارد ویار ومجرب روزکار ودانشمند
آموزکار کند وهر که بدین فن جلیل واصل اصیل پیروز آید چنان باشد
که جمیع عجایبات عالم را که مرا دمان دیده درد پرهنر درچندین
هزار سال باهزار رنج وتعب گردیده ودیده اند بچشم
وقوف مشاهد ونظر تحقیق خود ملاحظه کرده است وبدانگاه که
در چار بالش استراحت غنوده ودر بستر راحت آسوده چون
میل خاطر بسوی سیاحت طرفی از ممالک بکشد بنقشه هائی
که دقیقه شناسان ونکته بینان بعد ازانکه دورا دور زمین را
بی دلی گردیده وصفحه ها وکتابها تصور نموده اندر جوع نماید
اقطار جهان واصقاع بلدان گوشه بگوشه بدستیاری اندیشه
در خاطرش منقش گشته آسوده تر از سیاحان او احوال آن
ملک را محسوس ومشهور تواند نمود دیگر آنکه بهنگام نزاع در

حدود و ممالک و اختلاف در شعور حل مشکلات بنماید و همچنان
سلاطین با فرهنگ و خداوندان نام و ننگ چون تکمیل این
فن از وسعت کشور و عدت رعایا و لشکر دولت دیگر
آگاه اند در زمان صلح و جنگ بهرها وند و در تدبیر امور ملکی
و تقریر مشاغل صلحی و جنگی صایب کار کنند و از اینجاست
که اتفاق این فن مراعیان دولت و ارکان سلطنت را بیشتر
از همگنان لازم باشد چنانکه در شاهنامه مسطور است چون بدین فن
پسر عم خود گرشاسب برای تسخیر چین و تدبیر سرکشان آن
سرزمین بفرستاد اورا ببزم خلوت و در پیش خویش زانو
بزانو نشانید آنگاه در جام جم کم و کیف بلاد چین را بدو باز
نمود و شهرهای آن سامان را که تسخیر آنها مهم بود جابجا نشان
داد پس پرده که صورت بلاد چین را و مسافت میان بلاد
آن و حقیقت معابر و مسالک آن سرزمین در آن پرده
منقش بود بدان سردار کاردان سپرد و وصیتها کرد که
آن پرده را همه جا دلیل و کار رو پیشه و کار دار کند و گرشاسپ

جمیع حرکات و سکنات خود را نمود از آن پرده برست و بهمین
واسطه عساکر خود را چنان حرکت داد که گوئی آن ملک که تا آنوقت
پای کم کسی از ایران بدان رسیده بود چندین بار سیاحت
کرده است و همچنین در همان کتاب مسطور است که چون کیخسرو
خواست رستم را برای استخلاص بیژن از چاه ترکستان بفرستد
آن پهلوان توانا و خردمند را به پیش خود بنشاند و از جام جم معابر و
مسالک تا کنگ درتختگاه آنملک بوی باز نمود در ضمیر رستم
پیچ و خم آن راه چنان تصور یافت که بدون استمداد بلدی بفراست
ذاتی و کیاست کسی آنهمه نشیب و فراز چنین راه دور و دراز را
به پیمود تا بسر زندان برسید و حکایت گیو و بدست آوردن
او کیخسرو را بدون دلیل و هادی از منتهای ممالک شرقیه مرآتیست
مر او را دلیل روشن و حمله اسفندیار بترکستان در لباس
مبدل و انتقام آن از ارجاسب بطور اکمل برای او دعا بسیل
احسن و بالجمله هر وقتی که سرداری صاحب روتی بر ولایتی
مستولی شده است لاجرم پیش از استیلا اطلاع درست از حالت

ممالک و مسالک آنملک داشته چه لشکرها که بجهت خیانت
و نابلدی بلدها بزیان رفته و سردارها که برهنمائی وامانت بلدها
بلدها و مملکتها گرفته بلیت واند سالیست که از مشورت خانه
دولت فرانسه حکمی صادرشد منبی ازانکه جغرافیا از مبادی
فنون واصول علوم است پس کسی را که درین فن ممتحن نباشد
بمدرسه بزرگ راه ندهند و داخل جرگه نوکران برترین پایه
ننمایند دیگرانکه علت ظهور وخفای کواکب وجهه اختلاف لیل
ونهار وسبب تتالی فصول ومواقع حدوث عالم کون و
فساد ازین فن بوجه احسن روشن میشود دیگرانکه در معاملات
ومکاسب وتحریک عساکر وقوافل سودها دیدو در تکمیل علوم شرعیه
وتحصیل علوم نقلیه بر دانش بیفزاید وتعیین وسمت قبله ومقدار
انحراف بلاد از مکه مکرمه بدین موقوف میباشد ومثل زده است
یکی از دانایان در وجوب تحصیل فن مرقوم باینکه هرگاه خداوند
سرائی درمیان خانه خود بجمله بیوتات وحجرات وایوان و
اطاق ومطبخ ومخزن واقف باشد ولی نداند که سرای وی

در کدام جانب شهر متوطن اتفاق افتاده و در وقت وقوع
حوادث و فتن قرب و بعد آن حادثه را برای خویشتن نخواهد
فهمیدن لاجرم از سستی و کاهلی عنا و حزن خواهد دیدن و دیگری
گوید هرگاه کسی قصد باغی کند و از لطایف آنها باز ماند و من
گویم هر که را درین مثل شبهه و درین سخن اندیشه باشد چشم انصاف
باز کند تا عیان مشاهده نماید که مشتی فرنگیان که چندین پیشتر از
ایشان نام و نشان درمیان نبود و بجهت اطلاع بر دقایق این
فن و اهتمام باخذ نتایج آن چگونه اطراف زمین را فرو گرفته و
ممالک شرق و غرب را بحیطه تسخیر کشیده و بمقاسمات شداید
گرداگرد آب خاک پست و بلند مرکز افلاک گردیده فایدها برند
و چنانکه باز خواهیم نمود تصنیف کره زمین را کشف نموده اند و
بجزایریکه هیچگاه از آنها خبری نبوده کشتی زنند و بقهر
وغلبه و نیرنگ و حیله بر آن اکنه فسیحه الدرجا مستولی شدند و خزاین
سلاطین هند و چین بل ذخایر سکان روی زمین را همه باندک همت
بممالک خود نقل کردند و بعضی از طبیعین این علم را با سایر علوم

طبیعیه ترجیح داده میگوید که نگارش احوال زمین بیخبرست
مانند کور و کر ما درسیت که از جای نزهت افروز روح پرور
درگذار است .... تعیین مبدء ظهور فنون بطوری
که افاده تعیین نماید متعسر بلکه محال و متعذر است عجب آنکه
هر یکی از جغرافیین ممالک مختلفه عصر اول ظهور این فن را با قلیم خود
نسبت میدهد و ما دانسته ایم که سه طایفه همواره باتفاق این
فن اعتبار داشته اند اول اهل چین و ازین رواست که مبدء
طول را در کتب قدیمه که بنا بر جمهور آخر معموره مشرق و بنقل
جماعتی پای تخت در صدگاه چین است قرار داده اند دوم اهل
اهل مقر مالکان اقلیم افریقا و ازاینجاست که اینها مبدء طول را
جزایر خالدات نوشته اند و تا امروز دانشمندان فن بدان کار
بند و جغرافیای بطلیموس ملک مصر بدان گواه تواند بود سیم
یونانیان که بعضی آثار متعلق بفن از ایشان درمیان است
ولی بر بجز دان واضح و روشن است و پیش تاریخیان مبیّن
و معیّن که مدت شش هزار سال جمیع معموره روی زمین از

از ابتداء فرنگیان تا انتهای چین در طاعت و انقیاد سلاطین
با فرّ و آئین ایران بوده ملوک مسکونه حلقه بندگی و خضوع شان
در گوش و حمایل بردگی و فتوع بر دوش داشتند هر کجا فنی جاری
به تقلید امرایان ظاهر و در هرجا صفتی ساری بتبعیت ایشان دایر
بوده و هرگاه کسی را بگمان آید که اول ظهور جغرافیا در ایران
نبوده است بکتب سیر رجوع کند و با خود اندیشه نماید که
جام جهان نمای جم چیست و ملکی که چهار هزار سال پیش ازین بهنگام
فرستادن لشکر بچین پرده بسر دارد خود داد که جمیع احوالات
ممالک بلاد چین از آن پیدا میشد کیست و هرگاه جاماسب از اخبار
فرنهاد ظهور سلاطین و انبیا خبر دهد و خود احوال حاضره ملک و
دول را نداند خداوند عملش میتوان گفت و تصدیق سخنان او
میتوان کرد یا نه و هرگاه درین حکایت که پیش اهل روایت که بجای
شبهتی کند از معنی توانا تر غافل و یا برحقیقت سیر پارسیان
جاهل باشد و ما هنوز از تنزلزل سلطنت عجم و خرابی مملکت
فریدون و جم بدست منشاء شرارت و شومی اسکندر رومی

اند وهمنا کم واز سوختن کتابخانه حکماء فروس فراست پیشه
وکیاست اندیشه که بقانون آئین مخصوص خزاین شهنشاه
ایران زمین بوده سوزان و دلچاک استشهاد از مقالات
جاماسب براول ظاهر شدن جغرافیا در ایرانست که حکیم مزبور
درکتاب خود که بجاماسب نامه مشهوراست بدلایل نجومیه کلیات
حوادث ووقایع پنج هزارسال را تعیین نموده است مثلاً
بصریح نوشته اتفاق قرآن دربرج فلان واتصال
مستولی برفلان درجه بفلان کوکب که خداوندا قلیم کدام است
دلیل است مثلا بظهور صاحب دولتی یا خداوند شوکتی ازآن
ملک وبدیهیست که این گونه حکما بدون اطلاع بررموز ونکات
جغرافیا صورت نه بندد وازنکه تا ارض وطول بلاد بدرستی
مشخص نباشد خداوندان آن بلدان میان بلاد معین نمیگردد و
آنزمان حکیم صورت نمی بندد وفریب نمیتوانند بدهد ماراانکار
فرنگیان احکام برنجومی وعدم اقرار آنها بجاماسب چه
آنهارا دوهزارسال پیش ازین نه سلطنتی بوده که بدان ضبط

حوادث کنند و نه معرفتی که بهم ربط وقایع دهند و بلندی
امروز مانع از پستی فردا و پذیرنیست و خردمند از قبول
این سخن لاجرم گزیر نیست مرا دازان دانستن احوال زمین است
نسبت با مرام دیگر در وضع و شکل و حرکت سکون ....
باید دانست که ادراک حقیقت اجرام واکر بیرونست ازاندازه
فهم بشر وآنچه حکمای پیشین وعقلای نکته دان درین باب گفته اند
گوهریست که بمثقب خیال سفته اند وآن از دربان دانش حقیقت
معترفند و بااین همه شناختن آنچه حکما شناخته اند خاطری
میخواهد نقاد وذهنی میجوید ولولم تمسسه نار وقاد وافتد که چون
هداوندان نظر قاصر درحقیقت این علم تامل نماید از نقصان
اندیشه بطبیعت ستائی وستاره پرستی گراید و چون نظر
عیب بین شارع صلوات الله علیه دراکثر خطابات برجماهیر است
ومشاعر ایشان از دریافت دقایق نظریه قاصر باشد که توقت
استخبار از امثال مسایل واستعلام از تقریر دلایل ایشانرا
مصلحت آموز نوع انسان که گویا زبان رحمن است از تجاوز

حد منع نماید وجواب را بمقتضای کلام حکمت فرجام
کلموا الناس علی قدر عقولهم نزدیک بفهم آنها ایراد فرمایند
وازاینجاست که از سؤال از تشکلات اهله بدانروی که پرسندگان
یا بنده براهین ریاضیه ندیدند جواب را بایراد غایت فایده
تشکلات قل هی مواقیت الناس دادند تا بازهنهای
قاصر کردد علوم دقیقه نکردند وروزکار خود ضایع نکنند وچنانکه
دانی هر عملی را اهلیت وهر میدانی را مردی وامروز بعنایت
باری کو دربرتری است وزمان در حکمت پروری چنانکه اکثر
ناس از اضواء مقناس مشعله افروزند ومشعله اندوز ولی
بدانچه بازنمودیم هرگاه درمیان بعضی از مسایل شرعیه رحمانیه و
مطالب عقلیه برهانیه اختلافی ملحوظ آید تاویل شرعیات اولی
مینماید چنانکه محقق طوسی قدس سره القدوسی در تجرید
میفرماید ویجب التاویل عند التعارض بدیهیت بعدازانکه
کرویت زمین براهین هندسیه وتائیدات حسیه ثابت شد
والی الارض کیف سطحت را بظاهر خود گذاشتن وبدین

دلیل زمین را مسطح پنداشتن مرطبعین را با بطال حق برانگیختن ا
وآبروی شرع شریف بنادانی ریختن ولی اینجمله که نگارش یافت
نه حکم عام است بلکه بازبسته باندازه مقام است ومظهر
فیض لایزال را در تهافت فلاسفه بیانیست که نقل بدین ادعا
بسان برهانیست

باید دانست که اختلاف میان فلاسفه وغیر ایشان بر سه
گونه است یکی انکه نزاع بمجرد لفظ برگردد مانند نامیدن ایشان
ایزد تبارک وتعالی را جوهر یا تفسیر ایشان جوهر به مو
جودیست نه در موضع یعنی قایم بذات نشست واحتیاج
بمقوم ندارد دوم اینکه صدمه نزد مذهب ایشان اصلی از
اصول دین نباشد ضروری آئین منازعه باایشان در
آن باب مانند گفتن ایشان خسوف قمر عبارت است از
نمای ضوء آن بجهت توسط کره زمین میانه قمر وآفتاب
بدانجهت که قمر کسب نور میکند از آفتاب والسلام

باتمام رسید کلیات شارستان چهارچمن بتوفیق خالق ذوالمنن جل جلاله

بنام یزدان بخشنده مهربان

پس از سپاس و ستایش یزدان بی‌همتای بی نیاز بنده نواز بخشاینده بخشایشگر آند
بین بسیار بخش مهربان **و بعد** درود بی پایان و آفرین بیشمار
بر بهترین پیغمبر فرستاده یکتا خداوند و پیروان با داد پرورش باد
سپس بر صاحبان دانشمند مخفی نماناد که هذا الکتاب مستطاب شارستان چهار
چمن پنجاه و شش قبل بدستیاری مرحوم سیاوخش ابن مرحوم اورمزدیار یزدانی ایرانی
بطبع رسیده بود چون کمیاب بود ایند عاکویان موبد بهرام مرحوم موبد شیرین و موبد خداداد
ولد موبد اردشیر خداداد و رستم پور بهرام سروش تفتی کمر همت را کره داده و محض
مطالعه کنندگان بزیور طبع در آوردیم چون کتاب مستطاب سال سابق چمن چهارمش ناقص
بود از این بابت خیلی پژمرده بودیم و مدت هفت ماه آنچه سعی و کوشش بود نموده و
بتوفیق یکتا یزدان دادرس بدست آورده و شرح بدست آوردن در اول
کتاب در دیباچه جاریست خدا رحمت کناد مصنف و بانیان خیر و کاتب این کتابرا

منت ایزد را که با فیروزی و بخت جوان — یافت زیب طبع این فرخ کتاب اندر جهان

در حقیقت نوربخشای روانست این کتاب — رهنمای رهروانست و دلیل گمرهان

تشنگان را ره نماید جانب آب حیات — سالکان را میبرد در منزل خود شادمان

مشتمل بر سرگذشت شهریاران قدیم — اول پیشینیان تا آخر ساسانیان

اندران شرح کتاب آسمانی مندرج — هم در آن مسطور شرح رتبهٔ یزدان

ذکر بعضی پیشواها و بزرگان جلیل — مندرج در وی ابا آثار و با انوارشان

تغییر زمان و ذکر اطوار نجوم — گر حوادث چون دگرگون میشود وضع جهان

گردیده یکسر اندرین فرخ کتاب — تا شود روشن همی از پرتو دانش روان

[illegible] بد نایاب جلد چارمین این کتاب — در تلاش آن بسی فرسود پای طالبان

تا که از عون الهی موبدان نامدار — چارمین جلدش بیاوردند چون گنج نهان

با کمال سعی و کوشش در مقام بمبئی — داد طبع و نشر آنرا اندرین فرخ زمان

سال تاریخش اگر جوئی ز هجری رفته بود — ۱۳۲۸ یکهزار و سیصد و هم بیست و هشتم سالیان

در حقیقت رستم بهرام کوششها نمود — تا ز زیب طبع پوشید این کتاب باستان

بر امید آنکه شاید اندرین دار فنا — بر زبان رانند ذکر خیر او را دوستان

هرکه از جان جز رضای حق نخوید عاقبت — بر رضای حق موفق میشود او بیگمان

باتمام رسید کتاب کلیات چهار چمن در ماه ذالحجة الحرام سنه ۱۳۲۸ بخط احقر میرزا علی شیرازی و در بمبئی مطبع مظفری بزیور طبع آراسته گردید

خجسته کتاب مستطاب کلیات چهار چمن

از سوی دعا گوی یزدانی کیش

بجناب نیاز کرده که بیاد کاری نگاهدارند

فی یوم سنه ۱۳